إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء

جلد اول

نویسنده:
محدث هند شاه ولی الله دهلوی/

تصحیح و مراجعه:
سید جمال الدین هروی

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلِلـه الـذي بعث الينـا أشـرفَ الرُّسُـلِ داعيـاً إلى اقـوَمِ السُّبُلِ وجَعَل أصحاباً لـه وُزَرَاءَه في عَهـدِه وخلفـاءَهُ مِن بعـدِه لِتَتم النعمة وتَعُمَّ الرّحمة وَاشهدُ أنَّ لا إله إلا الله وحدَه وأشـهدُ أنَّ محمداً عبدهُ ونبيُّه الذي لانبيَّ بَعـدَهُ صلى اللـه وسلَّمَ عليـه وعلى آله وصحبه أجمعين.

اما بعد مي‌گويد فقير حقير ولي الله عفي عنه كـه در اين زمانـه بدعت تشيّع آشكار شد ونفوس عوام بـه شـبهات ايشـان متشـرّب گشــت و اكـثر اهــل اين اقليم در اثبــات خلافت خلفــاي راشــدين رضوان الله تعالي عليهم اجمعين شكوك بهم رسانيدند، لاجرم نـور توفيق الهي در دل اين بنـده ضـعيف علمي را مشـروح و مبسـوط گردانيـد تـا آنكـه بعلم اليقين دانسـته شـد كـه اثبـات خلافت اين بزرگواران اصلي ست از اصول دين تا وقتي كه اين اصل را محكم نگيرند هيچ مسئله از مسائل شريعت محكم نشود، زيـرا كـه اكـثر احكامي كه در قرآن عظيم مذكور شده مجمل است، بدون تفسير سلف صالح بحل آن نتوان رسيد. و اكثر احاديث خبر واحـد محتـاج بيان، بغير روايت جماعه‌ى از سلف آنرا و استنباط مجتهـدان از آن متمسَّـك بـه نگـردد و تطـبيق احـاديث متعارضـه بـدون سـعي اين بزرگواران صورت نگيرد و همچنين جميع فنون دينيه مثل علم قراء ة، تفسير، عقائـد و علم سـلوك بغـير آثـار اين بزرگـواران متاصّـل نشود و قدوه سلف در اين امـور خلفـاي راشـدين اسـت و تمسـك ايشان بأذيال خلفاء.

جمع قرآن و معرفت قراءتهاى متواتره از شاذّه مبتني بر سعي خلفا است و قضايا و حدود و احكام فقه و غير آن همه مـترتب بـر تحقيق ايشان. هر كه در شكستن اين اصل سعي مي‌كنــد بحقيقت هــدم جميــع فنــون دينيــه ميخواهــد و نــيز دانسـته شـد كـه مـدبّر السـموات والارض تبـارك وتعـالي چنانچـه سـائر شـرائع را اولاً در مرتبـه كلام نفسـي در ازل الآزال معين و مقـرر گردانيـد و اشـاره بهمان مرتبـه اسـت آيـه كريمـه: ﴿إِنَّ عِـدَّةَ ٱلشُّـهُورِ عِنـدَ ٱللَّهِ ٱثۡنَا عَشَرَ شَهۡرٗا فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ يَوۡمَ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ مِنۡهَآ أَرۡبَعَـةٌ حُـرُمٞ﴾ [التوبـة: 36]. بعـد از آن بـر قلب مبـارك حضـرت پيغمـبر ﷺ اجمالاً تارةً و تفصيلاً اُخري فرود آورد بعد از آن، آن حضرت ﷺ نصّـاً

تارةً واشارةً آخري بيان آن فرمودند تا آنكه آنچه مراد حق بود ظاهر شد و حجة الله قائم گشت و تكليف عباد بآن اعتقاداً و عملاً بظهور رسيد، همچنان خلافت خلفاي راشدين اولاً در كلام نفسي مقرر شد و در قرآن عظيم اجمالاً فرود آمد بعد از آن بر قلب مبارك آنحضرت بطريق منام تارةً و بطريق فراست در تعبير منامات صحابه اخري، اين مجمل مفصل گشت و آنحضرت از آن علم شريف نصاً و اشارة خبر دادند تا آنكه تكليف عباد باستخلاف اين بزرگواران اعتقاداً وعملاً متحقق شد و پرده از روي كار برانداخته گشت و اهل قرن اول بموجب آن بجان و دل عمل كردند بر خلاف آنچه متاخرين اشاعره تقرير مي‌كنند كه خلافت ايشان بنص نيست مطلقاً يا بنص جلي نيست، بلكه امر اجتهادي است كه اهل عصر بنا بر اجتهاد بر آن اتفاق نمودند و بر خلاف آنچه شيعه گمان مي‌كنند كه در قرن اول حيف (ظلم) عظيم رفته بسبب طلب دنيا، خلافت را از مسحقق آن غصب كردند و بر غير مستحق اتفاق نمودند استغفر الله من جميع ما كره الله.

و نيز دانسته شد كه تطبيق در اختلاف علما در آن كه آنحضرت استخلاف نمودند يا نه؟ بآن وجه تواند بود كه: استخلاف گاهي اطلاق كرده مي‌شود بر مجرّد تنبيه شارع بر مكلف بودن عباد بانقياد اين جماعه را، و گاهي بر هيأت معتاده نزديك وصيت بولايت عهد از جميع اهل حل وعقد. و تنصيص بلفظ استخلاف و مانند آن هر يكي معيني را اراده كرده است و بحسب آن گفته و مشاورات صحابه بحفظ احاديث بود و استنباط از نصوص و تذكر معاني مستخرجه از مأخذ بسيار ومانند آن. و تطبيق در ميان اختلاف علماء در آنكه خلافت بنص جلي است يا خفي بآن وجه واقع است كه جمعي را آيه اجمالي با حديثي كه تفسير آن است مربوط با هم منظور شد، بنص جلي قائل شدند و جمعي آيه را جدا دانستند و حجاب اجمال او را نتوانستند بر انداخت و احاديث را جدا و آن را ملحق بآيه نساختند باز احاديث اخبار آحاد بود متفق در معني اثبات خلافت كه قدر مشترك است.

جمعي را نظر بر حديثي دون حديثي افتاد دانستند كه خبر واحد است و جمعي را نظر بر همه دفعةً واحدةً افتاد و متواتر بالمعني شناختند و چنانكه نور توفيق اين علم را مبسوط نمود داعيه نشر آن كتاباً تارةً واخري نيز بخاطر ريخت.

أخرج ابن ماجه «عن جابر قال رسول الله: «إِذَا لَعَنَ آخِرُ هَذِهِ الْأُمَّة أَوَّلِهَا, فَمَنْ كَتَمَ حَدِيثًا فَقَدْ كَتَمَ مَا أَنْزَلَ اللَّهَ». بناءً علي ذلك ورقي چند درين مسئله نوشته شد و به ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء مسمي گشت و بر دو مقصد منقسم كرده آمد (تقسيم شد).

مقصد اول

در بيان معني خلافت عامه و خاصه و شرط آن و آنچه متعلق بآن است و سردِ ادله بر خلافت ايشان و حل اختلاف اهل در ميان خويش كه خلافت بنص بود يا باجتهاد.

مقصد ثاني

در مآثر خلفاي اربعه وهذا أوان الشروع في المقصود، وبنور توفيقه اتمسّكُ وعلى فضله أتوكلُ والى كِلايته وحفظه كلَّ امرٍ أُفوّض حَسبُنا الله ونعمَ الوكيلُ ولا حولَ ولاقوةَ إلا بالله العليِّ العظيم.

مقصد اول
مشتمل است بر فصول چند

فصل اول در خلافت عامه

مسئله در تعریف خلافت هي الرياسة العامة في التصدي لاقامة الدين بإحياء العلوم الدينيه واقامة اركان الإسلام والقيام بالجهاد وما يتعلق به من ترتيب الجيوش والفرض للمقاتلة واعطاءهم من الفیء والقيام بالقضاء واقامة الحدود ورفع المظالم والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر نيابةً عن النبي.

تفصيل اين تعريف آنكه معلوم بالقطع ست از ملت محمديه علي صاحبها الصلوات والتسليمات كه آنحضرت چون مبعوث شدند براي كافه خلق الله با ايشان معامله‌ها كردند و تصرفها نمودند و براي هر معامله نوّاب (نماینده‌ها) تعيين فرمودند و اهتمام عظيم در هر معامله مبذول داشتند چون آن معاملات را استقراء نمائيم و از جزئيات بكليات[1] و از كليات به كلي واحد كه شامل همه باشد انتقال كنيم جنس اعلي[2] آن اقامت دين باشد كه

[1] - جزئیات جمع جزئی و کلیات جمع کلی می‌باشد. در اصطلاح علم منطق جزئی به آن مفهومی گفته می‌شود که احتمال شرکت نداشته باشد مثل: «زید»، که نام برای یک ذات خاص بوده و احتمال تعدد و شرکت ندارد. کلی به آن مفهومی گفته می‌شود که احتمال شرکت داشته باشد مانند: «انسان»، که شامل زید، عمرو و خالد می‌باشد. در اینجا مراد از جزئیات وقائع خاص و مراد از کلیات مفهوم عامی است که همان وقائع خاص در تحت آن مندرج است.

[2] - در اصطلاح اهل منطق کلی بر پنج قسم است: 1- جنس 2- نوع 3- فصل 4- خاصه 5- عرَض عام.
جنس همان کلی است که جزء مشترک حقیقت افراد خود باشد مثل حیوان که انسان (حیوان ناطق)، اسپ (حیوان صاهل) و حمار (حیوان ناهق) افراد آن می‌باشند، و حیوان جزء از حقیقت افراد خود است. بطور مثال: حقیت انسان «حیوان ناطق» است و «حیوان» یک جزء از این حقیقت می‌باشد و این جزء مشترک است که در اسپ «حیوان صاهل» و در حمار «حیوان ناهق» و... موجود می‌باشد.
جنس، چند درجه دارد (بر سه قسم است):
1- بعضی از جنس‌ها طوری است که خودش در جنسی دیگری داخل می‌باشد و در تحت همان جنس، جنس دیگری نیز می‌باشد این جنس را «جنس متوسط» می‌گویند.
2- خودش در تحت جنس دیگری می‌باشد مگر در تحت آن جنس دیگری نمی‌باشد واین قسم را «جنس سافل» می‌گویند.

متضمن جميع كليات است و تحت وي اجناس ديگـر باشـند يكي از آن احيـاي علـوم دين اسـت از تعليم قـرآن و سـنت و تـذكير و مـوعظت قـال اللـه تعـالي: ﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ﴾ [الجمعة: 2]. و مستفيض شد كه آنحضرت ﷺ تعهد مي‌كردند صـحابه را بتذكير و موعظت.

و ديگرى اقـامت اركـان اسـلام سـت، زيـرا مسـتفيض شـد كـه امامت جمع و اعياد و جماعت خود ميكردنـد و نصـب امـام در هـر محلي مي‌فرمودند و أخذ زكوه و صرف آن بر مصارف مي‌نمودنـد، عمال را براي اين معني منصوب مي‌ساختند و همچنين شهادت بـر هلال رمضان و هلال عيد مي‌شنيدند و بعد ثبـوت شـهادت حكم بـه صوم و فطر مي‌فرمودند و حج را خود اقامت نمودنـد و سـال نهم كه حضور شريف آن حضرت ﷺ در مكه متحقق نشد حضرت ابوبكر صديق ﷺ را فرستادند تا اقامت حج نمايد[1].

و قيام آنحضرت ﷺ بجهاد ونصب امـرا و بعث جيـوش و سـرايا و قيام آنحضرت بقضا در خصومات و نصب قضـات در بلاد اسـلام و اقامت حدود و امر به معروف و نهي از منكر مستغني از آن سـت كه به تنبيه احتياج داشته باشد.

و چون آن حضرت ﷺ به رفيق اعلي انتقـال فرمودنـد واجب شـد اقامت دين به همان تفصيل كه گذشت و اقامت دين موقوف افتاد بر نصب شخصي كه اهتمام فرمايد در اين امر و نواب را بـه آفـاق (اطراف و اكناف) فرستد و بر حال ايشان مطلع باشد و ايشان از امـر وي تجـاوز نكننـد و بـر حسـب اشـاره وي جـاري شـوند و آن شخص خليفه آن حضرت ﷺ باشد و نائب مطلق وي.

پس از كلمه رياست عامه برآمدند علمـاي مسـلمين كـه بتعليم علوم دينيه مشغول شوند و قضاه امصار و امراي جيوش كـه بـامر خليفه اقامت اين معـني نماينـد و در عصـر اول مـوعظت و تـذكير ضميمه خلافت بود قال ﷺ: «لا يَقُصُّ إِلا أَمِيرٌ أَوْ مَأْمُورٌ أَوْ مُخْتَالٌ»[2].

3- خودش در تحت جنس ديگرى نمى‌باشد مگر در تحت آن جنس ديگرى مى‌باشد و اين قسم را «جنس عالى» مى‌گويند.

[1] - قول صحيح از اقوال اهل علم اينست كه حج در اواخـر سـال نهم هجـرى فـرض گرديد و در آن سال چون فرصت كافى براى اداى حج وجود نداشـت پيـامبر خـدا ﷺ از سال آينده براى اداى اين فريضه اقدام فرمودند.

[2] -

ترجمه: «وعظ نكند مگر حاكم وقت و يـا نماينـده‌اش، و اگـر غـير از آنها كسى وعظ كرد او ريا كار مى باشد».

و از لفـظ «في التصـدي لإقامـة الـدّين» برآمـد شخصـي كـه رياست و غلبه بر اهل آفاق پيدا كند و متصدي شود اخذ بـاج را من غير وجه شرعيٍّ مثل ملوك جابره متغلّبه.

واز لفظ تصدي برآمد شخصي كه قـابليت اقـامت دين بـر وجـه اكمل داشته باشـد و افضـل اهـل زمـان خـود بـود ليكن بالفعـل از دست وي چيزي از اين امـور نـه برآيـد. پس خليفـه مختفي و غـير منصور و غير متسلط نخواهد بود. وقيد نيابةً عن النـبي بـر مي‌آرد از مفهوم خليفه انبياء را هر چند در قرآن عظيم حضرت داود عليه السلام را خليفه گفته شد زيرا كه سخن در خلافت آنحضرت است وحضرت داود خليفه الله بودند لهذا حضرت ابـوبكر صـديق راضـي نشدند باسـم خليفـه اللـه و فرمودنـد كـه مـرا خليفـه رسـول اللـه مي‌گفته باشد.

مسئله

واجب بالكفايه است بر مسلمين الي يوم القيامـه نصـب خليفـه مستجمع شروط به چند وجه:

يكي آنكه صحابه رضـوان اللـه عليهم بنصـب خليفـه و تعـيين او پيش از دفن آن حضـرت متوجـه شـدند پس اگـر از شـرع وجـوب نصب خليفه ادراك نمي‌كردند برين امـر خطـير مقـدّم نمي‌سـاختند واين وجـه اثبـات دليـل شـرعي از آنحضـرت مي‌نمايـد بـر وجـه اجمال.

دوم آنكه در حديث وارد شده: «مَن مَاتَ وَلَيسَ فيِ عنُقِه بَيعَـةٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»[1]. يعني: «هر كه بميرد حال آنكه نيست در گردن او بيعت خليفـه، مـرده اسـت بمـرگ جـاهليت». و اين نص شـرع اسـت تفصيلاً.

سوم آنكه خداي تعالي جهاد و قضا و احياي علوم دين و اقامت اركان اسلام و دفع كفار از حوزه اسلام را فرض بالكفايـه گردانيـد و آن همه بدون نصب امـام صـورت نگـيرد و مقدمـه واجب واجب است، كبار صحابه برين وجه تنبيه نموده‌اند.

مسئله

[1] -

فصل اول: در خلافت عامه و

در شروط خلافت: و اصل درين مسئله آنست که معني خلافت چنانکه گذشت متضمن است احياي علوم دين را، و اقـامت ارکـان اسلام و امر به معروف و نهي از منکر و قيام بامر جهـاد و قضـا و اقـامتِ حـدود را. پس هـر چـه شـرط هـر يکي از اين امـور باشـد شرط خلافت است و زياده از آن شرطي ديگر به مقتضاي حـديث مستفيض و آن قريشيت است و چون اين اصل دانسته شد خـوض در تفصيل نمائيم:

از جملـه شـروط خلافت آنسـت کـه مسـلمان باشـد، زيـرا کـه رياست ملسمين را نمي‌سزد مگر مسلمان کما قـال الله تعـالى: ﴿وَلَن يَجۡعَلَ ٱللَّهُ لِلۡكَٰفِرِينَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ سَبِيلًا ﴾ [النسـاء: 141]. و پر ظاهرست که اين معـاني از غـير مسـلمان سـرانجام نشـود و اگر خليفه کافر گردد العيـاذ باللـه واجب شـود خـروج بـر وي، پس نصب کافر اولاً اولي است بآنکه درست نباشد.

و از آن جمله آن است که عاقل و بالغ باشد، زيرا کـه مجنـون و سفيه و صبي محجورند از تصرفات جزئيه خويش قال اللـه تعـالي: ﴿وَلَا تُؤۡتُواْ ٱلسُّفَهَآءَ أَمۡوَٰلَكُمُ ﴾ [النساء: 5][1]. چـون بـر مـال خودهـا قادر نباشند بر اموال و رقاب مسلمين البته تسـلط ايشـان صـحيح نباشـد و کارهـاي مطلـوب از اسـتخلاف بـالقطع از اين جمـاعت سرانجام نمي‌شود.

از آن جمله آنست که ذکر (مرد) باشد نه امـرأة (زن)، زيـرا کـه در حديث بخاري آمده: «مَا أفلَحَ قَـومٌ وَلَّوا أمـرَهُم اِمـرَأه»[2]. چـون بسمع مبارك آنحضرت ﷺ رسيد که اهل فارس دختر کسـري را ببـاد شـاهي برداشـته‌اند فرمـود: رسـتگار نشـد قـومي کـه والي امـر بادشاهي خود ساختند زني را، و زيرا که امرأه ناقص العقل والدين است و در جنگ و پيکار بيکار و قابل حضور محافل و مجـالس ني، پس از وي کارهاي مطلوب نه برآيد. واز آن جملـه آنسـت کـه حـر باشد زيرا که عبد قابل شهادت در خصومات نيست و بنظـر مـردم حقير و مهين، و واجب است بـر وي مشـغول بـودن بخـدمت سـيد خود.

و از آن جمله آنست که متکلم و سميع و بصـير باشـد، زيـرا کـه لازم است بر خليفـه حکم کـردن بـوجهي کـه در مقصـد او اشـتباه

[1] -
[2] -

واقع نشود و معرفت مدعي و مدعي عليه و مقر و مقرله و شاهد و مشهود عليه[1] و استماع كلام اين جماعه.

و واجب است بر وي توليت قضاه امصار و نصب عمال و امر كردن مرجيوش را بآنچه در جهاد پيش آيد و اين همه بدون سلامت اعضاء متحقق نشود و مقدمه واجب واجب است.

و از آن جمله آن است كه شجاع باشد و صاحب راي در حرب و سلم وعقد ذمه وفرض مقاتله و تعيين امرا و عمال و صاحب كفايت يعني دعه دوست (آرام طلب) نباشد و نه ناكرده كار كه خبط كند در امور و نتواند سرانجام دادن مهمات را، زيرا كه جهاد بجز از شجاع و صاحب راي كافي صورت نه بندد و آن مطلب اعظم است از مطالب خلافت.

و از آنجمله آنست كه عدل باشد يعني مجتنب از كبائر غير مُصر بر صغائر، و صاحب مروت باشد نه هرزه‌گر خليع العذار، زيرا كه در شاهد و قاضي و راوي حديث هرگاه اين معاني شرط است پس در رياست عامه كه زمام خلق بدست او افتد اولي است بانكه شرط باشد.

قال الله تبارك و تعالي: ﴿مِمَّن تَرۡضَوۡنَ مِنَ ٱلشُّهَدَآءِ﴾ [البقرة: 282]. و مرضي بودن مفسّر است بعدالت و مروت.

و از آنجمله آنست كه مجتهد باشد زيرا كه خلافت متضمن است قضاء و احياء علوم دين و امر به معروف و نهي از منكر را، و اين همه بدون مجتهد صورت نه گيرد «قال رسول الله: الْقُضَاةُ ثَلاَثَةٌ وَاحِدٌ فِى الْجَنَّةِ وَاثْنَانِ فِى النَّارِ فَأَمَّا الَّذِى فِى الْجَنَّةِ فَرَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَقَضَى بِهِ وَرَجُلٌ عَرَفَ الْحَقَّ فَجَارَ فِى الْحُكْمِ فَهُوَ فِى النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى لِلنَّاسِ عَلَى جَهْلٍ فَهُوَ فِى النَّارِ»[2]. و اصل معني اجتهاد آنست كه جمله عظيمه از احكام فقه دانسته باشد به ادله تفصيليه از كتاب و سنت و اجماع و قياس، و هر حكمي را منوط بدليل او شناخته باشد و ظن قوي بهمان دليل حاصل كرده. پس در اين زمانه مجتهد نمي‌تواند شد مگر كسيكه جمع كرده باشد پنج علم را.

1- علم كتاب قراءةً و تفسيراً 2- علم سنت باسانيد آن و معرفت صحيح و ضعف در آن 3- علم اقاويل سلف در مسائل تا

---

[1] -

[2] - رواه ابوداود.

از اجماع تجاوز نه نماید و نزدیـك اختلاف علي قـولين، قـول ثـالث اختيار نه كند 4- علم عربيت از لغت و نحو و غير آن 5- علم طرق استنباط و وجوه تطبيق بين المختلفين.

بعـد از آن اعمـال فكـر كنـد در مسـائل جزئيـه و هـر حكمي را منوط بدليل او بشناسد و لازم نيست كه مجتهد مستقل باشد مثل ابوحنيفه و شافعي بلكه مجتهد منتسب كه تحقيق سلف را شناخته و استدلالات ايشـان فهميـده ظن قـوي در هـر مسـئله بهم رسـاند كافي است. و تحقيق آن است كه احياي تفسير قرآن نيز بغـير اين علوم پنجگانه ميسر نيست ليكن معتبر آنجا احـاديث اسـباب نـزول مناسب اوست و آثـار سـلف در بـاب تفسـير و حفـظ و قـوت فهم سياق و سباق وتوجيه و مانند آن، وبر علم تفسير قيـاس بايـد كـرد جميع فنون دينيه را ـ والله اعلم ـ.

و در زمـان صـحابه اكـثر اين شـروط لازم نبـود همين معـرفت قرآن و حفظ سنت در كار مي‌شد، زيرا كه عربيت زبان ايشان بود بغــير تعلم نحــو بفهم كلام عــربي مي‌رســيدند و هنــوز احــاديث متعارضه ظاهر نشده و اختلاف سلف پديد نيامده بود.

و از آنجمله آنست كه قريشي باشـد باعتبـار نسـب آبـاي خـود، زيرا كه حضـرت ابـوبكر صـديق صـرف كردنـد انصـار را از خلافت باين حديث كه آنحضرت فرمودند: «اَلأَيمَّةُ مِن قُرَيش»[1].

و ابوهريره و جابر روايت مي‌كنند: «اَلنَّاسُ تَبعٌ لِقُـرَيشٍ فِي هـذا الشَّانِ»[2].

و ابن عمر روايت مي‌كند «لا يَزَالُ هَذَا الأَمْرُ فِي قُرَيْشٍ مَـا بَقِيَ مِنْهُمُ اثْنَـانِ»[3]. و معاويـه بن ابي سـفيان روايت مي‌كنـد «إِنَّ هَـذَا الأمْرَ في قُرَيشٍ، لا يُعَاديهِم أَحَدٌ إِلا كَبَّهُ اللهُ على وَجْهِـهِ مَـا أَقَـامُوا الدِّينَ»[4]. و غير اين طرق، طرق ديگر هم اين حديث را ثابت است بجهت اختصار برين قدر اكتفاء نموديم.

و اختلاف كرده‌اند در اشـتراط كتـابت جمعي اثبـات آن كرده‌انـد بملاحظه آنكه بسياري از امور دينيه موقوف است بر معرفت خـط از علم كتابت و سنت و انشاي احكـام و نامهـا و بعض رد كرده‌انـد

[1] ـ
[2] ـ
[3] ـ
[4] ـ

آن را بآنكه آنحضرت امي بودند و حق آنست كه بر آنحضرت در اين امر قياس نمي‌توان كرد ديگري را، اليوم معرفت دين موقوف است بر شناختن خط و بسياري از مصالح منوط بنوشتن، بالجملـه چون اين شروط در شخصي موجود باشد مستحقق خلافت شود و اگر او را خليفه سازند و خلافت را براي او عقد كنند خليفه راشـد شـود و غـير مسـتجمع اين شـروط را اگـر خليفـه سـازند سـاعيان خلافت او عاصي گردند ليكن اگر تسـلط يابـد حكم او فيمـا يوافـق الشرع نافذ باشد براي ضـرورت كـه برداشـتن او از مسـند خلافت اختلاف امت پيدا كند و هرج و مرج پديد آرد.

مسئله در طرق انعقاد خلافت:

انعقاد خلافت بچهار طريق واقع شود.

طريق اول: بيعت اهل حل و عقد اسـت از علمـاء و قضـات و امرا و وجوه ناس كه حضور ايشان متيسّر شود و اتفاق اهل حل و عقد جميع بلاد اسلام شرط نيست، زيرا كه آن ممتنع است و بيعت يـك دو كس فائـده نـدارد زيـرا حضـرت عمـر در خطبـه آخـر خـود فرموده‌اند: «فَمَن بَايعَ رجلا على غـيرِ مشـورةٍ من الــمسلمينَ فلا يُبَـايَعُ هـو والـذي بايعـه تَغِـرَّةً أن يُّقتَلاَ»[1]. و انعقـاد خلافت حضـرت صديق بطريق بيعت بوده است.

طريق دوم: اسـتخلاف خليفـه اسـت. يعـني خليفـه عـادل بـه مقتضاي نصـح مسـلمين شخصـي را از ميـان مسـتجمعين شـروط خلافت اختيار كند و جمع نمايد مردمان را و نص كند باستخلاف وي و وصيت نمايد باتباع وي پس اين شـخص ميـان سـائر مسـتجمعين شروط خصوصيتي پيدا كند وقوم را لازم است كه همـان را خليفـه سازند انعقاد خلافت حضرت فاروق بهمين طريق بود.

طريق سوم: شـوراي اسـت بـه اين صـورت كـه خليفـه شـائع گرداند خلافت را در ميان جمعي از مستجمعين شـروط و گويـد از ميان اين جماعه هر كرا اختيار كنند خليفه او باشد، پس بعـد مـوت خليفـه تشـاور كننـد و يكي را معين سـازند و اگـر بـراي اختيـار، شخصي را يا جمعي را معين كند اختيار همان شخص يا همان جمع معتبر باشـد و انعقـاد خلافت ذي النـورين بهمين طريـق بـود كـه حضـرت فـاروق خلافت را در ميـان شـش كس شـائع سـاختند و

[1] -

آخرها عبدالرحمن بن عوف براي تعيين خليفه مقرر شد و ايشان حضرت ذي النورين را اختيار نمود.

طريق چهارم: استيلا است، چون خليفه بميرد و شخصي متصدي خلافت گردد بغير بيعت و استخلاف و همه را بر خود جمع سازد بايتلاف قلوب يا بقهر و نصب قتال خليفه شود و لازم گردد بر مردمان اتباع فرمان او در آنچه موافق شرع باشد و اين دو نوع است:

يكي آنكه مستولي (شخصی كه بر خلافت استيلاء پيدا كرده) مستجمع شروط باشد و صرف منازعين كند بصلح و تدبير از غير ارتكاب محرمي و اين قسم جائز است و رخصت. وانعقاد خلافت معاويه بن ابي سفيان بعد حضرت مرتضي و بعد صلح امام حسن بهمين نوع بود.

ديگر آنكه مستجمع شروط نباشد و صرف منازعين كند بقتال و ارتكاب محرم و آن جائز نيست و فاعل آن عاصي است ليكن واجب است قبول احكام او و چون موافق شرع باشد، و اگر عمال او اخذ زكات كنند از ارباب اموال ساقط شود چون قاضي او حكم نمايد نافذ گردد حكم او، و همراه او جهاد مي‌توان كرد و اين انعقاد بنابر ضرورت است، زيرا كه در عزل او افناي نفوس مسلمين و ظهور هرج و مرج شديد لازم مي‌آيد و بيقين معلوم نيست كه اين شدائد مفضي شود بصلاح يا نه؟ يحتمل (احتمال دارد) كه ديگري بدتر از اول غالب شود پس ارتكاب فتن كه قبح او متيقن به است چرا بايد كرد براي مصلحتي كه موهوم است ومحتمل! و انعقاد خلافت عبدالملك ابن مروان و اول خلفاي بني عباس بهمين نوع بود.

بالجمله اگر شخصي متفرد باشد در زمان خود بشروط خلافت يا جمعي هستند متصف بشروط خلافت و اين شخص افضل همه است منعقد نشود خلافت او بغير يكي از طرق مذكوره زيرا كه بصفتي كه وي دارد بدون تسلط يا بيعت خلاف منقطع نشود و فتنه ساكن نگردد، لهذا جماعه از صحابه بعد انتقال آنحضرت برفيق اعلي مبادرت كردند به بيعت حضرت صديق و اكتفا نه نمودند بر افضليت او.

و اهل علم تكلّم كرده‌اند در آنكه خلافت حضرت مرتضي بكدام طريق از طرق مذكوره واقع شد؟

به مقتضاي كلام اكثر آنست كه به بيعت مهاجرين و انصار كه در مدينه حاضر بودند خليفه شدند و اكثر نامه‌هاي حضرت مرتضي كه بأهل شام نوشته‌اند شاهد اين معني است.

و جمعي گفته‌اند كه بشوري انعقاد خلافت ايشان شد زيرا كه مشوره استقرار يافت بر آنكه خليفه عثمان باشد يا علي چون عثمان نماند علي متعين شد وفيه ما فيه.

در ذيل اين مسئله نكته چند بايد فهميد اينجا سوالي متوجه ميشود تقريرش آنكه تو قائلي بآنكه خلافت حضرات شيخين بنص بود از آنحضرت پس انعقاد خلافت صديق به بيعت اهل حل و عقد و خلافت فاروق باستخلاف بر قول تو چگونه درست آيد؟!.

جواب گوئيم مقصود ما آن است كه بنص آنحضرت لازم شد خليفه ساختن حضرت صديق و فاروق در زمان مخصوص و به ايشان متوجه شدن و عقد خلافت براي ايشان بستن و امتثال امر ايشان نمودن در آنچه متعلق است بخليفه، ليكن وجود خلافت بالفعل به بيعت اهل حل و عقد بود يا باستخلاف مثل آنكه نماز فرض شد بر زيد در كلام ازلي، و بنص شارع و تعلق حكم وجوب بالفعل منوط گشت بدخول وقت.

پس باعتبار حكمت اسباب و علل نسبت كرده مي‌شود انعقاد خلافت به بيعت اهل حل وعقد يا باستخلاف.

و همچنين باليقين مي‌دانيم كه شارع عليه الصلوة والسلام نص فرموده است بآنكه امام مهدي در دامان قيامت موجود خواهد شد و وي عند الله و عند رسوله امام بر حق است و پر خواهد كرد زمين را بعدل و انصاف چنانكه پيش از وي پر شده باشد بجور و ظلم پس باين كلمه افاده فرموده‌اند استخلاف امام مهدي را و واجب شد اتباع وي در آنچه تعلق بخليفه دارد چون وقت خلافت او آيد ليكن اين معني بالفعل نيست مگر نزديك ظهور امام مهدي و بيعت با او ميان ركن و مقام.

باز مشوره قوم براي حضرت صديق يا خليفه ساختن صديق حضرت فاروق را به راي خود و عزم كردن عبدالرحمن ابن عوف براي ذي النورين مستلزم آن نيست كه اينجا نصي نباشد بلكه ظاهر آن است كه اين بزرگان نصي يا اشارتي از شارع دست آويز خود ساخته‌اند و مشهور شد در ميان مردم نسبت بايشان، چنانكه گويند ابوحنيفه اين را واجب ساخته و شافعي اين

را واجب نموده است یا گویند حضرت فـاروق این را حلال گردانیـد و موعد تفصیل این سخن فصـل سـوم اسـت از این رسـاله واللـه اعلم.

مسئله در بیان آنچـه برخلیفـه واجب اسـت از امضـاي مصـالح مسلمین:

و اصـل در این مسـئله نظـر کـردن اسـت در معـني خلافت و دانستن مقدمات اقامت دین که بغیر آنها اقامت دین متصوّر نشـود و مکملات او که بدون آنها علي اکمل وجه تحقق نه پذیرد.

واجب است بر خلیفه نگاه داشتن دین محمـدي بـر صـفتي کـه بسنت مستفیضهء آن حضرتي ثابت شده و اجماع سلف صالح بر آن منعقد گشته بانکار بر مخالف و انکار به آن وجـه توانـد بـود کـه قتل کند مرتدین و زنادقه را و زجر نماید مبتدعه را.

دیگر اقامت ارکان اسلام نمودن از جمعـه و جماعـات و زکـوه و حج و صـوم بآنکـه در محـل خـود بنفس خـود اقـامت نمایـد و در مواضع بعیده ائمه مساجد و مصدقان را نصب فرماید و امـیر الحج معین نماید و احیاي علـوم دین کنـد بنفس خـود قـدري کـه متیسـر شود. مقرر سازد مدرسین را در هـر بلـدي چنانکـه حضـرت عمر عبدالله بن مسعود را با جماعت در کوفه نشاند و معقل بن یسار و عبدالله بن معقل را به بصره فرستاد.

و فیصـله کنـد میـان اهـل خصـومت یعـني قضـا کنـد در دعـاوي ونصب قضاه نماید براي آن و نگاهدارد بلاد اسلام را از شر کفار و قطاع طریـق و متغلبـان، و سـرحدهاي دار الاسـلام را بـا افـواج و آلات جنگ مشحون سازد و جهاد نماید با اعداء الله ابتداءً و رفعـاً و ترتیب دهد جیوش را و فرض ارزاق کند براي مقاتله و اخذ جزیه و خراج و قسمت آن نیز بر غزاه بعمل آرد و تقدیر عطایاي قضــاه و مفتیان و مدرسان و واعظان و ائمه مساجد باجتهاد خود نماید بغیر اسـراف و تقتـیر، و نـائب گـیرد در کارهـا امنـاء عـدول را و اهـل نیکخواهي را و همیشه در مشارفه (نگرانی) امور و تصـفح (پـرس و جو) احوال رعیت و افواج و امراء امصار و جیوش غـزاه وقضـاه و غیر ایشان مقید باشد تا خیانتي و حیفي درمیان نیایـد، و سـپردن کارها بکفار اصلاً درست نیست حضرت عمر از این امر نهي شدید فرموده‌اند.

«أخـرج شـيخ الشـيوخ العـارفُ السـهروردي قـدس سـره في العوارفِ عن وثيق الرومي قال كنت مملوكا لعُمر فكـانَ يَقـولُ لِي اَسـلِم فَاِنَّكَ اِن اَسـلَمتَ اِسـتَعَنتُ بِـكَ عَلى أمَانَـهِ المُسـلمينَ فَاَنَّهُ لاينبَغي اَن اَستَعِينَ عَلي اَمَانَتِهم بِمَن لَيسَ مِنهُم قَـالَ فَـاَبَيتُ فَقَـالَ عُمَرَ لاَ اِكرَاهَ في الـدِّينِ فلمَّا حَضَـرَتهُ الوفـاهُ اعتَقَـنيِ فقـال اذهب حيثُ شِئتَ»[1].

اين است بيـان آنچـه واجب اسـت بـر خليفـه بطريـق اختصـار و ايجاز.

مسئله در بيان آنچه بر رعيت واجب است از اطاعت خليفه:

لازم است بـر مسـلمين هـر چـه امـر فرمايـد خليفـه از مصـالح اسلام و از آنچه مخالف شرع نباشد خواه خليفه عادل باشـد خـواه جائر.

و اگر قوم در مذاهب فروع مختلف باشند و خليفه حكم فرمايــد بامري كه مجتهد فيه است غير مخالف كتـاب و سـنت مشـهوره و اجماع سلف و قياس جلي، بر اصل واضح الثبوت لازم است سخن او شـنيدن و بمقتضـاي قضـاي او رفتن هـر چنـد موافـق مـذهب محكوم عليه نباشد.

و حرام است خـروج بـر سـلطان بعـد از آنكـه مسـلمين بـر وي مجتمـع شـدند مگـر آنكـه كفـر بـواح ازوي ديـده شـود، اگرچـه آن سلطان مستجمع شروط نباشد و خروج بر خليفه به سه نوع توانـد بود.

يكي آنكه خليفه كافر شود بانكار ضـروريات دين والعيـاذ باللـه: در اينصورت واجب است خروج بـر وي و قتـال بـا وي و اين قتـال اعظم انواع جهاد است تا اسلام متلاشي نگردد و كفر غالب نشود.

ديگر آنكه خروج كند بـراي نهب امـوال و قتـل نفـوس و تحليـل فروج: كه بغير تأويل شرعي سيف را حَكم سازد نه قانون شرع را و حكم اين جماعه حكم قطاع طريق است دفع كـردن ايشـان و از هم متفرق ساختن جماعت ايشان را واجب است.

سوم آنكه خروج كند به نيت اقامت دين و تقرير كنـد در خليفـه واحكام او شبه را[2] پس آن تأويل اگر باطل باشد قطعـاً هيچ اعتبـار ندارد مانند تأويل اهل ردّت و مانعين زكوة در زمان صديق اكبر.

1 -

2 - يعنى به شبهه‌ای و يا تأويلی استدلال نموده و طبق آن بر خليفه خروج نمايد.

و معني قطعيت بطلان تأويل آن است كه مخالف نصّ كتاب يا سنت مشهوره يا اجماع يا قياس جلي واقع شود و اگر آن تأويل مجتهد فيه است نه قطعي البطلان آن قوم بغاة باشند. در زمان اول حكم اين قوم حكم مجتهد مخطي بود إن أخطأ فَلَهُ أجر.

چون احاديث منع بغي كه در صحيح مسلم و غير آن مستفيض است ظاهر شد و اجماع امت برآن منعقد گشت امروز حكم بعصيان باغي كنيم. اگر از خليفه جور صريح صادر شود يا حكم بر خلاف شرع نمايد و در آن مسئله برهاني از جانب شارع پيش ما موجود است و معني برهان همان است كه تقرير كرديم جائز است قيام بدفع ظلم خليفه از خود وترك فرمانبرداري او، و جمعي كه رفيق سلطان شوند براي ايذاي او عصاة باشند و اگر در آن مسئله برهاني از جانب شرع نيست صبر نمايد و آفاتي را كه بر سر وي ميگذرد از آفات سماويه شمرد و دست از قتال باز دارد.

و از انواع جهاد است امر كردن خليفه بمعروف ونهي او از منكر بغير خروج بسيف و ميبايد كه به لطف باشد دون العنف، و در خلوت باشد دون الجلوة تا فتنه بر نخيزد و چون معني خلافت و شروط خليفه و آنچه متعلق است بخلافت دانسته شد وقت آن رسيد كه باصل مقصد عود كنيم:

اثبات خلافت عامه براي خلفاي اربعه از اجلي بديهيات[1] است چون مفهوم خليفه و شروط او را در ذهن تصور نمائيم و از احوال خلفاي اربعه آنچه مستفيض شده تذكر فرمائيم بالبداهة ثبوت شروط خلافت در ايشان و ظهور مقاصد خلافت باكمل وجه از ايشان ادراك كرده ميشود اگر خفائي در ثبوت خلافت ايشان هست باعتبار اخذ معاني ديگر است در مفهوم خلافت، چنانكه شيعه عصمت و وحي باطني در امام شرط مي‌كنند و الا وجود اسلام و عقل و بلوغ و حرّيت و ذكورت و سلامت اعضاء و قريشيت در اين بزرگان محل بحث عاقلي نمي‌تواند بود و هيچ عاقلي انكار نمي‌تواند كرد كه مقابله اهل ردّت و فتح بلاد عجم و بلاد روم و مدافعت جيوش كسري و قيصر بتدبير و امر ايشان بوده است و في هذا كفاية لمن اكتفي وشيعه باين قدر خود

---

[1] - بدیهی به چیزی گفته می‌شود که برای اثبات آن احتیاج به دلیل نباشد و أجلی بدیهیات یعنی واضح‌ترین بدیهیات.

قائل‌اند که حضرات شيخينب خلافت را از دست حضـرت مرتضـي بغصب بردند و آن متصور نيست الا باكمال جرأت و تدبير و ايتلاف ناس بـا خـود، پس شـجاعت و راي و كفـايت را قائـل شـدند از آن جهت كه قصد نـه كردنـد. بـاقي مانـد شـرط اجتهـاد و عـدالت، در اقاويل خلفاء مي‌بايد تأمـل كـرد و در قضـاياي ايشـان و منـاظرات ايشان خوض مي‌بايـد نمـود تـا اجتهـاد ايشـان اظهـر من الشـمس شود. و تا حال هيچ كس از مخالفان بر دامن ايشـان فسـق ظـاهر نه بسته است هر ژاژي (سخن بی‌اساس و بيهـوده) كـه خائيده‌انـد مرجع آن مختلف فيه اسـت كـه جمهـور اسـلام آن را نمي‌داننـد الا همين فرقه عاملهم الله بعدله.

پس اثبات خلافت براي ايشان بمعني مـذكور مسـتغني اسـت از برهان و آنچه در اين بـاب مطلـوب مي‌شـود تجريـد معـني خلافت است از معاني ديگر و تحرير شروط خلافت و بيـان مقاصـد نصـب خليفه لاغير و اين امور را بتوفيق اللـه تعـالي در اين عجالـه مـبيّن ساختيم والحمد لله رب العلمين.

فصل دوم: در لوازم خلافت خاصه

در حديث وارد شده كـه آن حضـرت خـبر دادنـد كـه: چنـد گـاه نبـوت و رحمت خواهـد شـد بعـد از آن خلافت و رحمت بعـد از آن ملك عضوض بعد از آن جـبريت و عتـود و در بعض روايـات خلافت بر منهاج نبوت واقع شده[1].

و نيز به ثبوت رسيده كه آن حضرت خبر دادند: «الْخِلافَةُ بَعْدِي ثَلاثُونَ سَنَةً»[2].

و خـداي در چنـدين آيت از قـرآن عظيم باوصـاف و علامـات خلافتي كه در كمال رضا و محبوبيت است تلـويح و تصـريح فرمـود از آنجملـه آيت: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [الحج: 41].

و آيـه: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ﴾ [النور: 55].

وآيـه: ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ﴾ [الفتح: 29].

و آيـه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: 54]. إلى غير ذلك من الآيات.

و صحابه در وقت مشـاوره در تعـيين خليفـه بـه بعض اوصـاف نطق نموده‌اند چنانكه گفتند: «أحق بهذا الأمر، وتوفي رسول الله وهو عنهم راض و...».

از اسـتقراءً اين ادلـه وصـفي چنـد محصـل مي‌شـود زيـاده از اوصافي كه در خلافت عامه گفته شد.

در اين فصل مي‌خواهيم كه آن اوصاف را برشمريم و ثبوت آنها در خلفاي اربعه رضـوان اللـه عليهم بيـان كـنيم. باسـتجماع لـوازم خلافت خاصه مقرون بقريشـيت نسـب تفسـير كـرده اسـت قتـاده شيخ اهل بصره از تابعين حواريت را.

قال معمر قال قتادة: الحواريون كلهم من قريش أبـوبكر وعمـر وعثمـان وعلي وحمـزة وجعفـر وأبوعبيـدة وعثمـان بن مظعـون

---
[1] -
[2] -

وعبدالرحمن بن عوف وسعد بن أبي وقاص وطلحة والزبير وفسّر قتادة فيما روي عنه روح بن القاسم الحواريين الذين تصلح لهم الخلافة كذا في استيعاب ابن عبدالبر[1].

و اصل در اعتبار اين اوصاف سه نكته است:

نكته نخستين: آنكه نفوس قدسيه انبياء‡ در غايت صفا و علو فطرت آفريده شده‌اند ودر حكمت الهي بهمان صفا وعلو فطرت مستوجب وحي گشته‌اند ورياست عالم بايشان مفوض شده قال الله تعالي: ﴿ ٱللَّهُ أَعلَمُ حَيثُ يَجعَلُ رِسَالَتَهُ ﴾ [الأنعام: 124].

و از ميان امت جمعي هستند كه جوهر نفس ايشان قريب بجوهر نفوس انبياء مخلوق شده و اين جماعت در اصل فطرت خلفاي انبياء اند در امت بمثال آنكه آئينه از آفتاب اثري قبول مي‌كند كه خاك و چوب و سنگ را ميسر نيست اين فريق كه خلاصه امت‌اند ار نفس قدسيه پيغامبر بوجهي متأثر ميشوند كه ديگران را ميسر نمي‌آيد و آنچه از آن حضرت فرا گرفته‌اند بشهادت دل فرا گرفته‌اند گويا دل ايشان آن چيزها را اجمالاً ادراك كرده بود و كلام آن حضرت شرح و تفصيل آن معاني اجمالي نمود، و بعد از ايشان جماعت ديگراند پايه بپايه فرودتر تا آنكه نوبت عوام مسلمين آيد پس خلافت خاصه آن است كه اين شخص چنانكه در ظاهر حال رئيس مسلمين شود بحسب وضع طبيعي كه مراتب استعدادات افراد بني آدم است در صفا و علو فطرت الأمثل فالأمثل نيز رئيس امت باشد تا رياست ظاهر هم دوش رياست باطن گردد واين جماعت كه بوضع طبيعي خلفاي انبياءاند در شريعت مسمي‌اند بصديقين و شهداء و صالحين و اين مضمون استفاده ميشود از اين دو آيهٔ كريمه:

قال الله تعالي علی لسان عباده: ﴿ ٱهدِنَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلمُستَقِيمَ ٦ صِرَٰطَ ٱلَّذِينَ أَنعَمتَ عَلَيهِم غَيرِ ٱلمَغضُوبِ عَلَيهِم وَلَا ٱلضَّآلِّينَ ٧ ﴾ [الفاتحة: 6-7]. وقال تبارك وتعالی: ﴿ أُوْلَٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنعَمَ ٱللَّهُ عَلَيهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّٰلِحِينَ وَحَسُنَ أُوْلَٰٓئِكَ رَفِيقٗا ﴾ [النساء: 69].

پس در اين دو آيه افاده فرمود كه مطلوب مسلمين و مسئول ايشان در صلوات خويش و مطمح مهم ايشان در سلوك مراتب

---

[1] -

قرب موافقت با جماعه منعَم عليهم اسـت، و مـراد از منعَم عليهم اين چهار فريق‌اند[1].

و در جائي ديگر: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ... إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ [المائـدة: 54]. نـيز اشـاره بهمين معـني اسـت يعني ولي عوام مسلمين افاضل ايشان‌اند كـه بـه اقـامت صـلوة و وصــف محبّيت و محبــوبيت و غــير آن متصــف‌اند و اين معــني را عبدالله ابن مسـعود بيـان كـرده: اخـرج أبـوعمر في خطبـة الاستيعاب «عن ابن مسعود قال: إِنَّ اللَّهَ نَظَـرَ فِى قُلُـوبِ الْعِبَـادِ فَوَجَدَ قَلْبَ مُحَمَّدٍ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَـادِ فَاصْـطَفَاهُ وَبَعَثَـهُ بِرِسَـالَتِهِ ثُمَّ نَظَرَ فِي قُلُوبِ الْعِبَادِ بَعْدَ قَلْبِ مُحَمَّدٍ فَوَجَـدَ قُلُـوبَ أَصْـحَابِهِ خَيْـرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَجَعَلَهُمْ وُزَرَاءَ نَبِيِّهِ يُقَاتِلُونَ عَلَى دِينِهِ»[2].

و بيهقي مثل آن ذكر كـرده: «إلا إنـه قـال: فجعلهم أنصـارَ دينـه ووُزراءَ نبيه فما رآهُ الـمؤمنون حسَناً فهو عندَ اللـهِ حَسَـنٌ ومـا رآه قبيحاً فهو عندَ اللهِ قبيحٌ»[3]. و چنانكه اولـويت اين فريـق در خلافت متحقق است اجتهاد اين فريق اولي و احق است از اجتهاد ديگران و هر وصفي از اوصاف مذكوره علامات وخواص دارد، آن حضـرت در ميان مناقب صحابه گاهي نص فرموده‌اند باثبات اين اوصـاف در ايشان گاهي باثبات علامات و خـواص، تلـويح ابلـغ من التصـريح ادا كرده.

نكته دوم: آنكه خليفه حقيقي پيغامبر مثـل نَي اسـت كـه نـائي آن را بردهـانِ خـود نهـد بجهت بلنـد گردانيـدن آواز وماننـد آن. و انشاء نغمه و تعين كيفيتِ آن راجع است بنائي همچنان از تقاسـيم رحمت الهي نصيب پيغامبر گشته و پيغـامبر قبـل از مباشـرت آن برفيـق اعلي پيوسـته بـوجهي از وجـوه بطـور سـببيت و نيـابت آن معاني را بدسـت خلفـاء اتمـام سـاخته‌اند، بحقيقت آن همـه راجـع است به پيغامبر و ايشان بمنزلهء جوارح پيغامبر شده‌اند لا غير.

پس خلافت خاصه آن است كه از خليفـه كارهـاي كـه نصـيب آن حضرت و منسوب بايشان است در قرآن عظيم و حديث قدسـي بدسـت وي سـرانجام شـود و آنحضـرت انـابتِ او را تصـريحاً و تلويحاً مراتِ كثيره اظهار فرموده باشـند تـا همـه كارهـا در جرائـد اعمال حضرت پيغـامبر مرقـوم گـردد و ايشـان شـرف وسـاطت

---

[1] - يعنى انبياء، صدّيقين، شهدا و صالحين.

[2] -

[3] -

حاصل نموده باشند چنانکه آیه: ﴿ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ...﴾ [الفتح: 29].

و این حدیث قدسي نیز شاهد آنست: «إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلاَّ بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَقَالَ إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لأَبْتَلِيَكَ وَأَبْتَلِيَ بِكَ»[1].

و این قصه بهمان مي‌ماند که حضرت داود علیه السلام باقصي همت متوجه بناي مسجد اقصي گشتند و آن کار از دست ایشان سرانجام نیافت لابد فرزندي را طلب کردند که بر دست وي تمام شود و بعلاقه آنکه وي حسنه است از حسنات ایشان در جریده اعمال حضرت داود ثبت گردد که داود باني مسجد اقصي است.

نکته سوم: آنکه خلافت امر خطیر است و نفوس آدم مجبول (بطور جبلی و فطری پیداشده) بر اتباع هوا، و شیطان در بني آدم جاري است مجري الدم چون خلافت به رأي شخص مستقر شود احتمال دارد که جور پیش گیرد و در مقاصد خلافت تهاون صریح بعمل آرد و ضرر این خلیفه در اُمت مرحومه اشدّ باشد از ضرر ترك استخلاف وي، و این احتمال کثیر الوقوع است نمي‌بیني که بادشاهان همه إلا ماشاء الله در این مهلکه گرفتار شده‌اند و مي‌شوند تا وقتي که این احتمال بر انداخته نشود بوعده الهي یا باوصافي که نزدیك (هنگام) حصول آنها جور و تهاون ممتنع عادي گردد و ظن قوي بعدل و قیام خلیفه بامر ملت بظهور رسد استخلاف این چنین شخص خیر محض نباشد و نفوس آدم باقامت او اطمینان پیدا نه کنند. وکسیکه مرشد خلائق گردد و مربي ایشان در علم ظاهر و باطن یحتمل که در علم و حال خود غلط کرده باشد و دیگران ببعض قرائن متمسك شده همان غلط را رواج داده باشند وما احسن ماقیل:

اي بسا ابلیس آدم روي هست	پس بهر دستي نباید داد دست

تا اعتماد بر علم و حال شخصي بحدیث مستفیض صادق مصدوق و اشارات او حاصل نشود کار نا تمام است.

پس خلافت کامله همان است که وثوق بصاحب آن داشته باشیم بنص شارع و اشارات او، وخلافت عامه آنکه بمجرد عدالت

[1] -

خليفه و علم او اكتفا كنيم چون اين سه نكته مـبين شـد خـوض در تفصيل نمائيم:

از جمله لوازم خلافت خاصه آنست كه خليفه از مهـاجرين اولين باشـد و از حاضـران حديبيـه و از حاضـران نـزول سـوره نـور و از حاضران ديگر مشاهد عظيمه مثل بدر و احد و تبـوك كـه در شـرع تنويه شأن آن مشاهد و وعده جنت براي حاضـران آنهـا مسـتفيض شده.

اما آنكه از مهـاجرين اولين باشـد از آن جهت مطلـوب شـد كـه خداي تعالي درشان مهاجران اولين ميفرمايد: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْ﴾ [الحج: 39]. بعد از آن فرمود: ﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ﴾ [الحج: 40]. بعـد از آن فرمـود: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [الحج: 41]. حاصل معني اين آيـات آنسـت كـه در بـاب مهـاجرين اولين كـه اذن قتـال بـراي ايشـان داده شـد تعليـق ميفرمايد كـه اگـر ايشـان را تمكين في الارض دهيم يعـني رئيس گردانيم اقامت صلوة كنند و ايتاء زكـوة نماينـد و امـر بـه معـروف ونهي از منكر بعمل آرند، و نهي از منكر متناول است اقامت جهاد را، زيرا كه اشد منكرات كفرست و اشد نهي قتال، و متناول است اقـامت حـدود را و رفـع مظـالم را و امـر بمعـروف متنـاول اسـت احياي علوم دينيه را.

پس بمقتضاي اين تعليق لازم شد كـه هـر شخصـي از مهـاجرين اولين كـه ممكّن في الارض شـود از دسـت او مقاصـد خلافت سـرانجام يابـد و در وعـده الهي خُلـف نيسـت پس خليفـه اگـر از مهـاجرين اولين باشـد امن حاصـل شـود بـر وي و اطمينـان قلب متحقق گردد از خلافت وي و اين خصلت نمونه عصمتي اسـت كـه براي انبياء‡ ثابت است.

و نيز ميفرمايـد: ﴿فَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأُوذُواْ فِي سَبِيلِي وَقَٰتَلُواْ وَقُتِلُواْ لَأُكَفِّرَنَّ عَنۡهُمۡ سَيِّـَٔاتِهِمۡ وَلَأُدۡخِلَنَّهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ ثَوَابٗا مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ﴾ [آل‌عمران: 195].

و نيز ميفرمايـد: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤﴾ [الأنفال: 74].

و نيز مي‌فرمايد: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِ﴾ [التوبة: 20].

و اما آنكه از حاضران حديبيه باشد از آن جهت مطلوب شد كه خداي تعالي مي‌فرمايد: ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ﴾ [الفتح: 29]. و بر اثر وي مي‌فرمايد: ﴿ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ﴾.

حاصل معني اين آيات آنست كه بر دست جماعت كه همراه آن حضرت ﷺ در اين واقعه مباركه حاضر بودند اظهار دين واعلاي كلمة الله واقع خواهد شد، پس چون اين وصف در خليفه ثابت باشد اعتماد متحقق شود كه مقاصد خلافت از وي سرانجام خواهد گرفت و در قرآن عظيم اثبات رضا براي اين فريق مقرر شد قال الله تعالى: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: 18].

و در حديث آمده «عن جابر قال رسول الله ﷺ: لَنْ يَلِجَ النَّارَ أَحَدٌ شَهِدَ بَدْرًا وَالْحُدَيْبِيَةَ»[1].

وعنه قال رسول الله ﷺ: «لاَ يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَة»[2].

و اما آنكه از حاضران نزول سوره نور باشد از آنجهت مطلوب شد كه خداي تعالي مي‌فرمايد: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ﴾ [النور: 55].

لفظ ﴿مِنكُمۡ﴾ راجع است بحاضرين نه بمسلمين قاطبةً، زيرا كه اگر جميع مسلمين مراد مي‌بود بذكر لفظ منكم با كلمه ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ تكرار لازم مي‌آمد.

پس حاصل معني آن است كه وعده براي جمعي است از شاهدان نزول آيه كه تمكين دين بر وفق سعي ايشان و اجتهاد و كوشش ايشان بظهور خواهد رسيد.

و اما آنكه از حاضران مشاهد خير باشد از آن جهت كه اهل بدر افضل صحابه‌اند أخرج البخاري «عن معاذ بن رافعة بن رافعٍ

1 -
2 -

الزُّرَقي عن ابيه وكان ابوه من أهل بدرٍ قال جاء جبرئيل الى النـبي فقال: مَا تَعُدُّونَ أَهْلَ بَـدْرٍ فِيكُمْ قَـالَ مِنْ أَفْضَـلِ الْمُسْـلِمِينَ - أَوْ كَلِمَةً نَحْوَهَا - قَالَ وَكَذَلِكَ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الْمَلاَئِكَةِ»[1].

و در شان ايشان صحيح شـده: «لَعَـلَّ اللَّهُ اطَّلَـعَ عَلَى أَهْـلِ بَـدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ او فقد وَجبَت لكم الجنة»[2].

و در حاضـران تبـوك نـازل شـده: لَّقَـد تَّابَ للَّهُ عَلَى لنَّبِيِّ وَلۡمُهَٰجِرِينَ وَلۡأَنصَارِ لَّذِينَ تَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ لۡعُسۡرَةِ [التوبـة: 117].

و مبتني بر همين اصل است كلامي كه ابن عمر مهيا كـرده بـود كه براى معاويه بن ابيسفيان بگويـد: «أَحَـقُّ بِهَـذَا الأَمْـرِ مِنْـكَ مَنْ قَاتَلَكَ وَأَبَاكَ عَلَى الإِسْلاَمِ»[3]، أخرجه البخاري[4].

و كلام عبدالرحمن بن غنم اشعري فقيه شـام چـون ابـوهريره و ابـودرداء از نزديـك حضـرت مرتضـي برگشـتند (و ايشـان ميـانجي بودند ميان امير معاويه و حضرت مرتضي، و معاويه طلب ميكـرد كـه على خلافت را بگـذارد وشـورائي گردانـد در ميـان مسـلمين) «فكان مما قال لهما: عجباً منكمـا كيـفَ جـازَ عليكمـا ماجئتمـا بـه تدعُوان عليا أن يجعلها شوري وقد علمتما انه قد بايعه الـمهاجرون والأنصار وأهل الحجاز والعراق وانَّ من رضيه خير ممن كرهه ومن بايعه خير ممن لم يبايعه وأيُّ مدخلٍ لـمعاويةَ في الشورى وهو من الطُلَقـاء[5] الـذين لايجـوز لهم الخلافـة وهـو وأبـوه رؤوس الأحـزاب فنــدَما على مســيرهما وتابــا بين يديــه» أخرجــه أبــوعمر في الاستيعاب[6].

و از لوازم خلافت خاصه آن است كـه خليفـه مبشَّـر بـه بهشـت باشد يعـني بـر زبـان مبـارك آن حضـرت گذشـته باشـد كـه فلان شخص (بخصوص اسم او بغير تعليق شرطي) از اهل بهشت است و عاقبت حال او نجات و سعادت است، زيرا كه اين بشارت افـاده

---

1 -

2 -

3 - يعنی: «آنگـاه كـه تـو و پـدرت مشـرک بوديـد، و در صـحنه بـدر و احـد بـر خلاف مسلمان‌ها می‌جنگيديد و علی از اسلام و پيامبر دفاع می‌کرد، لهـذا علی از تـو بـه خلافت اولی‌تر است».

4 -

5 - طلقاء جمع طليق الس به معنای غلام آزاد كرده شده، و در اينجـا مـراد كسـانی است كه بعد از فتح مكه مسلمان شده‌اند.

6 -

مي‌فرمايد قطعاً سعادت اين شخص و ايمان او و تقواي او در آخر حال، و آخر حال خلفاء قيام بامر خلافت بود و ايشان در حالت خلافت از عالم گذشته‌اند، و افاده مي‌فرمايد ظناً قريباً من اليقين كه افعال او در سائر عمر خير باشد و ايشان مجتنب باشند از معاصي و عامل بطاعات، اگرچه مغفرت مرتكب كبيره پيش اهل سنت و جماعت جائز قليل الوجود است ليكن اينجا تلبيس عظيم و تدليس شديد لازم مي‌آيد و تلبيس و تدليس از آن حضرت منفي است.

و بشارت خلفاي اربعه به جنت بحد تواتر رسيد بوجهي كه احتمال خلاف آن نماند.

اولاً: اجمالاً در آيات مناقب مهاجرين و حضار حديبيه و جيش العسرة و غير آن، و در احاديث مناقب مطلق صحابه و مناقب حاضران اين مشاهد و ذكر آن احاديث طولي دارد.

و ثانياً: در ضمن عشره مبشره عن سعيد بن زيد[1].

و ثالثاً: براي خلفاي ثلثه عن ابي موسي وجابر وغيرهما[2].

و رابعاً: براي شيخين در حديث ابي سعيد خدري و ابن مسعود[3].

وخامساً: فرادي فرادي از جماعه كثير از آنجمله:

حديث: «عثمانُ رفيقي في الجنة»[4]. «ولعلي بستانٌ في الجنة»[5].

و از لوازم خلافت خاصه آن است كه آن حضرت نص فرمايند كه وي از طبقه علياي امت است از صديقين يا شهداء و صالحين، و محدَّث[6] نيز شقيق صديق است و بيك اعتبار داخل در حد وي. يا بيان علو درجه او در بهشت فرموده باشند و اين معنى نيز لازم بودن شخص است از طبقه علياي امت.

يارأي او موافق باشد با وحي، و آيات كثيره بر وفق رأي او نازل شده باشد و اين معني نيز لازم بودن شخص است از طبقه عليا.

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 - به كسی گفته می‌شود كه پروردگار چيزی را در قلب او الهام نمايد، و در احاديث صحيح اين وصف برای عمر فاروق ثابت شده است.

يا بتواتر ثابت شود كـه سـيرت او در عبـادات و تقـرّب الي اللـه اكمل است از سيرت سائر مسلمين و متحلي (آراسته شده) باشد بخصال مرضيه و مقامات عليه واحوال سنيه و كرامات قويه، يعني چيزهاي كه امروز باسم طريقه صوفيه مسمي مي‌گـردد و صـاحب «قـوت القلـوب» وغـير وي در كتب خـويش بيـان كرده‌انـد و هـر مسئله را باحاديث و آثـار محكم نمـوده و اين نـيز لازم صـديقيت و شهادت اسـت، و اين معـني در خليفـه بـراي آن مطلـوب شـد كـه رياست ظاهر او مقرون باشد برياست باطن، و تشبّه كامل بـه آن حضرت ﷺ پيدا كند، و در عداد آيه كريمه:

﴿وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ﴾ [الفتح: 29]. و در عـداد: ﴿ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾ [المائدة: 54]. داخل شود و ثبوت اين معني براي خلفاي اربعه از ضروريات دين اسـت و ثـابت باحـاديث بيشمار.

از آنجمله: حديث ابي‌هريره: «أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ ﷺ كَـانَ عَلَى حِـرَاءٍ هُوَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ وَعَلِيٌّ وَطَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ فَتَحَرَّكَتِ الصَّخْرَةُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ اهْدَأْ فَمَا عَلَيْكَ إِلاَّ نَبِىٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ»[1].

و حـديث: «انس أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ ﷺ صَـعِدَ أُحُـدًا وَأَبُـو بَكْـرٍ وَعُمَـرُ وَعُثْمَـانُ فَرَجَـفَ بِهِمْ فَقَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ ﷺ اثبتْ أحُـدُ - أراه ضـربه برجله - فإنما عليكَ نبيّ وصِدِّيق وشَهيدَانِ»[2].

و از آنجمله حديث عثمـان بمثـل حـديث انس وفي آخـره شـهد معه رجالٌ أخرجه النسائي[3].

و از آن جمله حـديث ابي هريـره: «أَمَـا إِنَّكَ يَـا أَبَـا بَكْـرٍ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِى»[4]. وحديث جـابر ﭬ: «يـا أبـابكرٍ اعطـاكَ اللـهُ الرضوانَ الأكبر فقال بعض القوم ما الرضوان الأكبرُ يا رسول الله! قال يتجلي لعبادة في الآخرةِ عامةً ويتجلي لأبي بكرٍ خاصةً»[5].

و حديث: «عبدالله بن عمر أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَـالَ لأَبِى بَكْـرٍ: أَنْتَ صَـاحِبِى عَلَى الْحَـوْضِ وَصَـاحِبِى فِى الْغَـارِ»[6]. و از آنجملـه حـديث:

---

1 - أخرج الحديثَ الـمسلمُ والترمذي.
2 اخرجه البخاري وابوداود والترمذي.
3 -
4 - أخرجه ابوداود.
5 - أخرجه الحاكم ونوزع في صحَّته والحق مع الحاكم.
6 -

«جَعَلَ اللَّهُ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِـهِ». بـروايت ابن عمـر وأبي ذر وعلي بن ابي طالب»[1].

و حديث: «لقد كـانَ فيمـا كـان قلبكم من الأمَمِ نـاسٌ مُحـدَّثون فان يكن في أُمَّتي أحَدٌ فإنه عمر». بروايت ابي هريره و عائشه[2].

و شبيه بآن است حديث عقبه بن عـامر : «لَـوْ كَـانَ بَعْـدِى نَبِىٌّ لَكَانَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ»[3].

و حديث: «وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ مَا لَقِيَكَ الشَّيْطَانُ قَـطُّ سَـالِكًا فَجًّا إِلاَّ سَـلَكَ فَجًّا غَيْـرَ فَجِّكَ». از حـديث سـعد بن ابي وقـاص و ابي هريره و عائشه و بريده اسلمي[4].

و حديث موافقت فاروق با وحي الهي از روايت عمر و ابن عمر وابن مسعود[5].

و از آنجمله حـديث: «هَـذَانِ سَـيِّدَا كُهُـولِ أَهْـلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِـرِينَ إِلاَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَـلِينَ». از روايت علي بن ابي طـالب و انس و ابي جحيفه[6].

و حديث: «إِنَّ أَهْلَ الدَّرَجَاتِ الْعُلَى لَيَرَاهُمْ مَنْ تَحْتَهُمْ كَمَـا تَـرَوْنَ النَّجْمَ الطَّالِعَ فِى أُفُـقِ السَّـمَاءِ وَإِنَّ أَبَـا بَكْـرٍ وَعُمَـرَ مِنْهُمْ وَأَنْعَمَا». أخرجه الترمذي وابن ماجه[7]. و حديث: «أَلاَ أَسْتَحْيِي مِمَّنْ يَسْتَحْيِي مِنْهُ الْمَلاَئِكَةُ يعني عثمان». أخرجه مسلم[8]. و حـديث: «لكـل نـبيٍ رفيقٌ ورفيقي في الجنةِ عثمانُ» أخرجه الترمذي[9].

و حديث: «أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى». بروايت سعد بن ابي وقاص وجابر وغيرهما[10].

و حديث: «لأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ». رواه جماعة من الصحابة[11].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -
11 -

«و قال عليٌ عن النبي: إن لكل نبي سبعة نجباء رُقبَاءَ وأُعطيتُ انا اربعةَ عشر قال أنا وابنائي وجعفر وحمزه وأبوبكر وعمر ومصعب بن عمير وبلال وسلمان وعمار وعبدالله ابن مسعود وابوذر والمقداد». رواه الترمذي[1].

و پارة از سيرت مرضيه خلفاي اربعه كه بنقل مستفيض المعني ثابت در فصل آينده نقل خواهيم كرد.

و از لوازم خلافت خاصه آنست كه آنحضرت با خليفه معامله فرمايد مرّات بسيار كرّات بي شمار چنانكه امير با منتظر الإماره معامله مي‌كند قولاً وفعلاً واين معامله بچند وجه تواند بود:

يكي آنكه استحقاق خلافت او بيان فرمايد و فضائل او باعتبار معامله با امت ذكر كند.

دوم آنكه اظهار فرمايد قرائن بسيار چندانكه فقهاء صحابه بدانند كه: «لو كان مستخلفا لاستخلفَ فلاناً و بدانند كه أحبّ الناس إلى رسول الله فلانً وبگويند: تُوُفي رسولُ الله وهو عنهم راضٍ و آنچه در اين باب باشد».

سوم آنكه در حيات خود اين شخص را بكارهاي كه متعلق بنفس مبارك آنحضرت من حيث النبوه است امر فرمايد، و اين معني در خلافت خاصه از آنجهت مطلوب شد كه وثوق بخلافت خليفه از جهت شرع بهم رسد واز اين رو حضرات شيخين چون مي‌خواستند كه شخصي را بكاري كه تعلق بخلافت داشته باشد امر كنند تفحّص (جستجو) مي‌نمودند كه آنحضرت اين شخص را گاهي متولي امري ساخته‌اند از امور مسلمين؟ اگر مي‌يافتند امضاي عزيمت مي‌فرمودند وإلا موقوف مي‌داشتند و اين قصص بحد تواتر رسيده است انشاء الله تعالي پارهء از آن در فصل آينده بيان كنيم.

و نيز قيام اين شخص بامور دين نسبت كرده شود بآنحضرت چنانكه منسوب مي‌شود فعل بآمر در مثل بني الامير المدينه[2]. اما بيان كردن آن حضرت حال خلفاء را باوصافي كه حس خلافت بآن حاصل گردد پس مستفيض شده است در بيان مناقب جماعه

---

[1] -

[2] - يعنى امير اين شهر را ساخت، حالا اگرچه در حقيقت امير بدست خود و بـه زور بازوى خود شهر را نساخته است، بلكه شهر را معماران و عمال ساخته‌اند، اما چون در وقت اين امير و در تحت اشراف او ساخته شده، نسبت بناى شهر را مجازاً به او مى‌دهند.

از افاضل صحابه و تنها تنها نيز، و اين بيان آنحضرت بمنزلهء اجازت روايت حديث و اجازت تدريس علم و فتاوي است چنانكه اليوم علما جمعي را بخلافت خود برمي گزينند و نص مي‌نمايند باستحقاق آن اشخاص، آنحضرت اين منزلت را بفضلاي صحابه و كبراي ايشان تنويه فرموده‌اند.

از آن جمله حديث «أبي سعيد خدري قال رسول الله: أرحمُ هذه الأمةِ بها أبو بكرٍ وأقواهم فى دينِ اللهِ عمرُ وأفرضُهم زيدُ بنُ ثابتٍ وأقضاهم عليٌّ بنُ أبى طالبٍ.. الخ». أخرجه أبوعمر في أولِ الاستيعاب[1].

و حديث شيخٌ من الصحابة يقال له ابومحجن او محجن بن فلان «قال قال رسول الله: إن أرءفَ أُمتي بأمتي» فذكر الحديث وحديث «أنس بن مالك أرحمُ أُمتي بأمتي أبوبكر» فذكر مثله أخرجهما أبوعمر في الاستيعاب[2].

و از آنجمله حديث ابن مسعود و حديث حذيفه: «لا أدري ما بقائي فيكم فاقتدوا بالذين من بعدي»[3].

و از آنجمله حديث مرتضي و حذيفه: «إِنْ تُؤَمِّرُوا أَبَا بَكْرٍ تَجِدُوهُ أَمِيناً زَاهِداً فِى الدُّنْيَا رَاغِباً فِى الآخِرَةِ وَإِنْ تُؤَمِّرُوا عُمَرَ تَجِدُوهُ قَوِيًّا أَمِيناً لاَ يَخَافُ فِى اللَّهِ لَوْمَةَ لاَئِمٍ وَإِنْ تُؤَمِّرُوا عَلِيًّا وَلاَ أَرَاكُمْ فَاعِلِينَ تَجِدُوهُ هَادِياً مَهْدِيًّا يَأْخُذُ بِكُمُ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ»[4].

«و سُئِلَتْ عائشةُ مَنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ مُسْتَخْلِفًا لَوِ اسْتَخْلَفَهُ قَالَتْ أَبُو بَكْرٍ. فَقِيلَ ثُمَّ مَنْ بَعْدَ أَبِى بَكْرٍ قَالَتْ عُمَرُ قِيلَ مَنْ بَعْدَ عُمَرَ قَالَتْ أَبُو عُبَيْدَةَ»[5].

«قال عمر: ما أَحَدًا أَحَقَّ بِهَذَا الأَمْرِ مِنْ هَؤُلاَءِ النَّفَرِ الَّذِينَ تُوُفِّىَ رَسُولُ اللَّهِ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ، فَسَمَّى علياً وعثمانَ والزبير وطلحة وسعداً وعبدالرحمن»[6].

و از آنجمله حديث «ابي سعيد قال قال رسول الله: ما من نبي الأوله وزيران من أهل الأرض أما وزيراى من أهل السماء

1 -
2 -
3 -
4
5
6

فجبرئيل وميكائيل واما وزيراي من أهل الأرض فأبوبكر وعمر».
أخرجه الترمذي[1]، وللحديث طرق عند الحاكم وغيره[2].

و قال: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ[3] فَعَلَيٌّ مَوْلاهُ» أخرجه جماعةٌ[4].

اما فعل آنحضرت با ايشان معامله منتظر الامارة پس شاهد آن تفويض امامت صلوة است در قصه رفتن بقبيله عمروبن عوف، و در تبوك چون افواج مسلمين بيرون شهر آمدند حضرت صديق را براي عرضه لشكر و اقامت صلوة معين فرمود و در مرض آخر، و آن متواتر بالمعني است.

و امير الحج ساختن (حضرت صديق) در سال نهم و بغزوات فرستادن چندين بار، وهميشه مشاورت فرمودن با شيخين در امور مسلمين.

و امير ساختن حضرت عمر را در بعض غزوات و عامل صدقات مدينه فرمودن او را، و فرستادن حضرت عثمان را بجانب اهل مكه در مصالحه حديبيه، و والي يمن گردانيدن حضرت مرتضي را و دعاء نمودن براي وي كه قضا بر وي آسان شود و اين احاديث برهيئت مجموعي متواتر بالمعني شده است.

و از لوازم خلافت خاصه آن است كه آنچه خداي براي آنحضرت وعده فرموده است بعض آن بر دست اين خليفه ظاهر شود، و اين علامت خلافت خاصه در وقت خلافت توان شناخت نه قبل از خلافت بخلاف علامات ديگر. و وجود اين معني در خلفا متحقق است در آيه: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [الحج: 41]. اقامت صلوة وايتاء زكوة و امر بمعروف و نهي از منكر مذكور شده.

و در آيه: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ...﴾ تمكين و تقويت دين بر دست ايشان و برحسب سعي ايشان و حصول اطمينان از كفار مذكور است.

و در آيه: ﴿ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ﴾ [الفتح: 29]. اشاره بفتح بلدان و شيوع اسلام در اقاليم معموره، و در آيه:

---

[1] -

[2] -

[3] - مولى در لغت به معناهای زیادی آمده، مگر در اینجا بغیر از محبوب هیچ معنای دیگری را گرفته نمی‌توانیم. و از این حدیث صرف محبت با علی ثابت می‌شود و بس چنانچه در محلش توضیح داده خواهد شد.

[4] -

﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ غلبه بر دين يهـوديت و نصـرانيت و مجوسيت مذكور است، و آن در زمان خلفاي ثلاثه بوده است.

و در آيه: ﴿مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ...﴾ [المائدة: 54]. قتال مرتدين مذكور است و آن در زمان صديق اكبر بظهور پيوست.

و در آيه: ﴿سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ...﴾ [الفتح: 16]. جمع عساكر بنفير عام براي قتال فارس و روم مذكور اسـت و آن در زمان مشائخ ثلاثه (ابوبكر، عمر و عثمان) متحقق شد.

و در آيه: ﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧﴾ [القيامة: 17]. جمـع قرآن در مصاحف مذكور اسـت و آن در عهـد مشـائخ ثلاثـه ظهـور يافت.

و در حـديث قدسـي: «انَّ اللـه مقَتَ عَـرَبهم وعجمهُم». قتـال عجم مذكور است و آن در ايام خلفاي ثلاثه ظاهر گشت.

و در حديث: «هَلَكَ كِسْرَى فَلا كِسْرَى بَعْدَهُ، وَإِذَا هَلَـكَ قَيْصَـرُ فَلا قَيْصَرَ بَعْـدَهُ»[1]، و حـديث: «لَتُفْتَحَنَّ كُنُـوزُ كِسْـرَى»[2]. فتح فـارس و روم مذكور است و آن در زمان خلفاي ثلاثه بظهور رسيد.

و در حديث قتال خوارج: «لَئِنْ أَدْرَكْتُهُمْ لأَقْتُلَنَّهُمْ قَتْلَ عَادٍ»[3]. ودر حـديث ديگـر لفـظ: «يلي قتلهم أولى الفرقـتين»[4]. و آن در زمـان حضرت مرتضي واقع شد.

و از لوازم خلافت خاصه آنست كـه قـول خليفـه حجت باشـد در دين، نه بآن معني كه تقليد عوام مسلمين او را صحيح باشـد، زيـرا كـه اين معـني از لـوازم اجتهـاد اسـت و در خلافت عامـه بيـان آن گذشت. و نه بآن معني كـه خليفـه في نفسـه بي اعتمـاد بـر تنبيـه آنحضرت ﷺ واجب الطاعـه باشـد، زيـرا كـه اين معـني غـير نـبي را ميسر نيست بلكه مراد اين جا منزلتي است بين المنزلتين.

تفصيل اين صورت آنست كه آنحضـرت ﷺ حوالـه فرمـوده باشـند بعض امور را بشخصي بخصوص اسم او پس لازم شود متـابعت او چنانكه لازم مي‌شود متابعت امراء جيوش آنحضرت بمقتضاي امـر آنحضرت ﷺ، و اين خصـلت در خلفـاي راشـدين بهمـان مي‌مانـد كـه قـول زيـد بن ثـابت را در فـرائض مقـدم بايـد سـاخت بـر اقـوال

1
2
3 -
4 -

مجتهدين ديگر، و قول عبدالله بن مسـعود را در قـراءت و فقـه، و قول ابي بن كعب را در قراءت بر قول ديگران، و قول اهل مدينـه نزديك اختلاف امت بر قول ديگران.

آنحضرت بتعليم الله دانستند كه بعد آنحضرت اختلاف ظـاهر خواهد شد و امت در بعض مسائل بحـيرت در ماننـد رأفت كـاملهء آنحضـرت بـر امت اقتضـاء فرمـود كـه مَخلص آن حـيرت بـراي ايشان تعيين فرمايند و در اين باب حجـتي بـراي امت قـائم كننـد و اين معني ثابت است براي خلفاي اربعه، زيرا كـه قـال اللـه تبـارك وتعـالي: وليمكنن لهم دينهم الـذي ارتضـي لهم[1] در اين آيـه افـاده مي‌فرمايد آنچه بسـعي ايشـان ممكن و شـائع و مشـهور مي‌شـود دين مرتضـي اسـت پس آنچـه بكوشـش اين جمـاعت شـائع شـد انتساب او بشرع معلوم گشت.

و مي‌فرمايـد: ﴿إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾ [الحج: 41][2]. در اين آيت افاده فرمود كـه هـر نمـازي و زكـاتي و امـر بـه معروفي و نهي از منكري كـه از ممكّنـان ظـاهر شـود و محمـود و محلّ رضا است.

و در حديث عربـاض بن سـاريه: «عَلَيْكُمْ بِسُـنَّتِي وَسُـنَّةِ الْخُلَفَـاءِ الرَّاشِدِينَ من بعدي»[3]. و در حديث ابن مسعود و حذيفـه: «اقتـدوا بالذين من بعـدي أبي بكـر وعمـر»[4]. و اين معـني از اكـابر صـحابه مروي است: «أخرج الدارمي عن عبدالله ابن ابي يزيـد قـال: كَـانَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِذَا سُئِلَ عَنِ الأَمْـرِ فَكَـانَ فِي الْقُـرْآنِ أَخْبَـرَ بِـهِ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِى الْقُرْآنِ وَكَانَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ أَخْبَرَ بِـهِ، فَـإِنْ لَمْ يَكُنْ فَعَنْ أَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ قَالَ فِيهِ بِرَأْيِهِ»[5].

و مجتهدان تـابعين و تبـع تـابعين بـاين اصـل قائـل شـده و اهـل مذاهب اربعه بآن رفته‌اند كسيكه در موطا و آثار محمد بن الحسن تأمل نمايد بيقين اين را بداند اگر چه بعض اصوليان شافعيه در اين باب تردد دارند و غالباً منشأ تردد عدم اخذ سلف ببعض آثار خلفـاء بوده باشد.

---

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

و تحقيق در اين باب آن است كه نزديك تعارض ادله، تقديم بعض ادله شرعيه بر بعض نفي حجيت ديگر نمي‌كند چنانكه خبر واحد را نزديك مخالفت حديث مشهور يا اجماع امت ترك مي‌كنيم، مأخذ فقه را طبقات است و هر طبقي را حكمي. اينجا كلام امام شافعي بعينه نقل كنيم: «قال البيهقي في السنن الصغري أخبرنا ابوسعيد بن أبي عمر وقال حدثنا ابوالعباس قال أخبرنا الرَّبيع قال قال الشافعي/: ما كان الكتاب والسنة موجودين فالعذر عند من سمعها مقطوع إلا باتباعهما فإذا لم يكن ذلك صرنا إلى أقاويلِ أصحاب النبي او واحدِهم، ثم قال قول الايمه ابي بكرٍ وعمر وعثمان قال في القديم وعليٍ إذا صرنا إلى التقليد أحبُّ الينا وذلك إذا لم نجد دلالة في الإختلاف تدُل على اقرب الاختلاف من الكتاب والسنة فنتبع القول الذي معه الدلالةُ.

ثم بسط الكلامَ في ترجيح قول الايمة الى أن قال: فإذا لم يوجد عن الأئمة[1] فاصحاب رسول الله في الدين في موضع الامانة أخذنا بقولهم وكان اتباعهم اولى بنا من اتباع من بعدهم.

وقال: والعلم طبقاتٌ

الاولي: الكتب والسنة إذا ثبت السنة.

ثم الثانية: الاجماع فيما ليس فيه كتابٌ ولا سنةٌ.

والثالثة: ان يقول بعض اصحاب النبي ولا نَعلَم له مخالفا منهم.

والرابعة: اختلاف أصحاب النبي.

والخامسة: القياس على بعض هذه الطبقات.

ولايصار إلى شيء غير الكتب والسنة وهما موجودان وإنما يؤخذ العلم من أعلى»[2].

و از لوازم خلافت خاصه آن است كه خليفه افضل امت باشد در زمان خلافت خود عقلاً و نقلاً از آن جهت كه در نكتهء اولي تقرير كرديم كه چون خلافت ظاهره هم دوش خلافت حقيقيه باشد وضع شيء در محل خود ثابت گردد ليكن اينجا اين نكته بايد شناخت كه غير اخص خواص رياست خواص را لائق نيست، پس خلافت او مطلق نه باشد و نصب غير افضل رخصت دارد به نسبت عزيمت[3]

---

[1] - مراد ابوبكر، عمر و عثمان است.

[2] -

و ر خصت خالي از ضعف نيست و مورد مدح مطلق نمي‌تواند شد.

و از آن جهت كه در خلافت خاصه تمكين دين مرضي من كل وجه مطلوب است و آن بغير استخلاف افضل صورت نمي‌بندد، چنانكه حضرت مرتضي نزديك استخلاف امام حسن فرمود: «إِنْ يُرِدِ اللَّهُ بِالنَّاسِ خَيْرًا فَسيجمَعَهُمْ بعدي عَلَى خَيْرِهِمْ» رواه الحاكم[1].

بخلاف خلافت عامه كه آنجا تمكين دين مرتضي (پسنديده) مِن وجهٍ دون وجهٍ مطلوب است لا من كل الوجوه، و از آنجهت كه خلافت خاصه مقيس است بر نبوت، زيرا كه در حديث آمده: «خِلافَةً عَلَى مِنْهَاجِ النُّبُوَّةْ». ونيز آمده: «تكون نبوة ورحمة ثُمَّ خِلَافَة وَرَحْمَة»[2].

و جامع هر دو رياست عامه است در دين و دنيا ظاهراً و باطناً، پس چنانكه استنباء (پيامبر ساختن) شخص دلالت مي‌كند برافضليت وي بر امت تا قبح از مستنبي جلّ ذِكره مرتفع گردد همچنان استخلاف شخصي بر امت دلالت مي‌نمايد بر افضليت وي، و از آن جهت كه عامل ساختن شخص مفضول خيانت است.

عن ابن عباس قال قال رسول الله: «من استعمل رجلا من عصابة وفي هذه العصابة من هو أرضى لله منه فقد خان الله وخان رسوله وخان المؤمنين».

«وعن أبي بكر الصديق قال قال رسول الله: مَنْ وُلِّيَ مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا فَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ أَحَدًا مُحَابَاةً فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا حَتَّى يُدْخِلَهُ جَهَنَّمَ ». أخرجهما الحاكم[3].

از اينجا مي‌توان دانست كه حال خلافت كبري چه خواهد بود.

آري! نزديك تزاحم امور و اختلاط خير و شر و عدم انتظام امر علي ما هوحقه مي‌توان راه ترخّص پيش گرفت.

[3] - هرگاه که در یک حکم شرعی بخاطر عذری تغییر بیاید، آن حکم قبل از تغییر عزیمت بوده و بعد از آن رخصت می‌گردد.
بطور مثال اگر شخصی در ماه رمضان مریض شود در اینجا حکم روزه بسبب مرض تغییر می‌کند یعنی قبل از مرض روزه رمضان در حق این شخص عزیمت بوده، و بعد از اینکه مریض شد رخصت است که می‌تواند به رخصت عمل کند و روزه نگیرد.

[1] -

[2] -

[3] -

و از آن جهت كه در وقت مشاورت صحابه مدار استخلاف افضليت را نهادند و لفظ احق بهذا الامر گفتند، و جمعي كه مناقشه داشتند در استخلاف صديق اكبر چون خطائي رأي خود بر ايشان ظاهر شد قائل شدند به افضليت او، و اين مبتني است بر آنكه استخلاف با افضليت مساوق (همراه) بود و افضليت خلفاي اربعه ثابت است بترتيب خلافت بأدله بسيار. اينجا بر سه مسلك اكتفاء كنيم:

مسلك اول: آنكه استخلاف اين بزرگواران به نص و اجماع ثابت شد و استخلاف كذا لازم است افضليت را كمامرّ تقريره.

مسلك ثاني: احاديث مرفوعه ادله بر افضليت ايشان نصاً از آنجمله حديث ابن عمر: «كنا نخير في زمان رسول الله فنقول أبوبكر خير هذه الأمة ثم عمر ثم عثمان»[1].

و از آنجمله حديث: «هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»[2].

و تلويحاً مثل حديث ابي بكره و عرفجه در وزن ميزان و رجحان ايشان به ترتيب[3].

و حديث ابي هريره: «أَمَا إِنَّكَ يَا أَبَا بَكْرٍ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِى»[4].

و حديث جابر «يتجلَّي الله تعالى في الآخرة للناس عامةً ويتجلي لأبي بكر خاصة» رواه الحاكم[5].

و حديث: «إن اهل الجنة ليتراءون أصحاب الغرف»[6] الخ.

مسلك ثالث: اجماع صحابه اجمالاً و تفصيلاً و اين قصه بس دراز است از هر صحابي فقيه لفظ: «خير هذه الأمة وأحق بهذا الأمر» و مانند آن مروي شد، چنانكه حضرت فاروق در وقت بيعت حضرت صديق گفته است: «أنت أفضل منّي»[7].

و ابوعبيده گفته است: «تأتوني وفيكم ثالث ثلثةٍ»[8] اشاره ميكرد بآيه كريمه: ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ.

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -

و چنانكـه حضـرت صـديق وقت اسـتخلاف فـاروق اعظم و شكايت مردمان از وي «لو قد ولينا كان افظّ واغلـظَ گفتـه اسـت: أبِربّي تخوّفونّي؟ أقولُ: اللهم استخلفتُ عليهم خـير خلقـكَ أخـرج أبـــوبكر بن ابي شــيبه كــل ذلــك»[1]. ليكن مصــرّح‌ترين همــه (در مسأله‌ى افضليت) حضـرت مرتضي است از وي بطريـق صـحيح ثابت شد كه بر منبر كوفه در وقت خلافت خـود مي‌فرمـود: «خـير هــذه الأمّــة أبــوبكر ثمّ عمر». اين لفــظ را محمــد بن الحنفيــه و ابوجحيفه و علقمه و نزال بن سبره و عبدالخير و حكم بن حجــل و غـير ايشـان روايت كرده‌انـد واز هـر يكي طـرق متعـدده منشـعب شده[2].

و بطريق استفاضه از وي منقول اسـت كـه مي‌فرمـود: «سَـبَقَ رَسُـولُ اللَّهِ وَصَـلَّى أَبُـو بَكْـرٍ وَثَلَّثَ عُمَـرُ ثُمَّ خَبَطَتْنَـا فِتْنَـةٌ». رواه عبدالله بن احمد في زوائد الـمسند والحاكم وغيرهما[3].

و نيز بطريق استفاضه مروي شده كه علي مرتضي بـر جنـازه حضرت عمر فاروق حاضر شد و گفت: «ما من الناس أحـدٌ أحبُّ إليّ أن القى اللـه بمـا في صـحيفته من هـذا المُسَـجّي». أخرجـه الحاكم من طريق سفيان بن عيينه عن جعفر بن محمد عن أبيـه عن جـابر[4] وأخرجـه محمـد بن الحسـن عن ابي حنيفــه عن ابي جعفر الباقر عن علي مرسلاً[5].

و أيضاً روايت كرده شد از طريق ابي جحيفه و عبدالله بن عمــر و غير ايشان و بطريق استفاضه از وي به ثبـوت رسـيد كـه روايت مي‌كـرد مرفوعـاً: «هَـذَانِ سَـيِّدَا كُهُـولِ أَهْـلِ الْجَنَّةِ». و اولاد امـام حسن و امام حسين همه ايشان اين حديث را روايت كرده‌اند[6].

«قال ابوداود حدثنا محمـد بن مسـكين قـال حـدثنا محمـد يعـني الفريابي قال سـمعت سـفيان يقـول: مَن زعم أن عليـاً كـان أحـق بالولايه منهما فقد خطّأ أبابكرٍ وعمـر والــمهاجرين والأنصـار ومـا أراه يرتفع مع هذا له عملٌ إلَي السماء»[7].

---

[1] -
[2]
[3]
[4] -
[5] -
[6] - تخريج اين حديث گذشت.
[7] -

وأخرج البيهقي عن الشافعي بطريقٍ متعددةٍ أنه قال: «اضطر الناس بعد رسول الله إلى أبي بكر فلم يجدوا تحتَ أديم السماء خيراً من ابي بكر فولَّوهُ رقابهم»[1].

در ذيل اين مسئله بايد دانست كه فضيلتي كه در شرائع مدار افضليت خلفاء شده امور عرفيه نيست كه شعراء و مانند آنها بآن تطاول كنند مثل براعت نسب و قوت فصاحت و زيادت شجاعت و كمال صباحت (زيبائى) و تناهي در سخاوت اگرچه في الجمله شرع استحسان اين اخلاق فرموده است، و نه علوم غريبه از رمل و جفر وقيافه[2]، و نه اموري كه در شرع تصريح بآن نرفته مثل معرفت وحدتِ وجود و مراتب تنُّزلاتِ سته چون اين امور در شرع مذكور نشود افضليت را بر آن دائر ساختن چرا باشد؟ ثبِّت العرش أوّلاً ثم انقُش، بلكه مراد اينجا اوصافي است كه در قرآن عظيم و سنت صحيحه صيغه «اعظم درجةً و أكثرُ ثواباً» و مانند آن بر آن دائر ساخته باشند كما قال الله تعالى: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ﴾ [الحديد: 10].

وقال تعالى: ﴿لَّا يَسۡتَوِي ٱلۡقَٰعِدُونَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ غَيۡرُ أُوْلِي ٱلضَّرَرِ وَٱلۡمُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۚ فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ دَرَجَةٗۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَفَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلۡمُجَٰهِدِينَ عَلَى ٱلۡقَٰعِدِينَ أَجۡرًا عَظِيمٗا ٩٥﴾ [النساء: 95].

وقال رسول الله: «فَضْلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِى عَلَى أَدْنَاكُمْ»[3].

«وقال: مِن أَفضل المسلمين أهل بدرٍ أو كما قال»[4].

پس باين سباق ميبايد خاطر را راه داد باز از اين صفات تفصيليه ميبايد بكلياتِ آن انتقال نمود و از مقدمات بمقاصد تا واضح شود كه افضليت خلفاء با يكدگر باعتبار زيادت تشبه بالانبياء است فيما للأنبياء بحسب نبوتهم.

1 -

2 - برخی از شیعیان در اثبات فضیلت امامان خویش به این خرافات نیز متوسل می‌شوند که هیچ حقیقت دینی ندارد.

3 -

4 -

یا گوئیم باعتبار قوت اوصـافي کـه در خلافت خاصـه شـرح داده شد أَيّا ما شئتَ فَقُل.

باز مکملات و مقدمات قیـام بخلافت خاصـه بسـیار اسـت اصـل مقصود مقاصد خلافت است نه طـرق موصـله بـآن، چـون مقاصـد خلافت حاصل گشت بمقدمات و مکملات نتوان پرداخت این بهمان مي‌ماند که مقصود قتل عدوّي باشـد تـا شـر عـام از عـالم مرتفـع گردد جوانمردي به هر صـفت کـه توانسـت بـآن قیـام نمـود سـاده لوحي مي‌گوید قتل بشمشیر اَدَلّ است بر شجاعت از قتل به تـیر، یا خشب رمح از فلان درخت بهتر باشد.

پس اقوي وجوه افضلیت کمال تمکین في الارض است و ظهـور دین مرتضـي بـر دسـت خلیفـه، زیـرا کـه اصـل الاصـول در ثبـوت خلافت عامه و خاصه همـان اسـت و مـدار مسـائل خلافت بـر این آیات و این فضیلت در مشائخ ثلثه روشن‌تر است.

و نـیز اقـوای وجـوه افضـلیت در خلفـاء نص شـریعت اسـت باستخلاف ایشان و این معني در مشائخ ثلثه اجلي است، زیـرا کـه در اکثر احادیثِ خلافت ذکر مشائخ ثلثه آمده است فقط.

و نیز اقوي وجـوه افضـلیت قیـام بـامور موعـوده بـراي پیغـامبر اسـت بمثـال آنکـه گـرد را گِـرد بـاد بـر مي‌دارد و گنبـدي اصـطناع مي‌فرمایـد، اراده الهي نفس پیغـامبر را حـرکت داد و بعض کارهـا بوجود آورد و کارهاي دیگر هنوز ناتمام بود که حکمت الهي پیغامبر را از عالم ادني به رفیق اعلي رسانید آنحضرت بنحوي از تسـبّب اتمـام آن را بخـود منسـوب گردانیدنـد و صـورت آن کارهـا بخلفـاء راجع گشـت و ایـام خلافت بحقیقت ایـام نبـوت بـود لیکن وحي از آسمان فرود نمي‌آمـد و این وجـه در مشـائخ ثلثـه زیـاده‌تر نمایـان گشت.

و نیز اقوي وجوه افضـلیت اعـانت پیغـامبر اسـت در تحمـل وي اعبـاء نبـوت را مخاصـمةً و جهـاداً و انفاقـاً قـال اللـه تعـالي: لا یَستَوِي مِنکُم مَّن أَنفَقَ....[1]. ظاهر اسـت کـه پیغـامبر تن تنهـا بود چون اراده الهي بظهور امـر او منعقـد گشـت الهـام در قلـوب اذکیاي حاضرین افتاد که او را اعانت کننـد و در ضـمن این اعانـات رحمت الهي که پیغامبر را رسیده است شامل حال این اذکیاء شـد و این وجه در شیخین خصوصاً قبل از هجرت ظاهرتر است.

---

1 -

و نيز اقوي وجوه افضليت تشبه است بـه آنحضـرت در تـأليف قلوب ناس بر اسلام، و اتصاف شيخين بآن واضح‌تر است.

و اقوي وجوه افضليت واسـطه بـودن اسـت در ميـان پيغـامبر و امت در تـرويج علـوم از قـرآن و سـنت، و اين معـني در حضـرات شيخين آشكار است.

و اقوي وجوه افضليت جهاد عرب و عجم اسـت و اين معـني در مشائخ ثلثه روشن‌تر.

چون لوازم خلافت خاصه مبين شد الحال بايد شناخت كه جمعي كثـير از اصـحاب بفيض صـحبت آنحضـرت قـدر متيسّـر از اين اوصاف حاصـل كـرده بودنـد و ايشـان بخلافت مقيـده فـائز گشـتهماننـد: عبداللـه بن مسـعود در قـرائت و فقـه، و معـاذ بن جبـل در قضا، و زيد بن ثابت در فرائض.

از اين جمله آنانكه قريشي بودند و اهليت تحمـل اعبـاء رياسـت داشتند مستحقق خلافت مطلقه گشـتند، بـاز مسـتحقان خلافت در بارگاه عزت منتظر ايستاده‌اند تـا كـدام يـك را فضـل الهي بمرتبـه استخلاف مطلق بالفعل رساند ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾.

و در آخر اين فصل بايـد دانسـت كـه هـر چنـد هـر جملـه از اين فصل مأخذ است از كتاب و سنت و مؤيد است بأقوال كـبراء أمت و عظماي اهل سنت، اما تحريـر و تـرتيب آن و انتقـال از جزئيـات بكليات آن از مسـتخرجات اين بنـده ضـعيف اسـت و اثـري از نـور توفيق كه سابق بآن اشاره رفته، والحمدُ لله رب العلمين.

فصل سوم: در تفسير آيات داله بر خلافت خلفاء و بر لوازم خلافت خاصه

خـداي تعـالي در سـوره نـور كـه بكلمـه تامـه ﴿سُورَةٌ أَنزَلۡنَٰهَا وَفَرَضۡنَٰهَا وَأَنزَلۡنَا فِيهَآ ءَايَٰتِۢ بَيِّنَٰتٖ﴾ [النـور: 1]. مصـدرش سـاخته مي‌فرمايد:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡـٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ ٥٥﴾ [النور: 55][1].

يعني: «وعده داده‌است خداي تعـالي آنـان را كـه ايمـان آورده‌انـد از شـما و كارهـاي شائسـته كـرده البتـه خليفـه سـازد ايشـان را در زمين چنانكـه خليفـه سـاخته بـود آنـان را كـه پيش از ايشـان بوده‌انـد (يعـني حضرت يوشع را بعد از حضرت موسي و حضرت داود و سليمان را بعد انقضاي مدتي از عهد حضرت موسي) و البته محكم و پـا اسـتوار سـازد براي ايشان دين ايشان را آن دين را كه پسنديده اسـت بـراي ايشـان و البته بدل كند در حق ايشان بعد تـرس ايشـان ايمـني را، پرسـتش كننـد مرا و شريك مقرر نه كنند با من چيزي را و هر كه نا سـپاس داري كنـد بعد از اين پس آن جماعـه ايشـان‌اند فاسـقان». حقيقت استخلاف در عرف قديم و جديد خليفه ساختن و بادشاه گردانيـدن اسـت. قـال الله تعالى: ﴿يَٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلۡنَٰكَ خَلِيفَةٗ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [ص: 26][2].

وقال ﷺ: «مَا مِنْ نَبِيٍّ وَلاَ خَلِيفَةٍ....». الحديث[3].

وقـال: «سـيكون في آخـر الزمـان خليفـة يحثـو الــمال...». الحديث[4].

و معني: ﴿لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ﴾ «ليستخلفنَّ جمعاً منهم» چنانكه گويند استخلف بنـو العبـاس و اثـري بنـوالتميم اگـر چـه متـولي خلافت و صاحب ثروت از ايشان در هر وقت يكي باشـد بحكم آنكـه فائـدهء خلافت و ثروت عائد بهمه قـوم اسـت و اين هـر دو نكتـه كـه ذكـر

-----
1 -
2 -
3 -
4 -

كرديم نيست بلكه ظاهر استعمال است، زيرا كه امثال اين كلمات اگـر اسـتقرا كـني صـد جـا موافـق همين روز مـره بيـابي و ده جـا بمعني ديگر، و همين است ميزان شناختن تأويل و معني ظاهر.

باز معني ﴿لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ﴾ ايجاب انقياد قـوم اسـت در آنچـه حـق خليفه باشد چنانكه اگر آنحضرتﷺ در حق شخصي فرمايند: أمَّرتــه عليكم، و خليفه گويد: «جعلتُ فلانا قاضـياً عليكم أو ولّيتـه القضـاء عليكم». دلالت مي‌كند بر جميع آنچه حق اميرست بر سريه يا حق قاضي است بر رعيت. اين لفظ گويا مختصر ايجـاب جميـع حقـوق تفصـيليه خلافت اسـت و هيچ فـرق نيسـت در ميـان آنكـه گوينـد: «استخلفت فلاناً عليكم» و درميان آنكه «وعدتُ فلاناً أن اَسـتخلفَهُ عليكم غـداً» چــون غـد برسـد و موعـد منجَـز گـردد بـاز معـني ليستخلفنّهم آنست كه خداي تعـالي مسـتخلِف ايشـان اسـت و اين استخلاف منسـوب بـه اوسـت، حقيقتش آنسـت كـه خـداي تعـالي مدبّر السماوات والأرض است ولطيـفٌ لـمــا يشـآء، پس وقـتي كه صلاح عـالَم در نصب خليفـه باشـد الهـام مي‌فرمايـد در قلـوب امت تـا شخصـي را كــه حكمت الهي مقتضــي اسـتخلاف اوسـت خليفـه سـازند. بحقيقت جميـع حـوادث منسـوب بحـق اسـت ليكن چونكه در بعض حوادث الهـام الهي بـه جهت اقـامت خـير متحقـق مي‌شود و در بعض تأئيد او سبحانه كه از قبيـل خـرق عوائـد باشـد پيش مي‌آيد وعلي هذا القياس معاني ديگر كه مخصص نسـبت اين حادثه بحق باشـد اين اسـتعمال اختيـار مي‌كننـد كمـا قـال تعـالى:

﴿فَلَمۡ تَقۡتُلُوهُمۡ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ قَتَلَهُمۡۚ وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾ [الأنفال: 17].

پس نسبت استخلاف بخود اظهار كمال تشريف ايشـان اسـت و بيــان آنكــه اســتخلاف نعمــتي اســت عظيم و امريســت راســخ الحقيقت، چنانكه لفـظ ﴿عِبَادِي﴾ و «بيتُ الله» و ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾ دلالت بر كمال تشـريف و رضـا مي‌كنـد و لفـظ منكم محتمل دو معني است من الأمة المحمدية او من الحاضرين عند نزول الآيه وعند التحقيق معـني ثـاني متعين اسـت، زيـرا كـه در معني اول تكرار بلافائده لازم مي‌آيد لفـظ: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ از ان كلمه مُغـني اسـت و چـون دانسـته شـد كـه مـراد حاضـرين نـزول سورهء نوراند حضرت معاويه‌ و بنواميـه و بنوعبـاس از آن خـارج

باشـــند وكلمهء ﴿لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ﴾ دلالت مي‌كند بر دو معني:

يكي آنكه اين خلفاء كه خلافت ايشان موعود است چون وعـده منجز شود دين علي اكمل الوجوه بظهور آيد.

دوم آنكـه از بـاب عقائـد و عبـادات و معـاملات و مناكحـات و احكام خـراج آنچـه در عصـر مسـتخلفين ظـاهر شـود و ايشـان بـه اهتمام تمام سعي در اقامت آن كنند دين مرتضـي اسـت پس اگـر الحال قضاء مستخلَفين در مسئله يا فتواي ايشان در حادثـه ظـاهر شود آن دليل شرعي باشد كه مجتهد بآن تمسّك نمايد، زيرا كه آن دين مرتضـي اسـت كـه تمكين آن واقـع شـد هـر چنـد اجتهـاد هـر مجتهـدي ولوكـانَ صـحابياً احتمـال خطـا دارد و نزديـك كسـي كـه مي‌گويد كُل مجتهدٍ مصيبٌ تعدّد جواب در هر حادثه محتمل است و نزديك كسي كه مي‌گويد: «الـمصيب واحد والآخـر معـذورٌ غـير آثمٍ احتمال». خطا در هر دو جانب ممكن اسـت ليكن اين همـه ظنـونٌ ظهور حقّيت آنچه در زمان ايشـان بسـعي ايشـان شـائع شـده بـر نمي‌دارد بهـر تقـدير قـول ايشـان از قيـاس قائسـان و اسـتنباط مستنبطان قوي‌تر خواهد بود، نه چنانكـه اماميـه مي‌گوينـد كـه دين مرتضي هميشـه مسـتور و مخفي مانـد و ائمهء اهـل بيت هميشـه تقيه مي‌كردند و بر اظهار دين خود هيچگاه قادر نشدند.

بلكه اينجا افاده كرده شد كه آن همه غير مرتضي است و باطل اسـت، زيـرا كـه اگـر مرتضـي مي‌بـود بمقتضـاي اين وعـده ممكَّن مي‌شد، و كلمه ﴿وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗا﴾ دلالت مي‌كنـد بـر آنكــه اين مســتخلَفين و ســائر مســلمين در وقت انجــاز موعــود مطمئن باشند وآمِن، نه از كفار مختلفه الاديان ترس دارند و نـه از يك ديگر چنانكه اماميه گمـان مي‌كننـد كـه ائمـه اهـل بيت هميشـه ترســان و هراســان مي‌بودنــد و تقيــه مي‌كردنــد و هميشــه از مسلمانان بايشان و بياران ايشان غائله و هتك حرمتي مي‌رسـيد و هيچگاه مؤيد ومنصور نه شدند.

وكلمهء ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ دلالت مي‌نمايـد بـر آنكـه جمعي كـه اين وعـد در بـاب ايشـان واقـع شـد وبـه نعمت استخلاف منعم شوند متصف بكمـال ايمـان و عمـل صـالح باشـند. ﴿وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ وعملـوا الصـلحت در عـرف جـايي اسـتعمال كنند كه در عمل صالح مزيتي داشته باشد بنسبت عامهء مؤمنين.

و كلمه ﴿كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ مراد آنست چنانكه يك سِفر از تورات در وعدهء فتوح بلاد شام وحكم بلاد مغنومه نازل شد و بنابر حكمت الهي اين وعد در زمان حضرت موسي منجز نشد، و حضرت موسي براي انجاز اين وعد حضرت يوشعإ را خليفه ساخت تا حضرت يوشع بعد وفات حضرت موسي فتح هشتاد شهر نمود و بني اسرائيل را مطمئن گردانيد و آن شهرها را بر وفق وصيت حضرت موسي بر بني اسرائيل تقسيم فرمود همچنين پيغامبر ما را وعده فتح بلاد شام و بلاد عجم متحقق شد.

قال الله تعالي: ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ و اين وعده بنابر حكمت الهي در زمان آنحضرت بظهور نه رسيد لاجرم خلفاء را بعد آنحضرت منصوب ساخت تا آن موعود منجز گردد.

باز حضرت داود و سليمان كه بعد غلبهء عمالقه و متفرق شدن قبائل بني اسرائيل خليفه شدند قال الله تعالى: ﴿يَٰدَاوُۥدُ إِنَّا جَعَلۡنَٰكَ خَلِيفَةٗ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [ص: 26]. باز مسلمين را مطمئن ساختند همچنان اين خلفاء بعد آنحضرت وبعد ظهور ارتدادِ عرب مسلمانان را مطمئن ساختند. بالجمله اين تشبيه بيان آنست كه خلافت ايشان خلافت راشده خواهد بود و مرضي نزديك خداي تعالي و آثار خبر از آن ظاهر شود.

و كلمه ﴿لَهُمۡ﴾ في قوله تعالى: ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ﴾ وَليمكّننَّ لهم دلالت ميكند بر يكي از دو معني:

يا اين است كه اين تمكين از دست ايشان بر آيد و ايشان بتوفيق الهي سعي عظيم در آن باب صرف كنند و تأئيد الهي شامل حال ايشان شود و بفضل الهي حسب مدعا بوفور ظهور نمود موافقاً لقوله تعالى: ﴿وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ﴾[1].

يا اين است كه همت ايشان بكل متوجه تمكين بود و هميشه از خداي تعالي آن را در خواست مينمودند تا آنكه چون واقع شد به آن منتفع شدند و ايشان را سرور كلي حاصل گشت و اين نعمت عظيمه تمام شد بر مستخلَفين و حق آن است كه هر دو وجه متحقق گشت والله اعلم.

---

[1] -

باز كلمهء ﴿وَعَدَ ﴿للَّهُ ﴿لَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ دلالت مي‌كند كه اين معني بعـد انتقـال آنحضـرت بملأ اعلي منجـز خواهـد شـد تـا معـني ﴿لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ﴾ راست شود.

و كلمهء ﴿مَن كَفَرَ﴾ تأكيد و تحقيق استخلاف ايشـان مي‌نمايـد و افاده مي‌فرمايد كه استخلاف اين بزرگـواران نعمـتي اسـت عظيم مستوجب شكر منعم حقيقي.

اول كسـيكه كفـران نعمت اسـتخلاف نمـود قتلـه اميرالمؤمـنين عثمان اند ومن بعد فرقهء اماميه كه گمان مي‌كنند كـه خلافت را از مستحقق آن غصب كرده‌اند و بلاي عظيم از آسمان فـرو ريخت كه عهد آنحضرت همه صحابه مخالفت كردند و با منصـوص عليـه بالخلافه (يعنى على) همه بِأجمعهم عصيان ورزيدند سـبحنك هـذا بهتانٌ عظيمٌ.

و اول كسيكه از مفسران صحابه اين آيه را بر اين معـني فـرود آورد و اين وعـده را در زمـان حضـرت عمر منجـز دانسـت علي مرتضي است كرم الله وجهه، زيرا كه چون فـاروق اعظم طلب مشاوره كرد از صحابه در باب رفتن بجـانب عـراق، علي مرتضـي بهمين آيت متمسـك شـد اينجـا بالبداهـه معلـوم گرديـد كـه خلافت فاروق اعظم از جمله استخلاف موعود است، و اين قــول مرتضي بطرق متعدده ظاهر شد هم پيش اهلسنت و جماعت و هم پيش شيعه.

در نهج البلاغت مـذكور اسـت: «إن هـذا الأمـر لم يكن نصـرتُه ولاخذلانه لأنه بكثرة ولا قلّة وهو دينُ الله الذي أظهره وجنده الـذي أعزَّه وأيّده حتي بلغ ما بلغ وطلع حيث طلع ونحن على موعـود من الله حيث قال وعد الله الذين امنوا منكم الايـه فاللـه منجـزُ وعـده وناصرُ جنده إلى اخر ما قال»[1].

نه چنانكه شيعه گمان مي‌كنند كه اين وعده در زمان امام مهدي متحقق خواهد شد يـا در زمـان آنحضـرت بـود و منقضـي شـد، و كلمهء ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ﴾ و كلمهء ﴿يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡ‍ٔٗا﴾ بيان علت غـائيهء اسـتخلاف اسـت كمـا قـال عزّ من قـائل: ﴿ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡ‍َٔهُۥ...﴾[2].

---

1 -
2 -

گويا مي‌فرمايد كه استخلاف براي آن مطلوب شد كه دين مرتضي ممكّن شود و اعلاي كلمه الله بظهور رسد و ظهور دين حق بر جميع اديان متحقق گردد.

وقال الله تبارك وتعالى في سورة الحج: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ عَنِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٖ كَفُورٍ ٣٨﴾ [الحج: 38][1].

هر آئينه خداي متعال دفع مي‌كند از مسلمانان يعني ضرر اعداي ايشان را مراد آنست كه دفع شرّ كفار از مسلمانان سنت مستمرّه اوست هر آئينه خدا دوست نمي‌دارد هر خيانت كننده ناسپاس دارنده را.

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩﴾ [الحج: 39][2].

دستور جهاد داده شد يعني بعد از آنكه در مكه قبل هجرت ممنوع بود آنان را كه كفار با ايشان جنگ كنند بسبب آنكه ايشان مظلوم شده‌اند و هر آئينه خدا بر نصرت ايشان تواناست.

﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُۗ وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لَّهُدِّمَتۡ صَوَٰمِعُ وَبِيَعٞ وَصَلَوَٰتٞ وَمَسَٰجِدُ يُذۡكَرُ فِيهَا ٱسۡمُ ٱللَّهِ كَثِيرٗاۗ وَلَيَنصُرَنَّ ٱللَّهُ مَن يَنصُرُهُۥٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ٤٠﴾ [الحج: 40][3].

اذن جهاد داده شد آنان را كه بيرون آورده شد ايشان را از خانه‌هاي ايشان بغير حق ليكن بسبب آنكه مي‌گويند پروردگار ما خداست و اگر نبودي دفع كردن خدا مردمان را بعضى را بدست بعض ويران كرده مي‌شد خلوتگاه‌هاي رهبانان و عبادتخان‌هاي نصاري و عبادتخانهاي يهود و عبادتخانهاي مسلمانان كه ياد كرده مي‌شود در آن مواضع نام خداي ياد كردن بسيار و البته نصرت خواهد داد خدا كسي را كه عزم نصرت دين او مصمم كند هر آئينه خداوند تواناست و غالب است ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ ٤١﴾ [الحج: 41][4]. دستور جهاد داده شد آنان را كه اگر دسترس دهيم ايشان را در زمين بر پا دارند نماز را و بدهند

---

1 -
2 -
3 -
4 -

زكوه را و بفرمايند بكار پسـنديده و منـع كننـد از كـار ناپسـنديده و خداي راست علم نهايت همه كارها.

قوله تعالي: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ﴾ [الحج: 38]. تمهيد اذن جهاد به اين كلمه موضعي عظيم دارد از بلاغت يعني سنت مستمرهء ما اسـت دفع شر كفار از سَر مسلمانان و اين معني در جهاد خواهد بود. باز فرمود: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَـوَّانٖ كَفُـورٍ﴾ و اين اشـاره بمعـني ديگر است يعني براي آن سنت ما دفع شـرّ كفـار شـد كـه دوسـت نمي‌داريم هر خيانت كننده ناسـپاس دارنـده را و دوسـت مي‌داريم هر متديّن شاكر را، چـون كفـار هميشـه متصـف بخيـانت و كفـران نعمت بوده‌انـد و موحـدان پيوسـته متصـف بتـدين و شـكر لاجـرم نصرت موحدان وكبت (سر كوبى و خاموش كردن) كـافران سـنت مستمره مـا اسـت قولـه تعـالي: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُـونَ﴾ در اين آيت سببي براي جهاد تقرير كرده شد يعـني مظلوم‌انـد و خـداي تعـالي هميشه بر مظلومان رحم مي‌فرمايد و بر ظالمان شكست مي‌آرد. و مظلوم را دفع ظالم از خود در جميع ملل و نحل جائز اسـت بـاز تعبـير مسـلمانان بموصـولى كـه صـله اش يقـاتَلونَ اسـت اشـاره مي‌كند بآنكه كدام ظالم بيشتر از اين خواهد بود كه با ايشان جنـگ مي‌كنند. وإنَّ اللهَ علي نصرهم لقـديرٌ بجـاي واللـهِ لانصـرنَّهم علي الظلمينَ واقع شد ليكن در تسهيل وعيد تهديدى عجيب اسـت و در تسـهيل وعـد بشـارتي عظيم كـه الكنايـه ابلـغ من الصـريح سـخن بادشاهان است كه در شدت غضـب گوينـد مگـر بـر برانـداختن تـو قادر نيستم و در كمال رأفت گويند مگر بر نواختن تـو توانـا نـه ايم نظر بآنكه سخن مختصر ايشان كار اطناب ديگران مي‌كند.

قولـه تعـالي الّـذينَ اُخرجـوا من ديـارهم بـدل اسـت از ﴿لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُـونَ﴾ افـاده مظلـوميت ديگـر مي‌كنـد يعـني يكي آنانكـه جنـگ مي‌كنند و پايمـال مي‌نماينـد و ديگـر آنانكـه از خانه‌هايشـان بـيرون رانده مى شوند بغـير گنـاهي كـه كـرده باشـند ﴿إِلَّآ أَن يَقُولُـواْ رَبُّنَـا ٱللَّهُ﴾ [الحج: 40]. تهكّم عجيب اســـت يعــــني اين عجب از اين نادانان گمراه كه توحيد را كه موجب تعظيم و توقير بوَد در حساب گناه شمرده‌اند و با موحّدان معامله اشدّ گناه گاران پيش گرفتند.

قولـه تعـالي: ﴿وَلَـوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ﴾ سـببي ديگـر بـراي اذن جهـاد افاده مي‌نمايد يعني چنانكه مظلوم را دفع ظالم از عِرض و مـال و

جان خود محمود است كما قال: ﴿فَقَدۡ جَعَلۡنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلۡطَٰنٗا فَلَا يُسۡرِف فِّي ٱلۡقَتۡلِۖ إِنَّهُۥ كَانَ مَنصُورٗا﴾ [الإسراء: 33][1].

همچنان مصلحتي ملّيه (دينى و به نفه همه ملّت) در ضمن جهاد موجود است و آن آنست كه حكمت الهيه مقتضي ظهور ملت حقه بر دست رسل و نواب ايشان است در هر زماني، و كفـار هميشـه گزنده انامل خود بر غلبـه ملت و سـاينده دنـدان خـود بـر شـوكت موحدان مي‌باشند پس اگر موحدين را بمنزله جـوارح خـود سـاخته دفع شر كفار نه كنيم عبادت خانه‌ها در هر ملتي خراب مي‌شــود و رواج ذكر خداي تعالي و تقرب بجناب او معدوم مي‌گردد ولينصـرَنَّ اللـهُ من ينصـرهُ اشـاره اسـت بشـرط كسـي كـه او را كالجارحـه مي‌سازند و بر دست وي نصرت دين ظاهر مي‌كنند يعني تا شخص بجان و دل كمر همت بـه اعلاي كلمـه اللـه نـه بنـدد مسـتوجب آن نيست كه نصرتش دهند و كالجارحه‌اش سـازند و نـائب پيغـامبر در حمل داعيه و جهاد و اعلاي دين گردانند.

هزار نكتهء باريك‌تر از مو اينجاست	نه هر كه سر بتراشد قلندري داند

قوله تعالي: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ﴾ بدل است از ﴿لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ﴾ و ﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم﴾ و معـنـي ﴿إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ﴾ «إن مكنّـا بعضهم» مثل آنكه گويند بنو عباس خليفه شدند و بنو تميم دولتمند گشتند، زيرا كه تمكين كـلّ مهـاجرين بـل كـل جم غفـير مسـتحيل عادي است و ذهن به آن سبقت نمي‌كند صد جا در حـديث خوانـده باشي «قالت الأنصـار كـذا وفعـل بنـو تميم كـذا». و مـراد زعمـاي ايشان مي‌باشند نه كل فرد فرد.

باز معني ﴿إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ﴾ تعليق يك جزء نفسي خلافت است بجزء ديگر، زيـرا كـه خلافت شـرعي تمكين في الأرض اسـت بـا قـامت دين، اينجا افاده مي‌فرمايـد كـه اگـر تمكين اين جماعـه في الأرض متحقـق شـود البتـه آن تمكين مقـترن خواهـد بـود بـا اقـامت دين وهمين است معني خلافت راشده.

پس حضرت خلفاء از مهاجرين اولين بودند كه يقاتلون، وأُخرجوا من ديارهم، و اذن جهاد براي ايشـان بـالقطع محقـق شـد و ممكّن شدند در ارض بالقطع پس لازم آمـد كـه اقـامت دين كـرده باشـند

[1] -

بالقطع بمقتضـاي اين تعليـق پس بـالقطع خلفـاي راشـدين بودنـد، زيرا كـه معـني خلافت راشـده غـير اين دو جـزء نيسـت، ﴿أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ﴾ اشاره است باقامت اركان اسلام و أمروا بـالمعروف شـامل اسـت احيـاي علـوم دين را و نهـوا عن المنكـر شامل است جهاد كفار و اخذ جزيه را، زيرا كه منكـري زيـاده‌تر از كفر نيست و نهي و ردعي بالاتر از قتل اهـل كفـر و گـرفتن جزيـه نيسـت. و شـامل اسـت اقـامت حـدود و تعزيـرات را بـر عصـاة مسلمين.

باز مفهوم اقـاموا و آتـوا و أمـروا و نهَـوا آنسـت كـه هـر چـه از ممكّنين در ايام تمكين ايشان از اين ابواب ظاهر شـود همـه معتـد به خواهد بود شرعاً.

باز معني ﴿إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ﴾- إذا مكنهم است اِخبـار اسـت بـه تمكين ايشان در زمان آينده نه صـرف تعليـق تـالي بمقـدم[1] بـدون تحقـق مقدم، زيرا كه سابق مذكور شـد إن الله يـدافعُ ولـو لادفـعَ اللهِ الناسَ.

و كلمـه ﴿لِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ﴾ معـنيش آنسـت كـه عـواقب امـور مي‌دانيم و آنچه در آخر خواهـد بـود مي‌شناسـيم و لهـذا اذن جهـاد داديم مراد آنست كه اين جهاد البته مفضي بمدافعت كفـار خواهـد بود.

چون معاني لغويه و شـرعيه كلمـات مفـرده اين آيـات شـناختي وقت آن آمد كه نكتهٔ ديگر بفهمي و آن آنست كه هر دو آيت، آيت استخلاف و آيت تمكين در يك قصّـه اسـت مقصـود واحـد اسـت و تعبير مختلف و اين نكته را يكي از فروع آيهٔ كريمه كتاباً متشـابهاً مثـاني[2] مي‌بايـد شـناخت يـك جـا ﴿لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ﴾ گفتـه شـد و جاي ديگر تمكين في الأرض با اقامت دين گفته آمد و حاصـل هـر دو يكي است.

اينجا لفظ ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ﴾ مـذكور شـد و آنجـا إن مكنهم بـا سـبْقِ ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ﴾ و ﴿وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ﴾.

اينجا و ﴿لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ﴾ گفته شد و آنجا ﴿يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡـٔٗا﴾ گفته آمد و آنجا ﴿أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ﴾.

1-

2-

اينجا تصويب اعمال ايشـان و اعتـداد اقـامت حـدود و تعزيـرات ايشان شرعاً از لفـظ ليمكّنن لهم دينهم الّـذي ارتضـي لهم مفهـوم شد و آنجا از كلمهء ﴿أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ...﴾.

اينجا ﴿وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗا﴾ گفته شد و آنجا ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ﴾ و ﴿وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ﴾.

يكجا منكم اي من الحاضرين عند نزول الآيه گفتـه و جـاي ديگـر ﴿أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ﴾. و در مفهوم هر دو كلمـه عمـوم و خصـوص من وجه[1] است، زيرا كه بعضى مهاجرين در بدر و اُحد كشته شدند و نــزول آيت اسـتخلاف را ادراك نــه كردنــد و جمعي از صــحابه، مهــاجرين اولين نــه بودنــد و ادراك آيت اســتخلاف نمودنــد. پس خلافت در آن جماعه است كه هر دو صفت در ايشان مجتمع شد و هرجا كه قصه واحد باشد و تعبير مختلف، ظاهر يـك تعبـير را بنص تعبير ديگر مي‌تـوان محكم سـاخت و عـام يكي را بخصـوص تعبـير مي‌توان مخصص نمود و مطلق يكي را بمقيَّد تعبير ديگـر مي‌تـوان مقيد گردانيد.

چون اين همه گفته شد به اصل غرض متوجه شويم:

اين هـر دو آيت كـه بحقيقت واحـد انـد بـه تعبـير مختلـف دلالت مي‌كنند بر خلافت خلفاء، زيرا كه وعْد خداي تعالي راست اسـت و البته در خارج واقع شدني است.

پس اسـتخلاف و تمكين في الأرض مهـاجرين اولين و حاضـرين آيهء استخلاف البته واقع شد و اگر ايشان اين خلفـاء نباشـند وعـد واقع نشده باشد تعالى الله عن ذلك علواً كبيراً زيرا كـه صـحابه هيچكس از ايشان بعد صد سـال از وفـات آنحضـرت ﷺ بـاقي نمانـد فكيف مهاجرين اولين وحاضرين آيهء استخلاف

پس اگر در آن زمان استخلاف موعـود و تمكين موعـود متحقـق نشد إلي يوم القيامه بودني نيست و در آن زمان غـير اين عزيـزان ممكن نشـدند و مسـتخلف نـه شـدند. پس مسـتخلَفين و ممكَّنين ايشان اند بالقطع.

و آن جاهلان كه مي‌گويند خلافت را از مستحقق آن غصب كرده شد و بغير مستحقق رسيد مكذِّب خدا و مكذِّب رسول اويند، زيــرا كه مخالفت امر تشريعي متصور است كه زيد را امر بنماز كردند و وي نماز نه گذارد نه مخالفت وعدهء الهي!.

---

[1] -

اینجا مقدّم وعد است و اخبار از آینده و تشریع استخلاف ایشان تابع وعد شده است که باین تشریف و تصویب غیر مرضي نخواهد بود.

وچون وَعد استخلاف منجز شد معني «اسـتخلفتُ علیکم فلانـاً ثم فلاناً ثم فلاناً» بر روي کار آمـد و آن ایجـاب انقیـاد اسـت پس ظاهر وعد است و باطن ایجاب انقیاد هر چند قـدر این بزرگـواران از این سخن که میگوئیم بالاتر است.

اما بفرض مي‌توان گفت که اگر خـداي تعـالي در بـاب شخصـي فرماید که وعده کرده‌ام که خطیب این روز جمعه را فلان نعمت و فلان نعمت بدهم یا فرماید کـه خطیب این روز جمعـه عـالم قـاري صالح است باز در میان دو خطیب تنـافس (مسـابقه) واقـع شـد و کار بمصارعت و مصادمت افتاد آخرهـا یکي غـالب آمـد و دسـت و پاي آن دیگـر بـر بسـت و بـر منـبر رفت و خطبـه خوانـد مسـتحق کرامت همان خطیب خواهد بود نه مصروع مدفوع.

خلافت حضرت سیدالمرسلین امـري نیسـت کـه بـآن عامـه را مکلف ساخته باشند فقط پس اگر بحسب امر عمـل کردنـد مطیـع شدند و اگر عصیان ورزیدند مستوجب عقوبت گشتند، بلکـه وعـده بود از فوق عرش نـازل شـده کـه امکـان تخلـف نداشـت و در این وعد تعلق بجبري و اختیار احدي نبود.

آري! تا وقتیکه اشخاص معیّنه بر صدر مسند خلافت نـه نشسـته بودند اذهـان مسـلمین هـر طـرف مي‌رفت چنانکـه در قصـه خیـبر چــون آنحضــرت فرمــود: «سَـأعطيَ الرَّايَـةَ غَـدًا رَجُلا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ»[1].

مسلمین را علم بالقطع حاصل شد که عقـد رایت بـراي هـر کـه خواهـد بـود محب و محبـوب اسـت لیکن نمي‌دانسـتند کـه کـدام شخص معین باین دولت سرافراز گردد؟ روز دیگر چون عقد رایت بــراي حضــرت مرتضي از جنــاب نبــوي کــرامت شــد بتحقیــق پیوست که آن مرد موصوف حضرت مرتضي است.

همچنـان بمقتضـاي این آیـات معلـوم بـالقطع شـد کـه جمعي را مسـتخلَف وممكَّن خواهنـد سـاخت هنـوز غمـوض و اشـکال بـاقي مانده بود که آن افـراد معینـه کـدام کس خواهنـد بـود چـون پـرده برانداخته شد و باهتمام جماعت خلافت اشخاصِ معینه بوجود آمـد

1 -

و بر دست آن خلفاء فتوح بلاد و تمكين دين مرتضي و اعلاي كلمـة الله تحقق يافت به يقين دانستيم كه وعد بـراي ايشـان بـود قرعـه استخلاف وتمكين في الأرض بنام ايشان برآمد.

اگر بخاطر تـو تـردّدي راه مي‌يابـد از جهت آنكـه امـام بغـوي در تفسير اين آيت مي‌گويد:

«قال قتادة كما اسـتخلفَ داود وسـليمان وغيرهُمـا منَ الأنبيـاء‡ وقيل كما استخلفَ الذينَ من قبلهم يعني بني اسـرائيل حيثُ أهلـكَ الجبابره بمصر والشام وأورثهم أرضهم وديارهم»[1].

بر قول قتاده استخلاف خليفه ساختن اسـت امـا بـر قـول ديگـر قومي را بجاي قومي نشاندن و همچـنين محتمـل اسـت كـه مـراد تمكين كافه مهاجرين اولين باشد و حينئذٍ استدلال بر خلافت خلفاء باين آيت درست نشود.

گوئيم: توجيه اول (گفته‌ى قتاده/) متصور است باعتبار استعمال عرب و باعتبار تفسير آنحضرت و حينئـذٍ التفـات كـرده نمي‌شـود بقول ديگر.

و علي تقديرِ التسليم استخلاف جماعه عظيمـه و تمكين ايشـان بغير خليفه ممكَّن في الأرض ممكِن عادي نيست و صورت خارجيه مستقر ساختن مسلمين و تمكين مهـاجرين نصـب خليفـه و تمكين رئيس ايشان است.

پس وعد اسـتخلاف و تمكين كـافهء مسـلمين در حقيقت وعـده خليفه ممكن ِفي الأرض است.

اينجا مقدمه ذكر كنيم كثير الفوائد:

حق سبحانه وتعالي وعده فرمود كه قـرآن را علي ممـرّ الـدهور حفظ فرمايد قال تعالي: ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ [الحجر: 9][2].

باز در آيهء ديگر صورت حفظ بيـان فرمـود: ﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧﴾ [القيامة: 17][3].

پس وعده خداي تعالي حق است و حفظ لابد بودني.

ليكن حفظ او سبحانه در خارج بصفت حفظ بني آدم اشياي خود را يا مانند نقش بر حجـر مثلاً ظـاهر نمي‌شـود بلكـه صـفت ظهـور حفظ الهي در خارج آن است كه الهام فرمود در قلوب صالحين از

---
1 -
2 -
3 -

امت مرحومه که بسعي هر چه تمامتر تدوين آن کنند بين اللّـوحين و جميع مسلمين مجتمع شوند بـر يـك نسـخه، و هميشـه جماعـات عظيمـه از قـراء خصوصـاً و سـائر مسـلمين عمومـاً بقـرائت و مدارست آن مشغول باشند تـا سلسـلهء تـواتر از هم گسـيخته نـه گردد بلکه يوماً فيوماً متضاعف شـود و هميشـه جماعـات ديگـر در تفسير و شرح غريب و بيان اسباب نزول آن سعي بليغ بجا آرند تـا در هر زماني جماعه‌ی قيام کنند بامر تفسير، صـورت حفـظ همين را معين فرمودند نه نقش بر حجر مثلاً.

چون صورت حفظ متحقق شد دانستيم که آن حصّه از قرآن که محفـوظ نيسـت (منسـوخ شـده) تلاوت آن مرضـي نيست[1]، لهـذا محققين علماء بآن رفته‌اند که در صلوات و غير آن خوانده نشـود مگر قرائت متواتره.

و قرائت متواتره آنست که در وي دو شرط بهم آيند:

يکي آنکه سلسله روايت آن ثقه عن ثقه تا صحابه کرام رسد نه مجرد محتمل خطي.

دوم آنکه خط مصاحف عثمانيه محتمل آن باشد، زيرا کـه چـون صورت حفظ آن تدوين بين اللوحين و جمع امت بـر آن مقـرر شـد هر چه غير آن است غير محفـوظ اسـت، و هـر چـه غـير محفـوظ است غير قرآن است لأن اللـه تعـالي قـال: ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُـونَ﴾. وقال ﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ﴾ الآية.

پس قراءت والذَّکر والأُنثي (بجای وما خلق الذکر والأنـثی) شـاذ است در نماز نمي‌تـوان خوانـد حـال آنکـه از حـديث ابن مسـعود وابي الدرداء صحيح شده است.

و در وقت انتساخ مصاحف عثمانيه از اصل شيخين ابن عبـاس باصحابهء ديگر مباحثه فرمود، در تهجي بعض آيـات «ووصّـي ربُّك» بجـاي ﴿قَضَـىٰ رَبُّكَ﴾ گفت، «أولم يتـبيّن» بجـاي «أولم يـيئس»

---

[1] - قابل يادآوری است که بعضی آيات قرآن کريم منسـوخ شـده اسـت، و نسـخ بـر سه قسم می‌باشد:
1- تلاوت و حکم آن هر دو منسوخ شده باشند
2- تنها تلاوت آن منسوخ شده باشد
3- صرف حکم منسوخ شده باشد و تلاوت آن باقی باشد.
قسم اول و دوم در قرآن کريم نوشته نشده است، و آن حصه از قـرآن کـريم کـه حفاظت نشده شامل همين دو قسم می‌باشد.

خوانده آخرها جماعـه ديگـر التفـات بـه تهجي او نـه كـرده ﴿قَضَىٰ رَبُّكَ﴾ و «أولم ييئس» نوشتند و همان نسَخ در آفاق شائع شد.

ما بهمين قاعده دانستيم كه قـول جماعـه صـحيح بـود و تحـري ابن عباس من باب خطاء المعذور.

همچنين جمعي از صحابه تنافس كردنـد در جمـع قـرآن هـر يكي مصحفي مرتّب نمود و هر يكي از اهل آن عصر سـوَر قـرآن را بـه لغت خود نوشت بر غير لغت قريش، حضرت ذي النـورين بالهـام رباني محو آن كرد و بر يك قـرآن همـه را جمـع نمـود. در آن وقت باب قيل و قال مفتوح شد و اعتراضات از هر دو جانب بميان آمد، چون تمام عالم بر مصـاحف عثمانيـه جمـع شـدند يقين كـرديم كـه محفوظ همانست و غير آن مراد الحفظ نبود واگر مراد الحفظ بود محو نمي‌شد. و اين را هيچ عاقلي حفظ نشـمارد كـه نزديـك امـام موهـوم الوجـود مختفي الحـال ادعـاء كننـد كـه نهـاده شـده اسـت سبحنك هذا بهتانٌ عظيمٌ.

يا در روايت غريبي يا در كتاب نادري بطريق تعجب آورده باشـد كـه فلان چـنين گفت و فلان چـنين نوشـت در اشـكال يـك جـانب اصـابت بـود و يـك جـانب خطـأ المعـذور چـون پـرده از روي كـار برداشتند و حق مثل فلق الصّبح پديـدار گشـت مجـال خلاف نمانـد هر كه الحال يميناً و شـمالاً افتـد زنـديق اسـت او را مي‌بايـد بقتـل رسانيد.

اگر گـوش شـنوا و دل دانـا داري سـخني بـاريك‌تر بشـنو خـداي تعالي هميشه مدبّر عـالم اسـت بالهـام امـور حـق در قلـوب عبـاد صـالحين تـا تمشـيت مـراد او كننـد (مقصـود او را جـارى كننـد) و موعـود او را سـرانجام دهنـد و وي تعـالي قصـه خضـر بـا حضـرت موسي ذكر نكرد مگر براي افاده همين نكته. اما چـون ايـام نبـوت موجود بود وحي مفترض الطاعة در قلب پيغامبر مي‌رسـيد و شـك و شبهه را آنجا هيچ گنجايش نه، نه در اول و نه در آخر.

وقتي كه ايام نبوت منقضي شـد و وحي منقطـع گشـت در آمـدِ عباد الله الصالحين در كارهاي مطلوب بنوعي از فكـر و اجتهـاد يـا نوعي از رويا و الهام و فراست خواهـد بـود. و آنهمـه حجت قائمـه موجب تكليف ناس نيست چون كـار بـآخر رسـيد و رشـد آن ماننـد فلق الصبح ظاهر گشت معلوم همه اهل تحقيق شـد كـه آن محض حـق بـوده اسـت «كمـا قـال عمر في مباحثتـه مـع أبي بكر في

مسئلة الـمرتدين: فعـرفت انـهُ الحـقُ»[1]، دواعي کـه قلـوب خلفـاء فرو مي‌ريخت بآن صفت بود.

ايام خلافت بقيهء نبوت بوده است گويـا در ايـام نبـوت حضـرت پيغامبر تصريحاً بزبان مي‌فرمود و در ايام خلافت ساکت نشسـته بدست و سر اشاره مي‌فرمايد بعضي پي بمقصود بردنـد و بعضـي راه را غلط کردند.

و معني اجماع که بر زبان علماي دين شنيده باشـي، اين نيسـت که همه مجتهدان لايشذُّ فردٌ در عصر واحد بر مسئلهء اتفاق کننـد، زيرا که اين صـورتي اسـت غـير واقـع بـل غـير ممکِن عـادي بلکـه معني اجماع حکم خليفه است بچيزي بعـد مشـاوره ذوي الـرأي يـا بغير آن و نفاذ آن حکم تا آنکه شائع شد و در عالم ممکّن گشت.

قـال النـبي: «عَلَيْكُمْ بِسُـنَّتِي وَسُـنَّةِ الْخُلَفَـاءِ الرَّاشِـدِينَ من بَعْدِي». الحديث[2].

چون اين مقدمه دانسته شد بايد دانست که خداي تعـالي وعـده فرمـود: اللَّهَ لَا يُخْلِـفُ الْمِيعَـادَ کـه مهـاجرين اولين را کـه در مضمار (ميدان) ايمان و عبادت پيش قدم‌اند خلفاء خواهيم ساخت و از ايشان کارهاي معلومه بظهور خواهد آمد و صورت ظهـور اين وعده آنست که واحدٌ بعد واحـدٍ از اين جماعـه خليفـه شـود بـدون نصب خليفه غلبهء قوم کثير محال عادي است.

قال: الإمام جُنهٌ يقاتَل مِن وَّرائِه[3].

وقال قائلهم:

لايصـــلح النـــاسُ فوضـــي لاســــــــــــراةَ لهم	ولا سراة إذا جهالهم سادوا[4]

اين قدر معلوم بالقطع است ليکن در اين وقت نوعي از غموض و اشـکال موجـود بـود کـه کـدام کس خليفـه خواهـد شـد و مـدت خلافت موصـوفه چـه قـدر باشـد و تـرتيب خلافت ايشـان بچـه اسلوب؟ آن وقت وقتِ مشاوره بود که قـرعهء اختيـار بنـام کـدام يکي خواهـد برآمـد و از آن جمـاعهء موصـوفه کـرا بـاين دولت سرافراز کنند؟

[1] -
[2] -
[3] -
[4] - اين شعر از الافواه الأيادى است.

چون الهام بتعيين واحدٍ بعد واحـدٍ فـرود آمـد جمعي آن الهـام را اولاً قبـول كردنـد و در اتمـام آن اهتمـام نمودنـد جمعي بعـد اللتيـا واللتي (چون وچرا) و بعد تقليب امور سرفرود آوردند.

بعد انطباق اوصاف بر همه منكشف شد كه آنچه حق بـود واقـع شد و چشم وا گشت بر آن فعل كه (از) جماعه نبـود (بلكـه) وعـد الله بود كه از پس پرده چندين افكار و أقيسه بروز نمود.

كار زلف تست مشك افشاني اما عاشقان — مصلحت را تهمتي برآهوِ چين بسته‌اند

و اگر هنوز تردّدي بخاطر تو مي‌رسد كه وعد الهي راست اسـت اما از كجا بيقين دانيم كه انجاز وعده به همين اشخاص معينه واقع شد، ﴿ مِنكُمۡ﴾[1] احتمال دارد كه تأكيد باشد نه تأسيس[2].

حكـايتي بشـنو كـه يكي از ادلّـه نبـوت آنحضـرت ﷺ اِخبـار انبيـاي متقدمين است و نصوص تورات و انجيل و سـائر كتب الهيـه، و آن بابي است وسيع. صحابه و مؤمنين اهل كتاب چـيز بسـياري از اين باب روايت كرده‌اند متأخرين متكلمين اعتراضي براين مسلك ايراد مي‌كنند و از جواب آن عاجز مي‌شوند و آخرها بضـعف اين مسـلك ميل مي‌نمايند. حاصل اعـتراض آنكـه اگـر در كتب الهيـه چـيزي از وصف آنحضرت ﷺ مذكور هست نهايت كار آنست كه ذهن سـامع از آن وصف بفرد منتشر متعلق شود كه فردٌ ما مِن الكلي الـمنتزع من هذه الأوصاف الكلّية پيغمبر خواهد بود هيچگـاه اوصـاف كليـه بدون اشاره حسيه بفرد خاص نخواهد رسانيد تا هر جا كه اوصـاف كليه جمع كننـد غـير كلي ثمـره نخواهـد داد بلكـه تعلـق ذهن بفـرد منتشر نيز ممنوع است، زيرا كه در كتب الهيه رموز مـذكور اسـت نه ذكر عنوان نبوت و نه استقصا در ذكر مشخصات و حينئذ تكليف ناس باقرار نبوت فرد خاص گنجائش ندارد.

---

[1] - اشاره به آیه کریمه‌ی: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ﴾ [النور: 55]. است.

[2] - تأكيد آنست كه مضمونی راكـه قبلاً ذكـر شـد بـه نـوعی تقويـه كـنيم و يـا آن را دوباره ذكر نمائيم، اما در تأسيس مطلب جديدی بيـان می‌شـود. در صـورت تأكيـد معنای كه از ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ دانسـته می‌شـود از ﴿ مِنكُمۡ﴾ نـيز همانبه ذهن می‌رسد يعنی خداوند وعده استخلاف را به هر مومن نيكو كار می‌دهد خواه اين شخص مومن در زمان نزول وحی باشد و يا در هـر زمـان ديگـر، امـا در صورت تأسيس از ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾ اسـتخلاف مـؤمن نيكـو كـار دانسته شد و از لفظ ﴿ مِنكُمۡ﴾ دانسته شد گروهی خاص از مؤمنان نيكوكـار يعـنی همان‌های كه در هنگام نزول آيه‌ی كريمه موجود بوده‌اند مراد است.

قال القاضي عضد في الـمواقف: «فإن قيل إن زعمتم مجيء صفته مفصلاً انه يجيء في السنة الفلانية في البلدةالفلانية وصفته كيت وكيتَ فاعلموا انه نبي فباطلٌ لأنا نجدُ التورية والإنجيل خاليين عن ذلك وأما ذكره مجملاً فان سُلِّم فلا يدل علي النبوه بل على ظهور انسان كامل أو نقول لعله شخصٌ آخرُ لم يظهر بعدُ.

قلنا الـمعتمد ظهور المعجزة على يده وهذه الوجوه الأخر للتكمله والزياده انتهي».

فقـير مي‌گويـد عفـا اللـه عنـه: اين زلت قـدمي اسـت كـه از متاخرين متكلمين واقع شد عفا الله عنا وعنهم، عامـه مسـلمين را بايد كه گوش بآن نه نهند و علماء را بايـد كـه انكـار آن كننـد و اين سخن بهمان مي‌ماند كه علماء متفق‌اند بر آنكه اگر اجتهـاد مجتهـد و قضاي قاضي بر خلاف صريح قرآن يا صـريح سـنت مشـهوره يـا صريح اجماع يا صريح قياس جلي واقع شود نافذ نيست و تقليد آن جائز نه.

خداي تعالي مي‌فرمايد:

﴿أَوَلَمۡ يَكُن لَّهُمۡ ءَايَةً أَن يَعۡلَمَهُۥ عُلَمَٰٓؤُاْ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ١٩٧﴾ [الشعراء: 197][1].

و مي‌فرمايد: ﴿يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمُ﴾ [الأنعام:20][2].

و از اينجـا معلـوم مي‌شـود بـالقطع كـه داننـدگان كتـاب بسـبب شـناخت پيغـامبر آخـر الزمـان مكلـف شـدند و حجت تشـريعيه بـر ايشان قـائم شـد پس قـول بآنكـه اين اخبـار حجت ملزمـه نيسـت خلاف قرآن است.

تحقيـق در اين بـاب آنسـت كـه بقـدري كـه در كتب سـابقه بـود حجت قائم گشت و تكليف متحقق شـد يقين حاصـل مي‌شـود بـدو چيز:

1-

2-

1- به اقیسهء[1] اقترانیه و استثنائیه[2] چون مواد آن یقینیه باشند و شکل[3] مُنتِج.

2- بـه حـدس کـه تمـام مقـدمات[4] را ذکـر نـه کننـد و از بعض مقـدمات بطریـق طفـره بمطلب انتقـال نماینـد مثـل نـور القمـر مستفاد من نور الشمس بشناسیم بسبب دیدن اختلاف احوال قمر باختلاف قُرب و بُعد او از شمس.

لیکن حدس دو قسم است:

---

[1] - در اینجا مراد از قیاس، قیاس منطقی است نـه قیـاص أصـول فقـه. و قیـاس در اصطلاح منطق به آن کلامی گفته می‌شود که از چند قضیه (جمله) متشـکل باشـد و آن جملات طوری باشند که از قبول کـردن یکی از آنهـا قبـول دیگـری لازم آیـد. بطور مثال در جمله‌ی عالَم متغیّر است و هر متغیر حادث اسـت، این جملـه از دو بخش مركّب می‌باشد. و آن دو بخش طوری است که اگر آن را قبول کنیم بـر مـا لازم می‌شود که نتیجه آن را نیز قبول کنیم یعنی عالَم حادث است.

[2] - در قیاس اگر نتیجه و یا نقیض نتیجه بالفعـل مـذکور نباشـد آنـرا قیـاس اقـترانی می‌گویند، و اگر نتیجه و یا نقیض نتیجـه بالفعـل مـذکور باشـد آن قیـاس اسـتثنائی است.

مثال قیاس استثنائی: اگر زید کاتب است پس حتمـاً انگشـتان او حـرکت می‌کننـد لیکن زید کاتب است. در این قیاس نتیجه بالفعل مذکور است یعـنی کـه انگشـتان زید حرکت می‌کنند.

مثال قیاس اقترانی: عالَم متغیّر است و هر متغیر حـادث می‌باشـد. در این قیـاس نتیجه و یا نقیض آن بالفعل مذکور نمی‌باشد اما اجزای نتیجه (یعنی عالم و حادث) بطور پراگنده موجود می‌باشد که ما می‌توانیم با تـرتیب آن‌هـا نتیجـه را بـه دسـت آوریم.

[3] - حالتی که از ترتیب حد اوسط بوجود می‌آید شکل نام دارد. حدّ اوسط همان جزء قیاس است که مکرّر ذکر شود، مثل کلمه «متغـیر» کـه در قیـاس اقـترانی (مثـل العالم متغیر وکلّ متغیر حادث) مکرر ذکر می‌شود.

این لفظ مکرر گاهی در جمله‌ی اول مبتـدا می‌باشـد و گـاهی خـبر. و همچـنین در جمله‌ی دوم گاهی مبتدا می‌باشد و گـاهی خـبر کـه از یکی از این صـورت‌ها خـالی نمی‌باشد:

1- حد اوسط در جمله‌ی اول خبر باشد و در جمله‌ی دوم مبتدا.

2- حد اوسط در هر دو جمله خبر باشد.

3- حد اوسط در هر دو جمله مبتدا باشد.

4- حد اوسط در جمله‌ی اول مبتدا باشد و در جمله‌ی دوم خبر.

چهار صورت فوق را شـکل می‌گوینـد. صـورت اول را شـکل اول، صـورت دوم را شکل ثانی، صورت سوم را شکل ثالث و صورت چهارم را شکل رابع. برای نتیجـه دادن درست هر یک از این شکل‌ها شرایط خاص وجود دارد که تفصیل آن در کتب منطق مذکور می‌باشد.

[4] - به جملاتی که قیاس از آن‌ها مرکّب می‌شود مقدّمات می‌گویند.

1- حدسـي كـه غـير افـراد قليلـه از بـني آدم بـآن پي نـه برنـد لغموض مأخذه، و خداي تعالي باين قسم تكليف نمي‌دهد عامه را.
2- و حدسي كه اكثر افراد انسـاني بـآن پي مي‌برنـد مثـل آنكـه وجود ليل و نهار از جهت غيبـوبت شـمس و طلـوع اوسـت و بـاين قسم تكليف واقـع مي‌شـود و حجت قـائم مي‌گـردد، نصـوص كتب الهيه در بـاب اخبـار بوجـود پيغمـبر آخـر زمـان هـر چنـد از جهت اقيسهء اقترانيه و استثنائيه بتعيين فرد خاص كه إفضل افراد بشـر است نمي‌رسانند امـا از جهت حـدس قـريب المأخـذ مي‌رسـانند و بهمان مكلف مي‌شـوند شـك نيسـت كـه وجـود جـامع اين اوصـاف مبَشِّر بها بعد مُدَد متطاوله يكي خواهد بود همين كه در فرد خـاص يافته شد حدس آنجا قرار گرفت.

چون اين حكايت آخر شد بايد دانست كه آيات خلافت خلفاء هـر چند نوعي از غموض داشته باشـند چـون فتح عجم و شـام بـه اين طريق كه از زمان حضرت آدم تا اين عصر گاهي نشده بود بظهور انجاميد و تـأليف مسـلمين و اطمينـان قلـوب ايشـان و تمكين دين بـوجهي متحقـق شـد كـه در هيچ ملـتي و زمـاني عُشـر عَشـير آن بوجود نيامده پس براي مصداق وعدهء استخلاف كدام خلافت بهتر از اين خواهد بود؟!.

و همچنين قرائن بسيار مثل اين صورت باين ملحـق شـد حـدس قريب المأخذ بهم رسيد كه اين عزيزان براى مردمان بشارت داده شده‌اند و مردمان بهمان حدس قريب مأخوذ شدند.

و اين نـوع سـخن در تفسـير آيـات بـراي جمعي اسـت كـه تتبّـع احاديث نبويه پيش نه گرفته‌اند وإلا آنحضـرت مـبيِّن قـرآن عظيم است هرجا اشكالي بهم رسد بحديث آنحضرت رجوع ميبايد كرد.

قال الله تعالى: ﴿لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيۡهِمۡ﴾ [النحل: 44][1].

حالاً پرده برگردانيم و سخن را به قانون ديگر سرائيم:

چون اين آيات نازل شد كه در اصل معـني خفـايي نداشـت و در تعيين آن افراد و تـرتيب ايشـان در خلافت و مـدت خلافت ايشـان غموضي واقع بـود، آنحضـرت منتظـر عـالَم غيب ماندنـد كـه چـه افاضه مي‌شود خداي تعالي در رؤيا حل معمّا فرمـود. بعضـى رؤيـا

---
1 -

خـود ديدنـد و بعض رؤيـا اصـحاب آنحضـرت ديدنـد و تعبـير آن را آنحضرت فرمودند كقصهِ رؤيا الأذان[1] ورؤيا ليله القدر[2].

«قال: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُنِى عَلَى قَلِيبٍ عَلَيْهَا دَلْوٌ فَنَزَعْتُـهُ فَنَـزَعْتُ مِنهَا مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ أَخَذَهَا ابْنُ أَبِى قُحَافَةَ فَنَزَعَ مِنهَا ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ وَفِى نَزْعِـهِ ضَـعْفٌ وَاللَّهُ يَغْفِـرُ لَـهُ ثُمَّ اسْـتَحَالَتْ غَرْبًـا فَأَخَـذَهَا ابْنُ الْخَطَّابِ فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ يَنْزِعُ نَزْعَ عُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ حَتَّى ضَـرَبَ النَّاسُ بِعَطَنٍ». أخرجـه الشـيخان من حـديث أبي هريـره والترمذي من حديث ابن عمر[3].

وأخرج ابن مردويه «عن ابن عمر: خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ذَاتَ غَدَاةٍ بَعْدَ طُلُـوعِ الشَّـمْسِ فَقَـالَ: رَأَيْتُ قُبَيْـلَ الْفَجْـرِ كَـأَنِّى أُعْطِيتُ الْمَقَالِيدَ وَالْمَوَازِينَ فَأَمَّا الْمَقَالِيدُ فَهَذِهِ الْمَفَاتِيحُ وَأَمَّا الْمَوَازِينُ فَهَذِهِ الَّتِى تَزِنُـونَ بِهَـا فَوُضِـعْتُ فِى كِفَّةٍ وَوُضِـعَتْ أُمَّتِى فِى كِفَّةٍ فَـوُزِنْتُ بِهِمْ فَـرَجَحْتُ ثُمَّ جِىءَ بِـأَبِى بَكْـرٍ فَـوُزِنَ بِهِمْ فَـوَزَنَ ثُمَّ جِىءَ بِعُمَـرَ فَوُزِنَ فَوَزَنَ ثُمَّ جِىءَ بِعُثْمَانَ فَوُزِنَ بِهِمْ ثُمَّ رُفِعَتْ»[4].

وأخرج أبوداود «عن أبي بكره أن رجلا قال لرسول الله: رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَانًا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوُزِنْتَ أَنْتَ وَأَبُو بَكْرٍ فَرَجَحْتَ أَنْتَ بِأَبِى بَكْرٍ وَوُزِنَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَرَجَحَ أَبُو بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَـرُ وَعُثْمَـانُ فَـرَجَحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ فَسَاءَهُ ذَلِكَ فَقَـالَ: خِلاَفَـةُ نُبُـوَّةٍ ثُمَّ يُـؤْتِى اللَّهُ الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ». [5].

وأخرج ابوعمر عن عرفجه نحوه[6].

وأخرج أبودود «عن جابر أنّ رسول الله قال: أُرِىَ اللَّيْلَةَ رَجُـلٌ صَالِحٌ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ نِيطَ بِرَسُـولِ اللَّهِ وَنِيـطَ عُمَـرُ بِـأَبِى بَكْـرٍ وَنِيـطَ عُثْمَانُ بِعُمَرَ. قَـالَ جَـابِرٌ فَلَمَّا قُمْنَـا مِنْ عِنْـدِ رَسُـولِ اللَّهِ قُلْنَـا أَمَّا الرَّجُـلُ الصَّـالِحُ فَرَسُـولُ اللَّهِ وَأَمَّا تَنَـوُّطُ بَعْضِـهِمْ بِبَعْضٍ فَهُمْ وُلاَةُ هَذَا الأَمْرِ الَّذِى بَعَثَ اللَّهُ بِهِ نَبِيَّهُ»[7].

وأخرج أبوداود «عن سمره بن جنـدب: أَنَّ رَجُلاً قَـالَ يَـا رَسُـولَ اللَّهِ إِنِّى رَأَيْتُ كَـأَنَّ دَلْـوًا دُلِّىَ مِنَ السَّـمَاءِ فَجَـاءَ أَبُـو بَكْـرٍ فَأَخَـذَ

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7

بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ شُرْبًا ضَعِيفًا ثُمَّ جَـاءَ عُمَـرُ فَأَخَـذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَـرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَـلَّعَ ثُمَّ جَـاءَ عَلِىٌّ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَانْتَشَطَتْ وَانْتَضَحَ عَلَيْهِ مِنْهَا شَىْءٌ»[1]. العـراقي جمـع عرقـوه وعرقـوه الـدلو هي الخشـبه الـمعترضه علي فم الدلو انتشطت انحلّت[2].

«وعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ كَانَ أَبُـو هُرَيْـرَةَ يُحَـدِّثُ أَنَّ رَجُلاً جَـاءَ إِلَى النَّبِىِّ فَقَـالَ إِنِّى رَأَيْتُ اللَّيْلَـةَ ظُلَّةً يَنْطِـفُ مِنْهَـا السَّـمْنُ وَالْعَسَـلُ وَرَأَيْتُ النَّاسَ يَسْتَقُونَ بِأَيْدِيهِمْ فَالْمُسْـتَكْثِرُ وَالْمُسْـتَقِلُّ وَرَأَيْتُ سَـبَبًا وَاصِلاً مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ وَأَرَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخَذْتَ بِهِ فَعَلَوْتَ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ بَعْدَكَ فَعَلاَ ثُمَّ أَخَـذَ بِـهِ رَجُـلٌ بَعْـدَهُ فَعَلاَ ثُمَّ أَخَـذَ بِـهِ رَجُلٌ فَقُطِعَ بِهِ ثُمَّ وُصِلَ لَهُ فَعَلاَ بِـهِ. فَقَـالَ أَبُـو بَكْـرٍ أَىْ رَسُـولَ اللَّهِ بِأَبِى أَنْتَ وَأُمِّى وَاللَّهِ لَتَـدَعَنِّى أَعْبُرْهَـا فَقَـالَ: اعْبُرْهَـا ». فَقَـالَ أَمَّا الظُّلَّةُ فَظُلَّةُ الإِسْـلاَمِ وَأَمَّا مَـا يَنْطِـفُ مِنَ السَّـمْنِ وَالْعَسَـلِ فَهُـوَ الْقُرْآنُ لِينُهُ وَحَلاَوَتُهُ وَأَمَّا الْمُسْتَكْثِرُ وَالْمُسْـتَقِلُّ فَهُـوَ الْمُسْـتَكْثِرُ مِنَ الْقُرْآنِ وَالْمُسْتَقِلُّ مِنْهُ وَأَمَّا السَّبَبُ الْوَاصِلُ مِنَ السَّـمَاءِ إِلَى الأَرْضِ فَهُوَ الْحَقُّ الَّذِى أَنْتَ عَلَيْهِ فَأَخَذْتَ بِهِ فَيُعْلِيكَ اللَّهُ ثُمَّ يَأْخُذُ بِـهِ بَعْـدَكَ رَجُلٌ آخَرُ فَيَعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ بِـهِ بَعْـدَهُ رَجُـلٌ آخَـرُ فَيَعْلُـو بِـهِ ثُمَّ يَأْخُـذُ رَجُلٌ آخَرُ فَيَنْقَطِعُ بِهِ ثُمَّ يُوصَـلُ لَـهُ فَيَعْلُـو أَىْ رَسُـولَ اللَّهِ لَتُحَـدِّثَنِّى أَصَبْتُ أَوْ أَخْطَأْتُ. فَقَالَ النَّبِىُّ: أَصَبْتَ بَعْضًا وَأَخْطَأْتَ بَعْضًا.

فقَالَ أَقْسَمْتُ بِأَبِى أَنْتَ وَأُمِّى لَتُخْبِرَنِّى مَا الَّذِى أَخْطَأْتُ.

فَقَـالَ النَّبِىُّ لاَ تُقْسِـمْ». أخرجـه البخـاري ومسـلم والـدارمي وأبوداود والترمذي[3].

قوله اخطأتَ بعضاً علماء در وجه خطا سخنها گفته‌اند لیکن آنچه بذهن این فقیر مقرر شده آنست که مراد از خطا ترك تسـمیه این خلفاء است بوجهي از استعار بلفظ خطا تعبیر کرده شده است.

وعن الحسن قال قال أبـوبكر: «يـا رسـول اللـه! مـا أزال أراني اطأُ في عذرات الناس قال لتكونن من النـاس بسـبيل. قـال: رأيت في صدري رقمتين قال سنتين. معزوٌ إلى ابن سعد»[4].

---

[1] - اینکه دلو آب در دست علی مرتضی پاره می‌شود اشاره به آن است که خلافت ایشان منتظم نبوده و جنگهای داخلی مسـلمانها کیـا امت اسـلامی را بـه لـرزه در می‌آورد.

[2] -

[3] -

[4] -

باز فراست آنحضرت در بعض حوادث كار كرد و از آنجا استنباط فرمود كه اين جماعت خلفاءاند أخرج الحاكم «عن سفينه قال: لمّا بني النبي المسجد وضع حجرا ثم قال: ليضع أبوبكر حجراً إلي جنب حجري ثم قال: ليضع عمر حجرا إلي جنب حجر ابي بكر ثم قال: ليضع عثمان حجراً إلى جنب حجر عمر ثم قال هؤلاء الخلفاء بعدي»[1].

وأخرج أبويعلي والحاكم «عن عائشه لما اَسّس رسول الله مسجد المدينة جاء بحجر فوضعه وجاء أبوبكر بحجر فوضعه وجاء عمر بحجر فوضعه وجاء عثمان بحجر فوضعه وسُئِل رسول الله عن ذلك فقال هم الخلفاء من بعدي»[2].

وأخرج البزار والطبراني في الأوسط والبيهقي «عن أبي ذرٍ قال: كان النبي جالسا وحده فجئت حتي جلست اليه فجاء ابوبكرٍ فسلّم ثم جاء عمر ثم جاء عثمان وبين يدي رسول الله سبع حصياتٍ فاَخذ هن فوضعهن في كفه فسبّحن حتي سمعت لهنّ حنينا كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن، ثم اخذهن فوضعهن في يد ابي بكر فسبّحن حتى سمعت لهن حنيناً كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن، ثم تناولهن فوضعهن في يد عمر فسبحن حتي سمعت لهن حنينا كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن، ثم تناولهن فوضعهن في يد عثمان فسبحن حتي سمعت لهن حنيناً كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن فقال رسول الله: هذه خلافه نبوه»[3].

واخرج ابن عساكر «عن أنس أن النبي اَخذ حصيات في يده فسبّحن حتى سمعنا التسبيح ثم صيّرهن في يد ابي بكر فسبحن حتي سمعنا التسبيح ثم صيرهن في يد عمر فسبحن حتي سمعنا التسبيح ثم صيرهن في يد عثمان فسبحن حتى سمعنا التسبيح ثم صيرهن في أيدينا رجلا رجلا فما سبحت حصاه منهنَّ»[4].

چون دل مبارك آنحضرت از اين افاضات غيبيه پر شد طُفاحه (قسمتى) از آن در مخاطبه ناس ظاهر گرديد تعيين زمان و مكان فرمودند و خبر دادند كه ايشانان قائم بامر ملت خواهند بود.

وفي حديث سفينه «الْخِلَافَة بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَة»[5].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

وفي حـديث ابن مسـعود: «تَـدُورُ رَحَى الإِسْـلامِ لِخَمْسٍ وَثَلاثِينَ سنة»[1].

و تناقض در ميان اين دو حديث نيسـت، زيـرا كـه چـون حضـرت مرتضي را با خلفـاء عـد كننـد نظـر بقـوت سـوابق اسـلاميه او و افضل ناس بودن او در زمان خلافت خود مدت خلافت ثلثين شـود. و اگر عد نه كنند نظـر بآنكـه خلافت ايشـان انتظـام نيـافت بمـوت حضرت عثمان خلافت خاصه منقطع گشـت و اكـثر احـاديث بهمين مضمون وارد شده.

وفي حـديث أبي هريـره وغـيره: «الخلافـة بالـمدينة والـملك بالشام»[2].

و ايـراد لفـظ خلافت در اين احـاديث و در احـاديثي كـه مِن بعـد خواهد آمد دلالت مي‌نمايد بر آن كه مـراد تفسـير لفـظ اسـتخلاف است كه در آيهء كريمه آمده چنانكه لفظ: «خُـذُوا عَنِّي خُـذُوا عَنِّي قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا»[3]، بوده است[4].

وأخرج الحاكم عن أنس بن مالك قال: «بعثني بنو الـمصطلق إلي رسول الله إلى من ندفع زكوتنا إذا حدث لك حدْثٌ؟

فقال: ادفعوها إلى أبي بكر فقلت ذلك لهم.

قال قالوا: سَلْه اِن حدث بابي بكر حدث الـموت فإلى من ندفع زكوتنا؟ فقلت له ذلك فقال: تدفعونها الي عمر. قالوا فإلى من ندفعها بعد عمر فقلتُ له قال: ادفعوها الى عثمان»[5].

«عن سهل بن ابي حثمه قـال: بـايع أعـرابي النـبيَّ فقـال عليٌ للأعرابي: اِيت النبي فاسألْه اِن اَتي عليه اجَله من يقضـيه؟ فـاتى الأعـرابي النـبي فسـأله فقـال: يقضـيك ابـوبكر فخـرج اِلي علي فاخبره فقال ارجع واسـأله اِن اتي على أبي بكـر اجلـه من يقضـيه فأتى الأعرابي النبيَّ فسأله فقال: يقضـيك عمـر فخـرج إلى علي

---

[1] -

[2] -

[3] -

[4] - «از من بگيريد، از من بگيريد خداوند براى آن‌ها راهى نشان داده‌است». (حكمى نازل كرده اسـت). اشـاره بـه آيه‌ى كريمـه: ﴿ فَٱسۡتَشۡهِدُواْ عَلَيۡهِنَّ أَرۡبَعَةٗ مِّنكُمۡۖ فَإِن شَهِدُواْ فَأَمۡسِكُوهُنَّ فِي ٱلۡبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّىٰهُنَّ ٱلۡمَوۡتُ أَوۡ يَجۡعَلَ ٱللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلٗا ﴾ [النساء: 15]. بعد اين آيت خداى تعالى راهى مقرر كرد و آن رجم ثيّب و جلـد بِكـر است، پس اكنون حكم حبس نيست.

[5] -

فاخبره فقال ارجع فاسأله مَن بعد عمر فقال يقضيك عثمان فقال علي للاعرابي ايت النبي ان اتي علي عثمان أجله من يقضيه فقال النبي إذا اتي علي ابي بكر اجله وعمر اجله وعثمان اجله فان استطعت أن تموت فمُت» أخرجه الاسمعيلي في معجمه[1].

واخرجه ايضاً من حديث ابي هريره وفيه «أن النبي بايع أعرابيا بقلايص إلى أجل فقال يا رسول الله ان اعجلتْك منيّتك فمَن يقضيني؟ قال: أبوبكر قال فاِن عجِلَتْ باَبي‌بكر منيّته فمن يقضيني؟ قال: عمر. قال واِن عجِلَت بعمر منيته فمن يقضيتني؟ قال: عثمان. قال: فاِن عجلَت بعثمان منيته فمن يقضيني؟ قال ان استطعتَ اَن تموت فمُت»[2].

«جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ أَتَتِ النَّبِيَّ امْرَأَةٌ فَكَلَّمَتْهُ فِى شَىْءٍ فَأَمَرَهَا أَنْ تَرْجِعَ إِلَيْهِ، قَالَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَرَأَيْتَ إِنْ جِئْتُ وَلَمْ أَجِدْكَ، كَأَنَّهَا تُرِيدُ الْمَوْتَ، قَالَ: إِنْ لَمْ تَجِدِينِى فَأْتِى أَبَا بَكْرٍ». أخرجه البخاري ومسلم والترمذي وأبوداود وابن ماجه[3].

«وعن أبي هريره أن النبي استسلف مِن يهودي شيئا إلي الحول فقال: أرايتَ إن جئتُ ولم اجدْك فإلي مَن اذهب؟ قال: الي ابي بكر. قال: فإن لم أجده قال: إلى عمر قال: فإن لم أجده قال ان استطعت أن تموت إذا مات عمر فمت». ذكره المحب الطبري في الرياض عن القلعي.

وأخرج ابن سعد «عن ابن شهاب قال رأي النبي رؤيا فقصّها علي أبي بكر فقال يا أبابكر رأيتُ كاني استَبَقْتُ اَنا وانت درجه فسبقتُكَ بمِرقاتَين ونصف فقال يا رسول الله يقبضك الله تعالي الي رحمته ومغفرته واَعيش بعدك سنتين ونصفا».

وأخرج البيهقي وأبونعيم «عن ابن عمر قال سمعت رسول الله يقول: سيكون فيكم اثتنا عشر خليفة ابوبكر الصديقُ لايلبث خلفي الا قليلاً وصاحبُ رحي دار الحرب[4] يعيش حميداً ويموت شهيداً قال رجلٌ: ومن هو يا رسول الله! قال: عمر بن الخطاب، ثم التفت الي عثمان بن عفان فقال وأنتَ يسألك الناس ان تخلع

1 -

2 -

3 -

4 - دار الحرب آن جائی است که کفار در آن جا سلطنت و قوت داشته باشند و بین آن‌ها و بین مسلمانان معاهده‌ی صلح نباشد.

قميصاً كساكَهُ الله والـذي بعثـني بـالحق لئِن خلعتَـه لاتـدخل الجنـه حتي يلج الجمل في سَمّ الخياط».

وأخرج أبويعلي «عن أبي عبيده بن الجـراح ومعـاذ بن جبـل عن النبي إِنَّهُ بَدَأَ هَذَا الأَمْرُ نُبُـوَّةً وَرَحْمَـةً، ثُمَّ كَـائِنٌ خِلافَـةً وَرَحْمَـةً، ثُمَّ كَـائِنٌ مُلْكًـا عَضَوضًـا، ثُمَّ كَـائِنٌ عُتُـوًّا وَجَبْرِيَّةً وَفَسَـادًا فِي الأُمَّةِ، يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيـرَ وَالْخُمُـورَ وَالْفُـرُوجَ وَالْفَسَـادِ فِي الأُمَّةِ، يُنْصَـرُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَيُرْزَقُونَ أَبَدًا حَتَّى يَلْقُوا اللَّهَ».

«وعن علي مـاخرج رسـول الله من الـدنيا حـتى عهـد اِليّ اَن اَبابكر يلي الأمرَ بعده ثم عمـر ثم عثمـان ثم اِليَّ فلا يجتمـع عَليَّ». بعض طرق اين حديث در ريـاض نضـره و بعض در غنيـه الطـالبين مذكور است[1].

و بعضي مردم در اين حديث اشـكالي دارنـد كـه اگـر اين معـني معلوم حضرت مرتضي باشد توقف وي در بيعت ابي بكر الصديق تـا مـدتي و توقـف وي در امـر عثمـان تـا تحكيم عبـدالرحمن وجهي ندارد و احتمال نسيان حديث بغايت بعيد است.

و آنچه پيش اين فقير (در جواب اين اشكال مردم) مقـرر شـده است صحت اين معني است (كه پيامبر خدا براى حضرت مرتضـى از اين موضوع خبر داده بودند) ليكن آن عهـد بنـوعي از غمـوض و دقت بود كه در اول امر مفهوم نشد و بعد وقوع (خلافت حضـرات ابوبكر، عمر و عثمان) مثل فلـق الصبح واضـح گشـت، و سـخت بعيد است كه از احاديث مستفيضه رؤيا يكي هم بحضـرت مرتضي نه رسيده باشد.

و از مرويـات حضـرت مرتضي اسـت حـديث: «إن تسـتخلفوا أبابكر تجدوه الخ»[2]، و آن نيز اشاره مي‌كند بخلافت شيخين.

«وعن ابن عباس قال: والله إن اماره أبي بكر وعمر لفي كتـاب الله قال الله تعالي: وإِذ اسرَّ النـبيُ اِلي بعض ازواجـه حـديثاً[3] قـال لحفصه ابوك وابو عائشه اولياءُ الناس بعـدي فإيـاك أن تخـبري بـه اَحداً اخرجه الواحدي وله طرقٌ ذكر بعضها في الرياض النضره»[4].

ودر غنية الطالبين مذكور است:

---

1 -
2 -
3 -
4 -

روي عن ابي هريره عن النبي انه قال: «لما عُرج بي سألتُ ربي أن يجعل الخليفة من بعدي علي بن ابي طالب فقالت الملائكه يا محمد اِن الله يفعل ما يشآء الخليفه من بعدك أبوبكر»[1].

وفي حديث البخاري «أن عمر سأل حذيفه عن الفتنه التي تموج كموج البحر ماذا حفظ عن النبي فيها؟ فقال: مالك ولها يا اميرالمؤمنين ان بينك وبينها بابا مغلقا قال اَيُكسَر الباب أو يفتح قال قلت لا بل يكسر قال ذلك حريٌ ان لا يغلق أبداً ثم فسر حذيفه الباب بعمر»[2]. بعد از آن تصريحاً و تلويحاً امر فرمود باقتداي ايشان، في حديث ابن مسعود: «اقتدُوا بالذَين مِن بعدي أبي بكر وعمر»[3].

و در حديث حذيفه: «إِنِّى لاَ أَدْرِى مَا بَقَائِى فِيكُمْ فَاقْتَدُوا بِاللَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِى وَأَشَارَ إِلَى أَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ»[4].

و بناي كلام بر موصول نهادن (يعنى الّذَين) دلالت مي‌كند بر آنكه علم ايشان بقيام شيخين بامر امت بعد آنحضرت محيط بود كيف لا و چندين حديث باين تشخيص و تعيين شنيده بودند!.

وفي حديث ابن ماجه عن عرباض بن ساريه «فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَعَلَيْهِ بِسُنَّتِي، وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ، عَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ»[5].

باز نزديك وفات قولاً و فعلاً بخلافت حضرت ابي بكر اشاره فرمودند: «عن عائشه أن النبي قال قُبَيل مرضه لَقَدْ هَمَمْتُ - أَوْ أَرَدْتُ أَنْ أُرْسِلَ إِلَى أَبِى بَكْرٍ وَابْنِهِ فَأَعْهَدَ أَنْ يَقُولَ الْقَائِلُونَ أَوْ يَتَمَنَّى الْمُتَمَنُّونَ ثُمَّ قُلْتُ يَأْبَى اللَّهُ وَيَدْفَعُ الْمُؤْمِنُونَ، أَوْ يَدْفَعُ اللَّهُ وَيَأْبَى الْمُؤْمِنُونَ» أخرجه البخاري ومسلم معناه وفيه «وَيَأْبَى اللَّهُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلاَّ أَبَا بَكْرٍ»[6].

و اين حديث صحيح و صريح است در آنكه نزديك آنحضرت استخلاف حضرت صديق مراد بود، و ترك كردند استخلاف معتاد را

---

[1] -

[2] -

[3] -

[4] -

[5] -

[6] -

بنـا بـر اعتمـاد بـر فعـل الهي بعـد از آن امـامتِ نمـاز بـاو تفـويض فرمودند و اين قصه مشهور است.

بالجمله اين است آنچه آنحضرت در بيان آيات افاده فرمود ولا بيان بعد بيانه و در جاي خود بيشتر از اين مذكور خواهد شد انشـاء الله تعالي.

بالجمله اين همه احاديث باصل آيت ملحق شد چنانكه بيان قــدر مسح در حديث مسح باصل آيت ملحق گشت پس گويا در آيت نام اين بزرگوران گفته آمد بمعني قومي را جانشين ساختن بعد قومي هست تعيُّن صورت موعود بيان نمودند كه نصب اين عزيزان است والله أعلم بالصواب.

قال الله تبارك وتعالى في سوره الأنبيـاء: ﴿وَلَقَـدۡ كَتَبۡنَـا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَـا عِبَـادِيَ ٱلصَّـٰلِحُونَ ١٠٥﴾ [الأنبياء: 105][1].

يعني: «هر آئينه نوشتيم در صحيفه‌ها بعد از تورات كه زمينِ معموره وارثِ آن شوند بندگان شائسته من».

مراد از زبور جنس صحيفه‌ها است يا زبور حضـرت داود و لفـظ زبور بمعني مكتوب است و كلام اللـه بعض او مصـدق بعض اسـت قــال تعــالي: ﴿ذَٰلِــكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰــةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيــلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ... ﴾ [الفتح: 29]....[2].

قصه واحد است و تعبير مختلف، اينجا زبور و ذِكر گفته شد آنجا تورات و انجيل اينجا ميراث ارض گفته شد آنجـا أخـرج شـطأه كـه حاصل آن غلبه دولت اسـلاميه اسـت اينجـا عبـادي الصـلحون ذكـر كرده شد آنجا ضمير ذلك مثلهم بالذين معه گردانيده آمد.

در اين فصل نقلي چنـد از خصـائص شـيخ جلال الـدين سـيوطي مذكور نمائيم:

«أخرج ابن ابي حاتم في تفسيره عن ابن عباس في الآيـه قـال: أخبره الله سبحانه في التورات والزبور بسابق علمه قبل أن تكـون السموات والأرض أن يورِث امه محمد في الأرض[3].

[1] -
[2] -
[3] -

وأخرج ابن أبي حاتم «عن أبي الدرداء انه قرأ قوله تعالى: أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّٰلِحُونَ [الأنبياء: 105]»[1].

«قال السيوطي وقد وقفت علي نسخه من الزبور وهو مائه وخمسون سوره[2] ورأيت في السورة الرابعة منه ما نصه: يا داود إسمع ما أقول ومُر سليمان فليقله للناس مِن بعدك ان الأرض أُورثُها محمداً وامَّته».

وأخرج ابن عساكر «عن ابن مسعود قال قال أبوبكر الصديق خرجتُ إلى اليمن قبل أن يبعث النبي فنزلت على شيخ من الأزد عالم قد قرأ الكتب واتت عليه اربع مائه سنة إلا عشر سنين فقال لي أحسبك حرميا قلت: نعم. قال: أحسبك قرشيا قلت: نعم قال: واحسبك تيميا[3] قلت: نعم قال بقيتْ لي منك واحده قلت: ماهي؟ قال: تكشفُ لي عن بطنك قلت لم ذاك؟ قال: أجد في العلم الصادق ان نبيا يبعث في الحرم يعاون على أمره فتي وكهل[4] فاما الفتي فخوّاض غمرات ودفّاع معضلات فاما الكهل فابيض نحيفٌ على بطنه شامه وعلى فخذه اليسري علامه وما عليك ان تريني فقد تكاملَت لي فيك الصفه الا ما خفي عليّ. قال ابوبكر: فكشفت له عن بطني فرأي شامه سوداء فوق سرتي فقال: أنت هو ورب الكعبة»[5].

1-

2- زبور امروزی نیز یکصد و پنجاه سوره می‌باشد و نام هر سوره زبور است به این ترتیب که زبور اول، زبور دوم، زبور سوم و... و عبارتی را که علامه سیوطی/ نقل کرده در زبور چهارم که امروز در دسترس ما قرار دارد موجود نمی‌باشد، دانسته می‌شود که علامه سیوطی این متن را از روی نسخه‌ی قدیمی و غیر محرفی نقل کرده است اما مضمون این آیت در زبور بیست و هفتم امروزی موجود می‌باشد (مراجعه شود به مجموعه‌ی بایبل- عهدنامه قدیم صفحه 991، چاپ لدهیانه). و این زمین در تورات بطور صریح ذکر شده است، چنانچه در تورات- کتاب پیدایش باب هفده آیه‌ی هشتم، خداوند متعال خطاب به حضرت ابراهیم می‌فرماید: من ملک کنعان را برای تو و برای نسل تو که بعد از تو می‌آیند خواهم داد که این ملک برای همیشه از آن‌ها باشد و من خدای شان باشم. مراد از ملک کنعان سرزمین شام می‌باشد که از زمانه عمر فاروق تا الحال در تصرف و قبضه‌ی مسلمانان است.

3- به افراد قبیله‌ی بنی تمیم، تیمی گفته می‌شود. ابوبکر صدیق از این قبیله بود.

4- مراد از فتی عمر فاروق و مراد از سالخورده ابوبکر صدیق می‌باشد.

5-

وأخـرج ابن عسـاكر «عن الربيـع ابن انس قـال مكتـوب في الكتاب الأول مثل ابي بكر الصديق مثل القطر اينما وقع نفع»[1].

وأخرج ابن عساكر «عن أبي بكـره قـال اتيت عمـر وبين يديـه قوم ياكلون فرمي ببصره في مؤخّرالقوم الي رجل فقـال مـا تجـد فيما تقرأ قبلك من الكتب قال خليفه النبي صديقه»[2].

«واخرج الدينوري في الـمجالسه وابن عساكر من طريق زيد بن أسلم قال أخبرنا عمر بن الخطاب قال خرجت مع ناس من قريش في تجـاره الى الشـام في الجاهليـه فلمـا خرجنـا الى مكـه نسـيت قضـاء حاجـه فـرجعت فقلت لأصـحابي الحقكم. فوالـلـه اني لفي سـوق من أسـواقها اذا انـا ببطريـق قـد جـاء فاخـذ بعنقي فـذهبت انازعه فادخلني كنيسه فاذا تراب مـتراكب بعضـه علي بعض فـدفع اليّ محرفه وفأساً وزنبيلاً وقال انقـل هـذا الـتراب فجلسـت اتفكـر في امري كيف اصنع فاتاني في الهاجِره فقال لي: لمْ ارَك اخرجت شيئا ثم ضمّ أصابعه فضرب بها وسـط رأسـي فقمتُ فضـربت بهـا هامته فـإذا دماغـه قـد انتشـر ثم خـرجت على وجهي مـا ادري اين اسلك فمشيت بقيه يومي وليلتي حـتى اصـبحت فـانتهيت الى دَيـر فاستظللت في ظله فخرج اليّ رجلٌ فقال يا عبدالله مايجيئك ههنـا قلت ضللت عن اصحابي فجاءني بطعام وشراب وصعّد فيَ النظــر وخفّضه ثم قال: يا هذا قد علم اهل الكتاب انـه لم يبـق علي وجـه الارض احدٌ اعلم مني بالكتاب واني اجـد صـفتك الـذي تُخرجنـا من هذا الدير وتغلب على هذه البلدة فقلت لـه أيهـا الرجـل لقـد ذهبتَ في غير مذهب. قال: ما اسمك؟ قلت: عمر بن الخطاب قـال: أنت والله صاحبنا غير شـك فـاكتب لي عليّ ديـري ومـا فيـه قلت: ايهـا الرجل قد صنعتَ معروفا فلا تكـدره فقـال: اكتب لي كتابـا في رقّ ليس عليك فيه شيء فان تك صاحبنا فهو ما نريد وأن تكن الاخــري فليس يضرّك قلت: هات فكتبت له ثم ختمت عليه. فلما قدم عمــر الشام في خلافته أتاه ذلك الراهب وهو صاحب ديـر القـدس بـذلك الكتاب فلما رآه عمر تعجب منه فانشأ يحـدثنا حديثـه: فقـال: اوف لي بشرطي فقال عمر: ليس لعمر ولا لا بن عمر منه شيء»[3].

---

1 -
2 -
3 -

وأخـرج ابن سـعد «عن ابن مسـعود قـال ركض عمـر فرسـا فانكشف ثوبه عن فخذه فـرآي اهـل نجـران بفخـده شـامه سـوداء فقالو هذا الذي نجد في كتابنا انه يخرجنا من ارضنا»[1].

وأخـرج عبدالله بن احمـد في زوائـد الزهـد من طريق «أبي اسـحق عن عبيـده قـال: ركض عمـر فرسـا علي عهـد النـبي فانكشف فخذه من تحت القبا فابصر رجل من اهـل نجـران شـامه في فخذه فقال: هذا الذي نجده في كتبنا يخرجنا من ديارنا»[2].

وأخرج ابـونعيم من طريـق شـهر بن حوشب «عن كعب قـال: قلت لعمر بالشام انه مكتوب في هذه الكتب أن هذه البلاد مفتوحه على يد رجل من الصالحين رحيم بالـمؤمنين شـديد على الكفـرين، سرة مثل علانيتة، قوله لايخالف فعلـه، القـريب والبعيـد سـواءٌ في الحـق عنـده، اتباعـة رهبـان بالليـل وأُسـد بالنهـار، مـتراحمون متواصلون متبارّون، قال عمر: اَحَقٌ ما تقول؟ قال: اي واللـه قـال الحمدلله الذي اعزنا واكرمنا وشرفنا ورحمنا بنبينا محمد»[3].

وأخرج ابن عساكر «عن عبيـد بن ادم وأبي مـريم وأبي شـعيب بن عمر أن عمر بن الخطاب كان بالجابية فقدم خالد بن الوليد الى بيت الـمقدس فقالوا له: ما اسمك؟ قال: خالد بن الوليد قالوا: وما اسم صاحبك؟ قال: عمر بن الخطاب قالوا: انعيه لنـا. فنعتُّه قـالوا: أما أنت فلست تفتحها ولكن عمر، فإنا نجد في الكتاب ان قيساريه تفتح قبل بيت الـمقدس فاذهبوا فافتحوها ثم تعالَوا بصاحبكم»[4].

وأخرج الطبراني وابـونعيم في الحلية «عن مغيث الأوزاعي أن عمر بن الخطاب قال لكعب الاحبار: كيف تجـد نعـتي في التـوراة؟ قال: خليفةٌ قِرنٌ من حديد أمير شديد لا يخـاف في اللـه لومـة لائم ثم يكـون من بعـدك خليفـة تقتلـه امـةٌ ظالـمون لـه ثم يقـع البلاءُ بعده»[5].

وأخرج ابن عساكر «عن الأقرع مؤذن عمر أن عمر دعا الأسقف فقال: هل تجدونا في شيء من كتُبكم؟ قال: نجد في كتبنا صفتكم وأعمالكم ولا نجد أسماءكم. قال: كيف تجدوني؟ قال: قِرناً من حديد. قال ما قرن من حديد؟ قال: أمير شديد. قال عمر:

---

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

الله اكبر قال: فالذي من بعدي؟ قال: رجلٌ صالح يوثِر اقربائه. قال عمر: يرحم الله ابن عفان.

قال: فالذي من بعده قال صداء من حديد فقال عمر: وا دفراه! قال مهلا يا أمير الـمؤمنين فانه رجلٌ صالح ولكن تكون خلافته في هراقه من الدماء والسيف مسلول»[1].

واخرج ابن عساكر «عن ابن سيرين قال: قال كعب الأحبار لعمر يا أمير الـمؤمنين هل تري في منامك شيئاً؟ فانتهره.

فقال: أنا أجد رجلاً يري أمر الأمة في منامه»[2].

وأخرج ابن راهويه في مسنده بسند «حسن عن أفلح مولي أبي ايوب الأنصاري قال: كان عبدالله بن سلام قبل أن يأتي اهل مصر يدخل على رؤوس قريش فيقول لهم: لاتقتلوا هذا الرجل يعني عثمان فيقولون والله ما نريد قتله فيخرج وهو يقول والله ليقتلُنه. ثم قال لهم: لاتقتلوه فو الله ليموتَن إلى أربعين يوما فابوا فخرج عليهم بعد أيام فقال لهم لاتقتلوه فوالله ليموتن إلى خمس عشره ليلة»[3].

وأخرج ابن سعد وابن عساكر «عن طاؤس قال سئل عدالله بن سلام حين قُتل عثمان كيف تجدون صفه عثمان في كتبكم؟ قال: نجده يوم القيامه أميرا علي القاتل والخاذل»[4].

وأخرج ابن عساكر من طريق محمد بن يوسف «عن جده عبد الله بن سلام أنه دخل على عثمان فقال له: ما ترى في القتال والكفّ؟ قال: الكف أبلغ للحجة وإنا لنجد في كتاب الله انك يوم القيمه امير علي القاتل والآمر[5]. وأخرج من هذا الطريق ان عبدالله بن سلام قال للمصريين: لاتقتلوا عثمان فإنه لايستكمل ذا الحجة حتى يأتي على أجله»[6]. (قبل از اين كه ماه ذوالحجه به پايان برسد او به مرگ طبيعى خويش وفات خواهد كرد).

---

1 -

2 - يعنى كعب الأحبار گفت: در كتاب‌هاى ما از شخصى ذِكر به عمل آمده كه آن شخص مسايل امت را در خواب مى‌بيند (به او الهام مى‌شود). در روايت كلمه‌ى «فانتهره عمر» عمر او را سرزنش كرد، به اين دليل كه عمر فاروق نمى‌خواست اين كيفيت‌هاى باطنى ظاهر شود.

3 -

4 -

5 -

6

وأخرج الحاكم «عن ابي الأسود الدِيلي عن علي قال: أتاني عبدالله بن سلام وقد وضعتُ رجلي في الغرْز[1] وأنا أريد العراق فقال: لا تاتي العراق فإنك ان اتيته أصابك به ذباب السيف قال علي وايمُ الله لقد قالها لي رسول الله قبلك. قال ابوالاسود: فقلت في نفسي بالله ما رأيت كاليوم رجل محارب يحدّث الناس بمثل هذا»[2] [3].

وأخرج ابوالقاسم البغوي «عن سعيد بن عبدالعزيز قال لما توُفي رسول الله قيل لذي قرُبات الحِمْيَري وكان من أعلم يهود يا ذا قربات من بعده؟ قال: الأمين يعني ابابكر. قيل: فمن بعده قال قِرن من حديد يعني عمر. قيل: فمن بعده قال الوضاح المنصور يعني معاويه»[4].

وأخرج ابن راهويه والطبراني «عن عبدالله بن مغفّل قال: قال لي ابن سلام لما قُتل عليٌ هذا رأس اربعين سنه وسيكون عندها صلح»[5].

وأخرج ابن سعد «عن ابي صالح قال كان الحادي يحدو بعثمان وهو يقول:

إن الأمير بعده عليّ　　　وفي الزبير خلَفٌ مرضي

فقال كعب: لا بل معاويه، فأخبر معاويه بذلك فقال: يا ابا اسحاق أنّي يكون هذا وههنا اصحاب محمد عليٌّ والزبير! قال: انت صاحبها»[6].

بايد دانست كه سنه الله جاري شده است بر آنكه چون امري عظيم در عالم غيب مقدر شود ودر ملأ اعلي صورت آن مرتسم گردد، ملأ سافل آن امر را تلقي نمايند چون نوبت اينجا رسد كهان بكهانت خود آن امر را بشناسند واهل اذهان صافيه برؤيا، بلكه در بعض اجسام و جسمانيات نيز صورت آن واقعه مرتسم گردد از

---

1 - ركاب اسپ.

2 - يعنی با شنيدن اين سخن‌ها سپاهيان پريشان و هراسان می‌شوند، چرا كه آن‌ها ناكامی و شكست خود را احساس می‌كنند كه اين خود خلاف حكمت عملی جنگ است.

3 -

4 -

5 -

6 -

این بــاب نــیز نقلي چنــد بــر نگــاریم. هم از خصــائص من قــول السطیح[1] بعد ذکـر النـبي ثم یلي أمـره الصـدیق إذا قضـي صـدَق وفي رد الحقـوق لا خـرَق ولانـزَق[2]، ثم یلي امـره الحـنیف مجـرب غِطْریف[3] قد أضـاف المضـیف واحکم التحـنیف، ثم یلي امـره وارعٌ لأمـرة مجـرب فیجتمـع لـه جمـوع وعصـب فیقتلونـه نقمـه علیهم وغضب فیؤخذ الشـیخ فیـذبح اِربـا فیقـوم لـه رجـال خِطبـا، ثم یلي امره الناصر یخلط الرّأي بأمرماکر یظهر في الأرض العساکر»[4].

والـمراد من الناصر ههنا معاویه بن أبي سفیان.

وأخرج ابن عساکر «عن آبي الطیب عبدالـمنعم بن غلبون الـمقري قال: لـما فُتِحَت عموریه وجدوا علي کنیسه من کنائسها مکتوب بالذهب شرّ الخلَف خلف یشتم السّلَف، واحدٌ من السلف خیر من الف من الخلف. صاحب الغار نلْت کرامه الافتخار اذ اثني علیك الملك الجبار اذ یقول في کتابه الـمنزل علي نبیه الـمرسل ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ. یا عمر ما کنت والیاً بل کنت والداً. عثمان قتلوكَ مقهوراً ولم یزوروك مقبوراً. وأنت یا عليُ اِمام الابرار والذابّ عن وجه رسول الله الکفار.

فهذا صاحب الغار وهذا أحد الأخیار وهذا غیاث الامصار وهذا امام الابرار فعلي من ینتقصهم لعنه الجبار. فقلتُ لصاحب له: قد سقطت حاجباه علي عینه من الکبر مُنذکم هذا علي باب کنیستکم مکتوباً؟ قال: مِن قبل ان یبعث نبیکم بألفي عام»[5].

وأخرج ابن عساکر في تاریخ دمشق «عن کعب قال کان اِسلامِ ابي بکر الصدیق سببه بوحي من السماء وذلك انه کان تاجراً بالشام فراي رؤیا فقصها علي بحیراء الراهب فقال له من أین أنت؟ قال: من مکه.

قال من أیّها؟ قال: من قریش. قال: فأيْش أنت؟ قال: تاجر قال: صدّق اللهُ رؤیاك، فانه یبعث نبي من قومك تکون وزیره في حیاته وخلیفته بعد موته فاسرّها ابوبکر حتي بُعث النبي فجاءه

---

[1] - سطیح بن مازن بن غسّان، کاهن معروفی که در سرزمین شام می‌زیسته است.
[2] - و در رساندن حقوق مردم به آنها نه متحیّر می‌شود و نه هم خود را می‌بازد.
[3] - سردار با تجربه.
[4] -
[5] -

فقال يا محمد ماالدليل علي ما تدّعي؟ قال: الرؤيا التي رأيت بالشام فعانقه وقبّل ما بين عينيه وقال اشهد انك رسول الله»[1].

«وأخرج ابن عساكر «عن علي قال قال رسول الله ليلة أُسري بي رأيتُ على العرش مكتوبا لا إله إلا الله محمد رسول الله أبوبكر الصديق عمر الفاروق عثمان ذوالنورين»[2].

وأخرج ابويعلي والطبراني في الأوسط وابن عساكر والحسن بن عرفه في جزئته المشهوره «عن ابي هريره قال قال رسول الله: ليله عُرج بي الى السماء مامررت بسماءٍ الا وجدت اسمي فيها مكتوبا محمد رسول الله وأبوبكر الصديق خلفي»[3].

وأخرج الدار قطني في الافراد والخطيب وابن عساكر «عن ابي الدرداء عن النبي قال: رأيت ليلة أُسرى بي في الفراش فِرنده[4] خضراء فيها مكتوب بنور ابيض لاإله إلا الله محمد رسول الله ابوبكر الصديق عمر الفاروق»[5].

وأخرج ابن عساكر وابن النجار في تاريخيهما «عن ابي الحسن علي بن عبدالله الها شمي الرقي قال دخلت بلاد الهند فرأيت في بعض قراها شجره وردٍ اسود ينفتح عن ورده كبيره طيبة الرائحه سوداء عليها مكتوبٌ بخطٍ ابيض لا إله إلا الله محمد رسول الله ابوبكر الصديق عمر الفاروق فشككت في ذلك وقلت انه معمول فعمدت إلى حبه لم تفتح ففتحتها فرأيتُ فيهما كما رأيت في سائر الورد وفي البلد منه شيء كثيرٌ»[6].

قال الله تعالى في سوره المائدة: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ ٥٤﴾ [المائدة: 54][7].

يعني: «اي مؤمنان هر كه برگردد از زمره شما از دين خود پس خواهد آورد خداي تعالي گروهي را كه دوست ميدارد ايشان را و

---

[1] -
[2] -
[3] -
[4] - جواهر.
[5] -
[6] -
[7] -

دوست ميدارنـد او را، متواضـع‌اند بـراي مسـلمانان درشـت طبع‌انـد بـر كافران جهاد مي‌كننـد در راه خـدا و نمي‌ترسـند از ملامت ملامت كننـده اين بخشايش خداست ميدهدش بهر كه خواهد و خدا جواد داناست».

﴿إِنَّمَـا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُـولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُـواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُـونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ ٥٥﴾ [المائدة: 55][1].

يعني: «جز اين نيست كه كار ساز و يـاري دهنـده‌ء شـما خداسـت و رسول او و آن مؤمنان كه بر پا ميدارنـد نمـاز را و مي‌دهنـد زكـات را و ايشان خشوع كنندگان‌اند يا نماز نافله بسيار خوانندگانند».

﴿وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فَإِنَّ حِـزۡبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ٥٦﴾ [المائدة: 56][2].

«و هر كه دوستي پيدا كند با خدا وبا رسول او و بـا مؤمنـان پس هـر آئينه گروه خدا همان است غالب».

قوله تعالي: ﴿يَٰٓأَيُّهَـا ٱلَّذِينَ ءَامَنُـواْ﴾ غـرض از اين كلام اخبارسـت بآن حادثه كه در مرض موت آنحضرت ﷺ پيش آمد و بعد انتقـال او ﷺ متكامل شـد و اعلام تـدبيري كـه خـدا تعـالي در غيب الغيب مقـرر فرموده است تا چون آن حادثه رو بدهد علي البصيره باشـند از آن واضطراب بر بواطن ايشان غالب نيايد و چـون آن تـدبير رو نمايـد در اهتمـام آن كوشـند و بـذل مسـاعي در اتمـام آن سـعادت خـود دانند.

شـرح اين حادثـه آنكـه در اواخـر ايـام آنحضـرت ﷺ سـه فرقـه از عرب مرتد شدند و در هر فرقه شخصي مدعي نبـوت برخاسـت و قوم وي تصديق او كردند و فتنه عظيم بر پا شد ذوالخمـار عنسـي كه در كهانت و شـعبده بـازي دسـتِ تمـام داشـت در ميـان مَـذحِج دعوي نبـوت نمـود. آنحضـرت ﷺ بجـانب معـاذ بن جبل ﷺ و جمعي از مسلمين كه همراه او بودنـد نامـه نوشـت تـا بـراي قتـال او آمـاده شوند. فيروز ديلمي ازانجماعه متصدي قتل او شد و جناب نبــوي ﷺ بر صورت اين ماجرا بوحي مطلع شـدند و فرمودنـد: فـاز فـيروز و در خارج خبر اين واقعه آخر ربيع الأول بصديق اكـبر ﷺ رسـيد و اين اول مژده فتحي بود كه حضرت صديق اكبر بآن مسرور گرديد.

و مسيلمه كذاب در ميان بني حنيفه در شهر يمامه بدعوي نبوت برخاست و بجانب اقدس نبي ﷺ نامـه نوشـت مِن مسـيلمه رسـول

---

[1] -

[2] -

الله الي محمد رسول الله اما بعد فـان الارض نصـفها لي ونصـفها لك واين نامه را بدست دو كس بحضور مقدس فرستاد آنحضرت آن دو كس را فرمودند «اتشهدان أنَّ مسـيلمة رسـول اللـه؟ قـالا: نعم فقال النبي: لو لا أن الرسل لا تُقتل لضربت اعناقكما. بعد از آن جواب نامـه او نوشـتند: «مِن محمـد رسـول اللـه إلى مسـيلمة الكـذاب أمـا بعـد فـإن الأرض للـه يورثهـا من يشـاء والعاقبـة للمتقين»[1].

بعـد از اين مـاجرا آنحضـرت مـريض شـدند و تـدبير دفـع او نافرموده برفيق اعلي پيوستند. صديق اكـبر خالـد بن وليد را بـا جيشي كثير بطرف مسـيلمه روان فرمـود و كـار او را آخـر نمـود، وحشي (بن حرب قاتل سيّد الشهداء حمزه) آن كذاب را بكشت و جموع او متفرق گشتند و بعضي از ايشان تائب شدند.

و طليحه اسدي در ميان بني اسد مدعي نبوت شد هم در حيـات آنحضرت و بعد انتقال وي حضرت صديق خالد بن وليد را بـر سـر آن جمـاعت فرسـتاد. خالـد آن جمـع را هـزيمت داد طليحـه بگريخت و بعد از آن مسلمان شد و در غزوه قادسيه تـردّد نمايـان بعمل آورد[2].

بعد از آن فتنه ردت بغايت بلنـد شـد اكـثر عـرب غـير حـرمين و قريهء جُواثي[3] راه ارتداد پيش گرفتند و فرقه اى منع زكوه نمودند. در باب اين جماعه فقهاي صحابه با هم در مباحثه افتادنـد كـه اهـل قبله‌اند قتال بايشـان جـائز نباشـد. از آنجمله عمـر فـاروق گفت «كَيْفَ تُقَاتِلُ النَّاسَ، وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِـلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ. فَمَنْ قَالَهَا فَقَدْ عَصَمَ مِنِّى مَالَـهُ وَنَفْسَـهُ إِلاَّ بِحَقِّهِ، وَحِسَـابُهُ عَلَى اللَّهِ فقـال ابـوبكر: لأُقَـاتِلَنَّ مَنْ فَـرَّقَ بَيْنَ الصَّلاَةِ وَالزَّكَاةِ، فَإِنَّ الزَّكَاةَ حَقُّ الْمَالِ، وَاللَّهِ لَوْ مَنَعُونِى عَنَاقًا كَانُوا يُؤَدُّونَهَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ لَقَاتَلْتُهُمْ عَلَى مَنْعِهَـا. قَـالَ عُمَـرُ فَوَاللَّهِ مَـا هُـوَ إِلاَّ أَنْ قَـدْ شَـرَحَ اللَّهُ صَـدْرَ أَبِى بَكْـرٍ فَعَـرَفْتُ أَنَّهُ الْحَـقُّ». أخرجه الشيخان وغيرهما[4].

---

1 -

2 - كارنامه‌ى شايسته انجام داد.

3 -

4 -

و شرح تدبيري كه خـداي تعـالي بـراي اين حادثـه مقـرر فرمـود آنست كه داعيه قتال در خـاطر صـديق اكـبر باهتمـام تمـام فـرو ريخت و آن سـرّ قـول آنحضـرت بـود در اين فتنـه العصـمه فيهـا السيف رواه حذيفه[1].

اكثر صحابه در اين امر متوقف بودند تـا آنكـه فـاروق اعظم از صديق اكبر طلب رفق نمود و حضرت صديق فرمود: «اَجبّار أنت في الجاهلية خوّار في الإسلام»[2]؟.

و با حضرت مرتضي نيز مانند اين جواب و سوال در ميان آمـد قال انس بن مالك كره الصحابة قتـالَ مـانعي الزكـاة وقـالوا اهـل القبله فتقلد ابوبكر سيفه وخرج وحده فلم يجدوا بدّا من الخروج[3].

وقال ابن مسعود : «كرهنـا ذلـك في الإبتـداء ثم حمـدناه عليـه في الانتهاء». اخرجها البغوي وغيره[4].

داعيه‌ى كه در قلب حضرت صديق ريختند بمنزلـه چـراغي بـود هر كـه محـاذي او مي‌افتـاد بنـور او متنـور مي‌شـد تـا آنكـه جمـوع عظيمه از مسلمين مهيا براي قتال شدند و سـعي هـر چـه تمـامتر بكار بردند. «قال ابوبكر بن عياش سمعت أبا حصين يقول مـا ولـد بعد النبيين افضل من أبي بكرٍ قام مقام نـبي من الأنبيـاء في قتـال اهل الردة» اخرجه البغوي[5].

و اين اشاره اسـت بـه تحمـل داعيـه (اراده) الهيـه كـه در نفس نفيس او مرتسـم شـد و از آنجـا اهتمـام بـامر جهـاد در خـاطر مسلمانان مرسوم گشت.

أخرج ابوبكر «عن القاسم بن محمد عن عائشه انها كانت تقول توفي رسول الله فـنزل بـابي بكـر مـا لـو نـزل بالجبـال لهاضـها[6] اِشْـرَاَبّ النفـاق بالــمدينة وارتـدت العـرب فوالله مـا اختلفـوا في نقطه إلا طار أبي لحطها وغنائها في الإسلام، وكانت تقول مع هذا: ومن راٍي عمر بن الخطاب عرف انه خُلق غناءً للاسلام كـان واللـه احوذيـاً نسـيج وحـده وقـد اعـدّ للامـور اَقرانها»[7]. قولـه تعـالي:

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 - آنها را ريزه ريزه مى‌كرد.

7 -

﴿فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡم﴾ اين آوردن باين وجه نيست كه از عـدم بوجود آرد يا از كفر باسلام بلكه از زمرۀ مسلمين جمعي را بسبب داعيۀ كه در قلب صديق اكبر ريختند منبعث گرداند بسـوي جهـاد و در ميان ايشان گِرهي زند تا همه بصورت اجتماعيۀ خود آوردۀ حق باشند، يعني آن هيئت اجتماعيه بتدبير الهي و الهام او بالقاي داعيه در قلوب ايشان متحقق گشت. قولـه تعـالي: ﴿ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖ﴾ [المائدة: 54]. اينجا شش صفت مذكور شـد دو از آن در ميان خدا و عباد او و دو در ميان ايشـان و غـير ايشـان از بـني آدم هـر كـه مـؤمن اسـت بـه نسـبت او معاملـه والـد بـا ولـد مي‌كنند، و هر كه كافر است در حق او مثل جبرئيل در وقت صيحه ثمود جارحۀ از جوارح الهي مي‌شوند در فعل اتلاف و اهلاك.

و دو صـفت در نصـرت ملت يكي فعـل جهـاد وفي معنـاه الامـر بالمعروف والنهي عن المنكر و يكي قوت داعيه او كه بگفت مردم يـا بسـبب قـرابت وماننـد آن، آن داعيـه متلاشـي نـه گـردد ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ﴾

﴿فَذَٰلِكَ﴾ است عظيم القدر در تحقيق تثـبيت اين خصـال و بيـان منزلت آنها عند الله. و از اينجا معلوم مي‌شود كه قتال مرتدين تِلو غزوه بدر و حديبيه بود و نمونۀ از مشاهد عظيمه القدر.

قوله تعالي: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ﴾ [المائدة: 55]. انمـا در كلام عرب براي دليل جمله سابقه و تحقيق و تثبيت او مي‌آيد.

يعني اي مسلمانان از ارتداد عرب و جموع مجتمعه ايشـان چـرا مي‌ترسيد جز اين نيست كه كار ساز و ناصر و ياري دهندۀ شما در حقيقت خدا است كه مي‌ريزد الهام خير و مي‌نمايد تـدبير امـور، و رسول او كـه سـر رشـته تـرغيب بـر جهـاد در عـالم آوردۀ اوسـت وبراي امت خود بدعاي خير دستگير ايشان است.

و در ظاهر محققين اهل ايمان كه به اقامت صـلوه و ايتـاء زكـوه بوصف خشوع و نيايش متصف‌اند و تحمل داعيه الهيه كنند و خداي تعالي بر دست ايشان كارهاي نيك در عالم سرانجام فرمايد.

و سبب نزول و ماصدَق اين آيت صديق اكـبر است لفـظ عـام است شامل همه محققين و دخول سبب نزول قطعي[1].

---

[1] - يعنى آن شخصى كه سبب نزول آيت باشد داخل شدن او در مصداق آيت قطعى و يقينى است.

أخرج البغوي «عن أبي جعفر محمد بن علي الباقر ﴿إِنَّمَـا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ نزلت في الـمؤمنين فقيل له: انهـا نزلت في علي فقال: هو من الـمؤمنين».

نه چنانكـه شـيعه گمـان بردنـد و قصـه موضـوعه روايت كننـد و ﴿رَٰكِعُـونَ﴾ را حـال از ﴿وَيُؤۡتُـونَ ٱلزَّكَـوٰةَ﴾ مي‌گيرنـد و برتـافتن انگشتري بجانب فقيري در حـالت ركـوع فـرود مي‌آرنـد و سـياق و سباق آيت را برهم زنند. خداي تعالي اعضاي ايشـان را از هم جـدا سازد چنانكه ايشان آيات متسقه بعضها ببعض را از هم جدا كردند.

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُـواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُـونَ ٱلصَّـلَوٰةَ﴾ مفهـوم اين كلام آنست كه ولايت مسلمانان و كـار سـازي ايشـان خصوصـاً در مثـل اين حوادث عظام بسابقين متصفين بصفات كمـال لائـق اسـت نـه غير ايشان.

قوله تعالي: ﴿مَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ﴾ امرست بطـاعت خـدا و رسـول و خليفهٴ رسـول و تـرغيب اسـت بـر آن، و بيـان آنكـه غلبهٴ اسـلام موقوف است بر آن و سعادت محصور است در آن.

چون اين همه بيان نموده شد بايد دانست كه وعدهٔ خداي تعالي راست است و انجـاز اين وعـده در زمـان حيـات آنحضـرت ﷺ واقـع نشد، زيرا كه فوجي مجتمع براي قتل اهل ارتـداد در آن زمـان نـه برآمد و بعد شيخين در اين مُدَد متطاولـه نـيز قتـال مرتـدين بجمـع رجال و نصب آلات قتال بوقوع نيامده لامحاله مصداق وعده جنــود مجنّده صـديق اكـبر است ﷺ كـه بجهت محاربـه مرتـدين برآمدنـد و بعون الهي در اسرع حين و احسن وجـوه سـرانجام آن امـر عظيم دادند. و جمـع رجـال و نصـب قتـال بـافِرَق مرتـدين يكي از لـوازم خلافت است، زيرا كه خلافت راشده رياست خلق است در اقامت دين و جهاد اعداء الله واعلاء كلمه الله بوجهي كه وي و تابعـان وي در اين اقامت ممدوح باشند و ثنـا و رضـا بايشـان متوجـه شـود، و جهـاد مرتـدين از اعظم انـواع اقـامت دين اسـت و رضـا و ثنـا بـر ايشان در اين آيات اظهر من الشمس في رابعه النهار.

و نيز بايد دانست كه ﴿وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُـولَهُۥ﴾ تـرغيب اسـت بتولّي خليفه راشـد و صـديق اكـبر ﷺ مـورد نص اسـت و آن قطعي الدخول اسـت و اين اشـاره اسـت بوجـوب انقيـاد خليفـه راشـد و دلالت است بر تحقق خلافت حضرت صديق.

و نيز بايد دانست كه حق سبحانه بتأكيد گواهي ميدهد بر آن كه آن جماعه در وقت قيام بقتال مرتدين محبوبين ومحبّين و كذا كذا باشند و اين همه صفات كمال است پس اگر حضرت صديق در خلافت خود بر حق نمي‌بود جمعي كه به امر او جهاد كردند و با او بيعت نمودند و به استخلاف او راضي شدند محبين و محبوبين و متصفين باوصاف كمال نباشند واللّازم باطل بشهاده الله تعالي.

و نيز بايد دانست كه اينجا گفته شد ﴿فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ﴾ و در ظاهر صورت اجتماعيه آوردن مسلمين از دست حضرت صديق اتفاق افتاد واين همچنانست كه فرمود: ﴿وَمَا رَمَيۡتَ إِذۡ رَمَيۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ﴾ [الأنفال: 17][1]. اتيان بقوم كذا و كذا في الحقيقت فعل حق است سبحانه و تعالي و حضرت صديق كالجارحه اند در آن. كدام منزلت بالاتر از اين منزلت خواهد بود بعد منزله الانبياء صلوات الله وسلامه عليهم؟ و كدام كامل و مكمل مانند او باشد ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ ٤﴾ [الجمعة: 4].

و نيز بايد دانست كه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ﴾ هر چند لفظ عام است اما مورد نص صديق اكبر است و دخول مورد نص در عام قطعي است پس صديق اكبر ولي مسلمانان و كارساز ايشان است و همين است معني خلافت راشده. و صديق اكبر متصف باقامت صلوه و ايتاء زكوه است با وصف خشوع يا با وصف اكثار نوافل صلوه و اين معني يكي از لوازم خلافت خاصه است.

و نيز بايد دانست كه امر جهاد و قتال منسوب مي‌شود بآمر در عرف شائع بلكه آمر مي‌بايد كه احق باين صفات باشد تا پرتو وي در دل ديگران كار كند پس صفات ششگانه در صديق اكبر علي أكمل الوجوه متحقق باشد و اين معني از لوازم خلافت خاصه است بلكه مي‌تواند بود كه اينهمه صفات ششگانه صفات صديق باشد كه بطريق تعريض ادا كرده شد كما قال عزّ من قائل: ﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ﴾ [النور: 22]. الآية.

مراد اينجا حضرت صديق است رضي الله عنه تنها اما بلفظ جمع بيان نموده آمد چنانكه قاعده تعريض است.

و از قرائن اين معني آنست كه در صورت قتال مرتدين لوم لائمي كه از مسلمانان باشد پيش نمي‌آيد و لوم كافران را اعتبار

[1] -

نيست پس ذكر ﴿ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖ﴾ تنهـا بـراي صـديق اكـبر است چون در قتال مانعين زكوه صـحابه اشـكال داشـتند و ملامت پيش گرفته بودند و نزديك حضرت صـديق كفـر و ارتـداد آن فريـق محقق بود، به اشكال و ملامت آنجماعه التفات نه نمـود و از بحث ايشان خوفي بر دل مبارك او راه نيافت و از امضاي رأي خـود بـاز نماند فذلك قوله تعالي: ﴿ لَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖ﴾.

وقال الله تعالى في سورة الفتح: ﴿ قُل لِّلۡمُخَلَّفِينَ مِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَ فَإِن تُطِيعُواْ يُؤۡتِكُمُ ٱللَّهُ أَجۡرًا حَسَنٗاۖ وَإِن تَتَوَلَّوۡاْ كَمَا تَوَلَّيۡتُم مِّن قَبۡلُ يُعَذِّبۡكُمۡ عَذَابًا أَلِيمٗا ١٦﴾ [الفتح: 16].

«بگو يا محمد پس ماندگان را از باديـه نشـينان كـه عنقـريب خوانـده خواهيد شد بسوي جنگ قومي خداوندان كار زار سخت كه جنگ كنيد بـا ايشان يا آنكه ايشان مسلمان شوند پس اگر فرمان برداري كرديد بدهد خداي تعالي شما را مزد نيك و اگر رد گردانيد چنانكه رو گردانيده بوديد پس از آن دعوت عقوبت كند شما را عقوبت درد دهنده».

سبب نزول آيه بر وفق اجماع مفسرين و دلالت سـياق و سـباق آيات و برطبق مضمون احاديث صحيحه آنست كه آنحضرت ﷺ سال حديبيه اراده نمودند كه عمره بجا آرند پس دعوت فرمودند اعراب و اهـل بـوادي را تـا در اين سـفر بركـاب آنجنـاب ﷺ سـعادت انـدوز باشند، زيرا كه احتمال قوي بود كه قريش از دخول مكه مـانع آينـد و سبب كينه‌هاي كه از جهت كشته شدگان بدر و احد و احــزاب در قلوب ايشـان متمكن بـود متعـرض بحـرب شـوند، و در اين هنگـام بحسب تدبير عقل لابد است از استصـحاب جمعي كثـير تـا از شـرّ قريش ايمني حاصل شـود. بسـياري از اعـراب دعـوت آنحضـرت ﷺ گوش نكرده از اين سفر تخلف نمودند و بعضى به اشغال ضروريه در اهل و مال تعلل كردند و مخلصـين مسـلمين كـه سـر تـا پـا بـه بشاشت ايمان ممتلي بودند مرافقت و موافقت را سعادت دانسته صـحبت اختيـار نمودنـد چـون نزديـك بحديبيـه رسـيده شـد قـريش بحميت جاهليت مبتلا گشته مستعدّ قتال و جـدال شـدند بعـد اللتيـا واللتي صلح مغلوبانه در آنجا اتفاق افتاد و بيرون مكـه دَم احصـار[1]

---

[1] - اكر شخصى به اراده‌ى حج و يا عمره احرام ببندد و در راه به مانعى برخورد كند و نتواند به عمره و يا حج خويش ادامه دهد اين حالت را «احصـار» مى گوينـد، بـر اين شخص دَم (قربانى) لازم است.

ادا كردند و بازگشتند چون در اين سفر اخلاص مخلصان مُبرهن گشت و بر خواطر ايشان كرْب عظيم مستولي شده بود بسبب فوت عمره و از جهت صلح مغلوبانه، حكمت الهي تقاضا فرمود كه جبر قلوب ايشان نمايد به مغانم خيبر كه عنقريب بدست ايشان افتد و آن مغانم را خاص بحاضرين حديبيه گرداند غير ايشان را اذن خروج نداد و در آن مغانم شريك نگردانيد.

قال الله تعالى: ﴿سَيَقُولُ ٱلۡمُخَلَّفُونَ إِذَا ٱنطَلَقۡتُمۡ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأۡخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعۡكُمۡۖ يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُواْ كَلَٰمَ ٱللَّهِۚ قُل لَّن تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمۡ قَالَ ٱللَّهُ مِن قَبۡلُۖ﴾ [الفتح: 15].

و به اِخبار[1] رضاي خود از آنجماعه كه در حديبيه بيعت نمودند.

قال الله تعالى: ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ﴾ [الفتح: 18][2]. و هيچكس از حاضران حديبيه از اين بيعت تخلف نه كرد إلا جُدّ بن قيس منافق تنها.

وأخرج البغوي وغيره «عن جابر أن رسول الله قال: لاَ يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»[3].

و اين مشهد يكي از مشاهد خير است كه صحابهٔ كرام در آن مشهد به مقامات عاليه فائز گشتند.

و به مغانمي كه بعد مهلتي بدست ايشان افتد مانند غنائم حنين.

و به مغانم اخري كه گاهي عرب بر آن قادر نشده بودند و آن مغانم فارس و روم است كه بسبب قوت و شوكت و كثرت عدد و عُدد ايشان اصلاً غلبه بر آن جماعه و اخذ مغانم از ايشان در خيال عرب نمي‌گذشت. قال الله تعالي: ﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةٗ﴾ [الفتح: 20]. مغانم عرب است حنين و مانند آن ﴿فَعَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِۦ﴾ مغانم خيبر است كه متصل حديبيه بدست ايشان آمده ﴿وَأُخۡرَىٰ لَمۡ تَقۡدِرُواْ عَلَيۡهَا﴾ [الفتح: 21]. مغانم فارس و روم است.

و نيز حكمت الهيه تقاضا نمود كه تهديد متخلفين و تفضيح حال ايشان كرده شود. قال الله تعالي: ﴿قُل لِّلۡمُخَلَّفِينَ...﴾ [الفتح: 16][4]. و از آينده دعوتِ ايشان است براي قتال اولي باس شديد اعلام كرده آيد تا پيش از وقوع واقعه تأمل وافي در عواقب قبول

[1] - عطف بر «به مغانم خيبر» است.
[2] -
[3] -
[4] -

دعوت و عدم قبول آن كرده باشـند و چـون روي دهـد بـر بصـيرت باشند از آن، و احتمالات عقليه[1] مشوش حال ايشان نگـردد فـذلك قوله ﴿سَتُدۡعَوۡنَ﴾ بطريـق اقتضا[2] از اين كلمـه مفهـوم شـد كـه در زمان مستقبل داعيي خواهد بود اعراب را بسوي جهـاد كفـار، و از اين دعوت تكليف شرعي متحقق خواهد شد اگر قبول دعوت كننـد ثواب آن بيابند و اگر رد كننـدمعاقَب شـوند و اين لازم بيّن[3] خليفـه راشد است و دعوت بسوي جهاد اعظم صفات خليفه است.

پس از اين آيت وعدۀ وجود داعي بسوي جهاد و اثبات خلافت او مفهوم شد در تفتيش آنيم كه اين داعيان كـه بودنـد و اين اوصـاف بر كدام شخص منطبق شد؟

يكي از آن اوصاف آنست كه دعوت براي اعراب باشد كه باديــه نشينان‌اند گو اهل شهر را نيز دعوت كنند.

دوم آنكه دعوت بقتال كفار اولي بأس شديد باشد و معني اولي بأس شديد آن است كه از جماعۀ كه مستعد قتال شده‌اند داعيــان و مدعوان همه شدت بأس بيشتر داشته باشند و إلا شدت و ضعف امر نسبتي است هر ضعيفي شديد است بـه نسـبت اضـعف ازو، و ليكن عرف عام بـا مسـتعدان قتـال مي‌سـنجد اگـر بـه نسـبت اين مستعدان اكثر و قوي و به ا سباب بيشتر باشـند اولي بـأس شـديد

---

[1] - احتمال اینکه جهاد به در گاه پروردگار قبول باشد یانه، در جنـگ کامیـابی حاصـل شود یا نشود...؟

[2] - وقتی که از یک کلامی استدلال می‌شود، چهار طریقه‌ی استدلال طوری است که نتیجه صحیح می‌دهد و آن عبارت است از:

1- عبارة النص: که از الفاظ استدلال شود و آن الفاظ به این مقصد گفته شده باشد که از آن‌ها استدلال شود.

2- اشاره النص: از الفاظ استدلال شود مگر آن الفاظ برای این هدف بـه کـار بـرده نشده باشد.

3- دلالة النص: از معنای لفظ استدلال شود و دلالت لغوی بر آن معنی موجود باشد.

4- اقتضاء النص: از معنای لفظ استدلال شود و صـحت کلام بـر آن معـنی عقلا و یـا شرعاً موقوف باشد... و اگـر بغـیر از طـرق چهاگـانه‌ی مـذکور بـه طریـق دیگـری استدلال شود، آن استدلال فاسد و فاقد اعتبار می‌باشـد. بـرای تفصـیل بیشـتر بـه کتب اصول فقه مراجعه شود.

[3] - لازم بیّن آن است که آن گاه لازم وملزوم آن تصور شود به مجرد تصـور این دو، عقل به لزوم در میان آن‌ها یقین نماید مثل اگر برای دو شخص بـه طـور مسـاوی دو دو کتاب بدهیم لازم می‌آید که کتاب‌ها باید چهار عدد باشد و این لازم بیّن است. و اگر لازم طوری که گفتیم نباشد یعنی عقل برای لزوم در میان دو چیز بـر علاوه از لازم و ملزوم به چیز سومی نیز احتیاج پیدا کند، آن لازم غیر بیّن است.

گويند و الا نه. معني اولي بأس شديد آن است كه بمقتضاي قياس و بحكم عقول مفطوره در بني آدم اقرب بغلبه ديده شود اگـر چـه فضل الهي بخرق عادت آن جموع مجموعه را بدست اولين بـر هم زند.

سوم آنكه دعوت براي غير قريش باشـد، زيـرا كـه تنكـير قـوم[1] ميفهمانـد كـه هُم غـير الاولين الـذين دعـا اليهم رسـول الله في الحديبيه و در صورتي كه مدعو اليهم قريش باشند نظم كلام چنين بايد ساخت ستدعون إليهم مرة أخرى و گفته نشود ستدعون إلي قوم.

چهارم آنكه اين دعوت براي قتالي باشد كه منتهي نه گردد إلا به اسلام يا قتال اين قـوم اولي بـأس شـديد نـه دعـوت بـراي احكـام خلافت خليفه و شكسـت بغـاة مسـلمين چنانكـه حضـرت مرتضـي كرم الله وجهه دعـوت فرمـود اهـل مدينـه را (بـراى تقويـه خلافت خويش و شكست دادن مخالفين در جنگ جمَل و جنگ صـفّين)، يـا براي ترسانيدن دشمن و چـون هيبت افتـاد بـاز گردنـد بـدون قتـال چنانكه آنحضرت در تبوك دعوت فرمودند بر خروج بسـوي روم و چون قيصر از جاي خود حركت نه كـرد بازگشـتند و در آنجـا قتـالي واقع نشد.

چون اين مقدمه دانسته شـد بايـد دانسـت كـه اين داعي صـادق است بر خلفاي ثلاثه لاغير، زيـرا كـه بحسـب احتمـالات عقيلـه اين داعي يـا جنـاب مقـدس نبـوي است يـا خلفـاي ثلاثـه يـا حضـرت مرتضي رضوان الله عليهم يا بني اُميه يا بني عبـاس يـا اتـراك كـه بعد دولت عرب سر بر آوردند لايتجاوز الأمر عن ذلك.

از آنحضرت دعوت كذا واقع نشد، زيرا كه نـزول آيت در قصـۀ حديبيه است و غـزوات آنحضـرت بعـد حديبيـه محصـور و معلـوم است، بر هيچ يك دعوت كذا صـادق نميآيـد متصـل حديبيـه غـزوۀ خيـبر واقـع شـد و هيچكس را از اعـراب در آن غـزوه دعـوت نـه

[1] - اسم بر دو قسم است:
1- اسم نكره كه دلالت بر غير معيّن بكند مثل: «رجل» كه هر مـردى را رجُـل گفتـه مى‌توانيم ومثل: «قوم» كه شامل هر قـومى شـده مى‌توانـد خـواه قـوم از عـرب باشد و يا از فارس.
2- اسم معرفه: كه بر شخص و يا چيزى عيّن دلالت نمايـدماننـد: زيـد كـه بـر همـان مسماى خويش دلالت مى‌كند.

فرمودند بلكه غيرِ حاضرين حديبيـه ممنـوع بودنـد از حضـور در آن مشهد كما قال: «قل لن تتبعونا كذلكم قال الله من قبل»[1].

و بعد از آن غزوۀ الفتح پيش آمد في الجملـه دعـوتي واقـع شـد اما نه براي قتال قوم اولي بأس شديد، زيرا كه ايشان همان بودند كه دعوت حديبيه براي ايشان بـود و نظم كلام دلالت بـر تغـاير اين دو قوم مي‌نمايد.

و غزوه حنين نـيز مـراد نيسـت، زيـرا كـه «هـوازن» اَقـل و اذل بودند از آنكه به نسبت دوازده هزار مرد جنگي كه در ركاب شريف حضـرت نبـوي از مهـاجرين و انصـار و اعـراب و مسـلمه الفتح نهضت كرده بودند ايشان را اولي بأس شديد گفته شود و هر چنـد حكمت الهي در مقابله أَعۡجَبَتۡكُمۡ كَثۡرَتُكُمۡ جولـتي در كـار ايشـان كرده باشد[2].

و غزوه تبوك نيز مراد نيست، زيرا كـه تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَ در آنجا متحقق نشد غرض آنجا ايقـاع هيبت بـود در قلـوب شـام و روم چون هر قل جنبش نه كرد و فوجي نـه فرسـتاد بـاز مـراجعت فرمودند.

و بنو اميه و بنو عباس و مَن بعـد ايشـان گـاهي اعـراب حجـاز و يمن را بقتال كفار نخوانده‌اند كما هو معلوم من التاريخ.

قطعاً اين دعوت مقيده در اين مدد متطاوله غير از خلفاي ثلاثـه متحقق نه گشت. قال الواقدي: «لـما قُبض رسول الله استخلف ابوبكر فقُتل في خلافتـه مسـيلمةُ الكـذاب ابن قيس الـذي ادّعي النبوة وقاتل بني حنيفة وقُتل ايضاً سجاح والأسود العنسـي وهـرب طليحة الى الشام وفتح اليمامه وأطاعت العربُ لأبي بكر الصـديق فعوّل عند ذلك أن يبعث جيوشـه إلى الشـام وصـرف وجهـه إلى قتال الروم فجمع الصحابة في الـمسجد وقـام فيهم فحمـد اللـه وأثني عليه وذكر النبي ثم قال: أيها النـاس إعلمـو ان اللـه تعـالى قد فضّلكم بالإسلام وجعلكم من أمة محمد عليـه الصـلوه والسـلام وزادكم إيمانا ويقينا ونصركم نصرا مبينـا فقـال فيكم اليـوم اكملت لكم دينكم وأممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام دينا واعلمـوا

---

1 -

2 - چنانكه در قرآن كريم آمـده اسـت: وَيَوۡمَ حُنَيۡنٍ إِذۡ أَعۡجَبَتۡكُمۡ كَثۡرَتُكُمۡ [التوبـة: 25]. در اين آيت به طور واضح خداوند متعال بيان مي‌كنـد كـه فريـق مقابـل كم و ذليل بوده‌اند.

أن الرسول كان بوجهه وهمته إلى الشام فقبضه الله تعالى واختارله ماالديه الا واني عازم ان اوجه المسلمين باهاليهم وأموالهم إلى الشام فإن رسول الله أمرني بذلك قبل موته فقال زُويت لي الأرضُ مشارقها ومغاربها وسيبلغ ملك امتي ما زوي لي منها فما قولكم في ذلك رحمكم الله؟ قالوا: يا خليفه رسول الله مُرنا بأَمرك ووجّهنا حيث شئت فان الله فرض طاعتك علينا فقال تعالى: واطيعوا الله واطيعوا الرسول وأولى الأمر منكم. قال: ففرح ابوبكر بقولهم وسرَّ سرورا عظيماً ونزل عن المنبر فكتب الكتاب الي ملوك اليمن وامراء العرب والى أهل مكه وكانت الكتب كلها يومئذ نسخه واحده بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله عتيق ابن ابي قحافه الي سائر المسلمين سلامٌ عليكم فإني احمد الله الذي لا إله إلا هو ونصلي على نبيه محمد واني قد عزمت علي ان اوجّهكم الي الشام لتأخذوها من ايدي الكفار فمن عول منكم على الجهاد فليبادر على طاعة الله وطاعة رسوله ثم كتب: انفروا خفافا وثقالاً الاية ثم بعث الكتاب إليهم واقام منتظر جوابهم وقدومهم فكان أوّل من بعث إلي اليمن انس بن مالك خادم رسول الله انتهي كلامه»[1].

و برهان بر بودن حضرت صديق كالجارحه در اين دعوت و ظهور سرّ حديث قدسي كه در مخاطبه آنحضرت واقع است إبْعث جيشاً نبعث خمسه مثلَه[2] در اين واقعه ظاهر و باهر بود و اين نامه در دل مردم كاري كرد كه از ميزان عقل معاشي بيرون است تا آنكه در غزوة يرموك چهل هزار كس مجتمع شد و كوشش عجيب از دست ايشان بر روي كار آمد و فتحي كه هيچگاه از زمان حضرت آدم تا اين دم واقع نه شده بود ظهور نمود. كشودِ كار اضعافا مضاعف از كوشش و اهتمام ظاهر گرديد و اين فعل حضرت صديق دستور العمل فاروق اعظم شدب، بهمين اسلوب در واقعة قادسيه دعوت اعراب فرمود.

في كتاب روضة الأحباب عند ذكر غزوه للقادسية چون خبر رسيد كه عجم يزد گرد را بباد شاهي برداشتند و امور خود مهيا ساختند اميرالمؤمنين عمر به هر يك از عمال خود نامه نوشت بدين مضمون كه: بايد در آن ناحيه هر كرا داند كه اسپ و سلاح

1 -

2 -

دارد و از اهـل نجـدت و شـجاعت و مقاتلـه بـود سـاختگي نمـوده بتعجيل تمام بجانب مدينه روان سازد[1].

و همچنين دعوت امير المؤمنين عثمان براي كمـك عبداللـه بن ابي سرح چون در افريقيه با مَلِكِ آنجا مقاتله در پيش كرد مشـهور است.

چون ثابت شد كـه اين خلفـا داعي بودنـد بـدعوت موصـوفه في القرآن ثابت شد كه خلفاي راشـدين بودنـد دعـوت ايشـان مـوجب تكليف ناس شد و بقبول آن مستحق ثواب و بعدم قبول مستوجب عذاب گشتند وقال الله تعالى في سورة الفتح:

﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡـَٔهُۥ فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: 29].

يعني: «محمد پيغامبر خداست و آنانكـه همـراه اوينـد سـخت‌اند بـر كافران مهربان‌اند در ميـان خودهـا مي‌بيـني اي بيننـده ايشـان را ركـوع كننـده و سـجده نماينـده مي‌طلبنـد بخشـايش از خـدا و خوشـنودي را، علامت صلاح ايشان در روهاي ايشان است از اثر سـجده، آنچـه مـذكور مي‌شود داستان ايشان است در تورات و داستان ايشان است در انجيل ايشان مانند زراعتي هستند كه بـر آورده اسـت گيـاه سـبز خـود را پس قوت داد آن را پس سطبر شد پس با يستاد بر ساقهاي خود، به شگفت مي‌آرد زراعت كنندگان را عاقبت حال غلبه اسلام آنست كه بخشـم آرد خداي تعالي بسبب ايشان كافران را وعده داده است خداي تعالي آنـان را كـه ايمـان آورده‌انـد و كارهـاي شايسـته كردنـد از اين امت آمـرزش بزرگ».

سوق كلام براي تشريف آن مخلصان است كه در سـفر حديبيـه همراه آنحضرت بودند و بشارت بغلبه ايشان بر جميـع امم. قولـه تعالي محمد رسول الله چون سخن در ستايش اين قوم افتاد لازم شد اولاً ذكر امام ايشان و در ستودن پيغـامبر بهمين كلمـه اكتفـا كرده شد كه محمد رسول اللـه يعـني كـدام فضـيلت اسـت كـه در

[1] -

ضمن رسول الله نيامده؟ «وكلّ الصيد في جوف الفرا»[1].

قوله: ﴿وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ﴾ مراد از اين جماعت آنانند كه در سفر حديبيه همراه آنجناب بودند، زيرا كه سوق كلام براي تشريف اين جماعه است و حقيقت معيت، معيت در جاي است يا در سفري، و معيت دينيه مثلا مجاز است لايلتفت إليه مادام للحقيقة مساغ.

و در حديث مستفيض فضيلت اهل حديبيه آمده.

قوله ﴿أَشِدَّآءُ﴾ (از اين جا فضائل اين گروه شروع می شود) و فضائل مجموع‌اند در دو نوع:

1- حسن معامله كه در ميان ابناء جنس خود باشد.

2- حسن معامله كه در تهذيب نفس خود بود.

خداي تعالي هر دو قسم را براي ايشان جمع مي‌فرمايد، درميان ابناي جنس خود به اين وضع معامله مي‌كنند كه قوت غضبيه را مقتدي بغضب الهي ساخته‌اند و رحمت و رأفت را موافق رحمت الهيه گردانيده‌اند هر كه مردود اوست شدت غضب ايشان بروست و هر كه مقبول اوست رأفت و رحمت ايشان براي اوست و هذا كمال التخلّق بأخلاق الله تعالي، و براي تهذيب فيما بينهم و بين الله به اكثار صلوات مشغول‌اند كه الصلوه معراج المؤمن.

﴿يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا﴾ بيان كمال اخلاص ايشان است باطن ايشان موافق با ظاهر است.

﴿سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم﴾ يعني خشوع و نيايش ايشان در بارگاه الهي نه خطره ايست كه از يك طرف ديگري مي‌رود بلكه ملَكه[2] ايست راسخه كه عمري در تحصيل اين صفت صرف كرده‌اند و دلهاي ايشان از صلوات ايشان حظ وافر گرفته و رنگ مناجات

---

[1] - در تاريخ يافعی آمده است كه ابتدای اين ضرب المثل طوری بوده كه چند نفر به قصد شكار به صحرا رفته بودند و در آنجا يكی از آن‌ها خرگوشی شكار كرد و ديگری بچه آهويی و ديگری كبكی، اما يک نفر از آنها گوره خر خيلی چاقی شكاركرد وبه خانه‌هايشان برگشتند. در خانه زنهای شكارچی‌ها از شكار شوهران شان تعريف و تمجيد كردند. يكی گفت كه شوهر من خرگوش خوبی شكار كرد و ديگری....، آن زنی كه شوهرش گوره خر شكار كرده بود گفت: «كلّ الصيد فی جوف الفر». يعنی: «شكار شوهرهای تان در مقابل شكار شوهر من ارزش و اهميتی ندارد».

و در اين جا نيز چون جناب محمد رسول الله به صفت رسالت موصوف می‌باشند بقية صفات نيک و پسنديده (مثل علم، شجاعت، سخاوت و...) در آن داخل است

[2] - ملَكه به آن كيفيت نفسانی گفته می‌شود كه در نفس انسانی راسخ گشته باشد و به سبب آن اعمال به آسانی و حالت طبيعی از آن نفس صادر شود.

محيط بواطن ايشان شده تا آنكه بـر چهـرة ايشـان طفاحـه از دل ايشان جوشيد و پرتوي از انوار باطن ايشـان بـر ظـاهر افتـاده كـه كلّ اناء يترشح بما فيه.

قولـه تعـالي: ﴿ذَٰلِـكَ مَثَلُهُم﴾ فِيم لوَّرَىٰةِ وَمَثَلُهُم فِيلإِنجِيـلِ كَزَرعٍ﴾ و ﴿ذَٰلِكَ﴾ اينجا اشاره است بكلمـة كـزرع كقولـه تعـالى: ﴿ وَقَضَينَآ إِلَيهِ ذَٰلِـكَ لامر أَنَّ دَابِـرَ هَٰـؤُلَآءِ مَقطُـوعٌ مُّصـبِحِينَ ٦٦﴾ [الحجر: 66][1].

قوله تعالي ﴿ كَزَرعٍ أَخرَجَ شَطَٔهُ﴾ اينجا چهار كلمه گفتـه شـد اول دلالت ميكند بر ابتداي امر و آخر دلالت مينمايد بر كمـال نمـو او كه بعد از آن نموي نيست و شك نيسـت كـه انتقـال آنحضـرت از حالي بحالي تدريجاً بوقوع آمد بوجهي كه چهار مرتبه ضبط آن عدد كثير نمينمايد، لامحاله مراد اينجا انتقالات كليه است كـه در چهـار عدد محصور شود اين است دلالت لفـظ و چـون ماصـدق اين كلام را تأمل كنيم انتقالات كليه چهار عدد مييابيم:

اول آنكـه آنحضـرت در مكـه مبعـوث شـدند و اهـل مكـه همـه مشرك بودند بتحريفات آبـاي خـود مطمئن گشـته بانكـار و اضـرار برخاستند اينجا اسلام نو پيدا شد بر اظهار آن قادر نبودند.

دوم آنكه از دست مشركين خلاص شده بمدينه هجرت كردنـد و به جهاد اعداء الله مشغول شدند بقتال قريش قصداً و بقتـال غـير ايشـان تبعـاً تـا آنكـه فتح مكـه نمودنـد و تمـام حجـاز در اطـاعت آنحضرت راست گشت اينجـا صـورت بادشـاهي ناحيـة از نـواحي زمين پيدا شد و در انتهـاء اين حـال آنحضـرت از دار دنيـا برفيـق اعلي انتقال فرمودند.

حركت سوم آن بود كه شيخين با دو بادشـاه ذو شـوكت كـه بـر تمام عالم غالب بودند كسراي و قيصر قصد جهـاد نمودنـد تـا آنكـه هر دو دولت پائمال شوكت اسلام گشت و از آنهـا نـامي و نشـاني نماند.

حركت چهارم خُرد كاريها كه ملوك نواحي را كه در اصل بـاج دِه كسري و قيصر بودند و در حد ذات خـود نـيز قـوتي و شـوكتي بهم رسانيده بودند بر انداخته شود و رواج اسـلام در بلاد مفتوحـه پديـد آيد و در هر شهري مسـاجد بنـا شـوند و قضـات منصـوب گردنـد و روات حديث و مفتيان فقه مسكن گيرند چون خبر را با مخبَـر عنـه

---

1 -

در انتقالات كليه مطابقت يافتيم معلوم شد كه مطمح اشارت قرآن همين انتقالات بوده است.

چون اين مقدمه واضح شد بايد دانست كه خلفاء از جمله ﴿وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ﴾ بودند بالقطع پس ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ...﴾ وصف ايشان باشد و اين يكي از لوازم خلافت خاصه است و مطمح اشارت ﴿فَٱسۡتَغۡلَظَ﴾ خلافت شيخين است و مرمي بصر در ﴿فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ﴾ خرد كاريهاست كه در زمان حضرت عثمان به وقوع آمد و نيز آنچه بعد ذهاب فرقة مسلمين و وجود كلمه ايشان بقصد خليفه وقت يا بغير قصد او بمجرد تدبير الهي صورت گرفته است اينجا معلوم شد فخامت شأن خلفاء و رسوخ قدم ايشان در تائيد اسلام و آنكه بدست ايشان جهاد اعداء الله و اعلاي كلمة الله بوجهي واقع شد كه مقبول جناب ربوبيت باشد و موجب ثناي جميل گردد.

قوله تعالى: ﴿يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ﴾ اشاره بكمال رضا است، زيرا كه در قصبة مسلمين زارع حضرت الوهيت است.

قوله تعالى: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم﴾ ضمير مِنهم راجع است بآنچه از ﴿فَـَٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ﴾ مفهوم گشت يعني اسلام غالب خواهد آمد و جمعي كثير در اسلام داخل خواهند شد وعده كرده است خداي تعالي مر جمعي را كه از اين جماعه ايمان آوردند و عمل صالح نمودند اجر عظيم كه نعيم مقيم است قال الله تعالي في سوره التوبه بعد ما أمر بمقاتله اهل الكتاب: حتي يعطوا الجزيه عن يدٍ وهم صاغرون[1] وبعد ما ذكر من كفرهم واتخاذهم أرباباً من دون الله ما يقتضي غضب الله عليهم والأمر بقتلهم: ﴿يُرِيدُونَ أَن يُطۡفِـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَيَأۡبَى ٱللَّهُ إِلَّآ أَن يُتِمَّ نُورَهُۥ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٣٢ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ٣٣﴾ [التوبة: 32-33][2].

ثم قال في سوره الصف بعد ما ذكر المفترين على الله: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطۡفِـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٨ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ

[1] -
[2] -

لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ٩ [الصـف: 8-9][1].

«مي‌خواهند مشركان و نصاري و غير ايشان كه فرو نشانند نـور خـدا را به دهان خويش و قبول نمي‌كند خدا تعالي مگـر آن كـه تمـام گردانـد نور خدا را اگر چه ناخوش دارنـد آن را كـافران اوسـت آن كـه فرسـتاد پيغامبر خود را بهدايت و دين درست تا غالب سازد آنرا بر اديان همه آن اگر چه ناخوش باشند از آن مشركان».

سوق كلام براي آنست كه نصاري خصوصـاً و جميـع اهـل اديـان منسوخه عموماً اعتقاد سوء در جنـاب ربـوبيت بهم رسـانيدند و در پي عـداوت دين حـق كـه حـنيفي (ابـراهيمى) اسـت افتادنـد و اين معني مهيّج غضب الهي گشت لهذا اراده‌ء ايزدي متعلق شـد بكبْت و بر هم زدن اين فرَق و صورت كَبت و بر هم زدن ايشان در غيب الغيب چنين مقرر شد كه ارسـال رسـول بـا هـدايت و دين راسـت كرده شود بوجهي كه مفضـي گـردد بـه اظهـار دين حـق بـر جميـع اديان.

قوله: ﴿يُرِيدُونَ لِيُطۡفِـُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ﴾ بدو وجه مفسر شود.

يكي آنكه نور الله را چراغي يا آتش قليلي گمان نموده‌اند كه به پُف دهان فرد ميرد حاش لله اين نور خدا است فف دهـان را آنجـا چه گنجايش!.

ديگر آن كه شبهات باطله ايـراد مي‌نماينـد و امـر را بـر كسـيكه ضعيف العقل است مشتبه مي‌سازند بخيال آنكه دين اسلام به اين فعل نقصاني پذيرد حـاش للـه اين مـراد حـق اسـت سـبحانه او را نتوان ناقص ساخت.

قوله تعالى: ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ چون ظهور دين حق بر جميع اديان در زمان آنحضرت ﷺ صورت نه گرفت، زيرا كه هنـوز نصارا و مجوس با طمطـراق خـود قـائم بودنـد عامـه مفسـرين در تفسير اين آيه فرو ماندند.

قال الضحاك: «ذلك عند نزول عيسى ﷺ»[2].

«وقـال الحسـن بن الفضـل ليظهـره على الـدين كلـه بـالحجج الواضحة»[3].

---

1 -
2 -
3 -

امام شافعي سخني از اين همه استوارتر آورد قال: «أظهر اللهُ رسوله على الأديان بأن لكل من سمع انه الحق وما خالفه من الأديان باطل وقد أظهره بأن جُمّاع الشرك دينان دين أهل الكتاب ودين الأميين[1] فقهر رسول الله الأمّيّين حتي دانوا بالإسلام واعطى بعض أهل الكتب الجزيه صاغرين وجرى عليهم حكمة فهذا ظهوره على الدين كله»[2].

فقير مي‌گويد عفي عنه چون در معني آيتي اشكالي بهم مي‌رسد دو چيز ضرور است:

يكي آنكه كتاب الله را با معناي كه تقرير مي‌كنند در ميزان صُراح عقل كه مألوف به اوهام نباشد بسنجيم اگر هر دو با هم موافق شدند فبها وإلا آن معني را ترك نمائيم.

ديگر آنكه حديث آنحضرت را پيشواي خود سازيم، زيرا كه وي مبيّن قرآن است. چون غلبه آنحضرت بر نصاراي نجران و مجوس هجر و يهود خيبر و اخذ جزيه و خراج از ايشان در يك پله نهيم و كلمه ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ در پلة ديگر گزاريم با هم موافق نه شوند غلبه بر طائفة قليلة از اهل دين غلبه بر اديان نباشد، غلبهء تمام آن است كه بيضة آن دين مستباح گردد و حاميانش همه بر هم خورند تا آن كه هيچ كس داعي آن دين نماند و عزّ و شرف آن دين مطلقاً زائل گردد.

اما حديث النبي فقد أخرج مسلم «عَنْ عِيَاضِ بْنِ حِمَارٍ الْمُجَاشِعِىِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ فِى خُطْبَتِهِ « أَلاَ إِنَّ رَبِّى أَمَرَنِى أَنْ أُعَلِّمَكُمْ مَا جَهِلْتُمْ مِمَّا عَلَّمَنِى يَوْمِى هَذَا كُلُّ مَالٍ نَحَلْتُهُ عَبْدًا حَلاَلٌ وَإِنِّى خَلَقْتُ عِبَادِى حُنَفَاءَ كُلَّهُمْ وَإِنَّهُمْ أَتَتْهُمُ الشَّيَاطِينُ فَاجْتَالَتْهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَحَرَّمَتْ عَلَيْهِمْ مَا أَحْلَلْتُ لَهُمْ وَأَمَرَتْهُمْ أَنْ يُشْرِكُوا بِى مَا لَمْ أُنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَإِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلاَّ بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَقَالَ إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لأَبْتَلِيَكَ وَأَبْتَلِىَ بِكَ وَأَنْزَلْتُ عَلَيْكَ كِتَابًا لاَ يَغْسِلُهُ الْمَاءُ تَقْرَؤُهُ نَائِمًا وَيَقْظَانَ وَإِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِى أَنْ أُحَرِّقَ قُرَيْشًا فَقُلْتُ رَبِّ إِذًا يَثْلَغُوا رَأْسِى فَيَدَعُوهُ خُبْزَةً قَالَ اسْتَخْرِجْهُمْ كَمَا اسْتَخْرَجُوكَ وَاغْزُهُمْ

[1] - عرب در هنگام رسالت سرور كائنات به سه مذهب داخل بودند گروهى مسيحى، برخى يهودى و عده‌اى نيز مشرک بودند. مشركين را به اين وجه «امى» می‌گفتند كه خواندن و نوشتن در بين آنها رواج نبود.

[2]

نُغْزِكَ وَأَنْفِقْ فَسَنُنْفِقَ عَلَيْكَ وَابْعَثْ جَيْشًا نَبْعَثْ خَمْسَةً مِثْلَهُ»[1].

وأخرج مسلم «عَنْ ثَوْبَانَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ اللَّهَ زَوَى لِىَ الأَرْضَ فَرَأَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَإِنَّ أُمَّتِى سَيَبْلُغُ مُلْكُهَا مَا زُوِىَ لِى مِنْهَا وَأُعْطِيتُ الْكَنْزَيْنِ الأَحْمَرَ وَالأَبْيَض»[2].

وأخرج مسلم «عن أبي‌هريره قال قال رَسُولُ اللَّه: هَلَكَ كِسْرَى ثُمَّ لاَ يَكُونُ كِسْرَى بَعْدَهُ وَقَيْصَرُ لَيَهْلِكَنَّ ثُمَّ لاَ يَكُونُ قَيْصَرُ بَعْدَهُ وَلَتُقْسَمَنَّ كُنُوزُهُمَا فِى سَبِيلِ اللَّهِ »[3].

وأخرج مسلم «عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ « لَتَفْتَحَنَّ عِصَابَةٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَوْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ كَنْزَ آلِ كِسْرَى الَّذِى فِى الأَبْيَضِ»[4].

وأخرج الترمذي في حديث طويل «عَنْ عَدِىِّ بْنِ حَاتِمٍ قَالَ قال رَسُولُ اللَّه:: إِنِّى لاَ أَخَافُ عَلَيْكُمُ الْفَاقَةَ فَإِنَّ اللَّهَ نَاصِرُكُمْ وَمُعْطِيكُمْ حَتَّى تَسِيرَ الظَّعِينَةُ فِيمَا بَيْنَ يَثْرِبَ وَالْحِيرَةِ أَكْثَرُ مَا تَخَافُ عَلَى مَطِيَّتِهَا قَالَ فَجَعَلْتُ أَقُولُ فِى نَفْسِى فَأَيْنَ لُصُوصُ طَيِّئٍ»[5]؟.

وأخرج احمد «عن المقداد انه سمع رسول الله يقول: لاَ يَبْقَى عَلَى ظَهْرِ الأَرْضِ بَيْتُ مَدَرٍ وَلاَ وَبَرٍ إِلاَّ أَدْخَلَهُ اللَّهُ كَلِمَةَ الإِسْلاَمِ بِعِزِّ عَزِيزٍ أَوْ ذُلِّ ذَلِيلٍ إِمَّا يُعِزُّهُمُ اللَّهُ فَيَجْعَلُهُمْ مِنْ أَهْلِهَا أَوْ يُذِلُّهُمْ فَيَدِينُونَ لَهَا قلت فيكون الدين كله لله»[6].

آنچه مقتضاي اين احاديث صحيحه است آنست كه تمام ظهور دين بعد آنحضرت خواهد بود.

اگر عائد (ضمير منصوب متصل) در لِيُظۡهِرَهُۥ به هُدي و دين حق راجع گردانيم معني چنين باشد كه ارسال رسول به هدي و دين حق مفضي خواهد بود بظهور آن هدي ودين حق بر جميع اديان اينجا لازم نيست كه بحضور آنحضرت باشد ارسال مفضي به ظهور بوده است گو بعض ظهور بر دست نوّاب آنجناب بوقوع آيد و اگر عائد راجع به رسول باشد نيز دور نيست ظهور دين كه بر دست نواب آنحضرت واقع شود ظهور آنحضرت است بلاشبه.

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -

اگـر مي‌تـواني شـنيدن نكتـه باريـك بشـنو خـداي تعـالي چـون پيغامبري را بـراي اصـلاح عـالم و تقـريب ايشـان بـه خـير و تبعيـد ايشان از شر مبعوث گرداند و در غيب الغيب آن اصلاح را صورتي معين فرمايد تا در همان صورت ظاهر شود لا جـرم آن صـورت در بعثتِ پيغـامبر ملفـوف خواهـد بـود بـاز چـون حكمت الهي اقتضـا فرمايد انتقال پيغامبر از عالم ادني بـه رفيـق اعلي پيش از تكميـل آن صورت، لامحاله آن پيغامبر بجهت اتمام آن مقاصد كه مضـمون و ملفـوف در بعثت اوسـت شخصـي از امت خـود را جارحـة خـود سازد و او را تربيت كند تا دل او شايسته حلـول داعيـه الهي گـردد باز وصيت نمايد او را به آن و تحضـيض (تـرغيب) فرمايـد بـر آن و دعا كند براي اتمام آن چنانكـه شخصـي اسـتطاعت بـدني نداشـته باشد كه قصد حج نمايد و استطاعت مالي دارد واجب شود بـر وي خروج از عهده حج به احجاج غير[1] و در نامة اعمـال او اين حج ثبت گردد و بسبب اين سـببيت مطيـع شـود و سـهم اوفي از ثـواب حج تحصيل نمايد. اين قسم استخلاف در هر ملت واقـع شـده حضـرت موسي حضرت يوشع را خليفه خود سـاختند و حضـرت عيسي حواريين را خليفه گردانيدند.

در انجيل مذكور اسـت كـه حضـرت عيسـي عليـه السـلام نـاني بدست خود گرفتند و گفتند اين گوشت و پوست عيسي اسـت بـاز آن را در ميان حواريين قسـمت فرمودنـد چـون ايشـان آن نـان را خوردند حضرت عيسي مناجـات فرمـود چنانكـه ايشـان آن نـان را بخوردنـد و در ابـدان ايشـان فـرو رفت همچنـان عيسـي در بـدن ايشان درآيد خداوندا نظر رحمتي كه بمن داري در كـار ايشـان كن تا بندگان ترا بسوي تو خوانند.

موافق همين قاعده چون عـالم بـه اعتقـاد سـوء ممتلي شـد در جناب ربوبيت، و به عقيده ارجا يعني تأخير اعمال از مرتبه اعتبار و عدم خوف از عـواقب آن كـه مخـالف مـذاهب جميـع انبيـاء اسـت عليهم السلام غضب الهي بجوشيد و داعية انتقـام در ملكـوت پيـدا شد بعد از آن اهلاك و اتلاف ايشان را به اجَلي باز بست كما قـال: لكل امه اجل فاذا جآء اجلهم لايستأخرون ساعةً ولايستقدمون[2].

---

[1] - كه شخصى را از جانب خويش وكيل گرداند و مصارف آن شخص را بپردازد تا از عوض او حج اداء نمايد.

[2] -

چون آن وقت در رسد افضل افراد بشر را مبعـوث گردانیـد کـه ذات مقـدس آنحضـرت باشد و وحي خـود بـر وي نـازل فرمـود وآنجناب به اقصي الهمّه بجـانب آن هُـدي و دین حـق دعـوت نمـود مستعد آن سعادت اندوز گشتند و اشـقیا ملعـون ابـدي شـدند و در عین این بعثت معـني انتقـام از آن جماعـات کـه سـوء اعتقـاد در جناب الوهیت داشتند ملفوف شد و آنحضرت و اصحاب او در این انتقام بمنزلة جارحـه بودنـدماننـد جبرئیـل در صـیحة[1] ثمـود، لهـذا حروبي که به امر آنحضرت واقع شد مظنّه نزول برکـات عظیمـه بر حاضرین واقعه گشت یك ساعت حضور در آن مشاهد خـیر کـار ریاضت صد ساله مي‌کند در تهذیب باطن لهذا در شریعت ما ثواب جهاد بالاترین ثواب سائر قربات اسـت و فضـل اهـل بـدر و احـد و حدیبیه محقق و مقرر.

پس صورت اصلاح عالم و گرفتن انتقام از اعداء الله نزدیك خدا به وضعي خاص معین شد غیر خسف ایشان بزمین یا نـزول مطـر حجاره یا اهلاك به صیحه وذلك لحکمـه لایعلمهـا إلا هـو و آن وضـع خـاص ظهـور دین ایشـان اسـت بـر ادیـان همـه آن در ضـمن کبْتِ حامیان ادیان و داعیان آنها بقتل و سبْی و نهب و اخذ خراج و جزیه و ازاله دولت و شوکت ایشان و پایمال و بي مقدار ساختن ایشـان و این وضع خـاص در اصـل بعثت آنحضـرت ملفـوف شـد و بعثت آنجناب متضمن آنصـورت گشـت فـذلك قولـه تعـالى: ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ٩﴾ [الصف: 9][2]. وقوله (فی الحـدیث القدسی): «إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لأَبْتَلِيَكَ وَأَبتَلِيَ بِكَ»[3].

در تواریخ عجم و روم بالبداهه معلوم مي‌شـود کـه ایشـان یقین داشتند به آنکه عنقریب دولت ایشـان بـر هم خـورد و دولت عـرب متمکن گردد، نجومیان این را از نحوست دلائـل سـلطنت در افلاك و نظر عداوت اینها در میان خودها و قـوت کـوکب عـرب الي غـیر ذلك دانستند، و کاهنان بکهانت خود و سائر ناس به رؤیـا و هواتـف و مانند آن شناختند اما این نکته بر آن جماعه مخفي ماند که داعیة

---

[1] - قوم ثمود چون شتر حضرت صالح را پی نمودند خداوند متعال حضرت جبرئیـل را فرستاد تا با یک صیحه (آواز بلند) ایشان را هلاک گرداند.

[2] -

[3] -

انتقام از فـوق سـبع سـموات نـازل شـده و ملأ اعلي و ملأ سـافل همه بـآن رنـگ رنگين گشـته اين اوضـاع فلكيـه اجلي اسـت بـراي انتقام اين جماعات نه مؤثر حقيقي اگر داعيه نازلـه از غيب الغيب مي‌شناختند حق را از باطل جدا مي‌ديدند.

بالجملـــه در آن وقت جميـــع ارض تحت حكم دو بادشـــاه ذي شوكت مجتمع بود كسري و قيصر، و دين اين هـر دو بـا دشـاه بـر اديان ديگر غالب و هر دو دين به اباحت ميل دارنـد و عقيـده ارجـا بر هر دو غالب است كسري و قيصر حاميـان اين دو دين بودنـد و داعيــان بســوي آن قــولاً و فعلا و تســبباً كــه للنــاس على دين ملوكهم.

روم و روس و فرنگ و المان و افريقيـه و شـام و مصـر و بعض بلاد مغـرب و حبشـه در دين نصـرانيت بودنـد بمـوافقت قيصـر. و خراسان و توران و تركستان و زاولستان و باختر و غير آن مجوس بودنــد بمتــابعت كســري. و ســائراديان مثــل دين يهــوديت و دين مشركين و دين هنود و دين صابئين پامال شوكت اين هردو پادشاه شده بودند ضعيف گشته و متدينان اينها برهم خورده، لاجرم داعيه ظهور دين بر حق و قصد انتقام از كفـره فجـره بـر هم زدن دولت كسري و قيصر را آشيانه خود گردانيد تا چون اين هـر دو دولت بـر هم خورد اعظم اديان موجوده و اشهر آنها بـر هم خـورده باشـد و چون سطوت اسلام بجاي سطوت اين دو ملت بنشيند سائر اديـان خود بخود پائمال شوكت اسلام شوند مانند پائمال بودن آنها به اين دو ملت بعد استقرار ملت حقـه در قُطـر حجـاز كـه نـه در تصـرف كسري بود و نه در تصرف قيصر هر دو از آن غافـل بودنـد و غلبـه بر طور غلبهء ملوك در غير اين قطر متصور نبود.

چون خداي تعالي براي آنحضرت نعم روحانيـه كـه جـز بلُحـوق رفيق اعلي ميسر نيايد اختيار فرمود لازم شد كـه بـه جهت اكمـال ظهور دين حق و اتمام كبت اعداء الله استخلاف فرمايد تا آن همه در جريدهء اعمال آنحضرت مثبت شود و التفـاف انتقـام در بعثت آن حضرت كار خود كرده باشد مثل آنكه بنـدهء خـاص از بنـدگان بادشاه خود در مجالس انس و محافل قدس همنشين بادشاه شود و فتح بعض قلاع كه بادشاه بآن قدغن بليغ نموده اسـت بـه يكي از عمده‌هاي خود بازگذارد و به فتح كـردن آن قلعـه اين بنـدهء خـاص بزيادت عز و به خلَع و عطايا مخصوص گردد.

چون اين همه گفته شـد بايـد دانسـت كـه توجيـه صـحيح در اين آنست كه هر ظهـوري كـه دين حـق را حاصـل شـد همـه در كلمـه ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ﴾ مندرج اسـت و اعظم انـواع آن كـه بـر هم زدن دولت كسـري و قيصـر اسـت بـالأولي داخـل دروسـت و حامـل لـواي اين مرتبـه خلفـاء بودند. مسـاعي اين بزرگـواران مقتضاي ارسال آنحضرت بـود و منـدرج در آن و ايشـان بمـنزلهء جارحه تدبير غيب بودند در ظهـور آن و همين اسـت معـني خلافت خاصه.

بـاز معـني ﴿هُـوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَـلَ رَسُـولَهُۥ بِٱلۡهُـدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَـقِّ لِيُظۡهِـرَهُۥ عَلَى ٱلـدِّينِ كُلِّهِۦ﴾ آنسـت كـه هُـدي و دين حـق كـه آنحضـرت بـه آن مرسـل بودنـد ظـاهر و غـالب باشـد و جلي و مشهور نـه مخفي و مسـتور. و اين آيـه حَكَم اسـت در ميـان اهـل سنت و اهل بدعت خداي تعالي هُدي و دين حـق را بـر آنحضـرت نازل فرمود و وي آن را به صحابه اجمعين تبليغ نمـود و صـحابه آن معني كه مراد حضرت پيغمبر بود فهميدنـد و بـه قـرن تـابعين رسانيدند ثم وثم، زيـرا كـه ارادهی الهي نـه محض تعليم آنحضـرت بود و نه خروج آنجناب از عهده تبليغ اگر چـه سـامعان نـه فهمنـد بلكه مراد ظهور دين حق است قرناً بعد قرن.

پس كسيكه گويد كه آنحضرت دين حق را به صـحابه رسـانيدند ليكن ايشان معني كه مراد بود نه فهميدنـد يـا فهميدنـد امـا غـرض نفساني حامل شد ايشان را بر كتمان آن وي مبتدع است.

پس معتزلـه و شـيعه كـه مي‌گوينـد: «انكم سَـترون ربكم...»[1]. معناي آن علم يقيـني بـود صـحابه از جهت غمـوض فهم معـني آن نكردند. و شيعه كه مي‌گويند آنحضرت بر خلافت حضرت مرتضي نصي فرموده بودند صحابه به غرض نفساني خود كتم آن كردنـــد و عصيان امر ورزيدند مبتدع‌اند اينجا مراد حق ظهور دين است مراد او را جلّ وعلا بر هم نمي‌توان زد سبحانك هذا بهتان عظيم.

قال الله تعالى في سـوره آل عمـران: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَـأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَـرِ وَتُؤۡمِنُـونَ بِٱللَّهِۗ وَلَوۡ ءَامَنَ أَهۡلُ ٱلۡكِتَٰبِ لَكَانَ خَيۡرٗا لَّهُمۚ مِّنۡهُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَأَكۡثَرُهُمُ ٱلۡفَٰسِـقُونَ ١١٠﴾ [آل‌عمران: 110][2].

---

1 -

2 -

هستيد شما بهترين گروهي كه بيرون آورده شدند براي اصلاح مردمان مي‌فرمائيد بكار پسنديده و منع مي‌نمائيد از ناپسنديده و ايمان مي‌آريد بخدا، و اگر ايمان مي‌آوردند اهل كتاب بهتر بودي ايشان را، طائفة از آنها مؤمنان‌اند و اكثر آنها از حد بيرون رفته‌اند.

قوله ﴿ كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ﴾ به دو وجه مفسر است هستيد شما به اين صفت يا بوديد درعلم الهي به اين صفت. قوله ﴿أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ اين بر آوردن نه چنان است كه از عدم يا از مضيقي بر آورده باشند بلكه معنايش آنست كه باطن مقدس آنحضرت را به داعيه اصلاح ناس ممتلي ساختند و شعاع نور از دل وي بيرون افتاد جمعي كه مستعد بودند به آن نور متنور گشتند و همان داعيه از باطن ايشان سر برآورد، از ميان افراد بشر اين طائفه به اين دولت سر فراز شدند و به اين نعمت مخصوص گشتند پس اين جماعه بر آوردگان حق‌اند از ميان مردم و ﴿لِلنَّاسِ﴾ افاده مي‌فرمايد كه اين تدبير الهي است براي اصلاح عباد تا عالمي بواسطة اين گروه متنور و متأدب گردد.

وأخرج البغوي وغيره «عن أبي سعيد الخدري عن النبي: ألا وان هذه الأمه توفي سبعين أمة هي خيرها وأكرمها على الله»[1].

وأخرج البغوي «عن بهز بن حكيم عن أبيه عن جده أنه سمع النبي يقول في قوله تبارك وتعالي: ﴿ كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ قال: انكم تتمّون سبعين أمة أنتم خيرها وأكرمها على الله»[2].

وأخرج أبوعمر في الاستيعاب «عن عبدالله بن مسعود قال: إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ فِى قُلُوبِ الْعِبَادِ فَوَجَدَ قَلْبَ مُحَمَّدٍ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَاصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ فَابْتَعَثَهُ بِرِسَالَتِهِ ثُمَّ نَظَرَ فِى قُلُوبِ الْعِبَادِ بَعْدَ قَلْبِ مُحَمَّدٍ فَوَجَدَ قُلُوبَ أَصْحَابِهِ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَجَعَلَهُمْ وُزَرَاءَ نَبِيِّهِ يُقَاتِلُونَ عَلَى دِينِهِ»[3].

وأخرج ابوعمر «عن أبي هريره في قوله تعالى: ﴿ كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ﴾ قال: خير الناس للناس يجيئون بهم في السلاسل يدخلونهم

---

1 -

2 -

3 -

في الإسلام»[1].

قولـه: ﴿تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ﴾ اسـتيناف اسـت بـراي بيـان وجـه خيريت قال مجاهدٌ: «كانوا خير الناس على الشرط الذي ذكره الله تعالى ﴿تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ...﴾»[2].

باز اينجا دو وصف ذكر كرده شد يكي فيمـا بينهم وبين النـاس و آن امر به معروف و نهي عن المنكر است و يكي فيمـا بينهم وبين الله و آن ايمان است كه متضمن هفتاد و چند شعبه است.

قوله: ﴿وَلَوۡ ءَامَنَ أَهۡلُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ افاده ميفرمايد سـبب بـرآوردن اين امت و آن، آن است كه اهل كتاب وقتي از اوقات امه اخرجت للناس بودند صفت ايشان متغير شد لهذا حكمت الهي اقتضا نمـود اخـراج امـتي ديگـر از عـرب. «قـال البغـوي روي عن عمر قـال: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ تكون لأولنا ولا تكون لآخرنا»[3].

«وقال ابوعمر جاء عن عمر بن الخطاب: من سرّه أن يكون من تلك الأمة فليؤد شرط الله تعالى فينا»[4].

و هر دو قول با هم نزاع ندارند، زيرا كه مفهوم آيت عـام اسـت براي هر كه روح داعيه اصلاح عـالم در قلب او نفخ كننـد اول امت باشد يا آخـر آن ليكن مصـداق آن در خـارج اول امت اسـت فقـط زيـرا كـه من بعـد رسـم جهـاد و امـر بـه معـروف و نهي از منكـر مندرس شد چون اين همه مبين گرديـد بايـد دانسـت كـه حضـرات خلفاء از آن امت بوده‌انـد كـه ﴿أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ صـفت ايشـان است از جهت آنچه از حالات ايشان به تواتر ثـابت گشـته زيـاده از اين چه خواهد بود كه جماعات عظيمه از مسلمين بـه قـوت همت اين بزرگان مؤتلف شدند و اقاليم وسيعه را فتح نمودند و طوائــف ناس به سـعي ايشـان در ربقهء اسـلام در آمدنـد پس ايشـان خـير امت باشند وهو المراد.

(آيه نهم) قال الله تعالى في سورة الحديد: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْۚ وَكُلّٗا وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلۡحُسۡنَىٰۚ وَٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٞ﴾ [الحديد: 10][5].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

«برابر نيست از شما كسيكه صرف مال نمود پيش از فتح و كارزار كرد با كسي كه چنين نكرد، اين جماعت بزرگ ترانـد در رفعت مراتب از آن جماعه كه صَرف مال نمودند و كارزار كردند بعد فتح و هر يكي را وعده داده است خداي تعالي خصلت نيك كـه نجـات اسـت و خـداي بـه آنچه مي‌كنيد داناست».

اين آيت افاده مي‌فرمايد كه همـه صـحابه در يـك مرتبـه نيسـتند جمعي از جمعي افضـل و اكمل‌انـد بحسـب تقـدم و تـأخر انفـاق و قتال.

أخرج الحفاظ من حديث «أبي سعيد الخدري عن النـبي ﷺ قـال: لاَ تَسُبُّوا أَصْحَابِى فَوَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْـلَ أُحُـدٍ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مُدَّ[1] أَحَدِهِمْ وَلاَ نَصِيفَه»[2].

مِن قبل الفتح مفسر به دو وجه است:

يكي فتح مكه وهو قول الاكثر.

و ديگرى صلح حديبيه وهو اقعد باحاديث فضائل الحديبيه.

و اين اختلاف مبني است بر تفسير كلمه: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١﴾ [الفتح: 1]. كه بر اين دو وجـه تفسـير كرده‌انـد. و اين آيت به طريق منطوق[3] افـاده مي‌فرمايـد تفضـيل جماعـه كـه قبـل فتح انفاق و قتال از ايشـان بظهـور آمـد بـر جمـاعه‌اى كـه بعـد از فتح انفاق و قتال نموده‌اند و به طريق مفهوم موافق مي‌فهماند كه هر

---

[1] - واحد وزن كه مساوى با است.

[2] -

[3] - «منطوق» به آن مضمونى گفته مى‌شود كه به طور واضح در كلام مذكور باشد، و اگر آن مضمون از كلام مستنبط شود آن را «مفهوم» مى‌گوينـد. مفهـوم بـر دو قسم است:

1- مفهوم موافق: مفهومى است كه از خود عبارت بيرون مى‌شود.

2- مفهوم مخالف: مفهومى است كه از جانب مخالف عبارت دانسته مى‌شود. بـه طور مثال آيه‌ى كريمـه: ﴿ وَمَن لَّمۡ يَسۡتَطِعۡ مِنكُمۡ طَوۡلًا أَن يَنكِحَ ٱلۡمُحۡصَنَٰتِ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ فَمِن مَّا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُم مِّن فَتَيَٰتِكُمُ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِۚ﴾ [النساء: 25].

ترجمه: «هر آن شخص از شما كه توان نكاح با زن مسلمان آزاد را نداشـته باشـد پس با كنيزهاى كه مسلمان باشند نكاح نمايد».

از منطوق اين آيه دانسته مى‌شود كه نكاح با كنيز جايز مى‌باشـد، مفهـوم موافـق آيت براى ما اين پيام را ميرساند كه هرگاه نكاح بـا زن آزاد و مسـلمان در قـدرت شخص نباشد نكاح كردن كنيز بـرايش بهـتر اسـت و مفهـوم مخـالف آيه‌ى كريمـه مى‌گويد آن گاه كه نكاح با زن آزاد و مسلمان در توان شخص باشد نكـاح بـا كنـيز برايش جائز نمى‌ياشد.

قابل يادآورى است كه مفهوم مخـالف در مـذهب حنفى قابـل اعتبـار نيسـت، امـا شوافع با چند شرط آن را اعتبار مى‌دهند.

كه انفاق و قتال او مقدم‌تر افضل‌تر. و قتـالي كـه در مكـه بـود بـه دست و عصا بود و قتالي كه بعد هجـرت واقـع شـد بـه شمشـير و رماح و در لغت هر دو را قتال مي‌توان گفت.

به ملاحظة همين مفهوم موافق گفته‌اند كـه نـزلت في ابي بكـر الصديق.

قال البغوي: «وروى محمد بن فضيل عن الكلـبي أن هـذه الآيـة نزلت في أبي بكر الصديق فانه أول من أسلم وأول من أنفق في سبيل الله قال عبدالله بن مسعود أول من اظهر اسلامه بسيفه أبوبكر والنبي»[1].

«وروي عن ابن عمـرب قـال كنت عنـد النـبي وعنـده ابـوبكر الصديق وعليه عبـاءةٌ قـد خلهـا في صـدره بخلال فـنزل جبرئيل فقال مالي اَري ابابكر عليه عباءة قد خلها في صـدره بخلال فقـال انفق ماله عليّ قبل الفتح قال فـان اللـه يقـول اقـرأ عليـه السـلام وقل له أراض انت عني في فقرك هـذا أم سـاخط؟ فقـال رسـول الله: يا ابابكر ان الله يقرأ عليك السـلام ويقـول لـك أراض أنت في فقرك هذا أم ساخط فقال ابوبكر: ءَاسخطُ على ربي أنـا عن ربي راض»[2].

«أخرج الحاكم وأبوعمر عن هشام بن عروه عن أبيه قـال أسـلم ابوبكر وله أربعـون ألفـا انفقهـا كلهـا على رسـول الله في سـبيل الله»[3].

في ريـاض النضـرة «عن عائشةل قـالت: لــما اجتمـع أصـحاب رسول الله وكانوا تسعة وثلثين رجلا الحَّ ابوبكر على رسول الله في الظهور فقال يا أبابكر: إنا قليل فلم يزل يلح على رسول الله حتى ظهر رسـول الله وتفـرق الــمسلمون في نـواحي الــمسجد وقـام ابـوبكر في النـاس خطيبـا ورسـول الله جـالس وكـان أول خطيب دعا إلى الله وإلى رسوله وثار الـمشركون على ابي بكر وعلى الــمسلمين فضـربوهم في نـواحي الــمسجد ضـرباً شـديدا ووُطئ ابوبكر وضُرب ضرباً شديداً ودنا منه الفاسق عتبه بن ربيعـه فجعل يضربه بنعلين مخصوفتين ويخرّقهما بوجهـه واثـر ذلـك حـتى مايعرف انفه من وجهه وجاءت بنـوتيم تتعـادي فـاجلوا الــمشركين

[1] -
[2]
[3] -

عن ابي بكــر وحملــوا أبــابكر في ثــوب حــتى أدخلــوه في بيتــه ولايشكّون في موته ورجع بنـو تيم فـدخلوا الــمسجد وقـالوا واللـه لئن مات ابوبكر لنقتلن عتبه ورجعوا الي ابي بكر فجعل ابو قحافــه وبنو تيم يكلمون ابابكر حتى أجابهم فتكلم اخرالنهار ما فعل رسول الله؟ فنـالوه بألسـنتهم وعـذلوه ثم قـاموا وقـالوا لأم الخـير بنت صخرٍ: انظري ان تطعميه شيئا او تسقيه اياه فلمـا خلت بـه والحت جعلٌ يقول ما فعل رسول الله قـالت: واللـه مـالي علم بصـاحبك فقال اذهـبي الي ام جميـل بنت الخطـاب فاسـأليها عنـه فخـرجت حــتي جـاءت ام جميــل فقـالت: ان أبــابكر يسـألكِ عن محمــد بن عبدالله قالت: ما اعرف ابابكر ولا محمد بن عبداللـه وان تحـبي ان امضي معك الى ابنكِ فعلتُ. قالت: نعم فمضت معها حـتى وجـدَت ابابكر صريعاً دَنِفا فدنت منه ام جميـل واعلنت بالصـياح وقـالت ان قوماً نالوا منك هذا لأهل فسق وإني لأرجوا ان ينتقم الله لك. قال: ما فعل رسول الله؟ قالت: هذه أمك تسمع. قـال: فلا عين عليـكِ منها قالت: سالم صـحيح. قـال: فـأين هـو؟ قـالت: في دار الأرقم. قال: فان الله على اَلِيّة أن لا اذوق طعامـاً او شـراباً أو اتي رسـول الله فامهلتا حتي اذا هدأت الرجل وسكن الناس خرجتا بــه يتكيء عليهما حتي ادخلتاه علي النبي قالت: فانكبّ عليـه فقبّلـه وانكبّ عليه الـمسلمون ورقّ له رسول الله رقة شديدة فقال أبــوبكر : بأبي أنت وأمي ليس بي ما نال الفاسـق من وجهي هـذه امي بـرة بوالديها وانت مبارك فادعها الى اللـه تعـالى وادع الله لهـا عسـى ان يستنقذها بك من النار فدعا لها رسول الله فاسلمتْ فأقــاموا مع رسول الله شهرا وهم تسعة وثلثون رجلا وكـان اسـلام حمـزة يوم ضُرب ابوبكر»[1].

واخرج البخاري: «عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ قَـالَ سَـأَلْتُ عَبْـدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو عَنْ أَشَدِّ مَا صَنَعَ الْمُشْرِكُونَ بِرَسُـولِ اللَّهِ قَـالَ رَأَيْتُ عُقْبَـةَ بْنَ أَبِى مُعَيْطٍ جَاءَ إِلَى النَّبِىِّ وَهُوَ يُصَـلِّى، فَوَضَـعَ رِدَاءَهُ فِى عُنُقِـهِ فَخَنَقَهُ بِهِ خَنْقًا شَدِيدًا، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ حَتَّى دَفَعَهُ عَنْـهُ فَقَـالَ أَتَقْتُلُـونَ رَجُلاً أَنْ يَقُولَ رَبِّىَ اللَّهُ. وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ»[2].

واخرج الحاكم: «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: لَقَدْ ضَرَبُوا رَسُولَ اللَّهِ مَـرَّةً حَتَّى غُشِـيَ عَلَيْـهِ، فَقَـامَ أَبُـو بَكْـرٍ فَجَعَـلَ يُنَـادِي: وَيْلَكُمْ

1 -
2 -

أَتَقْتُلُـونَ رَجُلا أَنْ يَقُـولَ رَبِّيَ اللَّهُ؟ فَقَـالُوا: مَنْ هَـذَا؟ قَـالَ: ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ الْمَجْنُونُ»[1].

«وقال ابن اسحق: حدثني نافعٌ عن ابن عمـر قـال لــما اسـلم عمـر قـال: اَيّ قـريش أنقـل للحـديث؟ قيـل لـه: جميـل بن معمـر الجمحي قال فغدا عليـه قـال عبدالله بن عمـر وغـدوتُ اتّبـع اثـره وانظر ما يفعـل وانـا غلام اعقـل كـل مـا رأيتُ حـتي جـاءه فقـال: اعلمتَ يا جميل اني اسلمت ودخلت في دين محمدﷺ؟ قال: فوالله ما راجعه حتى قام يجرّ رداءه واتبعه عمر واتبعتُ ابي حتي اذا اقام علي باب الـمسجد صرخ بأعلى صوته يا معشـر قـريش! -وهم في انديتهم حول الكعبه- اَلا ان ابن الخطاب قد صبا.

قال: يقول عمر من خلفه كذب ولكن قد اسلمتُ وشهدت أن لآإله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله وثاروا إليه فما برح يقاتلهم ويقاتلونه حتد قامت الشمس على رؤوسهم. قال: وبلَح فقعد وقاموا على رأسه وهو يقول: افعلوا ما بدا لكم فاَحلف بالله لو كنا ثلاثمائة رجل لقد تركناها لكم او تركتموها لنا. قال: فبينا هو على ذلك إذا قبل شيخ من قريش عليه حلة حيرة وقميص موشّي حتى وقف عليه فقال: ما شأنكم؟ قالوا: صبا عمر قال: فمَه رجل اختار لنفسه امراً فماذا تريدون اَترون بني عدي بن كعب يسلّمون لكم صاحبهم هذا خلّوا عن الرجل قال: فوالله لكاتّما كانوا ثوبا كُشط عنه قال: فقلت لابي بعد ان هاجر الي الـمدينه يا ابت من الرجل الذي زجر القوم فيك بمكه يوم اسلمتَ وهم يقاتلونك قال ذاك اي بنيّ العاص بن وائل السهمي»[2].

چون اين همه بيان نموديم مي‌گوئيم چـون افضـليت شـيخين بـر جماعه‌ی کـه بعـد فتح مسـلمان شـدند بـالمنطوق ثـابت شـد و بـر جماعهء متقدمه بالمفهوم، خلافت ايشان خلافت راشده باشد.

و يکي از لوازم خلافت خاصـه افضـليت خليفـه اسـت بـر عامـة مسلمين بفضل کلي به نسبت خواص ايشان که مستعد خلافت اند وآنحضرتﷺ با ايشان معاملـه منتظـر الامـاره مي‌فرمـود. و فضـل جـزئي معتـد بـه در حکم فضـل کلي باشـد خصوصـا در اموريکـه مناسب رياست و خلافت باشند والله اعلم.

قال الله تعالى في سورة الحجر: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا

---

1 -

2 -

لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩ [الحجر: 9][1].

«هر آئينه ما فرود آورديم قرآن را و هر آئينه ما نگاه دارنده اوئيم».

وقال في سورة القيامة: لَا تُحَرِّكۡ بِهِۦ لِسَانَكَ لِتَعۡجَلَ بِهِۦٓ ١٦ إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧ [القيامة: 16-17][2].

يعني: «مجُنبان به قرآن زبان خود را تا شتابي كني بحفظ آن هر آئينه وعده است بر ما بهم آوردن و خواندن آن پس چون بخوانيم قرآن را (نازل گردانيم آن را) پس در پي رو قراءت او را يعني استماع آن كن باز هر آئينه بر ما وعده است واضح ساختن او را».

اخرج مسلم في حديث عياض بن حمار: «عن النبي عن ربه تبارك وتعالى وأنزلت عليك قرآنا لا يغسله الماء»[3].

و اين كنايه است از آنكه اگر مساعي بني آدم صرف شوند در محو قرآن قادر نشوند بر آن و اين تفسير حفظ قرآن است.

باز در آيه ديگر صورت حفظ بيان فرمود اَخرج البخاري: «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ فِى قَوْلِهِ تَعَالَى: لَا تُحَرِّكۡ بِهِۦ لِسَانَكَ لِتَعۡجَلَ بِهِۦٓ ١٦ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يُعَالِجُ مِنَ التَّنْزِيلِ شِدَّةً، وَكَانَ مِمَّا يُحَرِّكُ شَفَتَيْهِ - فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَأَنَا أُحَرِّكُهُمَا لَكُمْ كَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يُحَرِّكُهُمَا. وَقَالَ سَعِيدٌ أَنَا أُحَرِّكُهُمَا كَمَا رَأَيْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ يُحَرِّكُهُمَا. فَحَرَّكَ شَفَتَيْهِ - فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: لَا تُحَرِّكۡ بِهِۦ لِسَانَكَ لِتَعۡجَلَ بِهِۦٓ ١٦ إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧ قَالَ جَمْعُهُ لَهُ فِى صَدْرِكَ، وَتَقْرَأَهُ فَإِذَا قَرَأۡنَٰهُ فَٱتَّبِعۡ قُرۡءَانَهُۥ ١٨ قَالَ فَاسْتَمِعْ لَهُ وَأَنْصِتْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا بَيَانَهُۥ ١٩ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا أَنْ تَقْرَأَهُ. فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ بَعْدَ ذَلِكَ إِذَا أَتَاهُ جِبْرِيلُ اسْتَمَعَ، فَإِذَا انْطَلَقَ جِبْرِيلُ قَرَأَهُ النَّبِىُّ كَمَا قَرَأَهُ»[4].

و مرفوع در اين حديث قصه آنحضرت است فقط.

و تفسير جمعَهُاي جمعه في صدرك تفقه ابن عباس است.

فقير ميگويد عفي عنه در اين تفسير نظر است، زيرا كه سه كلمه را بر معاني متقاربه حمل كردن بعيد مينمايد آري در تفسير سَنُقۡرِئُكَ فَلَا تَنسَىٰٓ ٦ [الأعلى: 6]. اين را تقرير كردن گنجايش ميدارد، باز فرود آوردنِ ثُمَّ إِنَّ عَلَيۡنَا بَيَانَهُۥ ١٩ بر معني كه بغير تراخي معتد به واقع شده باشد بُعدي دارد.

1 -

2 -

3 -

4 -

اوجَه در تفسير آيت آن مي‌نمايد كه معـني ﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ﴾ آن است كه لازم است وعده جمع كردن قرآن بـر مـا در مصـاحف ﴿وَقُرۡءَانَهُۥ﴾ يعـني توفيـق دهيم قـرّاي امت آنحضـرت را و عـوام ايشان را بر تلاوت آن تا سلسلة تواتر از هم گسسته نشود. خـداي تعالي مي‌فرمايد: كه در فكر آن مباش كه قرآن از دل تو فراموش شـود و مشـقت تكـرار آن مكَش يكي از خـرق عوائـد اسـت كـه آنحضـرت صـعوبت تكـرار كـه جمهـور مسـلمين در حفـظ قـرآن مي‌كشند نمي‌كشيدند و بمجرد تبليغ جبرئيل بخـاطر مبـارك متمكّن مي‌شد چه جاي اين فكـر كـه مـا بـر خـود لازم گردانيـده ايم آنچـه بمراتب از تبليغ تو متأخر است و آن جمع قرآن اسـت در مصـاحف و خواندن امت است آن را چه خواص و چه عوام پس خـاطر خـود را مشغول مشقت حفظ آن مگردان بلكه چون ما بر زبان جبرئيـل تلاوت كنيم در پي استماع آن باش. باز بر ماست توضـيح قـرآن در هر عصري، جمعي را موفق بشرح غيب قرآن و بيـان سـبب نـزول آن فرمائيم تا ما صدق حكم آن بيان كنند و اين همه بمراتب متأخر است از حفظ تو و تبليغ تو آن را چون آيات قرآن متشابه اند بعض آن مصدق بعض است وآنحضرت مبين قـرآن عظيم اسـت حفـظ قرآن كه موعود حق است به اين صورت ظاهر شد كه جمع آن در مصـاحف كننـد و مسـلمانان توفيـق تلاوت آن شـرقاً و غربـا، ليلا و نهارا يابند و همين است معني لايغسله الماء.

باز ﴿جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ﴾ يـك جـا ايـراد فرمـودن و در وعـد بيـان كلمة ﴿ثُمَّ﴾ كه براي تـراخي اسـت ذكـر نمـودن مي‌فهمانـد كـه در وقت جمـع قـرآن در مصـاحف اشـتغال بـه تلاوت آن شـائع شـد و تفسير آن مِن بعد بظهور آمد و در خارج همچنين متحقق شد.

اول شروع حفظ آن از جانب ابي بن كعب و عبدالله بن مسعود بوده است در زمان حضرت عمر.

و اول اشتغال به تفسير از ابن عباس واقـع شـد بعـد انقضـاي ايام خلافت. چون اين همه ذكر كرديم بايد دانست كه جمـع كـردن شيخين قرآن عظيم را در مصاحف سبيل حفظ آن شـد كـه خـداي تعالي بر خود لازم ساخته بود و وعـده آن فرمـوده و في الحقيقت اين جمع فعل حق است و انجاز وعده اوست كه بر دست شـيخين ظهور يافت و اين يكي از لوازم خلافت خاصه است.

الحال اين فصل را بر نكته‌ى باريكي ختم مى كنيم:

پيش اهل حق نبوت مكتسب نيسـت كـه بـه رياضـت نفسـانيه و بدنيه آن را توان يافت و نه امري اسـت جِبلّي كـه نفس پيغمـبر را نفس قدسـيه آفريده‌انـد پس بـه ضـرورت جبليـه منـدفع شـود بـه افاعيل مناسبة قدس، بلكـه چـون حـال عـالم بـه وجهي باشـد كـه حكمت الهيه مقتضي آن شود كـه خـداي تعـالي از فـوق سـماوات سبع اراده فرمايد اصلاح بني آدم و اقامت عـوَج ايشـان بـه القـاي داعيه در قلب ازكي بـني آدم واسـمَح و اعـدل ايشـان تـا بعلـوم و اعمالي كه صلاح ايشان در آن خواهد بود امر فرمايـد و بـر ايشـان الزام كند آن را، اگر كردند فبها و اگـر نـه كننـد مخاصـمه نمايـد يـا مجاهده تا آنكه سُعَدا از اشقيا ممتاز گردند و عالمي به نور هدايت متنور شـود و اقتضـاي عـالم اين كيفيت خـاص را چنـان اسـت كـه اجتماع صغري و كبري مقتضي افاضه نتيجه گردد بر نفس شــخص يا تسخين ماء مقتضي گردد انقلاب آن را به هوا چون عــالم اين را اقتضا كند قضاي الهي نازل شود از فوق سـبع سـماوات بملأ اعلي و ملأ اعلي همـه بـآن رنـگ رنگين شـوند و سـيل سـيل بركـات ملأ اعلي بــرين نفس قدسـيه فـرو ريـزد، و ملأ اعلي بــراي اين نفس بصوَر مناسبه متمثل شوند و علوم شـرعيه و احسـانيه و غيرهـا در اين نفس اندازنـد و اين نفس قدسـيه بتـدبير مجـرّد از فـوق سـبع سماوات نازل شـده در سـدرة المنتهي بـه احكـام مثاليـه مكتَسـي گشته در ملأ اعلي شـائع شـده در زمين فـرود آمـده اسـت مطلـع شود و به وحي متلو يا غير متلو كـه از عـالم مجـرد بمشـايعت اين اراده نزول فرمود لباس مناسب ملأ اعلي پوشيده بار ديگـر لبـاس الفـاظ و حـروف شـهادي در بـر كـرده بـر قلب اين پيغـامبر نـزول فرمايد در اين وقت در لسان شرع گفته شـود بعث اللـه فلانـاً نبيـا وأمره بتبليـغ الاحكـام وأوحي اليـه پس نبـوت امـري اسـت حـادث بسبب تعلق اراده به بعث اين پيغامبر بجهت اصـلاح عـالم نـه امـر جبلي و نه مكتسب به رياضت.

آري! اين دولت نمي‌دهند مگر كسي را كه نفس او نفس قدسيه باشد در اصل جبلت معـدود از ملأ اعلي و قـواي ملكيـه كـه در وي مندمج است در غـايت ظهـور و غلبـه و صـفا و صـلاح و سـعادت و مـزاج بـدن او در نهـايت اعتـدال انسـاني، طـبيعت قويـه دارد في الغايه امـا منقـاد قلب، و قلب او در شـدت متـانت و شـهامت امـا منقاد عقل، و عقل او در كمال جـودت و اسـتقامت امـا منقـاد ملأ

اعلي و نسخة از ايشان و آئينه براي ايشان، قـوت عاقلـه او شـبيه بـه ادراك ملأ اعلي اسـت و لهـذا قبـول وحي مي‌فرمايـد، و قـوت عاملة او در غايت صلاح و لهـذا عصـمت صـفت او مي‌باشـد و اين امور لازم اعظم نبوت است سنة الله به آن جاري شده كـه نبـوت عنايت نفرمايند مگر كسي را كه چنين آفريده باشـند و بسـا مـردم اصـحاب نفـوس قدسـيه كـه بـه بعض اين اوصـاف يـا بـه اكـثر آن متصف باشند و نبوت نصـيب ايشـان نباشـد چنانچـه مثـل مشـهور است:

گور نه گرفت مگر آنكه دويد نه هر آنكه دويد گور گرفت

در شـعر عـربى نـيز اين مضـمون را چـنين بـه نظم آورده‌اند:

ولا كـل من يسـعي يصـيد غزالة ولكن من صـاد الغزالـة قـد سـعي

قـال اللـه تعـالى: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ [الأنعام: 124][1].

و چنانكه نبوت مكتسـب و جبلي نيسـت همچـنين خلافت خاصـة پيغمـبر نـيز مكتسـب و جبلي نيسـت اراده‌ى الهي از فـوق سـبع سماوات نازل مي‌شود براي تمشيت هدايت پيغامبر در ميان مردم و اتمام نور او و اظهار دين او و انجـاز موعـود بـراي او پس داعيـه احداث مي‌فرمايد در قلب خليفه هر چند حواريان پيغمبر كه داعيـه نصـرت دين پيغـامبر از قبـل افاضـات غيبيـه در دل ايشـان متمكن شده هزاران باشـند اين خليفـه بمنزلـه دل اسـت و آن جماعـه بـه منزله جوارح، اول محل حلـول داعيـه الهيـه دل خليفـه اسـت و از آنجا بمنزله نور چراغ كه در آئينه‌هاي منصوبة ديوارها منطبـع شـود

1 -

بديگران فرود مي‌آيد و اين همه به حدس[2] قريب المأخذ ادراك كرده مي‌شود گويا امري است بديهي بلكه محسوس بحاسّة بصر.

كلمة النبي مَن اُمر بتبليغ شريعة الله ظهري دارد و بطني.

ظهر او رسانيدن شريعت است به مردم و بطن او داعية است قويه كه از ميان فواد او جوشيده است.

و همچنين كلمة «الخليفة من يُمشّي شريعة النبي في الناس ويظهر على يده موعود الله لنبيه» ظهري دارد و بطني.

ظهرش صورت تمشيت است و بطنش داعيه ايست قويه كه بواسطه پيغامبر در دل او متمكن شده بلكه از جذر دل او جوشيده و اگر اين داعيه از دل كسي نجوشد او را خليفة خاص نمي‌توان گفت اگر فاجر است مصداق اِن الله يؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر گردد و اگر فاجر نيست مثل سنگ و چوب او را تحريك كنند و بتحريك او كار مطلوب باتمام رسانند و او را هيچ فضيلتي نه.

و حدس قريب المأخذ كه بمنزلة بديهي است يا بمنزلة محسوس در خليفه خاص اثبات آن داعيه مي‌كند هر چند احتمال عقلي تجويز مي‌نمايد كه شخصي در آخر ايام حيات پيغمبر مسلمان شود و اين داعيه از دل او بجوشد اما اين احتمال هرگز واقع نيست سنة الله چنين رفته است ولن تجد لسنة الله تحويلا اين داعيه قوية نازله از فوق سبع سماوات مكتسيه بهمم ملأ اعلي در دل كسي نمي‌ريزند مگر آنكه جوهر نفس او شبيه بجوهر نفس انبياء آفريده باشند و قوت عاقله او نمونه وحي وديعت نهاده باشند و آن محدَّثيت است، و در قوت عامله او نمونه از عصمت گذاشته و آن صدّيقيت است، و فرار شيطان از ظل او إلا آنكه استعداد نفس او خواب آلود است تا پيغامبر ايقاظ آن نكند بيدار

---

[2] - حدس به کلامی گفته می‌شود که برای دانستن آن احتیاج به فکر کردن نداشته باشیم بلکه ذهن مستقیماً از مقدّمات به سوی مطالب انتقال پیدا کند، این مقدمات را مأخذ حدس می‌گویند.
اگر این مقدمات طوری باشند که هر فرد به آسانی آن را ادراک کند آن را حدس «قریب المأخذ» می‌گویند و اگر طوری باشند که هر شخص آن را ادراک نکند حدس «بعید المأخذ» گفته می‌شود.
مثال حدس قریب المأخذ آنست که کم شدن و زیاد شدن روشنی مهتاب را در پرتو نزدیکی و دوری آفتاب دیده و حدس بزنیم که مهتاب روشنی خود را از آفتاب می‌گیرد.

نشود و قابليت نفس او بالقوه است جز بتائيد نفس پيغمـبر بفعـل نيايد واين كلمه ايست مجمله كه شرح آن بسطي دارد.

عمري بايد كه يار آيد به كنار   اين دولت سرمد همه كس را ندهند

سالها سال بايد كه در ساية پيغمبر زنـدگي كـرده باشـد و بارهـا پرتو نفس قدسيه پيغامبر انانيت او را زير و زبر ساخته و با رسول الله محبت عظيم بهم رسانيده باشد كه «لايؤمن أحدكم حتى أكون أحب إليه من نفسه وماله وولده والـماء والزلال للعطشـان»[1] و در اعـانت پيغـامبر بنفس و مـال خـود گـوي مسـابقت ربـوده و تقليـد پيغامبر در تحمل اعباء جهـاد در حـق او بمرتبـه تحقيـق رسـيده در شدائد و مكاره شريك پيغامبر گشته و آن حوادث را گـويـا بالإصـاله خود برداشته در تهذيب نفس از درجة اصـحاب اليمين[2] در گذشـته بر صدر مسند سابقين جا گرفته نفس قدسـيه پيغـامبر بارهـا فـرو رفتن اعمـال منجيـه در جـوهر نفس اين عزيـز تجربـه فرمـوده و اجتناب نفس او از الوان اعمال خسيسه مهلكـه و اخلاق نامرضـيه دانسته و كرات و مـرات بشـارت نجـات و فـوز بـه درجـات داده و باحوال سَنيه و مقامـات عاليـه او اخبـار فرمـوده و شـرف عظمت وي و لياقت او بخلافت قـولاً و فعلاً از آنحضـرت تـراوش نمـوده، مثل اين كس قابليت آن پيدا كرده اسـت كـه داعيـه نـازل از فـوق سبع سماوات مكتسـيه و بـه الـوان ملأ اعلي در جـوهر نفس خـود تحمـل كنـد و بـآن داعيـه تمشـيت دين پيغـامبر و انجـاز موعـود او فرمايـد ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ﴾ اين خلافت خاصـه است كه بقية ايام نبوت باشـد. اين خلافت خاصـه نـوعي اسـت از انواع ولايت كه اشبه بكمالات انبياء است تشبّه بالنبي من حيث هو نـبيٌ بـرين نـوع بالاصاله صـادق ميآيـد و اينهمـه لازم اعم خلافت خاصه است بسا شخص عزيز القدر كه سوابق اسـلاميه و غـير آن همه دارد ليكن ارادهی الهيه بخلافت او منعقد نه شد و تـدبير غيب او را برين مسند عالي نه نشاند و سبب تخصيص بعض كـاملان بـه ارادهء الهيه ازآن قبيل نيست كه علوم بشـر محيـط آن توانـد شـد

---

[1] -

[2] - اهل جنت بر سه درجهانـد: 1- مقـرّبين 2- اصـحاب اليمين 3- سـابقين. مـرتبهی سابقين از همه بالاتر است.

چنان كه تخصيص بعضي مفهّمين[1] دون بعضي به نبوت از آن قبيل نيست كه ادراك عامه پيرامون آن گردد إلا آنكه اين شخص منصوب مستخلف را دو نوع افضيلت است بر جميع رعيت خود يكي بعد استخلاف، زيرا كه رياست عالم او را عطا فرمودند نه غير او را و قائم مقام پيغمبر او را گردانيدند و يكي قبل استخلاف كه فعل الحكيم لا يخلو عن الحكمه و آن به نسبت غير مستحقين خلافت فضل كلي است و به نسبت مستحقان خلافت كه خلاصه اصحاب پيغامبر اند فضل جزئي معتد به كه در حكم فضل كلي باشد.

و اگر سواي تمكّن شخص در حسن سياست و تأليف قلوب مسلمين ديگر نباشد آن هم بسيار است تحمل داعيه و وجود اعلاي كلمة الله بر دست اين شخص اصل است و لوازم ديگر فرع زيادت اوصاف معتبره در لوازم خلافت اگر تحمل آن داعيه ندهند و تمشيت دين حق بر دست او نكنند مَروَرا بالا نمي‌نشاند و اگر آن داعيه در دل شخصي فرو ريزند و دين را بر دست او ظاهر كنند و اصل اين لوازم قدري كه بدون آن اين داعيه فرود نمي‌آيد داشته باشد او خليفه است چنانكه مطلوب قتل شريري باشد شخصی او را به خَنق يا به ضرب حجَر كشت و در بارگاه سلطنت عزت يافت ساده لوحي اعتراض مي‌نمايد كه فن تيراندازي يا اسپ تازي فلان كس از وي بهتر مي‌داند آن شخص جوابش مي‌دهد كه قوت شجاعت كه براي قتل شريري كه در كار بود در من موجود است زياده از آن در مقصد من در كار نيست بلكه اصل قتل كسي منظور نيست اِلا بالعرض بلكه اصل قوت و شجاعت مراد نيست الا بالعرض مدّعاي من رضاي سلطان بوده است و قد حصل.

چون اين مقدمه با اين آب و تاب در كتب كلاميه نخوانده يحتمل كه وحشتي بخاطر تو راه يابد لهذا مي‌خواهيم كه حديثي كه شواهد مقصد توانند بود برنگاريم.

اما آنكه هيأت بني آدم از جهل و غوايت و سوء اعتقاد در جناب الوهيت و مانند آن اقتضا مي‌كند بعث رسل را پس از اجلّ بديهيات ملت است قال الله تعالى: ﴿لِتُنذِرَ قَوۡمٗا مَّآ أُنذِرَ ءَابَآؤُهُمۡ﴾ [يس: 6][2].

---

[1] - جمع مفهّم، به شخصی گفته می‌شود كه اوصاف پيغمبری در او موجود باشد.

[2] -

وفي حديث عياض عن النبي عن ربه تبارك وتعالى: «كُلُّ مَالٍ نَحَلْتُهُ عَبْدًا حَلاَلٌ وَإِنِّى خَلَقْتُ عِبَادِى حُنَفَاءَ كُلَّهُمْ وَإِنَّهُمْ أَتَتْهُمُ الشَّيَاطِينُ فَاجْتَالَتْهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَحَرَّمَتْ عَلَيْهِمْ مَا أَحْلَلْتُ لَهُمْ وَأَمَرَتْهُمْ أَنْ يُشْرِكُوا بِى مَا لَمْ أُنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَإِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلاَّ بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَقَالَ إِنَّمَا بَعَثْتُكَ لأَبْتَلِيَكَ وَأَبْتَلِىَ بِكَ» الحديث أخرجه مسلم[1].

و اما آن كه قضاي الهي اولا بملأ اعلي فرود مي‌آيد از شواهد آن حديث القاي محبت است.

أخرج مالك «عن أبي هريرة ان رسول الله قال: إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ الْعَبْدَ قَالَ لِجِبْرِيلَ: قَدْ أَحْبَبْتُ فُلاَنًا فَأَحِبَّهُ، فَيُحِبُّهُ جِبْرِيلُ، ثُمَّ يُنَادِي فِي أَهْلِ السَّمَاءِ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَبَّ فُلاَنًا، فَأَحِبُّوهُ، فَيُحِبُّهُ أَهْلُ السَّمَاءِ، ثُمَّ يَضَعُ لَهُ الْقَبُولَ فِي الأَرْضِ»[2].

اما آن كه انبياء‡ در اخلاق جبليه خود فوقيت دارند بر غير خويش اين نيز از بديهيات ملت است و كسي كه بقوانين حكمت خلقيه مطلع است به ضرورت مي‌داند كه انتظام اخلاق جميله به اين روش كه در انبياء ظاهر شد بدون انقياد نفس قلب را و قلب عقل را ميسّر نيست.

از شواهد آن حديث انس است: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ أَحْسَنَ النَّاسِ وَأَشْجَعَ النَّاسِ وَأَجْوَدَ النَّاسِ» أخرجه الشيخان[3].

وأخرج البخاري: «عن محمد بن جبير عن أبيه أنه بينما هو يسير مع النبي ومعه الناس مَقْفَلَهُ مِنْ حُنَيْن، فَعَلِقَهُ الأعْرَابُ يَسْأَلُونَهُ، حَتَّى اضْطَرُّوهُ إِلَى سَمُرَة، فَخَطِفَت رِدَاءهُ، فَوَقَفَ النَّبيُّ، فقال: أعْطُوني رِدَائي، فَلَوْ كَانَ لِي عَدَدُ هذِهِ العِضَاهِ نَعَماً، لَقَسَمْتُهُ بَينَكُمْ، ثُمَّ لا تَجِدُونِي بَخِيلاً وَلاَ كَذّاباً وَلاَ جَبَاناً»[4].

وأخرج الدارمي «عَنِ الزُّهْرِىِّ قَالَ: إِنَّ جِبْرِيلَ قَالَ: مَا فِى الأَرْضِ أَهْلُ عَشَرَةِ أَبْيَاتٍ إِلاَّ قَلَّبْتُهُمْ، فَمَا وَجَدْتُ أَحَداً أَشَدَّ إِنْفَاقاً مِنْ رَسُولِ اللَّهِ».[5].

و اما آنكه غير انبياء هم گاهي در اصل جوهر نفس شبيه مي‌باشند بجوهر نفس انبياء‡ پس شاهد آن:

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

قال رسول الله: «رُؤْيَا الصَّالِحَةُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ» أخرجه البخاري[1].

وقال: «السَّمْتَ الصَّالِحَ، جُزْءٌ مِنْ خَمْسَةٍ وَعِشْرِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ». أخرجه مسلم[2].

و اما آنكه خلفاء شبيه بودند به جوهر انبياء:

أخرجه ابوعمر «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ فِي قُلُوبِ الْعِبَادِ فَوَجَدَ قَلْبَ مُحَمَّدٍ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَاصْطَفَاهُ وبعثه بِرِسَالَتِهِ ثُمَّ نَظَرَ فِي قُلُوبِ الْعِبَادِ بَعْدَ قَلْبِ مُحَمَّدٍ فَوَجَدَ قُلُوبَ أَصْحَابِهِ خَيْرَ قُلُوبِ الْعِبَادِ فَجَعَلَهُمْ وُزَرَاءَ نَبِيِّهِ يُقَاتِلُونَ عَن دِينِهِ»[3]

وأخرج ابوعمر «عن ابن عباس في قول الله: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَٰمٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ قال: اصحاب محمد. قاله السدي والحسن البصري وابن عيينه والثوري»[4].

أخرج البخاري ومسلم: «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لَقَدْ كَانَ فِيمَا قَبْلَكُمْ مِنَ الأُمَمِ مُحَدَّثُونَ، فَإِنْ يَكُ فِى أُمَّتِى أَحَدٌ فَإِنَّهُ عُمَرُ»[5].

وأخرج الترمذي: «عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ جَالِسًا فَسَمِعْنَا لَغَطًا وَصَوْتَ صِبْيَانٍ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ فَإِذَا حَبَشِيَّةٌ تُزْفِنُ وَالصِّبْيَانُ حَوْلَهَا فَقَالَ: يَا عَائِشَةُ تَعَالَىْ فَانْظُرِى. فَجِئْتُ فَوَضَعْتُ لَحْيَىَّ عَلَى مَنْكِبِ رَسُولِ اللَّهِ فَجَعَلْتُ أَنْظُرُ إِلَيْهَا مَا بَيْنَ الْمَنْكِبِ إِلَى رَأْسِهِ فَقَالَ لِى أَمَا شَبِعْتِ أَمَا شَبِعْتِ. قَالَتْ فَجَعَلْتُ أَقُولُ لاَ لأَنْظُرَ مَنْزِلَتِى عِنْدَهُ إِذْ طَلَعَ عُمَرُ قَالَ فَارْفَضَّ النَّاسُ عَنْهَا قَالَتْ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنِّى لأَنْظُرُ إِلَى شَيَاطِينِ الإِنْسِ وَالْجِنِّ قَدْ فَرُّوا مِنْ عُمَرَ فَرَجَعْتُ»[6].

و اما آنكه انبياء را داعيهء قويه مى‌دهند در هدايت قوم خود، شاهد آن حديث: «وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لأُقَاتِلَنَّهُمْ عَلَى أَمْرِى حَتَّى تَنْفَرِدَ سَالِفَتِى أَوْ لَيُنَفِّذَنَّ اللَّهُ أَمْرَهُ». أخرجه البخاري[7].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

همين لفظ را آنحضرت در مكه بمخاطبهء ابوطالب ارشاد فرمود و در مخاطبة ابوسهيل نيز همين لفظ در حديبيه فرمود.

و اما آنكه حواري را اين داعيه مي‌دهند شاهد آن:

قال الله تعالى: ﴿ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنصَارِيَ إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنصَارُ اللَّهِ ﴾ [الصف: 14][1]. و اين اشاره است به ظهور داعية نصرت در قلوب ايشان و دواعي شيخين در تمشيت دين حق اظهر ازان است كه بشاهدي احتياج افتد و از اجلّ بديهيات است كه سالها افعال متقاربه مترتبه ليلاً و نهاراً از شخصي ظاهر نمي‌شود الا بداعية قويه در اصل نفس شخص.

هيچ عاقلي باور كند كه خواجه حافظ ديوان خود را بغير بصيرت در فن شعر و بدون صرف همت بليغه در نظم اين غزلها تدوين كرده باشد يا ابوعلي «قانون» را بغير بصيرت در فن طب و جمع همت بر تحقيق و ترتيب مسائل اين فن تصنيف نموده باشد؟ سبحانك هذا بهتان عظيم!.

اگر داعيه نمي‌بود اين افعال متقاربه در مُدَد متطاوله چگونه ظاهر مي‌شد و اگر داعيه دنيا بود چرا بر لسان غيب ترجمان آنحضرت مدح ايشان جاري گشت تا اينجا كه بحد تواتر رسيد و اگر داعيه ملتئه (مركّب) از قواي نفس بود و رأي آنكه از فوق نازل شود اين همه بركات ظهور نمي‌نمود و گشايش زياده از كوشش بر روي كار نمي‌آمد.

و اما آن كه گفتيم كه بمجرد تعلق اراده بخلافت ايشان افضليتي حاصل مي‌شود از شواهد آن حديث ابي ذر است:

أخرج الدارمي: «عَنْ أَبِى ذَرٍّ الْغِفَارِىِّ قَالَ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ عَلِمْتَ أَنَّكَ نَبِىٌّ حَتَّى اسْتَيْقَنْتَ؟ فَقَالَ:« يَا أَبَا ذَرٍّ أَتَانِى مَلَكَانِ وَأَنَا بِبَعْضِ بَطْحَاءِ مَكَّةَ، فَوَقَعَ أَحَدُهُمَا إِلَى الأَرْضِ وَكَانَ الآخَرُ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ، فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: أَهُوَ هُوَ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: فَزِنْهُ بِرَجُلٍ. فَوُزِنْتُ بِهِ فَوَزَنْتُهُ، ثُمَّ قَالَ: زِنْهُ بِعَشَرَةٍ. فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، ثُمَّ قَالَ: زِنْهُ بِمِائَةٍ فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، ثُمَّ قَالَ: زِنْهُ بِأَلْفٍ فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُهُمْ، كَأَنِّى أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَنْتَثِرُونَ عَلَىَّ مِنْ خِفَّةِ الْمِيزَانِ، قَالَ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِصَاحِبِهِ: لَوْ وَزَنْتَهُ بِأُمَّتِهِ لَرَجَحَهَا»[2].

---

[1] -

[2] -

وأخرج الدارمي من حديث عتبه بن عبدالسلمي قصة طويلة فيها شق صدره عند ظئره حليمه قال أحدهما صاحبه: «إِجْعَلْهُ فِي كِفَّةٍ وَاجْعَلْ أَلْفًا مِنْ أُمَّتِهِ فِي كِفَّةٍ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَإِذَا أَنَا أَنْظُرُ إِلَى الْأَلْفِ فَوْقِي أُشْفِقُ أَنْ يَخِرَّ عَلَيَّ بَعْضُهُمْ فَقَالَ لَوْ أَنَّ أُمَّتَهُ وُزِنَتْ بِهِ لَمَالَ بِهِمْ ثُمَّ انْطَلَقَا وَتَرَكَانِي»[1].

وأخرج محمد بن مردويه: «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ذَاتَ غَدَاةٍ بَعْدَ طُلُوعِ الشَّمْسِ فَقَالَ: رَأَيْتُ قُبَيْلَ الْفَجْرِ كَأَنِّى أُعْطِيتُ الْمَقَالِيدَ وَالْمَوَازِينَ فَأَمَّا الْمَقَالِيدُ فَهَذِهِ الْمَفَاتِيحُ وَأَمَّا الْمَوَازِينُ فَهَذِهِ الَّتِى تَزِنُونَ بِهَا فَوُضِعْتُ فِي كِفَّةٍ وَوُضِعَتْ أُمَّتِى فِى كِفَّةٍ فَوُزِنْتُ بِهِمْ فَرَجَحْتُ ثُمَّ جِىءَ بِأَبِى بَكْرٍ فَوُزِنَ بِهِمْ فَوَزَنَ ثُمَّ جِىءَ بِعُمَرَ فَوُزِنَ فَوَزَنَ ثُمَّ جِىءَ بِعُثْمَانَ فَوُزِنَ بِهِمْ ثُمَّ رُفِعَتْ»[2].

آنحضرت از وزن با امت و رجحان خود بر ايشان نبوت خود را شناختند و اين وزن و رجحان دلالت كرد بر افضليت به فضل كلي معتبر عندالله پس آن لازم نبوت است و همين رؤيا را آنحضرت در باب خلفاء ديدند پس از اينجا دانسته شد كه افضليت خلفاء بر رعيت خود عندالله و رجحان ايشان في علم الله برآن جماعه لازم خلافت خاصه است، چنانكه حقيقت استخلاف بمجرد تعلق ارادهى الهيه ثابت است و امور ديگر بحسب عادت الله لازم الوجود خلافت ميباشد همچنين اين نوع از افضليت بمجرد اراده ثابت است در ضمن استخلاف و همراه او افضليتي كه بنا بر سوابق اسلاميه يا احكام جبليه از حسن سيماست و غير آن باشد امري است عادي.

والله أعلم بحقيقة الحال ولْيكن هذا آخر الفصل الثالث.

---

1 -
2 -

فصل چهارم: در روايت احاديث و آثار[1] داله بر خلافت خلفاء بتصريح يا تلويح و بر اثبات لوازم خلافت خاصه

و پيش از آن که شروع در مقصود کنيم بايد دانست که علماء در اثبات خلافت خلفاء تصانيف ساخته‌اند و هر يکي به بياني موفق شده و فقير کثير التقصير را چنان بخاطر مي‌رسيد که احاديث اين باب را بر مسانيد[2] صحابه موزَّع سازد و زير مرفوع هر صحابي موقوف او را مذکور نمايد تا معلوم خواص و عوام گردد که آنچه مشهور است که ثبوت خلافت ايشان به اجماع و وصيت خليفه متقدم بوده است کلام محقق است، ليکن معني اجماع آن نيست که هر يکي بفکري که مستند به شرع نباشد و فقط به صلاح ديد وقت عمل نمايد بلکه معني اجماع اين است که هر يکي به دليل شرعي که از سنت سَنيه آنحضرت بر خلافت ايشان استنباط نموده از تصريحات آنحضرت تارة و تلويحات آنحضرت اخري تا آن که هر يکي بملاحظه آن دليل مکلف شد به قبول خلافت

---

1 - بنابر قول مشهور، حديث به روايت مرفوع گفته شده و أثر به روايت موقوف (بر صحابی) گفته می‌شود. و در نزد برخی از علماء کرام به روايت مقطوع نيز اثر گفته می‌شود.
مرفوع به روايتی گفته می‌شود که از قول، فعل يا حال پيامبر خدا باشد.
موقوف به روايتی گفته می‌شود که قول، فعل يا حال صحابی پيامبر باشد.
مقطوع به روايتی گفته می‌شود که قول، فعل يا حال تابعی باشد.

2 - ترتيب کتاب‌های حديثی به طرق و مقاصد متعدد انجام شده است و هر ترتيب نام مستقلی دارد. کتبی که به ترتيب ابواب فقهی باشد مثلاً: احاديث متعلق به ايمان در يک‌جا و احاديث متعلق به نماز در يک جا و هم چنين حديثهای متعلق به روزه و... اين کتاب‌ها را «سُنن» می‌گويند که اکثر کتب حديثی (و بطور خاص صحاح سته) اين ترتيب را دارا می‌باشند.
و کتاب‌های حديثی که به ترتيب اسمای گرامی صحابه باشد که همه‌ی احاديث روايت شده از ابوبکر صديق را سر فهرست و بعد از آن تمام احاديث مرويه از عمر فاروق و...را بياورد آن را «مسند» می‌گويند مانند مسند امام احمد.
و اگر محدّث ترتيب کتاب حديثی خويش را به ترتيب اساتذه و شيوخ خود بگذارد که تمام احاديثی را که از يکی اساتذه خويش بنام أحمد مثلا در يک جا بياورد و همه‌ی حديث‌های را که از شيخی بنام محمد روايت کرده در يک جا بياورد و... آن کتاب را «معجم» می‌گويند مانند: معجم طبرانی.

ايشان. و چون مجتهـدان عصـر اول اتفـاق كردنـد بـر آن، صـورت اجماع متحقق گشت و مِن بعد كسي را مجال خلاف نماند.

و تلويحـات آنحضـرت بخلافت ايشـان راجعسـت يـا بـه اثبـات لوازم خلافت عامه يا لوازم خلافت خاصـه ايشـان را مثلاً جـاي كـه گفتند زكـوة را مِن بعـد بـه ابـوبكر خواهيـد داد اثبـات بعض لـوازم خلافت عامه نمودنـد كـه حفـظ بيت المـال و اخـذ زكـوة مسـلمين است و جائيكه گفتند ابوبكر صديق است و عمر شهيد يـا گفتنـد درجـات ايشـان در بهشـت اعلي درجـات خواهـد بـود يـا ايشـان را بشارت بهشت دادند لاسيما چـون بـترتيب خلافت باشـد، يـا گفتنـد بهـترين امت ايشـان‌اند و علي هـذا القيـاس اثبـات لـوازم خلافت خاصه فرمودند اينهمه تلويح است بخلافت راشدة ايشان.

و اگر بخاطر توترددي ميگذرد كه دلالت لازم مساوي[1] بـر وجـود ملزوم مسلّم اسـت امـا دلالت لازم اعم بـر وجـود ملـزوم مسـلم نميداريم و اينهمـه اوصـاف لازم اعم خلافت خاصـه اسـت در غـير خليفه خاص بعض اين صفات يافته مي‌شود گوئيم:

تعريض نوعي است از بيان تفهيم و تفهُّم به آن حاصل مي‌شود. أخرج مالك «عَنْ أُمِّهِ عَمْرَةَ بِنْتِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ رَجُلَيْنِ اسْـتَبَّا فِى زَمَانِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِلآخَـرِ وَاللَّهِ مَـا أَبِى بِـزَانٍ وَلاَ أُمِّى بِزَانِيَةٍ. فَاسْتَشَارَ فِى ذَلِـكَ عُمَـرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَـالَ قَائِلٌ مَـدَحَ أَبَاهُ وَأُمَّهُ وَقَالَ آخَرُونَ قَدْ كَـانَ لأَبِيـهِ وَأُمِّهِ مَـدْحٌ غَيْـرُ هَـذَا نَـرَى أَنْ تَجْلِدَهُ الْحَدَّ. فَجَلَدَهُ عُمَرُ الْحَدَّ ثَمَانِينَ»[2].

پس تعريض جلي ملحـق بصـريح اسـت و تحقيـق در تعـريض آن اســت كــه دلالت نمي‌كنــد بمحض لفــظ ليكن دلالت مي‌كنــد بمسـاعدت قـرائن، شـك نيسـت كـه قـرائن را دلالـتي هسـت إمـا قطعيةً واما ظنيةً مثل دلالت دخان بر وجود نار و دلالت ابر و هواي رطب بـر بـاران. و همچـنين لفـظ را نـيز دلالت هسـت بـر معـني منطوق خود پس در تعريض هـر دو جمـع مي‌شـوند ابهـام بعض را بعض ديگـر منجـبر مي‌گردانـد و همچـنين تحقيـق نزديـك فقـير در ايماآت و فحاوي و غير آن همين است كه دلالت لفظ فقط نيسـت

[1] - لازم بر دو قسم می‌باشد:
الف: اگر لازم طوری باشد كه بغير از ملزوم يافت نشود و ملزوم نيز بغير از لازم نيايد آن را لازم مساوی می‌گويند.
ب: و اگر لازم بغير از ملزوم يافت شود آن را لازم عام می‌گويند.

[2] -

بلكه لفظ مع القرائن. و آن قرائن گـاهي خفيـه مي‌باشـند و گـاهي جليه.

مـيزان در اسـتنباط معـاني از مثـل اين دلائـل فهم اهـل لسـان است در مثل اين حالت لهذا مفهوم وصف نزديك امام شافعي كـه رأس و رئيس مستنبطان است موقوف آمد بر شروط چنـدان كـه آنها محقق قرائن معني مقصود باشند.

و چون حال بر اين منوال است دلالت وجود لازم اعم بــر وجــود ملزوم اخص مستبعد و مستنكر نيست.

چون اين مقدمه ممهّد شد خوض در مقصود نمائيم.

مسند أبي بكر الصديق (9 روايت)

أخرج الدارمي «عن حيه بنت أبي حيه عن أبي بكر الصديق في قصه قالت: فَذَكَرْتُ غَزْوَنَا خَثْعَماً وَغَـزْوَةَ بَعْضِـنَا بَعْضـاً فِى الْجَاهِلِيَّةِ وَمَا جَاءَ اللَّهُ بِهِ مِنَ الأُلْفَةِ وَأَطْنَـابِ الْفَسَـاطِيطِ - وَشَـبَّكَ ابْنُ عَـوْنٍ أَصَابِعَهُ، وَوَصَفَهُ لَنَا مُعَـاذٌ، وَشَـبَّكَ أَحْمَـدُ - فَقُلْتُ: يَـا عَبْـدَ اللَّهِ حَتَّى مَتَى تَـرَى أَمْـرَ النَّاسِ هَـذَا؟ قَـالَ: مَـا اسْـتَقَامَتِ الأَئِمَّةُ. قُلْتُ: مَـا الأَئِمَّةُ؟ قَالَ: أَمَا رَأَيْتِ السَّيِّدَ يَكُونُ فِى الْحِوَاءِ فَيَتَّبِعُونَـهُ وَيُطِيعُونَـهُ، فَمَا اسْتَقَامَ أُولَئِكَ»[1].

وأخرج الدارمي: «عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِى حَازِمٍ قَالَ: دَخَلَ أَبُو بَكْرٍ عَلَى امْرَأَةٍ مِنْ أَحْمَسَ يُقَالُ لَهَا زَيْنَبُ - قَالَ - فَرَآهَا لاَ تَتَكَلَّمُ فَقَالَ: مَا لَهَا لاَ تَتَكَلَّمُ؟ قَالُوا: نَوَتْ حَجَّةً مُصْمِتَةً. فَقَالَ لَهَا: تَكَلَّمِى، فَإِنَّ هَذَا لاَ يَحِلُّ، هَذَا مِنْ عَمَلِ الْجَاهِلِيَّةِ.

قالَ: فَتَكَلَّمَتْ فَقَالَتْ: مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا امْرُؤٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ. قَالَتْ: مِنْ أَىِّ الْمُهَاجِرِينَ؟ قَالَ: مِنْ قُرَيْشٍ؟ قَالَتْ: فَمِنْ أَىِّ قُرَيْشٍ أَنْتَ؟ قَالَ: إِنَّكِ لَسَئُولٌ، أَنَا أَبُو بَكْرٍ. قَالَتْ: مَا بَقَاؤُنَا عَلَى هَذَا الأَمْرِ الصَّالِحِ الَّذِى جَاءَ اللَّهُ بِهِ بَعْدَ الْجَاهِلِيَّةِ؟ قَالَ: بَقَاؤُكُمْ عَلَيْهِ مَا اسْتَقَامَتْ بِكُمْ أَئِمَّتُكُمْ. قَالَتْ: وَمَا الأَئِمَّةُ؟ قَالَ: أَمَا كَانَ لِقَوْمِكِ رُؤَسَاءُ وَأَشْرَافٌ يَأْمُرُونَهُمْ فَيُطِيعُونَهُمْ؟ قَالَتْ: بَلَى. قَالَ: فَهُمْ مِثْلُ أُولَئِكَ عَلَى النَّاسِ»[2].

قوله: «ما استقامت» اين استقامت شامل است علم و عدالت و كفايت و شجاعت و غير آن را.

---

1 -

2 -

اخـرج البخـاري في حـديث عمـر الطويـل انّ ابـابكر قـال للانصار[1]: «مَا ذَكَرْتُمْ فِيكُمْ مِنْ خَيْرٍ فَأَنْتُمْ لَهُ أَهْلٌ، وَلَنْ يُعْرَفَ هَذَا الأَمْرُ إِلاَّ لِهَذَا الْحَيِّ مِنْ قُرَيْشٍ، هُمْ أَوْسَطُ الْعَرَبِ نَسَبًا وَدَارًا»[2].

أخرج أبوبكر ابن ابي شيبه في حديث طويل: «فقال أبو بكر على رسلكم فذهبت لأتكلم فقال أنصت يا عمر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال يا معشر الأنصار إنا والله ما ننكر فضلكم ولا بلاءكم في الإسلام ولا حقكم الواجب علينا ولكنكم قد عرفتم أن هذا الحي من قريش بمنزلة من العرب ليس بها غيرهم وإن العرب لن تجتمع إلا على رجل منهم فنحن الأمراء وأنتم الوزراء فاتقوا الله ولا تصدعوا الإسلام ولا تكونوا أول من أحدث في الإسلام»[3].

اشتراط نسب قريش در خليفه مجمع عليه اهل سنت است.

اخـرج البخـاري ومسلم والدارمي وغيرهم عن ابن عباس: «كَانَ أَبُو هُرَيْرَةَ يُحَدِّثُ: أَنَّ رَجُلاً أَتَى رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ إِنِّى رَأَيْتُ اللَّيْلَةَ ظُلَّةً يَنْطِفُ مِنْهَا السَّمْنُ وَالْعَسَلُ فَأَرَى النَّاسَ يَتَكَفَّفُونَ فِى أَيْدِيهِمْ فَالْمُسْتَكْثِرُ وَالْمُسْتَقِلُّ وَأَرَى سَبَبًا وَاصِلاً مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ فَأَرَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخَذْتَ بِهِ فَعَلَوْتَ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَعَلاَ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَعَلاَ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَانْقَطَعَ بِهِ ثُمَّ وُصِلَ لَهُ فَعَلاَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ أَىْ رَسُولَ اللَّهِ بِأَبِى أَنْتَ وَاللَّهِ لَتَدَعَنِّى فَلأَعْبُرَهَا فَقَالَ اعْبُرْهَا فَقَالَ أَمَّا الظُّلَّةُ فَظُلَّةُ الإِسْلاَمِ وَأَمَّا الَّذِى يَنْطِفُ مِنَ السَّمْنِ وَالْعَسَلِ فَهُوَ الْقُرْآنُ لِينُهُ وَحَلاَوَتُهُ وَأَمَّا الْمُسْتَكْثِرُ وَالْمُسْتَقِلُّ فَهُوَ الْمُسْتَكْثِرُ مِنَ الْقُرْآنِ وَالْمُسْتَقِلُّ مِنْهُ وَأَمَّا السَّبَبُ الْوَاصِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ فَهُوَ الْحَقُّ الَّذِى أَنْتَ عَلَيْهِ تَأْخُذُ بِهِ فَيُعْلِيكَ اللَّهُ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ بَعْدَكَ رَجُلٌ آخَرُ فَيَعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ آخَرُ

---

[1] - ابوبكر صديق این سخنان را برای انصار در سقیفه (سایه بان) بنی ساعده ایراد فرمود. سقیفه بنی ساعده جائی است در نزدیک مسجد نبوی که انصار در آن جا جمع شده و مسائل خویش را حل و فصل می‌نمودند.
و چون رسول خدا وفات نمودند انصار طبق عادت در سقیفه جمع شده و می‌خواستند یکی از خود را به حیث خلیفه و جانشین رسول خدا تعیین نمایند که خبر به ابوبکر صدیق و عمر فاروقب رسید. ایشان به خاطر جلوگیری از افتراق و اختلاف مسلمانها خود را به سقیفه رسانده و احقیت قریش در خلافت را برای برادران انصاری خویش گوشزد نمودند که انصار نیز از جان و دل این احقیت را برای آن‌ها و خاصة برای صدیق اکبر پذیرفتند. خدا رحمت کند این عاشقان پاک طینت را.

[2] -

[3] -

بَعْدَهُ فَيَعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَيُقْطَعُ بِهِ ثُمَّ يُوصَـلُ فَيَعْلُـو بِـهِ أَيْ رَسُـولَ اللَّهِ لَتُحَـدِّثَنِّى أَصَـبْتُ أَمْ أَخْطَـأْتُ قَـالَ: أَصَـبْتَ بَعْضًـا وَأَخْطَأْتَ بَعْضًـا. قَـالَ: أَقْسَـمْتُ بِـأَبِى أَنْتَ يَـا رَسُـولَ اللَّهِ لَتُحَـدِّثَنِّى بِالَّذِى أَخْطَأْتُ فَقَالَ النَّبِىُّ: لاَ تُقْسِمْ»[1].

از اين حديث معلوم مي‌شود كه حضرت صديق مي‌دانست كـه خلافت بعد آنحضرت بـه سـه كس علي الـترتيب خواهـد رسـيد و ايشان بر منهـاج پيغـامبر خواهنـد بـود و بـر منهـاج پيغمـبر خواهنـد گذشت باقي ماند آنكه هرگاه موافق تعبير حضرت صديق در خارج بوقوع آمد پس خطا به چه وجه ثابت است؟

فقير مي‌گويد: سكوت از تسميه آن اشخاص با وجود قـدرت بـر تسمية ايشان به طريق مشاكلت منسوب بخطا شد و شاهد آن كه حضرت صديق ايشان را به اعيانهم مي‌شناخت آثاري چنـد اسـت كه درخصائص مذكور است.

اخرج ابن عساكر: «عن كعب قال كان اسلام أبي بكر الصـديق سببه بوحيٍ من السماءِ وذلـك انـه كـان تـاجراً بالشـام فـرأي رؤيـا فقصها علي بحيراء الراهب فقال: من أين أنت؟ قال من مكة قـال من ايها قال من قريش قال فايش أنت؟ قال تاجر قال صـدق اللـه رؤياك فانه يبعث نبيٌ من قومك تكون وزيره في حياته وخليفته بعد موته فاسرها ابوبكر حتي بُعث النـبي فجـاءه فقـال يـا محمـد مـا الدليل علي ما تدّعي؟ قال: الرؤيا التي رأيت بالشام فعانقـه وقبّـل ما بين عينيه وقال اشهد انك رسول الله»[2].

وأخرج ابن عساكر «عن ابن مسعود قال قال ابـوبكر الصـديق: خرجتّ إلى اليمن قبل أن يُبعث النبي فنزلتُ على شـيخ من الآزد قد قرأ الكتب وأتت عليه أربع مائة سـنة الا عشـر سـنين فقـال لي احسـبك حرَميـا قلت: نعم قـال واحسـبك قريشـيا قلت نعم قـال واحسبك تيميا قلت نعم قال بقيت لي منـك واحـدة قلت: مـا هي؟ قال تكشف لي عن بطنك قلت لم ذاك قال اجد في العلم الصـادق ان نبيا يُبعث في الحرم يعاون على أمـره فـتي وكهـل فأمـا الفـتي فخوّاض غمرات ودفّـاع معضـلات وأمـا الكهـل فـأبيض نحيـف على بطنه شامه وعلى فخذه اليسري علامه ومـا عليـك ان تريـني فقـد تكاملت لي فيك الصفة الا ما خفي عليّ قـال ابـوبكر فكشـفت لـه

[1] -
[2] -

عن بطني فـرأي شـامه سـوداء فـوق سـرّتي فقـال أنت هـو ورب الكعبة»[1].

وأخرج ابن سعد «عن الحسن قال قال أبوبكر: يا رسول الله ما آزال اراني اطأ في عذرات الناس قـال لتكـونن من النـاس بسـبيل قال رأيتُ في صدري كالرقمتين قال سنتين»[2].

و اگر كسي گويد كه صديق اگر مي‌دانست كـه مبشّـر بخلافت اوست در وقت بيعت چرا توقف فرمود و چرا اشارت به فـاروق و ابوعبيده نمود كه بايعوا احد هذين.

گوئيم: بشارت به چيزي مقتضي آن نيست كه البتــه آن را طلب نماينـد چنانكـه آنحضـرت معلـوم فرمودنـد كـه حضـرت عائشـهل زوجـة آنجنـاب خواهـد بـود معهـذا سـعي در تـزوّج او نـه نمودنـد و فرمودند ان يكن هذا من عند الله يمضه[3].

احوال اهل الله در مثل اين صورت مختلـف اسـت گـاهي سـعي در مبشّر به مي‌كنند بـا وثـوق بـه وجـود آن و گـاهي تن مي‌زننـد و منتظر تدبير غيب مي‌باشند كه لطف الهي در كـدام قـالب آن روح را منفوخ مي‌سازد حضرت صديق راه توقف را اختيار نمود تا ابعـد باشد از خط نفس يا بسببي ديگر مانند اين.

اما اثبات حضرت صديق خلافت خود را به سوابق اسلاميه:

فقد أخرج الترمذي: «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَـالَ قَـالَ أَبُـو بَكْـرٍ أَلَسْـتُ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَـا أَلَسْـتُ أَوَّلَ مَنْ أَسْـلَمَ أَلَسْـتُ صَـاحِبَ كَـذَا أَلَسْـتُ صَاحِبَ كَذَا»[4]؟.

اما استدلال صديق بر منع توقف از بيعت بعد انعقاد بيعت عامـه بلزوم شق عصا المسلمين:

فقد أخرج الحاكم «عن أبي سـعيد في قصـة طويلـة فلمـا قعـد ابوبكر على الـمنبر نظر في وجوه القوم فلم يـر عليـاً فسـأل عنـه فقام ناسٌ من الأنصار فأتوا به فقال ابوبكر: ابن عم رسـول الله وختنَه اردتَّ ان تَشُق عصا الــمسلمين؟ فقـال: لاتـثريب يـا خليفـة رسول الله فبايعه ثمّ لم ير الزبير بن العوام فسأل عنـه جـاؤا بـه فقــال ابن عمــة رســول الله وحواريــة اردتَ ان تشــقق عصــا

---

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -

الــمسلمين؟ فقـال لاتـثريب يـا خليفـه رسـول الله مثـل قولـه فبايعاه»[1].

اما اثبات صديق خلافت حضرت فاروق را به ا فضيلت او: فقد أخرج الترمذي: «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَرُ لأَبِي بَكْرٍ يَـا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ! فَقَـالَ أَبُـو بَكْـرٍ أَمَـا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَاكَ فَلَقَدْ سَـمِعْتُ رَسُـولَ اللَّهِ يَقُـولُ: مَـا طَلَعَتِ الشَّـمْسُ عَلَى رَجُـلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»[2].

وأخرج أبوبكر ابن أبي شيبه «عن زيـد بن الحـارث أن أبـا بكـر حين حضـره الــموت أرسـل إلى عمـر يسـتخلفه فقـال النـاس تستخلف علينا فظا غليظا ولو قد ولينا كان أفظ وأغلظ فمـا تقـول لربـك إذا لقيتـه وقـد اسـتخلفت علينـا عمـر قـال أبـو بكـر أبـربي تخوفونني أقول اللهم استخلفت عليهم خير خلقك» الحديث[3].

وأخرج أبوبكر بن أبي شيبه «عن محمد عن رجل من بني زريق في قصة طويلة قال أبو بكر لعمـر: أنت أقـوى مـني، فقـال عمـر: أنت أفضل مني»[4].

ناظر منصف در اين آثار مضطر مي‌شود در آنكه اين اوصـاف را دخلي هست در اثبـات خلافت خاصـه كـه در طبقـة اولي بـود و الا ذكر اين كلمات در مبحث اثبات خلافت خـارج از قـانون مخاطبـات باشد.

من مسند عمر بن الخطاب

اما شروط خلافت:

فقد أخرج ابويوسف «عن أبي الــمليح بن اسـامه الهـذلي قـال خطب عمـر بن الخطـاب فقـال: أيهـا الرعـاء ان لنـا عليكم حـق النصيحة بالغيب والـمعونة على الخير. أيها الرعاء انه ليس من حلم احب الي الله ولا اعم نفعـا من حلم امـام ورفقـه وليس من جهـل أبغض الي اللـه اعم ضـرراً من جهـل امـام وخرقـه وانـه من يأخـذ بالعافيه فيما بين ظهرانيه يُعطي العافية من فوقه»[5].

وأخرج أبويوسف «عن عثمان بن عطاء الكلاعي عن أبيـه قـال: خطب عمر الناس فحمد اللـه وأثـني عليـه ثم قـال امـا بعـد فـاني

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

اوصيكم بتقوي الله الذي يَبقي ويهلك من سواه، الذي بطاعته ينفع أولياءه وبمعصيته يضر اعـداءه فانـه ليس لهالـك هلـك معـذرة في تعمد ضلالةٍ حسبها هدي ولا في ترك حق حسبه ضلالة وان احق ما تعاهـد الـراعي من رعيتـه تعاهـدهم بالـذي للـه عليهم في وظـائف دينهم الذي هداهم الله له وإنما علينا ان نأمركم بما أمركم الله بـه من طاعته وان ننهاكم عما نهـاكم اللـه عنـه من معصـيته وان نقيم امر الله في قريب الناس وبعيدهم ولا نبـالي علي من قـال الحـق. ألا وان الله فرض الصلوة وجعل لها شروطا فمِن شروطها الوضوء والخشوع والركوع والسجود. واعلمـوا أيهـا النـاس ان الطمـع فقـرٌ وان الياس غني وفي العزلة راحه من خلطـاء السـوء واعلمـوا انـه من لم يرض عن الله فيما كره من قضـائه لم يـودّ اليـه فيمـا يحب كنـهَ شـكره واعلمـوا ان للـه تعـالي عبـاداً يميتـون الباطـل بهجـره ويحيُون الحـق بـذكره رغبـوا ورهبـوا فرهبـوا ان خـافوا فلم يـأمنوا فابصروا من اليقين مـالم يعـاينوا فخلصـوا بمـالم يزايلـوا اخلصـهم الخوف فهجروا ما ينقطـع عنهم الحيـوة عليهم نقمـة والــموت لهم كرامة»[1].

وأخـرج ابويوسف «عن الزهـري قـال جـاء رجـل الى عمـر بن الخطاب فقال يا أمـير الــمؤمنين وابـالي في اللـه لومـه لائم ام اقبل على نفسي فقال اما من تولي من أمـر الــمسلمين شـيئا فلا يخـاف في اللـه لومـة لائم ومن كـان خلـواً من ذلـك فليقبـل علي نفسه ولينصح لولى أمره»[2].

وأخـرج أبويوسف «عن سـعيد بن أبي بـرده قـال كتب عمـر بن الخطاب إلى ابي موسى أما بعد: فاِن اسـعد الرعـاة عنـد اللـه من سعد به رعيته وان اشقي الرعـاه عنـد اللـه من شـقيت بـه رعيتـه وإياك أن ترتع فترتع عُمالـك فيكـون مثَلـك عنـد اللـه مثـل البهيمـة نظـرت الى خُضـرة من الأرض فـرَتعت فيهـا تبتغي بـذلك السـمَن وانما حتفها في سمنها والسلام»[3].

---

1 -

2 -

3 -

وأخرج ابويوسف «عن رجـل عن عمـر قـال لايقيم امـر اللـه الا رجـل لا يضـارع ولا يصـانع ولا يتّبـع الــمطامع ولا يقيم أمـر اللـه الا رجل لاينتقص غَربَه ولا يكظم في الحق على حزبه»[1].

«وقال ابويوسف حدثني من سـمع طلحـه بن معـدان اليعمـري قال خطَبنا عمر بن الخطاب فحمد الله واثني عليه ثم صـلّي علي النبي وذكر ابابكر الصديق فاستغفر له ثم قال: ايها الناس انـه لم يبلغ ذو حق في حقه ان يطاع في معصية الله واني لم أجد في هذا الـمال مصلحه الا خِلالاً ثلاثاً ان يؤخذ بالحق ويُعطي بالحق يمنع من الباطل وانما انا ومالكم كوالي اليتيم ان اسـتغنيتُ عنـه اسـتعففت وان افتقرت اكلت بالمعروف ولست ادَع احداً يظلم احداً ولا يعتدي عليه حتي اضع خدّه علي الارض واضع قدمي علي الخد الآخر حتي يذعن بالحق ولكم عليّ ايها الناس خصال أذكرها لكم فخـذوني بهـا لكم عليّ ان لا اجتبي شيئاً من خراجكم ولا مـا افـاء اللـه عليكم الا من وجهه ولكم عليّ اذا وقـع في يـدي اَلّا يخـرج مـني اِلا في حقـه ولكم عليّ ان ازيد عطيـاتكم وأرزاقكم ان شـاء اللـه وحـده واسـدّ لكم ثغـوركم ولكم عليّ ان لا القيكم في المهالـك ولا اُجمّـركم في ثغوركم وقـد اقـترب منكم زمـان قليـل الامنـآء كثـير القـراء قليـل الفقهاء كثير الامل يعمل فيه اقوام للآخره يطلبون به دنيـا عريضـه تأكل دين صاحبها كما تأكل النارُ الحطب، اَلا فمن ادرك ذلكم منكم فليتق الله ربه وليصبر يا ايها الناس ان اللـه عظُم حقّـه فـوق حـق خلقه فقال فيما عظم حقه: ﴿وَلَا يَأۡمُرَكُمۡ أَن تَتَّخِذُواْ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ أَرۡبَابًاۗ أَيَأۡمُرُكُم بِٱلۡكُفۡرِ بَعۡدَ إِذۡ أَنتُم مُّسۡلِمُونَ ٨٠﴾ [آل‌عمـران: 80]. الا واني لم ابعثكم أمراء ولا جبـارين ولكن بعثتُكم ائمـه الهـدي يُهتـدي بكم فـادرّوا علي المسـلمين حقـوقهم ولا تضـربوهم فتـذلوهم ولا تجمّروهم فتفتنوهم ولا تغلقوا الابواب دونهم فيأكل قويهم ضعيفهم ولا تستأثروا عليهم فتظلموهم ولا تجهلوا عليهم وقاتلوا بهم الكفـار طاقتهم فاذا رأيتم بهم كلاله فكفوا عن ذلك فإنّ ذلک ابلغ في جهاد عدوكم. ايها الناس اني اشهدكم علي أمراء الامصـار اني لم ابعثهم الا ليفقهوا النـاس في دينهم ويقسـموا فـيئهم ويحكمـوا بينهم فـان اشكل شيٌ رفعوه اليّ.

---

1 -

قال (طلحه بن معدان يعمرى): وكان عمر بن الخطاب يقول لايصلح هذا الأمر الا بشدة في غير تجبر ولين في غير وهن»[1].

وأخرج ابويعلي «عَنْ عُمَرَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَلا أُخْبِرُكُمْ بِخِيَارِ أَئِمَّتِكُمْ مِنْ شِرَارِهِمْ؟ الَّذِينَ تُحِبُّونَهُمْ وَيُحِبُّونَكُمْ، وَيَدْعُونَ لَكُمْ وَتَدْعُونَ لَهُمْ، وَشِرَارُ أَئِمَّتِكُمُ الَّذِينَ تُبْغِضُونَهُمْ وَيُبْغِضُونَكُمْ، وَتَلْعَنُونَهُمْ وَيَلْعَنُونَكُمْ»[2].

وأخرج مسلم وابويعلي وغيرهما «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَذَكَرَ نَبِىَّ اللَّهِ وَذَكَرَ أَبَا بَكْرٍ قَالَ إِنِّى رَأَيْتُ كَأَنَّ دِيكًا نَقَرَنِى ثَلاَثَ نَقَرَاتٍ وَإِنِّى لاَ أُرَاهُ إِلاَّ حُضُورَ أَجَلِى وَإِنَّ أَقْوَامًا يَأْمُرُونَنِى أَنْ أَسْتَخْلِفَ وَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ لِيُضَيِّعَ دِينَهُ وَلاَ خِلاَفَتَهُ وَلاَ الَّذِى بَعَثَ بِهِ نَبِيَّهُ فَإِنْ عَجِلَ بِى أَمْرٌ فَالْخِلاَفَةُ شُورَى بَيْنَ هَؤُلاَءِ السِّتَّةِ الَّذِينَ تُوُفِّىَ رَسُولُ اللَّهِ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ». الحديث[3].

قوله: «وَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ لِيُضَيِّعَ دِينَهُ» هذا فيما أري في الخلافة الخاصة فقط والا ففي أيام الخلافة العامة قال قد اقترب زمان قليل الامناء الخ.

قوله: «أَنَّ أَقْوَاماً سَيَطْعُنُونَ فِى هَذَا الأَمْرِ».

هذا فيما أري اشارة الى انتقال الخلافة الخاصة إلى العامة وان يتصدي لها من ليس من الـمهاجرين الاولين. وقوله اولئك أعداء الله الضلال تهديد وتخويف فلم يرد حقيقة الكفر والله أعلم.

وأخرج البخاري وابويعلي وغيرهما «عن عبدالرحمن بن ابي ليلي قال خرجت مع عمر بن الخطاب الي مكه فاستقبلنا امير مكه نافع بن علقمه فقال له: يا نافع مَن استخلفتَ علي مكه قال استخلفت عليها عبدالرحمن بن اَبزَي قال: عمدت الى رجل من الـموالي فاستخلفته علي من بها من قريش اصحاب رسول الله قال: نعم وجدته اقرأهم بكتاب الله ومكه ارضٌ محتضرة فاحببتُ أن يسمعوا كتاب الله من رجل حسَن القراءه قال: نِعم ما رأيتَ ان الله يرفع بالقران اقواماً ويضع بالقران اقواماً وان عبدالرحمن بن ابزي ممن رفعه الله بالقران وفي روايه فغضب عمر حتي قام في الغرز فقال اتستخلف على آل الله عبدالرحمن بن ابزي؟ قال: إني وجدته اقرأهم لكتاب الله افقههم في دين الله فتواضع لها

1 -
2 -
3 -

عمــر حــتي اطمئن علي رَحلــه فقــال لئن قلت ذاك لقــد ســمعت رسول الله يقـول: ان اللـه سـيرفع بهـذا الـدين آقوامـاً ويضـع بـه آخرين»[1].

اما افضلیت صدیق از قول عمر بن الخطاب متواتر است:

فمن حـديث عائشــه أخــرج البخــاري «عن عائشهل في قصـة الاتفاق على إبي بكر ثُمَّ تَكَلَّمَ أَبُو بَكْـرٍ فَتَكَلَّمَ أَبْلَـغَ النَّاسِ فَقَـالَ فِى كَلاَمِهِ نَحْنُ الأُمَرَاءُ وَأَنْتُمُ الْوُزَرَاءُ. فَقَالَ حُبَابُ بْنُ الْمُنْـذِرِ لاَ وَاللَّهِ لاَ نَفْعَلُ، مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِـيرٌ. فَقَـالَ أَبُـو بَكْـرٍ لاَ، وَلَكِنَّا الأُمَـرَاءُ وَأَنْتُمُ الْوُزَرَاءُ هُمْ أَوْسَطُ الْعَرَبِ دَارًا، وَأَعْرَبُهُمْ أَحْسَابًا فَبَايِعُوا عُمَـرَ أَوْ أَبَـا عُبَيْدَةَ. فَقَالَ عُمَرُ بَلْ نُبَايِعُكَ أَنْتَ، فَـأَنْتَ سَـيِّدُنَا وَخَيْرُنَـا وَأَحَبُّنَـا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ. فَأَخَذَ عُمَرُ بِيَدِهِ فَبَايَعَهُ، وَبَايَعَهُ النَّاسُ»[2].

وأخـرج الحاكم «عَنْ هِشَـامِ بْنِ عُـرْوَةَ عَنْ أَبِيـهِ عَنْ عَائِشَـةَ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَالَ كان أَبُو بَكْرٍ سَيِّدُنَا وَخَيْرُنَا وَأَحَبُّنَـا إِلَى رَسُـولِ اللَّهِ »[3].

ومن حديث ابن عبـاس اخــرج البخــاري «عن ابن عبـاس قـول عمر في قصة الاتفاق علي ابي بكر ثم إنـه بلغـني أنَّ قـائلا منكم يقول: والله لو مات عمرُ بَايعتُ فُلانا، فلا يَغتَرَّ امْرؤٌ أنْ يقـول: إنمـا كان بَيعةُ أبي بَكرٍ فَلتَة[4]، وَتَمَّتْ، ألا وإنها قد كانت كذلك، ولكنَّ اللـه وَقَى شرَّها، وليس فيكم مَنْ تُقْطعُ إليه الأعْنَاقُ مثلُ أبي بكـر، وفي هذا الحديث ايضا قال ابوبكر وَقَدْ رَضِـيتُ لَكُمْ أَحَـدَ هَـذَيْنِ الـرَّجُلَيْنِ فَبَايِعُوا أَيَّهُمَـا شِـئْتُمْ وَأَخَـذَ بِيَـدِى وَبِيَـدِ أَبِى عُبَيْـدَةَ بْنِ الْجَـرَّاحِ وَهُـوَ جَالِسٌ بَيْنَنَا فَلَمْ أَكْرَهْ مِمَّا قَالَ غَيْرَهَـا كَـانَ وَاللَّهِ أَنْ أُقَـدَّمَ فَتُضْـرَبَ عُنُقِى لاَ يُقَرِّبُنِى ذَلِكَ مِنْ إِثْمٍ أَحَبَّ إِلَىَّ مِنْ أَنْ أَتَأَمَّرَ عَلَى قَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ رَضِىَ اللَّهُ عَنْهُ اللَّهُمَّ إِلاَّ أَنْ تُسَـوِّلَ لِى نَفْسِـى عِنْـدَ الْمَـوْتِ شَيْئًا لاَ أَجِدُهُ الآنَ»[5].

---

[1] -

[2] -

[3] -

[4] - فلتة به معنای ناگهانی آمده است و اینکه عمر فـاروق از انعقـاد خلافت صـدیق اکبر به فلته تعبیر نموده است به دلیل آنسـت کـه در سـقیفه‌ی بـنی سـاعده بـه طور ناگهانی این ضرورت پیش آمد که با ابوبکر صـدیق بیعت انجـام گـیرد ورنـه فضیلت و برتری صدیق برای تمـام صـحابه کـرام مثـل روز روشـن بـوده اسـت و همین دلیل کافی بود که پیامبر خـدا ایشـان را در آخـرین روزهـای زنـدگی خـویش برای نماز جلو می‌کرده‌اند.

[5] -

ومن حـديث انس أخـرج البخـاري: «عَنْ أَنَسُ بْنُ مَالِـكٍ أَنَّهُ سَمِعَ خُطْبَةَ عُمَرَ الْآخِرَةَ حِينَ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ وَذَلِكَ الْغَدَ مِنْ يَوْمٍ تُوُفِّيَ النَّبِيُّ فَتَشَهَّدَ وَأَبُو بَكْـرٍ صَـامِتٌ لَا يَتَكَلَّمُ قَـالَ كُنْتُ أَرْجُـو أَنْ يَعِيشَ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى يَدْبُرَنَا يُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ يَكُونَ آخِرَهُمْ فَإِنْ يَـكُ مُحَمَّدٌ قَدْ مَاتَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ جَعَلَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نُورًا تَهْتَـدُونَ بِهِ هَدَى اللَّهُ مُحَمَّدًا وَإِنَّ أَبَا بَكْـرٍ صَـاحِبُ رَسُـولِ اللَّهِ ثَـانِيَ اثْنَيْنِ فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمُسْلِمِينَ بِأُمُورِكُمْ فَقُومُوا فَبَايِعُوهُ وَكَـانَتْ طَائِفَـةٌ مِنْهُمْ قَدْ بَايَعُوهُ قَبْلَ ذَلِكَ فِي سَقِيفَةِ بَنِي سَاعِدَةَ وَكَانَتْ بَيْعَةُ الْعَامَّةِ عَلَى الْمِنْبَرِ»[1].

ومن حديث شيبه أخرج البخاري: «عَنْ أَبِي وَائِلٍ قَالَ جَلَسْـتُ مَعَ شَيْبَةَ عَلَى الْكُرْسِيِّ فِي الْكَعْبَـةِ فَقَـالَ لَقَـدْ جَلَسَ هَـذَا الْمَجْلِسَ عُمَرُ فَقَالَ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ لَا أَدَعَ فِيهَا صَفْرَاءَ وَلَا بَيْضَاءَ إِلَّا قَسَـمْتُهُ قُلْتُ إِنَّ صَاحِبَيْكَ لَمْ يَفْعَلَا قَالَ هُمَا الْمَرْءَانِ أَقْتَدِي بِهِمَا»[2].

«ومن حديث رجل من بني زريق في قصه الاتفاق علي ابي بكـر اخرج ابوبكر بن ابي شيبه قال عمر بايعوا أبـا بكـر، فقـال أبـو بكـر لعمر: أنت أقوى منى، فقال عمر: أنت أفضل منى، فقالاها الثانيـة، فلما كانت الثالثة قال له عمر: إن قوتى لك مع فضلك، فبـايعوا أبـا بكر»[3].

ومن حديث جـابر بن عبداللـه أخـرج الترمـذي: «عَنْ جَـابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَـرُ لأَبِى بَكْـرٍ يَـا خَيْـرَ النَّاسِ بَعْـدَ رَسُـولِ اللَّهِ فَقَـالَ أَبُـو بَكْـرٍ أَمَـا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَاكَ فَلَقَـدْ سَـمِعْتُ رَسُـولَ اللَّهِ يَقُولُ: مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»[4].

ومن حديث علقمه بن قيس وقيس بن مروان أخـرج ابـويعلي «عن علقمـه وقيس بن مـروان كليهمـا في فضـائل عبداللـه بن مسعود عن عمر قَـالَ فَغَـدَوْتُ إِلَيْـهِ لأُبَشِّـرَهُ فَوَجَـدْتُ أَبَـا بَكْـرٍ قَـدْ سَبَقَنِى إِلَيْهِ فَبَشَّـرَهُ وَلاَ وَاللَّهِ مَـا سَـبَقْتُهُ إِلَى خَيْـرٍ قَـطُّ إِلاَّ سَـبَقَنِى إِلَيْهِ»[5].

وفي المشكوة: «عن عمر ذُكِـرَ عنـده أبـو بكـر، فبكى، وقـال: وَدِدْتُ أن عملي كلَّه مثلُ عمله يوما واحدا من أيامه، وليلـة واحـدة

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

من لياليه، أما ليلتُه، فالليلةُ الـتي سـار مـع النـبيِّ إلى الغـار فلمـا انتهيا إليه قال: والله لا تدخلَه حتى أدْخلَه قبلكَ، فإن كان فيه شيء أصابني دُونَكَ، فدخل فكَسَحَه، فوجد في جانبـه ثُقَبـا، فَشَـقَّ إزاره، وسدَّها به، فبقي منها اثنان، فألْقَمُهما رِجْليه، ثم قـال لرسـول الله : ادخل، فدخل النبي، وَوَضع رأسه في حَجْرِه ونام، فلُدِغَ أبو بكر في رِجْلــه من الجُحــر، ولم يتحــرَّكْ مخافــةَ أن ينتبــه النــبيُّ ، فسقطت دُمُوعُه على وجه النبيِّ، فقال: ما لك يا أبـا بكـر؟ قـال: لُدِغتُ، فِداك - أبي وأمِّي - فتفل عليه النبيُّ، فذهب ما يجــده، ثم انتقض عليـه، وكـان سـببَ موتـه، وَأمـا يومُـهُ، فلمـا قُبِضَ النـبيُّ ارتـدت العـرب، وقـالوا: لا نُـؤَدِّي زكـاة، فقـال: لـو منعـوني عِقـالا لجاهدتُهم عليه، فقلتُ: يا خليفةَ رسولِ الله، تَـألَّفِ النـاسَ، وارْفُـقْ بهم، فقــال لي: أجَبَّار في الجاهليــة وخَــوَّار في الإسـلام؟ إنَّهُ قــد انقطع الوحيُ، وتَمَّ الدِّينُ، أيَنْقُصُ وأنا حَيّ؟»[1].

اما استدلال او برخلافت صـديق بـه تفـويض امـامت صـلوه بـاو: فقد أخــرج الحـاكم وابـوبكر «عَنْ عَاصِـمٍ عَنْ زِرٍّ عَنْ عَبْـدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ قَالَتِ الأَنْصَـارُ مِنَّا أَمِـيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ قَالَ فَأَتَاهُمْ عُمَرُ فَقَالَ: يَا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ أَلَسْـتُمْ تَعْلَمُـونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَمَرَ أَبَا بَكْرٍ يَؤُمُّ النَّاسَ فَـأَيُّكُمْ تَطِيبُ نَفْسُـهُ أَنْ يَتَقَـدَّمَ أَبَا بَكْرٍ.

فَقَالَتِ الأَنْصَارُ نَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ نَتَقَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ»[2].

وأخــرج احمد «عن رافــع الطــائي رفيــق ابي بكـر فِى غَــزْوَةِ السَّلاَسِلِ - قَالَ وَسَأَلْتُهُ عَمَّا قِيلَ مِنْ بَيْعَتِهِمْ فَقَالَ وَهُـوَ يُحَدِّثُـهُ عَمَّا تَكَلَّمَتْ بِـهِ الأَنْصَـارُ وَمَـا كَلَّمَهُمْ بِـهِ وَمَـا كَلَّمَ بِـهِ عُمَـرُ بْنُ الْخَطَّابِ الأَنْصَـارَ وَمَـا ذَكَّرَهُمْ بِـهِ مِنْ إِمَـامَتِى إِيَّاهُمْ بِأَمْرِ رَسُـولِ اللَّهِ فِى مَرَضِهِ فَبَايَعُونِى لِذَلِكَ وَقَبِلْتُهَا مِنْهُمْ وَتَخَوَّفْتُ أَنْ تَكُـونَ فِتْنَـةٌ تَكُـونُ بَعْدَهَا رِدَّةٌ»[3].

و اما استدلال او بر خلافت صديق به سوابق اسلاميه‌اش: «فقـد أخـرج ابـوبكر عن ابن عبـاس في قصـه الاتفـاق علي ابي بكـر ثم قلت: يا معشر الانصار! يا معشر الـمسلمين! إن أولى الناس بـأمر رسول الله من بعده ثاني إثنين إذ هما في الغار أبـو بكـر السـباق

[1] -
[2] -
[3] -

المبين، ثم أخذت بيده وبادرني من الانصار فضـرب على يـده قبـل أن أضرب على يده ثم ضربت على يده وتتابع الناس»[1].

اما فهميدن او خلافت خاصه خلفاء را از وقوع خلافت ايشـان در ايام ظهور اسلام و قوت او: فقد أخرج ابـو يعلي «عن علقمـه بن عبدالله الـمزني عن رَجُـلٌ قَـالَ كُنْتُ فِى مَجْلِسٍ فِيـهِ عُمَـرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِالْمَدِينَةِ فَقَالَ لِرَجُلٍ مِنَ الْقَوْمِ ا فُلاَنُ كَيْفَ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ يَنْعَتُ الإِسْلاَمَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: إِنَّ الإِسْلاَمَ بَدَأَ جَـذَعاً ثُمَّ ثَنِيًّا ثُمَّ رَبَاعِيًّا ثُمَّ سَدِيساً ثُمَّ بَـازِلاً. قَـالَ فَقَـالَ عُمَـرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَمَا بَعْدَ الْبُزُولِ إِلاَّ النُّقْصَانُ»[2].

و اين موافق اسـت بمضـمون آيهء أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ [الفتح: 29].

اما فهميدن او خلافت خاصـه خلفـا از حـديث قـرون ثلاثـه: فقـد أخرج الترمذي «عن ابن عمر قال: خطبنا عمر بالجابية فقال ا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّى قُمْتُ فِيكُمْ كَمَقَـامِ رَسُـولِ اللَّهِ فِينَـا فَقَـالَ أُوصِـيكُمْ بِأَصْحَابِى ثُمَّ الَّذِينَ يَلُـونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُـونَهُمْ ثُمَّ يَفْشُـو الْكَـذِبُ حَتَّى يَحْلِفَ الرَّجُلُ وَلاَ يُسْتَحْلَفُ وَيَشْهَدَ الشَّاهِدُ وَلاَ يُسْتَشْهَدُ».

اما فهميدن او خلافت خاصه خـود را از آنكـه تـا او هسـت فتنهء عامه نخواهد بود: «فقـد أخـرج البخـاري عن شـقيق قـال سَـمِعْتُ حُذَيْفَةَ يَقُولُ بَيْنَا نَحْنُ جُلُوسٌ عِنْدَ عُمَرَ قَالَ أَيُّكُمْ يَحْفَظُ قَوْلَ النَّبِىِّ فِى الْفِتْنَةِ. قَالَ: فِتْنَةُ الرَّجُلِ فِى أَهْلِهِ وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ وَجَـارِهِ، تُكَفِّرُهَـا الصَّلاَةُ وَالصَّدَقَةُ وَالأَمْـرُ بِـالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْىُ عَنِ الْمُنْكَـرِ. قَـالَ لَيْسَ عَنْ هَذَا أَسْأَلُكَ، وَلَكِنِ الَّتِى تَمُوجُ كَمَوْجِ الْبَحْرِ. قَالَ لَيْسَ عَلَيْكَ مِنْهَا بَأْسٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا بَابًا مُغْلَقًا. قَـالَ عُمَـرُ أَيُكْسَـرُ الْبَابُ أَمْ يُفْتَحُ قَالَ بَلْ يُكْسَرُ. قَالَ عُمَرُ إِذًا لاَ يُغْلَقَ أَبَدًا. قُلْتُ أَجَـلْ. قُلْنَا لِحُذَيْفَةَ أَكَانَ عُمَرُ يَعْلَمُ الْبَـابَ قَـالَ نَعَمْ كَمَـا أَعْلَمُ أَنَّ دُونَ غَـدٍ لَيْلَةً، وَذَلِـكَ أَنِّى حَدَّثْتُـهُ حَـدِيثًا لَيْسَ بِالأَغَالِيـطِ. فَهِبْنَـا أَنْ نَسْـأَلَهُ مَنِ الْبَابُ فَأَمَرْنَا مَسْرُوقًا فَسَأَلَهُ فَقَالَ مَنِ الْبَابُ قَالَ عُمَرُ»[3].

[1] -
[2] -
[3] -

امـا اسـتدلال او بـر خلافت خـود بـه محـدّثیت و مـوافقت وحي: أخرج مسلم «عَنِ ابْنِ عُمَـرَ قَـالَ قَـالَ عُمَـرُ وَافَقْتُ رَبِّى فِى ثَلاَثٍ فِى مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ وَفِى الْحِجَابِ وَفِى أُسَارَى بَدْرٍ»[1].

اما بیان افضلیت خـود در زمـان خلافت خـود: اخـرج محمـد في المـؤطا «عن سالم بن عبد الله قال: قال عمر بن الخطـاب: لـو علمت أن أحدا أقوى على هذا الأمر مـني لكـان أن أقـدم فيضـرب عنقي أهون علي فمن ولي هذا الأمر بعدي فليعلم أن سـيرده عنـه القريب والبعيد وأيم الله إن كنت لأقاتل الناس عن نفسي»[2].

وأخـرج مسـلم: «عن سـماك عن عمـر في قصـه الايلاء وَقَلَّمَـا تَكَلَّمْتُ وَأَحْمَدُ اللَّهَ بِكَلاَمٍ إِلاَّ رَجَوْتُ أَنْ يَكُونَ اللَّهُ يُصَدِّقُ قَوْلِى الَّذِى أَقُولُ»[3].

و اما بیـان خلافت من بعـد و شـوري سـاختن او در میـان شـش کس: أخرج البخاري في قصه مقتل عمـر والاتفـاق علي عثمـان من حـديث عمـرو بن ميمـون «عن عمـر قَـالُوا أَوْصِ يَـا أَمِـيرَ الْمُؤْمِنِينَ اسْتَخْلِفْ. قَالَ مَا أَجِدُ أَحَقَّ بِهَذَا الأَمْرِ مِنْ هَـؤُلاَءِ النَّفَـرِ أَوِ الرَّهْـطِ الَّذِينَ تُـوُفِّيَ رَسُـولُ اللَّهِ وَهْـوَ عَنْهُمْ رَاضٍ. فَسَـمَّى عَلِيًّا وَعُثْمَانَ وَالزُّبَيْرَ وَطَلْحَةَ وَسَعْدًا وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ»[4].

ومن مسند عثمان بن عفان (17 روایت):

اما استدلال بر خلافت خاصه مشـائخ ثلاثـه بـه آنکـه از سـابقین بوده‌اند: فقد أخرج الترمذي «عَنْ أَبِى عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّـلَمِىِّ قَـالَ لَمَّا حُصِرَ عُثْمَانُ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ فَوْقَ دَارِهِ ثُمَّ قَالَ أُذَكِّرُكُمْ بِاللَّهِ هَـلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ حِرَاءَ حِينَ انْتَفَضَ قَالَ رَسُـولُ اللَّهِ: اثْبُتْ حِـرَاءُ فَلَيْسَ عَلَيْكَ إِلاَّ نَبِىٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ. قَالُوا نَعَمْ»[5].

وأخـرج الترمـذي: «عن ثمامـه بن حـزن القشـيري في قصـه طويلة قال عثمان: أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَـلْ تَعْلَمُـونَ أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ كَانَ عَلَى ثَبِيرِ[6] مَكَّةَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَـرُ وَأَنَـا فَتَحَـرَّكَ الْجَبَـلُ فَرَكَضَـهُ رَسُـولُ اللَّهِ بِرِجْلِـهِ وَقَـالَ اسْـكُنْ ثَبِـيرُ فَإِنَّمَـا عَلَيْـكَ نَبِيٌّ

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] - «ثَبیر» نام کوهی، گفته شده این کوه در بین مکه و منی و یا در مزدلفه است.

وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ شَهِدُوا لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ يَعْنِي أَنِّي شَهِيدٌ».ثلاثا[1].

وأخرج البخاري «عن عبيدالله بن علاء بن الخيار في قصه قال عثمان: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ، فَكُنْتُ مِمَّنِ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَآمَنْتُ بِمَا بُعِثَ بِهِ، وَهَاجَرْتُ الْهِجْرَتَيْنِ كَمَا قُلْتَ، وَصَحِبْتُ رَسُولَ اللَّهِ وَبَايَعْتُهُ، فَوَاللَّهِ مَا عَصَيْتُهُ وَلاَ غَشَشْتُهُ حَتَّى تَوَفَّاهُ اللَّهُ، ثُمَّ أَبُو بَكْرٍ مِثْلُهُ، ثُمَّ عُمَرُ مِثْلُهُ، ثُمَّ اسْتُخْلِفْتُ، أَفَلَيْسَ لِي مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِى لَهُمْ قُلْتُ بَلَى. قَالَ فَمَا هَذِهِ الأَحَادِيثُ الَّتِى تَبْلُغُنِى عَنْكُمْ»[2].

و اما استدلال بر منع خروج بر وي به سوابق اسلاميه خود پس متواتر است جمعي كثير آنرا از ذي النورين روايت كرده‌اند: فمن رواية أبي اسحق عن ابي عبدالرحمن السلمي عنه: اخرج الترمذي «عَنْ أَبِى عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِىِّ قَالَ لَمَّا حُصِرَ عُثْمَانُ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ فَوْقَ دَارِهِ ثُمَّ قَالَ أُذَكِّرُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ حِرَاءَ حِينَ انْتَفَضَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: اثْبُتْ حِرَاءُ فَلَيْسَ عَلَيْكَ إِلاَّ نَبِىٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ. قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أُذَكِّرُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ فِى جَيْشِ الْعُسْرَةِ[3] مَنْ يُنْفِقُ نَفَقَةً مُتَقَبَّلَةً. وَالنَّاسُ مُجْهَدُونَ مُعْسِرُونَ فَجَهَّزْتُ ذَلِكَ الْجَيْشَ قَالُوا نَعَمْ.

ثم قال: اذكركم بالله هَلْ تَعْلَمُونَ أَنْ رُومَةَ لَمْ يَكُنْ يَشْرَبُ مِنْهَا أَحَدٌ إِلاَّ بِثَمَنٍ فَابْتَعْتُهَا بِمَالِى فَجَعَلْتُهَا لِلْغَنِىِّ وَالْفَقِيرِ وَابْنِ السَّبِيلِ قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ فِى أَشْيَاءَ عَدَّدَهَا»[4].

ومن رواية احنف بن قيس أخرج النسائي: «عَنِ الأَحْنَفِ بْنِ قَيْسٍ قَالَ خَرَجْنَا حُجَّاجًا فَقَدِمْنَا الْمَدِينَةَ وَنَحْنُ نُرِيدُ الْحَجَّ فَبَيْنَا نَحْنُ فِى مَنَازِلِنَا نَضَعُ رِحَالَنَا إِذْ أَتَانَا آتٍ فَقَالَ إِنَّ النَّاسَ قَدِ اجْتَمَعُوا فِى الْمَسْجِدِ وَفَزِعُوا. فَانْطَلَقْنَا فَإِذَا النَّاسُ مُجْتَمِعُونَ عَلَى نَفَرٍ فِى وَسَطِ الْمَسْجِدِ وَفِيهِمْ عَلِىٌّ وَالزُّبَيْرُ وَطَلْحَةُ وَسَعْدُ بْنُ أَبِى وَقَّاصٍ فَإِنَّا لَكَذَلِكَ إِذْ جَاءَ عُثْمَانُ عَلَيْهِ مُلاَءَةٌ صَفْرَاءُ قَدْ قَنَّعَ بِهَا رَأْسَهُ فَقَالَ أَهَا هُنَا طَلْحَةُ أَهَا هُنَا الزُّبَيْرُ أَهَا هُنَا سَعْدٌ قَالُوا نَعَمْ. قَالَ فَإِنِّى أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِى لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: مَنْ

[1] -

[2] -

[3] - كنايه از غزوه تبوک که مسلمانان در حين حرکت برای اين غـزوه در تنگدستی و فقر زندگی می‌کردند.

[4] -

يَبْتَاعُ مِرْبَدَ بَنِى فُلاَنٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ. فَابْتَعْتُهُ بِعِشْــرِينَ أَلْفًــا أَوْ بِخَمْسَــةٍ وَعِشْــرِينَ أَلْفًــا فَــأَتَيْتُ رَسُــولَ اللَّهِ فَأَخْبَرْتُــهُ فَقَــالَ: اجْعَلْــهُ فِى مَسْجِدِنَا وَأَجْرُهُ لَكَ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِى لاَ إِلَـهَ إِلاَّ هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: مَنِ ابْتَاعَ بِئْرَ رُومَـةَ غَفَـرَ اللَّهُ لَهُ فَابْتَعْتُهَا بِكَذَا وَكَذَا فَأَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ فَقُلْتُ قَدِ ابْتَعْتُهَا بِكَذَا وَكَذَا قَالَ: اجْعَلْهَا سِقَايَةً لِلْمُسْـلِمِينَ وَأَجْرُهَـا لَـكَ. قَـالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَـالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِى لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ نَظَـرَ فِى وُجُــوهِ الْقَــوْمِ فَقَــالَ: مَنْ يُجَهِّزْ هَــؤُلاَءِ غَفَــرَ اللَّهُ لَــهُ. يَعْنِى جَيْشَ الْعُسْـرَةِ فَجَهَّزْتُهُمْ حَتَّى لَمْ يَفْقِـدُوا عِقَـالاً وَلاَ خِطَامًـا. فَقَـالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُمَّ اشْهَدِ اللَّهُمَّ اشْهَدِ اللَّهُمَّ اشْهَدْ»[1].

ومن رواية ثمامة بن حزن القشيري عنه أخرج الترمذي والنسائي وهذا لفظ النسائي: «عَنْ ثُمَامَةَ بْنِ حَزْنٍ الْقُشَيْرِىِّ قَالَ شَهِدْتُ الدَّارَ حِينَ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ عُثْمَانُ فَقَالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَبِالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَدِمَ الْمَدِينَةَ وَلَيْسَ بِهَا مَاءٌ يُسْتَعْذَبُ غَيْرَ بِئْرِ رُومَةَ فَقَالَ: مَنْ يَشْتَرِى بِئْرَ رُومَةَ فَيَجْعَلُ فِيهَا دَلْوَهُ مَعَ دِلاَءِ الْمُسْلِمِينَ بِخَيْرٍ لَهُ مِنْهَا فِى الْجَنَّةِ. فَاشْتَرَيْتُهَا مِنْ صُلْبِ مَالِى فَجَعَلْتُ دَلْوِى فِيهَا مَعَ دِلاَءِ الْمُسْلِمِينَ وَأَنْتُمُ الْيَوْمَ تَمْنَعُونِى مِنَ الشُّرْبِ مِنْهَا حَتَّى أَشْرَبَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ فَأَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنِّى جَهَّزْتُ جَيْشَ الْعُسْرَةِ مِنْ مَالِى قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ فَأَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ الْمَسْجِدَ ضَاقَ بِأَهْلِهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَنْ يَشْتَرِى بُقْعَةَ آلِ فُلاَنٍ فَيَزِيدُهَا فِى الْمَسْجِدِ بِخَيْرٍ لَهُ مِنْهَا فِى الْجَنَّةِ.

فَاشْتَرَيْتُهَا مِنْ صُلْبِ مَالِى فَزِدْتُهَا فِى الْمَسْجِدِ وَأَنْتُمْ تَمْنَعُونِى أَنْ أُصَلِّىَ فِيهِ رَكْعَتَيْنِ قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ عَلَى ثَبِيرٍ ثَبِيرِ مَكَّةَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَأَنَا فَتَحَرَّكَ الْجَبَلُ فَرَكَضَهُ رَسُولُ اللَّهِ بِرِجْلِهِ وَقَالَ: اسْكُنْ ثَبِيرُ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِىٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ شَهِدُوا لِى وَرَبِّ الْكَعْبَةِ. يَعْنِى أَنِّى شَهِيدٌ»[2].

ومن روايه أبي سلمه بن عبدالرحمن بن عوف: أخرج النسائي: «عَنْ أَبِى سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ عُثْمَانَ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ حِينَ حَصَرُوهُ فَقَالَ أَنْشُدُ بِاللَّهِ رَجُلاً سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ يَقُولُ

---
1 -
2 -

يَوْمَ الْجَبَلِ[1] حِينَ اهْتَزَّ فَرَكَلَهُ بِرِجْلِهِ وَقَالَ اسْكُنْ فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدَانِ وَأَنَا مَعَهُ فَانْتَشَدَ لَهُ رِجَالٌ ثُمَّ قَالَ أَنْشُدُ بِاللَّهِ رَجُلًا شَهِدَ رَسُولَ اللَّهِ يَوْمَ بَيْعَةِ الرِّضْوَانِ يَقُولُ هَذِهِ يَدُ اللَّهِ وَهَذِهِ يَدُ عُثْمَانَ فَانْتَشَدَ لَهُ رِجَالٌ ثُمَّ قَالَ أَنْشُدُ بِاللَّهِ رَجُلًا سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ يَوْمَ جَيْشِ الْعُسْرَةِ يَقُولُ مَنْ يُنْفِقُ نَفَقَةً مُتَقَبَّلَةً فَجَهَّزْتُ نِصْفَ الْجَيْشِ مِنْ مَالِي فَانْتَشَدَ لَهُ رِجَالٌ ثُمَّ قَالَ أَنْشُدُ بِاللَّهِ رَجُلًا سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ مَنْ يَزِيدُ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ بِبَيْتٍ فِي الْجَنَّةِ فَاشْتَرَيْتُهُ مِنْ مَالِي فَانْتَشَدَ لَهُ رِجَالٌ ثُمَّ قَالَ أَنْشُدُ بِاللَّهِ رَجُلًا شَهِدَ رُومَةَ تُبَاعُ فَاشْتَرَيْتُهَا مِنْ مَالِي فَأَبَحْتُهَا لِابْنِ السَّبِيلِ فَانْتَشَدَ لَهُ رِجَالٌ»[2].

اما جواب او از قدح در سوابق اسلامیه: فقد أخرج احمد «عَنْ عَاصِمٍ عَنْ شَقِيقٍ قَالَ لَقِىَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ الْوَلِيدَ بْنَ عُقْبَةَ فَقَالَ لَهُ الْوَلِيدُ مَا لِى أَرَاكَ قَدْ جَفَوْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عُثْمَانَ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَبْلِغْهُ أَنِّى لَمْ أَفِرَّ يَوْمَ عَيْنَيْنِ - قَالَ عَاصِمٌ يَقُولُ يَوْمَ أُحُدٍ - وَلَمْ أَتَخَلَّفْ يَوْمَ بَدْرٍ وَلَمْ أَتْرُكْ سُنَّةَ عُمَرَ. قَالَ فَانْطَلَقَ فَخَبَّرَ ذَلِكَ عُثْمَانَ قَالَ فَقَالَ أَمَّا قَوْلُهُ إِنِّى لَمْ أَفِرَّ يَوْمَ عَيْنَيْنِ فَكَيْفَ يُعَيِّرُنِى بِذَنْبٍ وَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُ فَقَالَ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَلَّوۡاْ مِنكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِ إِنَّمَا ٱسۡتَزَلَّهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ بِبَعۡضِ مَا كَسَبُواْۖ وَلَقَدۡ عَفَا ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ﴾ [آل‌عمران: 155]. وَأَمَّا قَوْلُهُ إِنِّى تَخَلَّفْتُ يَوْمَ بَدْرٍ فَإِنِّى كُنْتُ أُمَرِّضُ رُقَيَّةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى مَاتَتْ وَقَدْ ضَرَبَ لِى رَسُولُ اللَّهِ بِسَهْمِى وَمَنْ ضَرَبَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ بِسَهْمِهِ فَقَدْ شَهِدَ وَأَمَّا قَوْلُهُ إِنِّى لَمْ أَتْرُكْ سُنَّةَ عُمَرَ فَإِنِّى لاَ أُطِيقُهَا وَلاَ هُوَ فَائْتِهِ فَحَدِّثْهُ بِذَلِكَ»[3].

و اما آن که خود را بالقطع می‌دانست که از اهل جنت است: «فقد اخرج احمد عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ شَهِدْتُ عُثْمَانَ يَوْمَ حُوصِرَ فِى مَوْضِعِ الْجَنَائِزِ وَلَوْ أُلْقِىَ حَجَرٌ لَمْ يَقَعْ إِلاَّ عَلَى رَأْسِ رَجُلٍ فَرَأَيْتُ عُثْمَانَ أَشْرَفَ مِنَ الْخَوْخَةِ الَّتِى تَلِى مَقَامَ جِبْرِيلَ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَسَكَتُوا ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَسَكَتُوا ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَقَامَ طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ

---

[1] - روزی که رسول خدا به همراه ابوبکر صدیق، عمر فاروق و عثمان ذی النورین بر کوه بالا رفته و کوه شروع به حرکت کرد... داستان در احادیث متعددی ذکر شده است.

[2] -

[3] -

اللَّهِ فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ أَلاَ أَرَاكَ هَا هُنَا مَا كُنْتُ أَرَى أَنَّكَ تَكُونُ فِى جَمَاعَةٍ تَسْمَعُ نِدَائِى آخِرَ ثَلاَثِ مَرَّاتٍ ثُمَّ لاَ تُجِيبُنِى أَنْشُدُكَ اللَّهَ يَا طَلْحَةُ تَذْكُرُ يَوْمَ كُنْتُ أَنَا وَأَنْتَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ فِى مَوْضِعِ كَذَا وَكَذَا لَيْسَ مَعَهُ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِهِ غَيْرِى وَغَيْرُكَ. قَالَ نَعَمْ. فَقَالَ لَكَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا طَلْحَةُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ نَبِىٍّ إِلاَّ وَمَعَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ رَفِيقٌ مِنْ أُمَّتِهِ مَعَهُ فِى الْجَنَّةِ وَإِنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ هَذَا - يَعْنِينِى - رَفِيقِى مَعِى فِى الْجَنَّةِ. قَالَ طَلْحَةُ اللَّهُمَّ نَعَمْ. ثُمَّ انْصَرَفَ»[1].

و اما آنكه به يقين مي‌دانست كه اين بلوي او را پيش خواهد آمد: فقد أخرج الترمذي والحاكم: «عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ أَبِى خَالِدٍ عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِى حَازِمٍ حَدَّثَنِى أَبُو سَهْلَةَ قَالَ قَالَ لِى عُثْمَانُ يَوْمَ الدَّارِ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَدْ عَهِدَ إِلَىَّ عَهْدًا فَأَنَا صَابِرٌ عَلَيْهِ»[2].

وأخرج الحاكم والترمذي: «عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِىَّ قَالَ: يَا عُثْمَانُ إِنَّهُ لَعَلَّ اللَّهَ يُقَمِّصُكَ قَمِيصًا فَإِنْ أَرَادُوكَ عَلَى خَلْعِهِ فَلاَ تَخْلَعْهُ لَهُمْ»[3].

وصح من حديث ابي موسى قوله «بشره بالجنة على بلوي تصيبه»[4].

و اما آنكه بالقطع مي‌دانست كه وي بر حق است: فقد أخرج الترمذي من حديث مره بن كعب: «ان رسول الله ذَكَرَ الْفِتَنَ فَقَرَّبَهَا فَمَرَّ رَجُلٌ مُقَنَّعٌ فِى ثَوْبٍ فَقَالَ هَذَا يَوْمَئِذٍ عَلَى الْهُدَى فَقُمْتُ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ. قَالَ فَأَقْبَلْتُ عَلَيْهِ بِوَجْهِهِ فَقُلْتُ هَذَا قَالَ نَعَمْ»[5].

---

[1] - بعد از وفات عمر فاروق و در اواخر خلافت عثمان به علت اتساع خلافت اسلامی بعضی تبدیلی‌ها در نظام حکومت به وجود آمد، بزرگان صحابه که هنوز توقع خلافت فاروقی را در سر می‌پرورانیدند از این تبدیلی‌ها و بعضی نابسامانی‌ها در دستگاه حکومت ناراض بودند و شکایت داشتند و از همه مهمتر این که دشمنان اسلام که در نبردهای رویاروئی در مقابل فرزندان اسلام بارها شکست خورده بودند، مشکلات ریز حکومت اسلامی را به مراتب کلان‌تر جلوه داده و به این طریق از مسلمانان فاتح و به طور خاص از داماد پیامبر خدا انتقام گرفتند.

[2] -

[3] -

[4] -

[5] -

وأخرج الترمذي: «عن ابن عمر قال ذكر رسول الله فتنة فقال يقتل هذا فيها مظلوما لعثمان»[1].

وأخرج الحاكم: «عن ابي هريره قال سمعت رسول الله يقول: انها ستكون فتنة واختلاف واختلاف وفتنة قال قلنا يا رسول الله فما تأمرنا قال عليكم بالأمير واصحابه واشار الى عثمان»[2].

واخرج احمد: «عن كثير ابن الصلت قال اغفي[3] عثمان بن عفان في اليوم الذي قتل فيه، فاستيقظ فقال: لولا أن يقول الناس: تمنى عثمان أمنية لحدثتكم قال: قلنا: أصلحك الله حدثنا فلسنا نقول ما يقول الناس؛ فقال: إني رأيت رسول الله في منامي هذا فقال: إنك شاهد معنا الجمعة»[4].

وأخرج احمد: «عَنْ نَائِلَةَ بِنْتِ الْفَرَافِصَةَ امْرَأَةِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ قَالَتْ نَعَسَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عُثْمَانُ فَأَغْفَى فَاسْتَيْقَظَ فَقَالَ لَيَقْتُلَنَّنِى الْقَوْمُ قُلْتُ كَلاَّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَمْ يَبْلُغْ ذَاكَ إِنَّ رَعِيَّتَكَ اسْتَعْتَبُوكَ. قَالَ إِنِّى رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ فِى مَنَامِى وَأَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ فَقَالُوا: تُفْطِرُ عِنْدَنَا اللَّيْلَةَ»[5].

ومن مسند علي بن ابي طالب [6] (36 روايت):

اما شروط خلافت: فقد اخرج احمد «عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عُمَيْرٍ عَنْ عُمَارَةَ بْنِ رُوَيْبَةَ عَنْ عَلِىِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ قَالَ سَمِعَتْ أُذُنَاىَ وَوَعَاهُ قَلْبِى مِنْ رَسُولِ اللَّهِ النَّاسُ تَبَعٌ لِقُرَيْشٍ صَالِحُهُمْ تَبَعٌ لِصَالِحِهِمْ وَشِرَارُهُمْ تَبَعٌ لِشِرَارِهِمْ»[7].

واخرج ابويعلي: «عَنْ عَلِيٍّ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ خَطَبَ النَّاسَ ذَاتَ يَوْمٍ، فَقَالَ: أَلا إِنَّ الأُمَرَاءَ مِنْ قُرَيْشٍ، أَلا إِنَّ الأُمَرَاءَ مِنْ قُرَيْشٍ، أَلا إِنَّ الأُمَرَاءَ مِنْ قُرَيْشٍ مَا أَقَامُوا بِثَلاثٍ: مَا حَكَمُوا فَعَدَلُوا، وَمَا

---

1 -

2 -

3 - كمی دیرتر از معمول همیشه خوابید.

4 -

5 -

6 - تصریحات زیادی به طور متواتر از علی مرتضی مبنی بر این که شیخین افضل امت هستند وجود دارد، با وجود این که روافض در کتمان حق شهره آفاق هستند این تصریحات را نتوانسته‌اند از نهج البلاغه و کتب دیگر که مشتمل بر برخی سخنان دربار آن جناب است بردارند.

7 -

عَاهَدُوا فَوَفَوْا، وَمَا اسْتُرْحِمُوا فَرَحِمُـوا، فَمَنْ لَمْ يَفْعَـلْ ذَلِـكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»[1].

امـا بيـان افضـليت شـيخين پس از وي متـواتر شـده مرفوعـاً وموقوفاً هر چند اين مسئله مذهب جميع اهل حق است اما كسـى از صحابه آن را مصرّح‌تر و محكم‌تر چون علي مرتضي نياورده اما مرفوعه: فحديث: «أَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْـلِ الْجَنَّةِ». روي بطريق متعدده عنه ومن طريـق الشـعبي عن الحـارث عن علي اخرج الترمذي وابن ماجه «عن النبي قـال أَبُـو بَكْـرٍ وَعُمَـرُ سَـيِّدَا كُهُـولِ أَهْـلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِـرِينَ مَـا خَلاَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ لاَ تُخْبِرْهُمَا يَا عَلِيُّ»[2].

ومن طريق وُلد الحسن بن علي: أخرج عبدالله ابن احمد في زوائد المسند: «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ حَسَنٍ حَدَّثَنِى أَبِى عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِىٍّ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ النَّبِىِّ فَأَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَـالَ: يَـا عَلِىُّ هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَشَبَابِهَا بَعْدَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»[3].

ومن طريق وُلد حسين بن علي: أخرج الترمذي «عَنِ الزُّهْـرِىِّ عَنْ عَلِىِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِىِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ قَالَ كُنْتُ مَـعَ رَسُـولِ اللَّهِ إِذْ طَلَعَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: هَـذَانِ سَـيِّدَا كُهُـولِ أَهْـلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِـرِينَ إِلاَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَـلِينَ يَـا عَلِىُّ لاَ تُخْبِرْهُمَا»[4].

وقد وافق عليا غيره من الصحابة فقد أخرج الترمـذي: «عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لأَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ: هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْـلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ لاَ تُخْبِرْهُمَا يا علي»[5].

واخرج ابن ماجه: «عَنْ أَبِى جُحَيْفَةَ قَالَ قَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ: أَبُـو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَـيِّدَا كُهُـولِ أَهْـلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِـرِينَ إِلاَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»[6].

ومن موقوفه: «خير هذه الأمة ابوبكر ثم عمر»[7].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

و آن را جمعي كثير روايت كرده‌اند[1] فمن رواية ابنه محمد بن الحنفية عنه: أخرج البخاري وأبوداود من طريق سفيان الثوري «عن جَامِعُ بْنُ أَبِى رَاشِدٍ قال حَدَّثَنَا أَبُو يَعْلَى عَنْ مُحَمَّدِ ابْنِ الْحَنَفِيَّةِ قَالَ قُلْتُ لأَبِى أَىُّ النَّاسِ خَيْرٌ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ قَالَ أَبُو بَكْرٍ. قَالَ قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَ ثُمَّ عُمَرُ. قَالَ ثُمَّ خَشِيتُ أَنْ أَقُولَ ثُمَّ مَنْ فَيَقُولَ عُثْمَانُ فَقُلْتُ ثُمَّ أَنْتَ يَا أَبَةِ قَالَ مَا أَنَا إِلاَّ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»[2].

ومن روايه عبدالله بن سلمه عنه: اخرج ابن ماجه «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلِمَةَ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ خَيْرُ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ أَبُو بَكْرٍ وَخَيْرُ النَّاسِ بَعْدَ أَبِى بَكْرٍ عُمَرُ»[3].

ومن روايه علقمه بن قيس: اخرج احمد «ومن روايه عبدالخير صاحب لواء علي عنه وفي طرقها العدد فقد روي عنه حَبِيبِ بْنِ أَبِى ثَابِتٍ عَنْ عَبْدِ خَيْرٍ الْهَمْدَانِىِّ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ عَلَى الْمِنْبَرِ أَلاَ أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا قَالَ فَذَكَرَ أَبَا بَكْرٍ ثُمَّ قَالَ أَلاَ أُخْبِرُكُمْ بِالثَّانِى قَالَ فَذَكَرَ عُمَرَ ثُمَّ قَالَ لَوْ شِئْتُ لأَنْبَأْتُكُمْ بِالثَّالِثِ قَالَ وَسَكَتَ فَرَأَيْنَا أَنَّهُ يَعْنِى نَفْسَهُ فَقُلْتُ أَنْتَ سَمِعْتَهُ يَقُولُ هَذَا قَالَ نَعَمْ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ وَإِلاَّ صُمَّتَا»[4].

وروي عطاء بن السائب: «عَنْ عَبْدِ خَيْرٍ عَنْ عَلِىٍّ قَالَ أَلاَ أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَخَيْرُهَا بَعْدَ أَبِى بَكْرٍ عُمَرُ ثُمَّ يَجْعَلُ اللَّهُ الْخَيْرَ حَيْثُ أَحَبَّ»[5].

«وروي عَنِ الْمُسَيَّبِ بْنِ عَبْدِ خَيْرٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَامَ عَلِىٌّ فَقَالَ خَيْرُ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَإِنَّا قَدْ أَحْدَثْنَا بَعْدَهُمْ أَحْدَاثاً يَقْضِى اللَّهُ تَعَالَى فِيهَا مَا شَاءَ»[6]. «عَنْ أَبِي إِسْحَقَ عَنْ عَبْدِ خَيْرٍ عَنْ عَلِيٍّ: خَيْرُ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[7].

ومن رواية ابي جحيفه عنه وفي طرقها العدد «عن عَاصِمُ بْنُ أَبِى النَّجُودِ عَنْ زِرٍّ - يَعْنِى ابْنَ حُبَيْشٍ - عَنْ أَبِى جُحَيْفَةَ قَالَ سَمِعْتُ

---

[1] - اين روايت را هشتاد راوی از علی مرتضی روايت نموده‌اند كه از هر راوی به سندهای متعدد نقل شده است چنان چه شاه صاحب در فصل هشتم همين كتاب و شيخ الاسلام ابن تيميه در منهاج السنة النبوية اين مطلب را ذكر كرده‌اند. مصنف مرحوم در اينجا فقط سيزده سند را به طور نمونه آورده‌اند.

[2] -

[3] -

[4] -

[5] -

[6] -

[7] -

عَلِيًّا يَقُولُ أَلاَ أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُـو بَكْـرٍ - ثُمَّ قَـالَ - أَلاَ أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ أَبِى بَكْرٍ عُمَرُ»[1].

«وعَنِ الشَّعْبِيِّ قـالَ حَـدَّثَنِى أَبُـو جُحَيْفَـةَ الَّذِى كَـانَ عَلِىٌّ يُسَـمِّيهِ وَهْبَ الْخَيْرِ قَالَ قَالَ لِى عَلِىٌّ يَا أَبَا جُحَيْفَـةَ أَلاَ أُخْبِـرُكَ بِأَفْضَـلِ هَـذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا قَالَ قُلْتُ بَلَى. قَالَ وَلَمْ أَكُنْ أَرَى أَنَّ أَحَداً أَفْضَلُ مِنْهُ قَالَ أَفْضَلُ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَبَعْدَ أَبِى بَكْرٍ عُمَـرُ وَبَعْـدَهُمَا آخَرُ ثَالِثٌ وَلَمْ يُسَمِّهِ»[2].

«وعَنْ أَبِى إِسْحَاقَ عَنْ أَبِى جُحَيْفَةَ قَالَ قَالَ عَلِىٌّ خَيْرُ هَـذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَبَعْدَ أَبِى بَكْرٍ عُمَرُ وَلَوْ شِئْتُ أَخْبَرْتُكُمْ بِالثَّالِثِ»[3].

«وعن عَوْنُ بْنُ أَبِى جُحَيْفَةَ قَالَ كَـانَ أَبِى مِنْ شُـرَطِ عَلِىٍّ وَكَـانَ تَحْتَ الْمِنْبَـرِ فَحَـدَّثَنِى أَبِى أَنَّهُ صَـعِدَ الْمِنْبَـرَ يَعْنِى عَلِيًّا فَحَمِـدَ اللَّهَ تَعَالَى وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى النَّبِىِّ وَقَالَ خَيْرُ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَـا أَبُو بَكْرٍ وَالثَّانِى عُمَرُ. وَقَالَ يَجْعَلُ اللَّهُ تَعَالَى الْخَيْرَ حَيْثُ أَحَبَّ»[4].

«وعن سُفْيَانُ الثوري عَنِ الأَسْوَدِ بْنِ قَيْسٍ، عَنْ رَجُـلٍ، عَنْ عَلِيٍّ، أَنَّهُ قَالَ يَوْمَ الْجَمَلِ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَمْ يَعْهَدْ إِلَيْنَا عَهْدًا نَأْخُذُ بِـهِ فِى الإِمَارَةِ، وَلَكِنَّهُ شَىْءٌ رَأَيْنَاهُ مِنْ قِبَلِ أَنْفُسِـنَا، ثُمَّ اسْتُخْلِفَ أَبُـو بَكْـرٍ، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيه، فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ، ثُمَّ اسْتُخْلِفَ عُمَرُ، فَأَقَامَ وَاسْتَقَامَ، حَتَّى ضَرَبَ الدِّينُ بِجِرَانِهِ»[5]. اخرج هذه الروايات كلها احمد.

ومن روايـة مسـعر بن كـدام «عن عبدالــملك بن ميسـرة عن النزال بن سبره عن علي قال: خَيْرُ هَذِهِ الأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَـا أَبُـو بَكْـرٍ و عُمَرُ» آخرجه أبوعمر في الاستيعاب[6].

ومن موقوفه أخرج الحاكم: «عَنْ قَيْسٍ الْخَـارِفِىِّ قَـالَ سَـمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ عَلَى هَذَا الْمِنْبَرِ سَبَقَ رَسُولُ اللَّهِ وَصَلَّى أَبُـو بَكْـرٍ وَثَلَّثَ عُمَرُ ثُمَّ خَبَطَتْنَا فِتْنَةٌ و عفو اللَّهُ عَن مَن يشاء»[7].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 - جران يعنى: كمال قـوت. مثـل اين روايت در كتب شـيعه نـيز موجـود مى‌باشـد. نگا: نهج البلاغة جلد دوم، صفحه 253 طبع مصر.
6 -
7 -

«عن الشعبي عن ابي وائل قال قيل لعلي بن ابي طالب الا تستخلف علينا؟ قال: ما استخلف رسول الله فاستخلِف ولكن أن يرد الله بالناس خيرا فسيجمعهم بعدي علي خيرهم»[1].

ومن موقوفه المشتمل علي المرفوع: ما أخرج البخاري وغيره: «عَنِ ابْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ أَنَّهُ سَمِعَ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ وُضِعَ عُمَرُ عَلَى سَرِيرِهِ، فَتَكَنَّفَهُ النَّاسُ يَدْعُونَ وَيُصَلُّونَ قَبْلَ أَنْ يُرْفَعَ، وَأَنَا فِيهِمْ، فَلَمْ يَرُعْنِى إِلاَّ رَجُلٌ آخِذٌ مَنْكِبِى، فَإِذَا عَلِىٌّ فَتَرَحَّمَ عَلَى عُمَرَ، وَقَالَ مَا خَلَّفْتَ أَحَدًا أَحَبَّ إِلَىَّ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ بِمِثْلِ عَمَلِهِ مِنْكَ، وَايْمُ اللَّهِ، إِنْ كُنْتُ لأَظُنُّ أَنْ يَجْعَلَكَ اللَّهُ مَعَ صَاحِبَيْكَ، وَحَسِبْتُ أَنِّى كُنْتُ كَثِيرًا أَسْمَعُ النَّبِىَّ يَقُولُ ذَهَبْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ، وَدَخَلْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ، وَخَرَجْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[2].

وأخرج احمد عن نافع: «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ وُضِعَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بَيْنَ الْمِنْبَرِ وَالْقَبْرِ فَجَاءَ عَلِىٌّ حَتَّى قَامَ بَيْنَ يَدَىِ الصُّفُوفِ فَقَالَ هُوَ هَذَا ثَلاَثَ مَرَّاتٍ ثُمَّ قَالَ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ مَا مِنْ خَلْقِ اللَّهِ تَعَالَى أَحَدٌ أَحَبُّ إِلَىَّ مِنْ أَنْ أَلْقَاهُ بِصَحِيفَتِهِ بَعْدَ صَحِيفَةِ النَّبِىِّ مِنْ هَذَا الْمُسَجَّى عَلَيْهِ ثَوْبُهُ»[3]. واخرج احمد: «عَنْ عَوْنِ بْنِ أَبِى جُحَيْفَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ عُمَرَ وَهُوَ مُسَجًّى بِثَوْبِهِ قَدْ قَضَى نَحْبَهُ فَجَاءَ عَلِىٌّ فَكَشَفَ الثَّوْبَ عَنْ وَجْهِهِ ثُمَّ قَالَ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْكَ أَبَا حَفْصٍ فَوَاللَّهِ مَا بَقِىَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ أَحَدٌ أَحَبُّ إِلَىَّ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ تَعَالَى بِصَحِيفَتِهِ مِنْكَ»[4].

وأخرج الحاكم: «عن سفيان بن عيينة، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جابر بن عبد اللهب، أن عليا دخل على عمر وهو مسجى، فقال: صلى الله عليك، ثم قال: ما من الناس أحد أحب إلى أن ألقى الله بما في صحيفته من هذا المسجى»[5]. واخرج محمد في كتاب الاثار: «عن أبي حنيفه عن محمد بن علي مرسلا[6] نحوا من ذلك»[7].

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

6 - مرسل به روایتی گفته می‌شود که «تابعی: نام صحابی که روایت را از او شنیده ذکر نکند.

7 -

اما بیان آنکه هر که مرتضي را تفضیل دهد بـر شـیخین مبتـدع است ومستحق تعزیر: فقـد أخـرج ابـوعمر في الاسـتیعاب: «عن الحکم بن جحل قال: قال علی لا یفضلنی أحد علی أبی بکر وعمـر إلا جلدته حد الـمفتری»[1].

قال ابوالقاسم الطلحي في کتاب السنة له: «أخبرنا أبوبکر بن مردويـه قـال حـدثنا سـليمان بن احمـد حـدثنا الحسـن بن منصـور الرمـاني حـدثنا داود بن معـاذ حـدثنا ابوسـلمه العتکي عبداللـه بن عبدالرحمن عن سعيد بن أبي عروبـة عن منصـوربن الــمعتمر عن علقمة قال بلغ عليا أن أاقواما يفضلونه على أبي بكر وعمر فصـعد الـمنبر فحمد الله واثني عليه ثم قـال: ايهـا النـاس! انـه بلغـني ان قوما يفضّلوني علي أبي بكر وعمر ولـو کنتُ تقـدمتُ فيـه لعـاقبت فيه فمن سـمعته بعـد هـذا اليـوم يقـول هـذا فهـو مفـترٍ عليـه حـد الـمفتري ثم قال ان خير هذه الامة بعد نبيها ابوبكر ثم عمر ثم الله أعلم بالخير بعدُ. قال: وفي الـمجلس الحسن بن علي فقال: واللـه لو سمّي الثالث لسمّي عثمان»[2].

وأخرج ابوالقاسم: «عن عبد خير صاحب لواء علي أن علياً قـال ألا أخبركم بأول من يدخل الجنة من هذه الأمة بعد نبيها؟ فقيل لـه: بلي يا أميرالـمؤمنين قال لأبوبكر ثم عمر قيـل فتـدخلانها قبلـك يـا أميرالــمؤمنين فقـال علي: اِي والـذي فلـق الحبـة وبَـرء النسـمة ليدخلانها واني لمع معاويه موقوف في الحسـاب[3]. وممـا يـدل علي بشارتهما بالجنه من حديثه: اخـرج البخـاري من حـديث الحسـن بن محمد بن علي انه سمع عبيدالله بن ابي رافع کـاتب عليّ عن علي ان النبي قال في قصه حاطب بن ابي بلتعه[4]: انه قد شهد بــدراً و

[1] -

[2] -

[3]

[4] - واقعه از این قرار است که چون آن حضرت اقدام به فتح مکه نمودند، حـاطب ابن ابی بلتعه خواست تا بعضی از اقوام و خویشان خویش در مکه را از تصـمیم آن حضرت آگاه سازد. جبرئیل نازل شده و واقعه را به آن حضـرت گـذارش داد. رسول خدا علی را مأمور ساختند تـا قاصـد را از نیمـه راه برگردانـد. بعـد از این واقعـه عمر بـر افروخنـه شـده و می‌خواسـت حـاطب بن ابی بلتعـه را بـه قتـل برساند که پیامبر گرامی این حدیث را ارشاد فرموده و بـرای مشـارکین بـدر سـند افتخار و کامیابی ابدی را جاری ساختند.

ما يدريك لعلّ الله اطّلع علي أهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرتُ لكم»[1].

ومما يدل على كونهما من السابقين المقربين من حديثه: أخرج الترمذي «عن علي قال قال رسول الله: إن لكل نبي سبعة نجباء رقباء وأعطيت أربعة عشر قلنا: مَن هم؟ قال: أنا وابناي وجعفر وحمزه وابوبكر وعمر ومصعب بن عمير وبلال وسلمان وعمار وعبدالله بن مسعود وابوذر والمقداد»[2].

اما استدلال بر خلافت شيخين از جهت معامله منتظر الاماره من حديثه: اخرج الحاكم «عن ابي اسحق عن زيد بن يَسمع عن على قال: قيل يا رسول الله من نؤمر بعدك قال إن تؤمروا أبا بكر تجدوه أمينا زاهدا فى الدنيا راغبا فى الآخرة وإن تؤمروا عمر تجدوه قويا أمينا لا يخاف فى الله لومة لائم وإن تؤمروا عليا ولا أراكم فاعلين تجدوه هاديا مهديا يأخذ بكم الطريق المستقيم»[3].

واما استدلال بر خلافت شيخين از جهت تعريض جلي من حديثه: اخرج الترمذي من حديث ابي حيّان التيمي: «عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: رَحِمَ اللَّهُ أَبَا بَكْرٍ زَوَّجَنِى ابْنَتَهُ وَحَمَلَنِى إِلَى دَارِ الْهِجْرَةِ وَأَعْتَقَ بِلاَلاً مِنْ مَالِهِ رَحِمَ اللَّهُ عُمَرَ يَقُولُ الْحَقَّ وَإِنْ كَانَ مُرًّا تَرَكَهُ الْحَقُّ وَمَالَهُ صَدِيقٌ رَحِمَ اللَّهُ عُثْمَانَ تَسْتَحْيِيهِ الْمَلاَئِكَةُ رَحِمَ اللَّهُ عَلِيًّا اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ»[4].

اما استدلال بر خلافت صديق از جهت تفويض امامت صلاة به او: فاخرج ابوعمر في الاستيعاب «عن الحسن البصري عن قيس بن عباد قال قال لي علي بن ابي طالب ان رسول الله مرض ليالي وأياماً ينادي بالصلوة فيقول مروا أبابكر يصلي بالناس فلما قبض رسول الله نظرتُ فاذا الصلاة علَم الإسلام وقوام الدين فرضينا لدنيانا من رضي رسول الله لديننا فبايعنا آبابكر»[5].

وأما ثنائه علي الصديق بعد موته: «ذكر ابوعمر في ترجمة اسيد بن صفوان انه أدرك رسول الله وروي عن علي حديثاً حسنا في ثنائه علي أبي بكر يوم مات رواه عمر بن ابراهيم بن خالد عن عبدالملك بن عمير عن اسيد بن صفوان وكان قد أدرك النبي

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

قـال لمـا قبض أبـوبكر رحمـه الله وسـجي يثـوب ارتجّت الــمدينة بالبكاء ودهش القوم كيـوم قبض رسـول الله فاقبـل علي بن ابي طالب مسرعاً باكياً مسترجعاً حـتى وقـف علي بـاب الـبيت فقـال: رحمك الله يا أبابكر وذكر الحديث بطوله»[1].

ثم وجدت هذا الحديث في الرياض النضرة وهذا لفظـه: «عن أسيد بن صـفوان وكـان قـد أدرك النـبي قـال: لــما قُبض أبـوبكر سجّي عليه وارتجّت المدينه بالبكاء عليـه كيـوم قبض رسـول الله فجاء عليّ مسترجعاً وهو يقول: اليوم انقطعت خلافـه النبـوة حـتى وقف على باب البيت الذي فيه أبو بكر وهو مسجي فقـال يرحمـك اللـه يـا أبـابكر كنت اِلْـف رسـول الله وأُنسـه ومسـترجعه وثقتـه وموضع سره ومشـاورته كنتَ اول القـوم اسـلاماً واخلصـهم ايمانـاً واشدهم يقيناً وأخوفهم لله واعظمهم غناءً في دين اللـه واحـوطهم علي رسـول الله وأحْـدَبهم على الإســلام وايمنهم على اصــحابه واحسنهم صحبه وأكثرهم مناقب وافضلهم سـوابق وارفعهم درجـة واقربهم وسيلة واشبههم برسول الله هدياً وسَمتاً ورحمـة وفضـلاً واشـرفهم منزلـه واكـرمهم عليـه واوثقهم عنـده فجـزاك اللـه عن الإسلام خيراً وعن رسوله خيراً كنت عنـده بمنزلـة السـمع والبصـر صدّقت[2] رسول الله حين كذبـه النـاس فسـماك الله في تنزيلـة صـدّيقا فقـال: ﴿وَٱلَّذِي جَـآءَ بِٱلصِّـدۡقِ وَصَـدَّقَ بِهِۦٓ﴾ الـذي جـاء بالصدق محمد وصدّق به ابوبكر وآسيته حين بخلوا وقمت به عنــد الـمكارة حين عنه قعدوا وصحبتْه في الشدة، اكـرم الصـحابه ثـاني اثنين وصاحبه في الغار المُنزَل عليه السـكينة والوقـار ورفيقـة في الهجـره وخليفتـه في دين اللـه وامتـه، احسـنت الخلافـة حين ارتـدّ النـاس وقمت بـالأمر مـالم يقم بـه خليفـه نـبي فنهضـتَ حين وهن أصحابك وبرزت حين استكانوا وقويت حين ضـعفوا ولـزمتَ منهـاج رسول الله إذ همـوا كنتَ خليفـةً حقـاً لم تنـازع ولم تُصـدَع بـرغم الـمنافقين وكَبْت الكافرين وكره الحاسـدين وغيـظ البـاغين وقمت بـالأمر حين فشـلوا وثبتّ اذ تَتعتَعـوا[3] ومضـيت بنـور اللـه اذ وقفـوا فاتّبعوك فهُدوا وكنت اخفضـهم صـوتاً واعلاهم فوقـاً وامثلهم كلامـاً

---

[1] -

[2] - در نسخه‌ی که به دسترس این جانب قرار دارد کلمه «صدفت» آمـده اسـت امـا جای هیچ تردیدی نیست که «صـدّقت» صـحیح اسـت بـه دلیـل این کـه در عبـارت جمله‌ی «حین کذّبه...» آمده است.

[3] - و تو ثابت قدم باقی ماندی آنگاه که بقیه‌ی مردم در شک و تردید واقع شدند.

واصوبهم منطقاً واطولهم صمتاً وأبلغهم قولاً واشجعهم نفساً وأعرفهم بالأمور وأشرفهم عملاً كنت والله للدين يعسوبا[1] أولاً حين نفر عنه الناس وآخراً حين اقبلوا كنت للمؤمنين اباً رحيماً حتى صاروا عليك عيالاً فحملت اثقال ما ضعفوا ورعيت ما اهملوا وحفظت ما أضاعو وعلمت ما جهلوا وشمرت إذ خفضوا وصبرت إذ جزعوا فادركت اوتار ما طلبوا وراجعوا رشدهم برأيك فظفروا ونالوا بك مالم يحتسبوا، كنت على الكافرين عذاباً صباً ولهباً وللمؤمنين رحمة وانساً وحصناً، فطرت والله بعُبابها وفزت بحبابها[2] وذهبت بفضائلها وأدركت سوابقها ولم تغلل حُجتك ولم تضعف بصيرتك ولم تجبن نفسك ولم يرع قلبك ولم تجَر، كنتَ كالجبل الذي لاتحركة القواصف ولا تزيلة العواصف وكنت كما قال رسول الله: امنّ الناس علينا في صحبتك وذات يدك وكنت كما قال ضعيفاً في بدنك قوياً في امر الله متواضعاً في نفسك عظيماً عند الله جليلاً في اعين الناس كبيراً في أنفسهم لم يك لأحد فيك مغمز ولا لقائل فيك مهمز ولا لأحد فيك مطمع ولا لمخلوق عندك هوادَة، الضعيف الذليل عندك قوي عزيز حتى تأخذ بحقه والقوي عندك ضعيف ذليل حتى تأخذ منه الحق، القريب والبعيد عندك في ذلك سواءٌ، اقرب الناس إليك اطوعهم لله واتقاهم له، شأنك الحق والصدق والرفق، قولك حكم وحتم وأمرك جلم وحزم ورأيك علم وعزم، فاقلعت[3] وقد نهج السبيل وسهل العسير واطفئت النيران واعتدل بك الدين وقوي بك الإيمان وثبت الإسلام والمسلمون وظهر أمرالله ولو كره الكافرون، فسبقت والله سبقاً بعيدا واتعبت من بعدك اتعاباً شديداً، فزت بالخير فوزاً مبيناً فجلَلت عن البكاء وعظمت رزيّتك في السماء وهدّت مصيبتك الانام فإنا لله وإنا إليه راجعون رضينا عن الله قضاءه وسلمنا له أمره فو الله لن يصاب المسلمون بعد رسول الله بمثلك أبداً، كنت للدين عزاً وحرزاً وكهفاً وللمؤمنين فئةً وحصناً وغيثاً وعلى المنافقين غلظةً وغيظاً، فالحَقك الله نبيك، ولا حرّمنا أجرك ولا اضلّنا بعدك فإنا لله وإنا

---

[1] - سردار.

[2] - بخاطر کمالات و شایستگی‌های که داشتی به دریای خلافت داخل شدی و آن را تا آخر پیمودی.

[3] - وقتی از ما مفارقت کردی (از بین ما رفتی).

إليه راجعون. قال وسكت الناس حتى انقضي كلامـه ثم بكـوا حـتى علت أصواتهم وقالوا: صدقت يا ختن رسول الله»[1].

اما تبريته على نفسه من قتل عثمان[2] وللشـهادة على فضـله: فقد أخرج الحـاكم من طـريقين من حـديث هـارون بن اسـمعيل الخزاز «عن قره بن خالد عن قيس بن عبـاد، قـال: سـمعت عليا يوم الجمل يقول: اللهم إني أبرأ إليك من دم عثمـان، ولقـد طـاش عقلي يوم قتـل عثمـان، وأنكـرت نفسـي وجـاءوني للبيعـة، فقلت: والله إني لأستحيي من الله أن أبايع قوما قتلوا رجلا قال له رسـول الله: ألا أستحيي ممن تستحيي منه الـملائكة، وإني لأسـتحيي من الله أن أبايع وعثمـان قتيـل على الأرض لم يـدفن بعـد، فانصـرفوا، فلما دفن رجـع النـاس فسـألوني البيعـة، فقلت: اللهم إني مشـفق ممـا أقـدم عليـه، ثم جـاءت عزيمـة فبـايعت فلقـد قـالوا: يـا أمـير المؤمنين، فكأنما صدع قلبي، وقلت: اللهم خـذ مـني لعثمـان حـتى ترضى»[3].

وأخرج الحاكم: «عن الأوزاعي سمعت ميمون بن مهران يـذكر: أن علي بن أبي طالب رضي الله عنه قـال: مـا يسـرني إن أخـذت سيفي في قتل عثمان و إن لي الدينا و ما فيها»[4].

واخرج الحـاكم من حـديث اسـماعيل بن ابي خالـد «عن حصـين الحـارثي قـال جـاء علي بن ابي طـالب إلى زيـد بن ارقم يعـوده وعنده قوم فقال على اسكتوا اسكتوا فوالله لا تسألوني عن شيء الا أخبرتكم فقال زيد: أنشدك الله أنت قتلت عثمان؟ فأطرَق عليّ ساعة ثم قال والذي فلق الحبه وبـرء النسـمه مـا قتلتُـه ولا أمـرت بقتله»[5].

«وأمـا شـهادته علي عثمـان بأنـه من الـذين آمنـوا ﴿ثُمَّ ٱتَّقَـواْ وَّءَامَنُواْ ثُمَّ ٱتَّقَواْ وَّأَحسَنُواْ﴾[6]. وانه من أهل الجنـة ممن قـال اللـه

---

1 -

2 - روایات بی‌شماری از علی مرتضی ذکر شده است که ایشان بر شهادت عثمان اندوهگین بوده و خویشتن را از دست داشتن در قتل آن جناب بری می‌دانسـت، بطور مثال مراجعه شود به: نهج البلاغة 2/7.

3 -

4 -

5 -

6 -

تعالى فيهم: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ﴾[1]». «فقد أخرج الحاكم من حديث الحاطبي عبدالرحمن بن محمد عن أبيه قال لما كان يوم الجمل خرجت انظر في القتلي قال فقام علي والحسن ابن علي وعمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر وزيد بن صوحان في القتلي قال فابصر الحسن بن علي قتيلاً مكبوباً علي وجهه فقلبه علي قفاه ثم صرخ ثم قال: إنا لله وإنا إليه راجعون فرخ قريش والله فقال له أبوه: مَن هو يا بني؟ قال: محمد بن طلحه بن عبيدالله فقال: إنا لله وإنا إليه راجعون أما والله لقد كان شابا صالحاً ثم قعد كئيبا حزيناً فقال الحسن: يا ابت قد كنت انهاك عن هذا السير فغلبك علي رأيك فلان وفلان قال قد كان ذلك يا بُنيّ ولوددت لو اني متّ قبل هذا بعشرين سنه. قال محمد بن حاطب: فقمت فقلت يا أميرالمؤمنين انّا قادمون المدينة والناس سائلونا عن عثمان فماذا نقول فيه؟ قال فاغتمّ عمار بن ياسر ومحمد ابن ابي بكر فقالا وقالا فقال لهما علي يا عمار ويا محمد تقولان ان عثمان استاثر واساء الإمْرة وعاقبتم والله فأسأتم العقوبة ومستقدمون علي حَكم عدل يحكم بينكم ثم قال يا محمد بن حاطب إذا قدمت المدينة وسُئلت عن عثمان فقلت: كان والله من الذين آمنوا ثم اتقو وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين وعلي الله فليتوكل المؤمنون[2]».

واخرج الحاكم من حديث «هارون بن عنترة، عن أبيه قال: رأيت عليا بالخورنق[3] وهو على سريره، وعنده أبان بن عثمان، فقال: إني لأرجو أن أكون أنا وأبوك من الذين قال الله: [] ».

ومن مسند ابي عبيده بن الجراح ومعاذ بن جبل (2 روايت):

~~اما ما يستدل به من حديثهما علي خلافتهم الخاصه من جهه وقوع خلافتهم في مرتبة سماها النبي خلافه ورحمه: فقد أخرج ابويعلي من حديث الليث:~~ «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ سَابِطٍ، عَنْ أَبِي ثَعْلَبَةَ الْخُشَنِيِّ، قَالَ: كَانَ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ، وَمُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ يَتَنَاجَيَانِ بَيْنَهُمَا بِحَدِيثٍ، فَقُلْتُ لَهُمَا: مَا حَفِظْتُمَا وَصِيَّةَ رَسُولِ اللَّهِ بِي؟ قَالَ: وَكَانَ أَوْصَاهُمَا بِي، قَالا: مَا أَرَدْنَا أَنْ نَنْتَجِي بِشَيْءٍ دُونَكَ،

---

[1] -
[2] -
[3] -

إِنَّمَا ذَكَرْنَا حَدِيثًا حَدَّثَنَا رَسُولُ اللَّهِ، فَجَعَلا يَتَذَاكَرَانِـهِ، قَـالا: إِنَّهُ بَـدَأَ هَـذَا الأَمْـرُ نُبُـوَّةً وَرَحْمَـةً، ثُمَّ كَـائِنٌ خِلافَـةً وَرَحْمَـةً، ثُمَّ كَـائِنٌ مُلْكًـا عَضُوضًا، ثُمَّ كَائِنٌ عُتُوًّا وَجَبْرِيَّةً وَفَسَادًا فِي الأُمَّةِ، يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيـرَ وَالْخُمُورَ وَالْفُرُوجَ وَالْفَسَادِ فِي الأُمَّةِ، يُنْصَرُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَيُرْزَقُـونَ أَبَدًا حَتَّى يَلْقُوا اللَّهَ»[1].

وأمـا اسـتدلال أبوعبيـده على خلافـه أبي بكر بسـوابقه الإسـلامية: «فقـد أخـرج أبـوبكر بن أبي شـيبه عن ابن عـون عن محمد يعني ابن سيرين في حديث طويل قال محمـد: واتي النـاس عند بيعه أبي بكر أبا عبيـده بن الجـراح فقـال تـأتوني وفيكم ثـالث ثلاثة يعني أبا بكر فقلت لـمحمد من الثـالث ثلاثـة؟ قـال: فـو اللـه ثاني اثنين إذ هما في الغار»[2].

ومن مسند عبدالرحمن بن عوف (3 روايت):

اما حديثه في بشارة العشره بالجنة: فقـد أخـرج ابـويعلي من حـديث قتيبـه بن سـعيد «عن مالـك بن انس عن عبـدالعزيز بن محمـد عن عبـدالرحمن بن حميـد عَنْ أَبِيـهِ، عَنْ عَبْـدِ الـرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: عَشَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ: أَبُو بَكْرٍ فِي الْجَنَّةِ، وَعُمَـرُ فِي الْجَنَّةِ، وَعُثْمَـانُ فِي الْجَنَّةِ، وَعَلِيٌّ فِي الْجَنَّةِ، وَطَلْحَـةُ فِي الْجَنَّةِ، وَالزُّبَيْرُ فِي الْجَنَّةِ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ فِي الْجَنَّةِ، وَسَـعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ فِي الْجَنَّةِ، وَسَعِيدُ بْنُ زَيْدِ بْنِ عَمْـرٍو فِي الْجَنَّةِ، وَأَبُـو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ فِي الْجَنَّةِ»[3].

واما رأيـة في خلافـة أبي بكر: فقـد أخـرج الحـاكم: «عَنْ مُوسَـى بْنِ عُقْبَـةَ عَنْ سَـعْدِ بْنِ إِبْـرَاهِيمَ حَـدَّثَنِى إِبْـرَاهِيمُ بْنُ عَبْـدِ الـرَّحْمَنِ بْنِ عَـوْفٍ: أَنَّ عَبْـدَ الـرَّحْمَنِ بْنَ عَـوْفٍ كَـانَ مَـعَ عُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَأَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ مَسْلَمَةَ كَسَرَ سَيْفَ الزُّبَيْرِ ثُمَّ قَامَ أَبُو بَكْرٍ فَخَطَبَ النَّاسَ وَاعْتَـذَرَ إِلَيْهِمْ وَقَـالَ وَاللَّهِ مَـا كُنْتُ حَرِيصًـا عَلَى الإِمَارَةِ يَوْمًا وَلاَ لَيْلَةِ قَطُّ وَلاَ كُنْتُ فِيهَا رَاغِبًا وَلاَ سَأَلْتُهَا اللَّهَ فِى سِـرٍّ وَلاَ عَلاَنِيَةٍ وَلَكِنِّى أَشْفَقْتُ مِنَ الْفِتْنَةِ وَمَـا لِى فِى الإِمَـارَةِ مِنْ رَاحَـةٍ وَلَكِنْ قُلِّدْتُ أَمْرًا عَظِيمًـا مَـا لِى بِـهِ طَاقَـةٌ وَلاَ يَـدَانِ إِلاَّ بِتَقْوِيَـةِ اللَّهِ

[1] -
[2] -
[3] -

وَلَوَدِدْتُ أَنَّ أَقْوَى النَّاسِ عَلَيْهَا مَكَانِى عَلَيْهَا الْيَوْمَ فَقَبِلَ الْمُهَاجِرُونَ مِنْهُ مَا قَالَ»[1].

واما رأية في خلافة عثمان فقد أخرج البخاري في قصة مقتل عمر والاتفاق علي عثمان «فَلَمَّا فُرِغَ مِنْ دَفْنِهِ اجْتَمَعَ هَؤُلاَءِ الرَّهْطُ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ اجْعَلُوا أَمْرَكُمْ إِلَى ثَلاَثَةٍ مِنْكُمْ. فَقَالَ الزُّبَيْرُ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِى إِلَى عَلِىٍّ. فَقَالَ طَلْحَةُ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِى إِلَى عُثْمَانَ. وَقَالَ سَعْدٌ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِى إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ. فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَيُّكُمَا تَبَرَّأَ مِنْ هَذَا الأَمْرِ فَنَجْعَلُهُ إِلَيْهِ، وَاللَّهُ عَلَيْهِ وَالإِسْلاَمُ لَيَنْظُرَنَّ أَفْضَلَهُمْ فِى نَفْسِهِ. فَأُسْكِتَ الشَّيْخَانِ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَفَتَجْعَلُونَهُ إِلَىَّ، وَاللَّهُ عَلَىَّ أَنْ لاَ آلُوَ عَنْ أَفْضَلِكُمْ قَالاَ نَعَمْ، فَأَخَذَ بِيَدِ أَحَدِهِمَا فَقَالَ لَكَ قَرَابَةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَالْقَدَمُ فِى الإِسْلاَمِ مَا قَدْ عَلِمْتَ، فَاللَّهُ عَلَيْكَ لَئِنْ أَمَّرْتُكَ لَتَعْدِلَنَّ، وَلَئِنْ أَمَّرْتُ عُثْمَانَ لَتَسْمَعَنَّ وَلَتُطِيعَنَّ. ثُمَّ خَلاَ بِالآخَرِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ، فَلَمَّا أَخَذَ الْمِيثَاقَ قَالَ ارْفَعْ يَدَكَ يَا عُثْمَانُ. فَبَايَعَهُ، فَبَايَعَ لَهُ عَلِىٌّ، وَوَلَجَ أَهْلُ الدَّارِ فَبَايَعُوهُ»[2].

ومن مسند الزبير ابن العوام (1 روايت):

اما رجوعه إلى القول بخلافة ابي بكر بعد توقف ما والقول بفضله واستحقاقه للخلافة: فقد أخرج الحاكم من حديث ابراهيم بن عبدالرحمن بن عوف في حديث طويل: «فقبل المهاجرون منه ما قال وما إعتذر به قال علي و الزبير: ما غضبنا إلا لأنا قد أخرنا عن المشاورة و إنا نرى أبا بكر أحق الناس بها بعد رسول الله إنه لصاحب الغار و ثاني إثنين و إنا لنعلم بشرفه و كبره و لقد أمره رسول الله بالصلاة بالناس و هو حي».

ومن مسند طلحه بن عبيد الله (3 روايت):

اما ثناؤه على عمر: فذكر المحب الطبري «عن ابن مسعود ان عمر شاور الناس في الزحف الي قتال ملوك فارس التي اجتمعت بنهاوند فقام طلحه بن عبيدالله وكان من خطباء الصحابة تشهّد ثم قال: أما بعد يا امير المؤمنين فقد احكمتك الأمور وعجنتك البلايا واحتنكتك التجارب فانت وشأنك وأنت ورأيك اليك هذا لأمر فمُرنا نُطع وادعنا نجب واحملنا نركب وقُدنا ننقَد فإنك

[1] -
[2] -

ولي هذه الأمور وقد بلوت واختبرت وجـربت فلم ينكشـف لـك عن شيء من عواقب قضاء الله الا عن خيار ثم جلس»[1].

واما حديثه في فضل عثمان: أخرج الحاكم: «عن زيد بن اسلم عن أبيه قال شهدت عثمـان يـوم حُصِـر في موضـع الجنـائز فقـال: أَنْشُدُكَ اللَّهَ يَا طَلْحَةُ تَذْكُرُ يَوْمَ كُنْتُ أَنَـا وَأَنْتَ مَـعَ رَسُـولِ اللَّهِ فِى مَوْضِعِ كَذَا وَكَذَا، لَيْسَ مَعَهُ أَحَـدٌ مِنْ أَصْـحَابِهِ غَيْـرِى وَغَيْـرُكَ؟ قَـالَ: نَعَمْ، فَقَالَ لَكَ رَسُولُ اللَّه : يَـا طَلْحَـةُ، إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ نَبِىٍّ إِلاَّ وَمَعَـهُ مِنْ أَصْحَابِهِ رَفِيـقٌ مِنْ أُمَّتِـهِ مَعَـهُ فِى الْجَنَّةِ، وَإِنَّ عُثْمَـانَ بْنَ عَفَّانَ، هَذَا يَعْنِينِى، رَفِيقِى فِى الْجَنَّةِ مَعِى. قَالَ طَلْحَةُ: اللَّهُمَّ نَعَمْ،»[2].

واخرج ابويعلي «عَنْ طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ، قَالَ: قَالَ رَسُـولُ اللَّهِ : لِكُلِّ نَبِيٍّ رَفِيقٌ، وَرَفِيقِي عُثْمَانُ»[3].

ومن مسند سعد بن ابي وقاص (5 روایت):

أما حديث مالقيك الشيطان...: فقـد أخـرج مسـلم من حـديث ابن شهاب «قال أَخْبَرَنِى عَبْدُ الْحَمِيـدِ بْنُ عَبْـدِ الـرَّحْمَنِ بْنِ زَيْـدٍ أَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ سَـعْدِ بْنِ أَبِى وَقَّاصٍ أَخْبَـرَهُ أَنَّ أَبَـاهُ سَـعْدًا قَـالَ اسْـتَأْذَنَ عُمَرُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَعِنْدَهُ نِسَاءٌ مِنْ قُرَيْشٍ يُكَلِّمْنَـهُ وَيَسْـتَكْثِرْنَهُ عَالِيَةً أَصْوَاتُهُنَّ فَلَمَّا اسْتَأْذَنَ عُمَـرُ قُمْنَ يَبْتَـدِرْنَ الْحِجَـابَ فَـأَذِنَ لَـهُ رَسُولُ اللَّهِ وَرَسُولُ اللَّهِ يَضْحَكُ فَقَالَ عُمَرُ أَضْحَكَ اللَّهُ سِـنَّكَ يَـا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: عَجِبْتُ مِنْ هَـؤُلاَءِ اللاَّتِى كُنَّ عِنْـدِى فَلَمَّا سَمِعْنَ صَوْتَكَ ابْتَدَرْنَ الْحِجَابَ. قَالَ عُمَرُ فَأَنْتَ يَـا رَسُـولَ اللَّهِ أَحَـقُّ أَنْ يَهَبْنَ. ثُمَّ قَـالَ عُمَـرُ أَىْ عَـدُوَّاتِ أَنْفُسِـهِنَّ أَتَهَبْنَنِي وَلاَ تَهَبْنَ رَسُـولَ اللَّهِ قُلْنَ نَعَمْ أَنْتَ أَغْلَـظُ وَأَفَـظُّ مِنْ رَسُـولِ اللَّهِ. قَـالَ رَسُولُ اللَّهِ: وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ مَا لَقِيَكَ الشَّيْطَانُ قَطُّ سَـالِكًا فَجًّا إِلاَّ سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ»[4].

وأخرج أبو بكر بن أبي شيبه من حديث: «أبي سلمة قـال قـال سعد أما والله ما كـان بأقـدمنا اسـلاما ولا أقـدمنا هجـرة ولكن قـد عـرفت بـأي شـيء فضـلنا كـان أزهـدنا في الـدنيا يعـني عمـر بن الخطاب»[5].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

أما منعه من الخروج على عثمان: فقد اخرج ابويعلي «عَنْ بُسْرِ بْنِ سَعِيدٍ، أَنَّ سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ، قَالَ: عِنْدَ فِتْنَةِ عُثْمَانَ: أَشْهَدُ لَسَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: إِنَّهَا سَتَكُونُ فِتْنَةٌ، الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ، وَالْقَائِمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي، وَالْمَاشِي خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي، قَالَ: أَرَأَيْتَ إِنْ دَخَلَ عَلَيَّ بَيْتِي، وَبَسَطَ يَدَهُ لِيَقْتُلَنِي؟ قَالَ: كُنْ كَابْنِ آدَمَ»[1].

واخرج ابويعلي من حديث: «عَامِرُ بْنُ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ، أَنَّ أَبَاهُ حِينَ رَأَى اخْتِلافَ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ وَتَفَرُّقَهُمُ اشْتَرَى لَهُ مَاشِيَةً، ثُمَّ خَرَجَ فَاعْتَزَلَ فِيهَا بِأَهْلِهِ عَلَى مَاءٍ، يُقَالُ لَهُ: قَلَهَّى، قَالَ: وَكَانَ سَعْدٌ مِنْ أَحَدِّ النَّاسِ بَصَرًا، فَرَأَى ذَاتَ يَوْمٍ شَيْئًا يَزُولُ، فَقَالَ لِمَنْ تَبِعَهُ: تَرَوْنَ شَيْئًا؟ قَالُوا: نَرَى شَيْئًا كَالطَّيْرِ، قَالَ: أَرَى رَاكِبًا عَلَى بَعِيرٍ، ثُمَّ جَاءَ بَعْدَ قَلِيلٍ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ عَلَى بُخْتِيٍّ أَوْ بُخْتِيَّةٍ، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا جَاءَ بِهِ، فَسَلَّمَ عُمَرُ، ثُمَّ قَالَ لأَبِيهِ: أَرَضِيتَ أَنْ تَتْبَعَ أَذْنَابَ[2] هَذِهِ الْمَاشِيَةِ بَيْنَ هَذِهِ الْجِبَالِ، وَأَصْحَابُكَ يَتَنَازَعُونَ فِي أَمْرِ الأُمَّةِ؟ فَقَالَ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ، يَقُولُ: إِنَّهَا سَتَكُونُ بَعْدِي فِتَنٌ أَوْ قَالَ: أُمُورٌ خَيْرُ النَّاسِ فِيهَا الْغَنِيُّ الْخَفِيُّ التَّقِيُّ، فَإِنِ اسْتَطَعْتَ يَا بُنَيَّ أَنْ تَكُونَ كَذَلِكَ فَكُنْ، فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: أَمَا عِنْدَكَ غَيْرُ هَذَا؟ فَقَالَ لَهُ سَعْدٌ: لا يَا بُنَيَّ، فَوَثَبَ عُمَرُ لِيَرْكَبَ، وَلَمْ يَكُنْ حَطَّ عَنْ بَعِيرِهِ، فَقَالَ لَهُ سَعْدٌ: أَمْهِلْ حَتَّى نُغُدِّيَكَ، قَالَ: لا حَاجَةَ لِي بِغَدَائِكُمْ، قَالَ سَعْدٌ: فَنَحْلِبُ لَكَ فَنَسْقِيَكَ، قَالَ: لا حَاجَةَ لِي بِشَرَابِكُمْ، ثُمَّ رَكِبَ فَانْصَرَفَ مَكَانَهُ»[3].

واما ما يستأنس به حديث على إن الخلافة لقريش: فقد أخرج ابو يعلي «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَعْدٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ: مَنْ يُرِدْ هَوَانَ قُرَيْشٍ أَهَانَهُ اللَّهُ».

ومن مسند سعيد بن زيد (4 روايت):

أما حديثه في بشارة العشره بالجنة: فقد أخرج أبويعلي «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الأَخْنَسِ قَالَ خَطَبَنَا الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ فَنَالَ مِنْ عَلِيٍّ فَقَامَ سَعِيدُ بْنُ زَيْدٍ فَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ النَّبِيُّ فِي الْجَنَّةِ وَأَبُو بَكْرٍ فِي الْجَنَّةِ وَعُمَرُ فِي الْجَنَّةِ وَعُثْمَانُ فِي الْجَنَّةِ وَعَلِيٌّ فِي الْجَنَّةِ وَطَلْحَةُ فِي الْجَنَّةِ وَالزُّبَيْرُ فِي الْجَنَّةِ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ

---

1 -

2 - در نسخه مطبعه کراچی «اذا ناب» است.

3 -

بْنُ عَوْفٍ فِي الْجَنَّةِ وَسَعْدٌ فِي الْجَنَّةِ وَلَوْ شِئْتُ أَنْ أُسَمِّيَ الْعَاشِرَ لَسَمَّيْتُ»[1].

وأخرج الترمذي: «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ حُمَيْدٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ سَعِيدَ بْنَ زَيْدٍ حَدَّثَهُ فِى نَفَرٍ أَنَّ رَسُولَ قَالَ: عَشَرَةٌ فِى الْجَنَّةِ أَبُو بَكْرٍ فِى الْجَنَّةِ وَعُمَرُ فِى الْجَنَّةِ وَعُثْمَانُ وَعَلِىٌّ وَالزُّبَيْرُ وَطَلْحَةُ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ وَأَبُو عُبَيْدَةَ وَسَعْدُ بْنُ أَبِى وَقَّاصٍ. قَالَ فَعَدَّ هَؤُلاَءِ التِّسْعَةَ وَسَكَتَ عَنِ الْعَاشِرِ فَقَالَ الْقَوْمُ نَنْشُدُكَ اللَّهَ يَا أَبَا الأَعْوَرِ مَنِ الْعَاشِرُ قَالَ نَشَدْتُمُونِى بِاللَّهِ أَبُو الأَعْوَرِ فِى الْجَنَّةِ »[2].

وأما بيان أبابكر صديق وسائرهم شهداء: فقد أخرج ابو يعلي: «عَنْ عَاصِمٍ، عَنْ زِرٍّ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ زَيْدٍ، قَالَ: اخْتَبَأْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ فَوْقَ حِرَاءٍ، فَلَمَّا اسْتَوَيْنَا رَجَفَ بِنَا، فَضَرَبَهُ رَسُولُ اللَّهِ بِكَفِّهِ، قَالَ: اسْكُنْ حِرَاءُ، فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ إِلا نَبِيٌّ، أَوْ صِدِّيقٌ، أَوْ شَهِيدٌ، وَعَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ، وَأَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، وَعُثْمَانُ، وَعَلِيٌّ، وَطَلْحَةُ، وَالزُّبَيْرُ، وَسَعْدٌ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ، وَسَعِيدُ بْنُ زَيْدٍ، الَّذِي حَدَّثَ بِالْحَدِيثَ »[3].

وأخرج البخاري: «عَنْ قَيْسٍ قَالَ سَمِعْتُ سَعِيدَ بْنَ زَيْدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ نُفَيْلٍ فِى مَسْجِدِ الْكُوفَةِ يَقُولُ وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُنِى وَإِنَّ عُمَرَ لَمُوثِقِى عَلَى الإِسْلاَمِ قَبْلَ أَنْ يُسْلِمَ عُمَرُ، وَلَوْ أَنَّ أُحُدًا ارْفَضَّ لِلَّذِى صَنَعْتُمْ بِعُثْمَانَ لَكَانَ».

مسانيد الـمكثرين[4] من أصحاب النبي

أولها **مسند عبدالله بن مسعود**

أما بشارة الشيخين بالجنة: فقد أخرج الترمذي «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَلِمَةَ عَنْ عَبِيدَةَ السَّلْمَانِىِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ أَنَّ النَّبِىَّ قَالَ: يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ. فَاطَّلَعَ أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ قَالَ: يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ. فَاطَّلَعَ عُمَرُ»[5].

---

[1] - شخص دهم خود سعید بن زید بوده است که جناب ایشان تواضعا اسم خــود را ذکر ننمود.

[2] -

[3] -

[4] - صحابه کرام به اعتبار کثرت و قلت روایت بر سه دسته تقسیم می‌شوند: 1- مکثرین که احادیث زیادی روایت کرده باشند 2- متوسطین: روایت‌های آن‌ها نه خیلی زیاد و نه خیلی کم باشد 3- مقلّین: احادیث معدودی روایت کرده باشند.

[5] -

واما أمره امته بالاقتداء بهما: فقد أخرج الترمذي والحاكم من حديث «سَلَمَةَ بْنِ كُهَيْلٍ عَنْ أَبِى الزَّعْرَاءِ عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: اقْتَدُوا بِاللَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِى مِنْ أَصْحَابِى أَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ وَاهْتَدُوا بِهَدْىِ عَمَّارٍ وَتَمَسَّكُوا بِعَهْدِ ابْنِ مَسْعُودٍ»[1].

وأما جعله قولَ الخلفاء إذا قضوا وامضوا في ترتيب الأدلة بعد حديث النبي وقبل القياس: فقد أخرج الدارمي: «عَنْ سُفْيَانَ عَنِ الأَعْمَشِ عَنْ عُمَارَةَ بْنِ عُمَيْرٍ عَنْ حُرَيْثِ بْنِ ظُهَيْرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: أَتَى عَلَيْنَا زَمَانٌ لَسْنَا نَقْضِى وَلَسْنَا هُنَالِكَ، وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ قَدَّرَ مِنَ الأَمْرِ أَنْ قَدْ بَلَغْنَا مَا تَرَوْنَ، فَمَنْ عَرَضَ لَهُ قَضَاءٌ بَعْدَ الْيَوْمِ فَلْيَقْضِ فِيهِ بِمَا فِى كِتَابِ اللَّهِ، فَإِنْ جَاءَهُ مَا لَيْسَ فِى كِتَابِ اللَّهِ فَلْيَقْضِ بِمَا قَضَى بِهِ رَسُولُ اللَّهِ فَإِنْ جَاءَهُ مَا لَيْسَ فِى كِتَابِ اللَّهِ وَلَمْ يَقْضِ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ فَلْيَقْضِ بِمَا قَضَى بِهِ الصَّالِحُونَ، وَلاَ يَقُلْ: إِنِّى أَخَافُ وَإِنِّى أَرَى، فَإِنَّ الْحَرَامَ بَيِّنٌ وَالْحَلاَلَ بَيِّنٌ وَبَيْنَ ذَلِكَ أُمُورٌ مُشْتَبِهَةٌ، فَدَعْ مَا يَرِيبُكَ إِلَى مَا لاَ يَرِيبُكَ»[2].

وأخرج الدارمي هذا الحديث من حديث شعبه بالاسناد المذكور وفيه: «إِذَا سُئِلْتُمْ عَنْ شَىْءٍ فَانْظُرُوا فِى كِتَابِ اللَّهِ، فَإِنْ لَمْ تَجِدُوهُ فِى كِتَابِ اللَّهِ فَفِى سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوهُ فِى سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ فَمَا أَجْمَعَ عَلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ، فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِيمَا أَجْمَعَ عَلَيْهِ الْمُسْلِمُونَ فَاجْتَهِدْ رَأْيَكَ، وَلاَ تَقُلْ: إِنِّى أَخَافُ وَأَخْشَى»[3].

وأخرج الدارمي من حديث أبي عوانه وجرير كليهما عن الأعمش نحوا من ذلك[4].

وأخرج الدارمي من طريق الأعمش: «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: كَانَ عُمَرُ إِذَا سَلَكَ بِنَا طَرِيقاً وَجَدْنَاهُ سَهْلاً، وَإِنَّهُ قَالَ فِى زَوْجٍ وَأَبَوَيْنِ: لِلزَّوْجِ النِّصْفُ وَلِلأُمِّ ثُلُثُ مَا بَقِىَ»[5].

وأخرج الدارمي من هذا الطريق ايضاً قال عبدالله: «كَانَ عُمَرُ إِذَا سَلَكَ طَرِيقاً اتَّبَعْنَاهُ فِيهِ وَجَدْنَاهُ سَهْلاً، وَإِنَّهُ قَضَى فِى امْرَأَةٍ وَأَبَوَيْنِ مِنْ أَرْبَعَةٍ، فَأَعْطَى الْمَرْأَةَ الرُّبُعَ، وَالأُمَّ ثُلُثَ مَا بَقِىَ، وَالأَبَ سَهْمَيْنِ»[6].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

أمــا قولــه بــا فضــليه أبي بكر: فقــد أخــرج أبــو عمــر في الاستيعاب «عن ابن مسعود اجعلوا إمامكم أفضلكم فإن رسول الله جعل أبا بكر إمامهم»[1].

واما ثناءه على عمر وذكره سوابقه: «فقد أخرج أبو عمر عنه أنه قال لأن أجلس مع عمر ساعة خير عندي من عبادة سنه»[2].

وأخرج الحاكم من طريق مجالد: «عَنِ الشَّعْبِيِّ، عَنْ مَسْرُوقٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بن مَسْعُودٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ:اللَّهُمَّ أَعِزَّ الإِسْلامَ بِعُمَرَ بن الْخَطَّابِ أَوْ بِأَبِي جَهْلِ بن هِشَامٍ، فَجَعَلَ اللَّهُ دَعْوَةَ رَسُولِهِ لِعُمَرَ بن الْخَطَّابِ، فَبَنَى عَلَيْهِ الإِسْلامَ وَهَدَّمَ بِهِ الأَوْثَانَ»[3].

وأخرج الحاكم من طريق المسعودي: «عَنِ الْقَاسِمِ، قَالَ: قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: إِنَّ إِسْلامَ عُمَرَ كَانَ فَتْحًا، وَإِنَّ هِجْرَتَهُ كَانَتْ نَصْرًا، وَإِنَّ إِمَارَتَهُ كَانَتْ رَحْمَةً، وَاللَّهِ مَا اسْتَطَعْنَا أَنْ نُصَلِّيَ عِنْدَ الْكَعْبَةِ ظَاهِرِينَ حَتَّى أَسْلَمَ عُمَرُ»[4].

وأخرج الحاكم: «عن أبي إسحاق عن أبي عبيدة عن عبد الله قال: إن أفرس الناس ثلاثة العزيز حين تفرس في يوسف فقال لامرأته أكرمي مثواه والمرأة التي أتت موسى فقالت لأبيها يا أبة أستأجره وأبو بكر حين استخلف عمر»[5].

وأخرج الحاكم من طريق زهير: «عن يزيد بن أبي زياد، عن أبي جحيفة، عن عبد الله بن مسعود قال: إن كان عمر حصنا حصينا يدخل الإسلام فيه، ولا يخرج منه، فلما أصيب عمر انثلم الحصن فالإسلام يخرج منه، ولا يدخل فيه إذا ذكر الصالحون فحيهلا بعمر»[6].

واما حكليته دفع الانصار بحديث امامه الصديق: فقد أخرج الحاكم: «عن عَاصِمٌ عَنْ زِرٍّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ لَمَّا قُبِضَ النَّبِيُّ قَالَتِ الأَنْصَارُ مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ فَأَتَاهُمْ عُمَرُ فَقَالَ يَا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَمَرَ أَبَا بَكْرٍ أَنْ يَؤُمَّ النَّاسَ

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

قَالُوا بَلَى. قَالَ فَأَيُّكُمْ تَطِيبُ نَفْسُهُ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ قَالَتِ الأَنْصَارُ نَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ نَتَقَدَّمَ أَبَا بَكْرٍ»[1].

واما استدلاله علي خلافه الصديق بالاجماع: فقد أخرج الحاكم من حديث عاصم: «عن زرّ عن عبدالله قال مَا رَأَى الْمُسْلِمُونَ حَسَنًا فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ حَسَنٌ وَمَا رَأَوْا سَيِّئًا فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ سَيِّئٌ وقد رأي أصحابه جميعا أن يستخلف أبا بكر»[2].

وأما استدلاله بخطبة النبي قبل وفاته بخمس ليال بمناقب الصديق مما هو تعريض ظاهر على خلافته وعلي هذه الطريقة اعتمد ابوعمر في الاستيعاب: فقد أخرج مسلم «عَنْ أَبِى الأَحْوَصِ قَالَ سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مَسْعُودٍ يُحَدِّثُ عَنِ النَّبِىِّ أَنَّهُ قَالَ: لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلاً لاَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلاً وَلَكِنَّهُ أَخِى وَصَاحِبِى وَقَدِ اتَّخَذَ اللَّهُ صَاحِبَكُمْ خَلِيلاً»[3].

واما ما يستدل به علي خلافه الخلفاء الثلاثة من بيان مدة التي ضربها النبي لدوران رحي الإسلام ووقوع خلافتهم في تلك المدة: فقد أخرج الحاكم من طريق: «عَنْ مَنْصُورٍ عَنْ رِبْعِىٍّ عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ نَاجِيَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ النَّبِىِّ قَالَ: تَدُورُ رَحَى الإِسْلاَمِ بِخَمْسٍ وَثَلاَثِينَ أَوْ سِتٍّ وَثَلاَثِينَ أَوْ سَبْعٍ وَثَلاَثِينَ فَإِنْ يَهْلِكُوا فَسَبِيلُ مَنْ قَدْ هَلَكَ وَإِنْ يَقُمْ لَهُمْ دِينُهُمْ يَقُمْ لَهُمْ سَبْعِينَ عَاماً. قَالَ قُلْتُ أَمِمَّا مَضَى أَمْ مِمَّا بَقِىَ قَالَ مِمَّا بَقِىَ»[4].

«وروي الحاكم بأسانيد صحيحه من طريق متعدده أن عثمان قتل في ذي الحجة سنة خمس وثلثين وكانت خلافته ثنتي عشر سنة»[5].

واما ما يستدل به علي خلافتهم من حديث القرون الثلاثة: فقد أخرج احمد «عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَبِيدَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِى ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ يَأْتِى بَعْدَ ذَلِكَ قَوْمٌ تَسْبِقُ شَهَادَاتُهُمْ أَيْمَانَهُمْ وَأَيْمَانُهُمْ شَهَادَاتِهِم»[6].

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -

و بناي اين استدلاي بر توجيـه صـحيحي اسـت كـه اكـثر احـاديث شاهد آن است قرن اول از زمان هجرت آنحضرت است تا زمان وفات وي، و قرن ثاني از ابتداي خلافت حضـرت صـديق تـا وفـات حضرت فاروقب، و قرن ثالث قرن حضرت عثمان و در هر قرني قريب به دوازده سال بوده.

قرن در لغت: «قوم متقارنين في السن» بعـد ازان قـومي كـه در رياست و خلافت مقترن باشند قرن گفته شد چون خليفه ديگــر باشد و وزراء حضور ديگر و امراي ديگـر و رؤسـاء جيـوش ديگـر و سـاهيان ديگــر و حربيــان ديگــر و ذميــان ديگــر تفـاوت قـرون بهم مي‌رسد[1].

أمـا قولـه في خلافـة عثمـان: فقـد أخـرج الحـاكم من حـديث الاعمش: «عن عبدالله بن بشار قال لما جـاءت بيعـة عثمـان قـال عبدالله: مَا أَلَوْنَا عَنْ أَعْلانَا ذَا فَوْقُ»[2].

واما منعه من الخروج علي عثمان: «فقد أخرج أبو بكر بن أبي شيبه عن ابي سعيد مولي ابن مسعود قال قال عبداللــه واللــه لئن قتلوا عثمان لايصيبوا منه خلفا»[3].

ومن مسند عبدالله بن عمر (24 روايت):

أما ان الخلافة في قريش: فقد أخرج احمد وأبويعلي وغيرهما من طرق شتي «ان عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَـرَ قَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ: لاَ يَـزَالُ هَذَا الأَمْرُ فِى قُرَيْشٍ مَا بَقِىَ مِنَ النَّاسِ اثْنَانِ »[4].

وأما ان الـمهاجرين الاولين الذين جاهدوا مع رسول الله قريشا في أول الأسـلام أولي بالخلافـة: فقـد أخــرج البخــاري من طريــق معمر «عَنِ الزُّهْــرِىِّ عَنْ سَــالِمٍ عَنِ ابْنِ عُمَـرَ قَــالَ وَأَخْبَـرَنِى ابْنُ طَاوُسٍ عَنْ عِكْرِمَةَ بْنِ خَالِدٍ عَنِ ابْنِ عُمَـرَ قَـالَ دَخَلْتُ عَلَى حَفْصَـةَ وَنَسْوَاتُهَا تَنْطُفُ، قُلْتُ قَدْ كَانَ مِنْ أَمْرِ النَّاسِ مَـا تَـرَيْنَ، فَلَمْ يُجْعَـلْ لِى مِنَ الأَمْرِ شَـىْءٌ. فَقَـالَتِ الْحَـقْ فَـإِنَّهُمْ يَنْتَظِرُونَـكَ، وَأَخْشَـى أَنْ

---

1 - در اينجا شاه صاحب كمال ذهانت و عبقريت خويش را نشان داده است، جمهور علما اين حديث را تا زمانه تبع تابعين منطبق كرده‌اند مگر مؤلف محـترم آن را تـا زمان انتهای خلافت عثمان دانسته اسـت. در فصـل پنجم واضـح خواهـد شـد كـه حق با مصنف مرحوم است.

2 -

3 -

4 -

يَكُونَ فِى احْتِبَاسِكَ عَنْهُمْ فُرْقَـةٌ. فَلَمْ تَدَعْـهُ حَتَّى ذَهَبَ، فَلَمَّا تَفَـرَّقَ النَّاسُ خَطَبَ مُعَاوِيَـةُ قَـالَ مَنْ كَـانَ يُرِيـدُ أَنْ يَتَكَلَّمَ فِى هَـذَا الأَمْـرِ فَلْيُطْلِـعْ لَنَـا قَرْنَـهُ، فَلَنَحْنُ أَحَـقُّ بِـهِ مِنْـهُ وَمِنْ أَبِيـهِ. قَـالَ حَبِيبُ بْنُ مَسْلَمَةَ فَهَلاَّ أَجَبْتَهُ قَـالَ عَبْدُ اللَّهِ فَحَلَلْتُ حُبْـوَتِى وَهَمَمْتُ أَنْ أَقُـولَ أَحَقُّ بِهَذَا الأَمْرِ مِنْـكَ مَنْ قَاتَلَـكَ وَأَبَـاكَ عَلَى الإِسْـلاَمِ. فَخَشِـيتُ أَنْ أَقُولَ كَلِمَةً تُفَرِّقُ بَيْنَ الْجَمْعِ، وَتَسْفِكُ الدَّمَ، وَيُحْمَلُ عَنِّى غَيْـرُ ذَلِـكَ، فَذَكَرْتُ مَا أَعَدَّ اللَّهُ فِى الْجِنَانِ. قَالَ حَبِيبٌ حُفِظْتَ وَعُصِمْتَ»[1].

اما افضليه الخلفاء علي ترتيب للخلافـة: فقـد اشـتهر عن ابن عمر برواليات فيها العدد والثقة فقـد أخـرج البخـاري من طريـق يحيي بن سعيد «عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَب قَـالَ كُنَّا نُخَيِّرُ بَيْنَ النَّاسِ فِى زَمَنِ النَّبِىِّ فَنُخَيِّرُ أَبَا بَكْرٍ، ثُمَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ، ثُمَّ عُثْمَـانَ بْنَ عَفَّانَ[2][3]».

وأخرج البخاري وأبوداود: «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَـرَ قَالَ كُنَّا نَقُولُ فِى زَمَنِ النَّبِىِّ لاَ نَعْدِلُ بِـأَبِى بَكْـرٍ أَحَـدًا ثُمَّ عُمَـرَ ثُمَّ عُثْمَانَ ثُمَّ نَتْرُكُ أَصْحَابَ النَّبِىِّ لاَ تَفَاضُلَ بَيْنَهُمْ»[4].

وأخرج أبوداود من حـديث يـونس: «عَنْ ابْنِ شِـهَابٍ قَـالَ قَـالَ سَالِمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ إِنَّ ابْنَ عُمَـرَ قَـالَ كُنَّا نَقُـولُ وَرَسُـولُ اللَّهِ حَيٌّ أَفْضَلُ أُمَّةِ النَّبِيِّ بَعْدَهُ أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرُ ثُمَّ عُثْمَانُ»[5].

وأخرج الترمذي من طريق حارث بن عمير: «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عبدالله بْنِ عُمَرَ عَنْ نَافِعٍ عَنْ ابْنِ عُمَرَ قَالَ كُنَّا نَقُولُ وَرَسُولُ اللَّهِ حَيٌّ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ»[6].

وفي بعض طرق احمد ولبي يعلي ذكر علي فأخرج ابـويعلي: «عن ابن عمر قال كنا نقول على عهد رسـول اللـه ثم أبـو بكـر ثم عمـر ولقـد أعطي علي بن أبي طـالب ثلاث خصـال لأن يكـون في

---

[1] -

[2] - از حـديث دانسـته می‌شـود کـه افضـليت شـيخين (ابـوبکر و عمرب) از اولين اتفاقيات است که در اسلام صورت گرفته است اگرچه در اواخر عهد نبوی عثمان حايز مقام سوم گرديد، لهذا در اکثر احاديث بعد از اسم گرامی رسول خدا نام ابوبکر و عمر ذکر می‌شود و در بعضی احاديث نام عثمان نيز ذکر می‌شود.

[3] -

[4] -

[5] -

[6] -

واحـدة منهن أحب إلي من حمـر النعم تـزوج فاطمـة وولـدت لـه وغلق الأبواب غير بابه ودفع الراية إليه يوم خيبر»[1].

اما رؤيا القليب الـتي هي حجـة ظـاهرة في خلافـة الشـيخين: فقد أخرج البخاري من حديث عبيدالله: «عن ابي بَكْـرِ بْنُ سَـالِمٍ عَنْ سَالِمٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَب أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: أريتُ فِى الْمَنَامِ أَنِّى أَنْزِعُ بِدَلْوِ بَكْرَةٍ عَلَى قَلِيبٍ، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَنَزَعَ ذَنُوبًا أَوْ ذَنُـوبَيْنِ نَزْعًا ضَعِيفًا، وَاللَّهُ يَغْفِـرُ لَـهُ، ثُمَّ جَـاءَ عُمَـرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَاسْـتَحَالَتْ غَرْبًا، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا يَفْرِى فَرِيَّهُ حَتَّى رَوِىَ النَّاسُ وَضَرَبُوا بِعَطَنٍ»[2].

أمـا التعـريض الظـاهر على خلافتهم من جهـه ذكـر فضـائلهم علي الـترتيب: فقـد أخـرج ابـو يعلي من طريق: «مُحَمَّدُ بْنُ عَبْـدِ الـرَّحْمَنِ، عَنْ أَبِيـهِ، عَنِ ابنِ عُمَـرَ، قَـالَ: قَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ: أَرْأَفُ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْـرٍ، وَأَشَـدُّهُمْ فِي الإِسْلامِ عُمَـرُ، وَأَصْـدَقُهُمْ حَيَـاءً عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ، وَأَقْضَاهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَـالِبٍ، وَأَفْرَضُـهُمْ زَيْـدُ بْنُ ثَابِتٍ، وَأَعْلَمُهُمْ بِالْحَلالِ وَالْحَـرَامِ مُعَـاذُ بْنُ جَبَـلٍ، وَأَقْـرَؤُهُمْ أُبَيُّ بْنُ كَعْبٍ، وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينٌ، وَأَمِينُ هَذِهِ الأُمَّةِ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ»[3].

امـا بشـارة الشـيخين بأنهمـا يبعثـان مـع النـبي: فقـد أخـرج الترمذي والحـاكم من طريق «عَاصِـمُ بْنُ عُمَـرَ الْعُمَـرِىُّ عَنْ عَبْـدِ اللَّهِ بْنِ دِينَـارٍ عَنِ ابْنِ عُمَـرَ قَـالَ قَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ: أَنَـا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الأَرْضُ ثُمَّ أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرُ ثُمَّ آتِى أَهْلَ الْبَقِيعِ فَيُحْشَـرُونَ مَعِى ثُمَّ أَنْتَظِرُ أَهْلَ مَكَّةَ حَتَّى أُحْشَرَ بَيْنَ الْحَرَمَيْنِ»[4].

وأخـرج ابن ماجـه والحـاكم من طريق «اسـمعيل بن اميـه عن نـافع عن ابن عمـر قـال خَـرَجَ النَّبِيُّ بَيْنَ أَبِي بَكْـرٍ، وَعُمَـرَ، فَقَالَ:"هَكَذَا نُبْعَثُ»[5].

وأما مناقب الصديق: فقد اخرج البخاري من طريق «مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خُيَلاَءَ لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ أَحَـدَ جَانِبَىْ إِزَارِى يَسْتَرْخِى إِنِّى لأَتَعَاهَدُ ذَلِكَ مِنْهُ. قَالَ: لَسْتَ مِمَّنْ يَفْعَلُهُ خُيَلاَءَ»[6].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

وأخرج الترمذي من حديث: «عَنْ جُمَيْعِ بْنِ عُمَيْرٍ التَّيْمِىِّ عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ لأَبِى بَكْرٍ: أَنْتَ صَاحِبِى عَلَى الْحَوْضِ وَصَاحِبِى فِى الْغَارِ»[1].

وأما مناقب عمر بن الخطاب: فقد أخرج البخاري ومسلم وغيرهما بطرق متعددة «عن ابن عمر أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ شَرِبْتُ يَعْنِي اللَّبَنَ حَتَّى أَنْظُرَ إِلَى الرِّيِّ يَجْرِي فِي ظُفُرِي أَوْ فِي أَظْفَارِي ثُمَّ نَاوَلْتُ عُمَرَ فَقَالُوا فَمَا أَوَّلْتَهُ قَالَ الْعِلْمَ»[2].

واخرج البخاري من طريق «عمر بن مُحَمَّدٍ أَنَّ زَيْدَ بْنَ أَسْلَمَ حَدَّثَهُ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَأَلَنِي ابْنُ عُمَرَ عَنْ بَعْضِ شَأْنِهِ - يَعْنِى عُمَرَ - فَأَخْبَرْتُهُ. فَقَالَ مَا رَأَيْتُ أَحَدًا قَطُّ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ حِينَ قُبِضَ كَانَ أَجَدَّ وَأَجْوَدَ حَتَّى انْتَهَى مِنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ»[3].

واخرج الترمذي من طريق «خَارِجَةُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الأَنْصَارِىُّ عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: اللَّهُمَّ أَعِزَّ الإِسْلاَمَ بِأَحَبِّ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ إِلَيْكَ بِأَبِى جَهْلٍ أَوْ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ. قَالَ وَكَانَ أَحَبَّهُمَا إِلَيْهِ عُمَرُ»[4].

وأخرج الترمذي ايضاً من هذا الطريق: «عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ. وَقَالَ ابْنُ عُمَرَ مَا نَزَلَ بِالنَّاسِ أَمْرٌ قَطُّ فَقَالُوا فِيهِ وَقَالَ فِيهِ عُمَرُ أَوْ قَالَ ابْنُ الْخَطَّابِ فِيهِ شَكَّ خَارِجَةُ إِلاَّ نَزَلَ فِيهِ الْقُرْآنُ عَلَى نَحْوِ مَا قَالَ عُمَرُ»[5].

وأخرج الحاكم من طريق «خَالِدُ بن أَبِي بَكْرِ بن عُبَيْدِ اللَّهِ بن عَبْدِ اللَّهِ بن عُمَرَ , عَنْ سَالِمِ بن عَبْدِ اللَّهِ , عَنِ ابْنِ عُمَرَ , عَنْ أَبِيهِ: أَنّ رَسُولَ اللَّهِ, ضَرَبَ صَدْرَ عُمَرَ بن الْخَطَّابِ بِيَدِهِ حِينَ أَسْلَمَ ثَلاثَ مِرَارٍ , وَهُوَ يَقُولُ:اللَّهُمَّ أَخْرِجْ مَا فِي صَدْرِهِ مِنْ غِلٍّ , وَأَبْدِلْهُ إِيمَانًا, يَقُولُ ذَلِكَ ثَلاثًا»[6].

وأخرج الحاكم من حديث «عبيدالله عن نافع عن ابن عمر أن النبي قال: اللهم أيد الدين بعمر بن الخطاب» [7].

- [1]
- [2]
- [3]
- [4]
- [5]
- [6]
- [7]

واما بشارة أهل بدر: فقد أخرج ابويعلي من طريق: «عُمَرُ بْنُ حَمْزَةَ، عَن سَالِمٌ، عَن أبيه قصه حَاطِبِ بْنِ أَبِي بَلْتَعَةَ، وفيـه قَـالَ عُمَرُ: ائْذَنْ لِي فِيهِ، فَقَالَ رَسُـولُ اللَّهِ: أَوَ كُنْتَ قَاتِلَـهُ؟ قَـالَ: نَعَمْ، إِنْ أَذِنْتَ لِي فِيهِ، فَقَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ وَمَـا يُـدْرِيكَ، لَعَـلَّ اللَّهَ اطَّلَـعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ، فَقَالَ: اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ؟»[1].

واما ذبـه عن عثمـان: فقـد أخـرج البخـاري: «عَنْ عُثْمَـانَ بْنِ مَوْهَبٍ قَالَ جَاءَ رَجُلٌ حَجَّ الْبَيْتَ فَرَأَى قَوْمًا جُلُوسًا فَقَالَ مَنْ هَـؤُلاَءِ الْقُعُودُ قَالُوا هَؤُلاَءِ قُـرَيْشٌ. قَـالَ مَنِ الشَّـيْخُ قَـالُوا ابْنُ عُمَـرَ. فَأَتَـاهُ فَقَالَ إِنِّى سَائِلُكَ عَنْ شَىْءٍ أَتُحَدِّثُنِى، قَالَ أَنْشُدُكَ بِحُرْمَةِ هَذَا الْبَيْتِ أَتَعْلَمُ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ فَرَّ يَوْمَ أُحُدٍ قَالَ نَعَمْ. قَـالَ فَتَعْلَمُـهُ تَغَيَّبَ عَنْ بَـدْرٍ فَلَمْ يَشْـهَدْهَا قَـالَ نَعَمْ. قَـالَ فَتَعْلَمُ أَنَّهُ تَخَلَّفَ عَنْ بَيْعَـةِ الرُّضْـوَانِ فَلَمْ يَشْـهَدْهَا قَالَ نَعَمْ. قَالَ فَكَبَّرَ. قَـالَ ابْنُ عُمَـرَ تَعَـالَ لأُخْبِرَكَ وَلأُبَيِّنَ لَكَ عَمَّا سَأَلْتَنِى عَنْهُ، أَمَّا فِرَارُهُ يَوْمَ أُحُـدٍ فَأَشْـهَدُ أَنَّ اللَّهَ عَفَا عَنْهُ، وَأَمَّا تَغَيُّبُهُ عَنْ بَدْرٍ فَإِنَّهُ كَـانَ تَحْتَـهُ بِنْتُ رَسُـولِ اللَّهِ وَكَانَتْ مَرِيضَةً، فَقَالَ لَهُ النَّبِىُّ: إِنَّ لَكَ أَجْرَ رَجُـلٍ مِمَّنْ شَـهِدَ بَـدْرًا وَسَهْمَهُ. وَأَمَّا تَغَيُّبُهُ عَنْ بَيْعَةِ الرُّضْوَانِ فَإِنَّهُ لَوْ كَـانَ أَحَـدٌ أَعَـزَّ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ عُثْمَـانَ بْنِ عَفَّانَ لَبَعَثَـهُ مَكَانَـهُ، فَبَعَثَ عُثْمَـانَ، وَكَـانَ بَيْعَـةُ الرُّضْوَانِ بَعْـدَ مَـا ذَهَبَ عُثْمَـانُ إِلَى مَكَّةَ فَقَـالَ النَّبِىُّ بِيَـدِهِ الْيُمْنَى هَذِهِ يَدُ عُثْمَانَ. فَضَرَبَ بِهَا عَلَى يَدِهِ فَقَالَ: هَذِهِ لِعُثْمَانَ. اذْهَبْ بِهَـذَا الآنَ مَعَكَ»[2].

واما روايته في عثمان أنه يقتل مظلوما: فقد أخرج الترمـذي: «عَنْ كُلَيْبِ بْنِ وَائِلٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ فِتْنَةً فَقَالَ: يُقْتَلُ فِيهَا هَذَا مَظْلُومًا. لِعُثْمَانَ»[3].

وأخـرج الحـاكم: «عن أيـوب، عن نـافع، عن ابن عمـرب، أن عثمان أصبح فحـدث، فقـال: إني رأيت النـبي في الـمنام الليلـة، فقال: يا عثمان، أفطر عندنا»[4].

وأما قعوده من الفتنة: فـأخرج ابـويعلي من حـديث «عمـر بن محمد أن أباه حدثه عن عبدالله بن عمر قال: كنا نتحدث في حجـة الوداع ورسول الله بين أظهرنا لا ندري ما حجة الوداع فحمد اللـه

---
1 -
2 -
3 -
4 -

- رسوله - وحده وأثنى عليه ثم ذكر الــمسيح الـدجال فـأطنب في ذكره ثم قال ك ما بعث الله من نبي إلا قد أنذره أمتـه: لقـد أنـذره نوح والنبيون من بعده وإنه يخرج فيكم ومـا خفي عليكم من شـأنه فلا يخفى عليكم إنه أعور عين اليمنى كأنها عنبة طافية ثم قال: إن الله حرم عليكم دماءكم واموالكم كحرمـة يـومكم هـذا في بلـدكم هذا في شهركم هذا ألا هل بلغت؟ قالوا: نعم قال اللهم اشـهد ثم قـال: ويلكم - أو ويحكم - انظـروا لا ترجعـوا بعـدي كفـارا يضـرب بعضكم رقاب بعض»[1].

وأخرج ابـويعلي «عن بْنُ فُضَـيْلٍ، عَنْ أَبِيـهِ، عَنْ سَـالِمٍ، عَنِ ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ، يَقُولُ: إِنَّ الْفِتْنَةَ تَجِيءُ مِنْ هَا هُنَا، وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ نَحْوَ الْمَشْرِقِ حَيْثُ يَطْلُعُ قَـرْنُ الشَّـيْطَانِ، وَأَنْتُمْ يَضْـرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ، وَإِنَّمَا قَتْـلَ مُوسَـى الَّذِي قَتْـلَ مِنْ آلِ فِرْعَـوْنَ خَطَأً، قَالَ اللَّهُ لَهُ: وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا »[2].

ومن مسند عبدالله بن عباس (12 روايت):

أما ما يستدل به على خلافة الصديق من خطبة النـبي قبـل وفاته: فقد أخرج البخاري من حديث: «أَيُّوبُ عَنْ عِكْرِمَةَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ النَّبِيِّ قَالَ لَوْ كُنْتُ مُتَّخِـذًا مِنْ أُمَّتِي خَلِيلًا لَاتَّخَـذْتُ أَبَـا بَكْرٍ وَلَكِنْ أَخِي وَصَاحِبِي»[3].

وأخرج احمد من حديث جرير: «عَنْ يَعْلَى بْنِ حَكِيمٍ عَنْ عِكْرِمَةَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ خَرَجَ رَسُـولُ اللَّهِ فِى مَرَضِـهِ الَّذِى مَـاتَ فِيـهِ عَاصِباً رَأْسَهُ فِى خِرْقَةٍ فَقَعَدَ عَلَى الْمِنْبَرِ فَحَمِـدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْـهِ ثُمَّ قَالَ: إِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ أَمَنَّ عَلَىَّ فِى نَفْسِهِ وَمَالِـهِ مِنْ أَبِى بَكْـرِ بْنِ أَبِى قُحَافَةَ وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذاً مِنَ النَّاسِ خَلِيلاً لاَتَّخَذْتُ أَبَـا بَكْـرٍ خَلِيلاً وَلَكِنْ خُلَّةُ الإِسْلاَمِ أَفْضَـلُ سُـدُّوا عَنِّى كُـلَّ خَوْخَـةٍ فِى هَـذَا الْمَسْـجِدِ غَيْـرَ خَوْخَةِ أَبِى بَكْرٍ»[4].

وأما ما يستدل به على خلافـة الصـديق من حـديث الامامـة: فقد أخرج احمـد من حـديث أبي اسـحق «عن ارقم بن شـرحبيل عن ابن عباس في قصـة مرضه فجـاء بلال يؤذنـه بالصـلوة فقـال مروا أبابكر يصلي بالناس»[5].

- [1]
- [2]
- [3]
- [4]
- [5]

وأما مناقب عمر بن الخطاب: فقد أخرج ابن ماجه من حديث «عَوَّامِ بْنِ حَوْشَبٍ عَنْ مُجَاهِدٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ لَمَّا أَسْلَمَ عُمَرُ نَزَلَ جِبْرِيلُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ لَقَدِ اسْتَبْشَرَ أَهْلُ السَّمَاءِ بِإِسْلاَمِ عُمَرَ»[1].

وأخرج الحاكم «عن ابن عباسب عن النبي انه قال: اللَّهُمَّ أَعِزَّ الإِسْلاَمَ بِعُمَرَ »[2].

وأخرج الترمذي من حديث «النَّضْرِ أَبِى عُمَرَ عَنْ عِكْرِمَةَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ النَّبِىَّ قَالَ: اللَّهُمَّ أَعِزَّ الإِسْلاَمَ بِأَبِى جَهْلِ بْنِ هِشَامٍ أَوْ بِعُمَرَ. قَالَ فَأَصْبَحَ فَغَدَا عُمَرُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ»[3].

واخرج البخاري من حديث «أَيُّوبُ عَنِ ابْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ عَنِ الْمِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ قَالَ لَمَّا طُعِنَ عُمَرُ جَعَلَ يَأْلَمُ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ - وَكَأَنَّهُ يُجَزِّعُهُ - يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَئِنْ كَانَ ذَاكَ لَقَدْ صَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ، ثُمَّ فَارَقْتَهُ وَهْوَ عَنْكَ رَاضٍ، ثُمَّ صَحِبْتَ أَبَا بَكْرٍ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ، ثُمَّ فَارَقْتَهُ وَهْوَ عَنْكَ رَاضٍ، ثُمَّ صَحِبْتَ صَحَبَتَهُمْ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُمْ، وَلَئِنْ فَارَقْتَهُمْ لَتُفَارِقَنَّهُمْ وَهُمْ عَنْكَ رَاضُونَ. قَالَ أَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ صُحْبَةِ رَسُولِ اللَّهِ وَرِضَاهُ، فَإِنَّمَا ذَاكَ مَنٌّ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى مَنَّ بِهِ عَلَىَّ، وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ صُحْبَةِ أَبِى بَكْرٍ وَرِضَاهُ، فَإِنَّمَا ذَاكَ مَنٌّ مِنَ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ مَنَّ بِهِ عَلَىَّ، وَأَمَّا مَا تَرَى مِنْ جَزَعِى، فَهْوَ مِنْ أَجْلِكَ وَأَجْلِ أَصْحَابِكَ، وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ لِى طِلاَعَ الأَرْضِ ذَهَبًا لاَفْتَدَيْتُ بِهِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ أَرَاهُ»[4].

وأما جعله قول الشيخينب في ترتيب الأدلة بعد حديث النبي وقبل القياس: فقد اخرج الدارمي «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي يَزِيدَ قَالَ كَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِذَا سُئِلَ عَنْ الْأَمْرِ فَكَانَ فِي الْقُرْآنِ أَخْبَرَ بِهِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْقُرْآنِ وَكَانَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ أَخْبَرَ بِهِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فَعَنْ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ قَالَ فِيهِ بِرَأْيِهِ»[5].

وأما ما يستدل به علي خلافة الخلفاء من حديث رويا الظلة: فقد أخرج احمد وغيره من حديث «سفيان عَنِ الزُّهْرِىِّ عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ رَأَى رَجُلٌ رُؤْيَا فَجَاءَ لِلنَّبِىِّ فَقَالَ إِنِّى رَأَيْتُ كَأَنَّ ظُلَّةً تَنْطِفُ عَسَلاً وَسَمْناً وَكَأَنَّ النَّاسَ

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

يَأْخُذُونَ مِنْها فَبَيْنَ مُسْتَكْثِرٍ وَبَيْنَ مُسْتَقِلٍّ وَبَيْنَ ذَلِكَ وَكَأَنَّ سَبَباً مُتَّصِلاً إِلَى السَّمَاءِ - وَقَالَ يَزِيدُ مَرَّةً وَكَأَنَّ سَبَباً دُلِّىَ مِنَ السَّمَاءِ - فَجِئْتَ فَأَخَذْتَ بِهِ فَعَلَوْتَ فَعَلاَّكَ اللَّهُ ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ بَعْدِكَ فَأَخَذَ بِهِ فَعَلاَ فَعَلاَّهُ اللَّهُ ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ بَعْدِكُمَا فَأَخَذَ بِهِ فَعَلاَ فَأَعْلاَهُ اللَّهُ ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ بَعْدِكُمْ فَأَخَذَ بِهِ فَقُطِعَ بِهِ ثُمَّ وُصِلَ لَهُ فَعَلاَ فَأَعْلاَهُ اللَّهُ. قَالَ أَبُو بَكْرٍ ائْذَنْ لِى يَا رَسُولَ اللَّهِ فَأَعْبُرَهَا. فَأَذِنَ لَهُ فَقَالَ أَمَّا الظُّلَّةُ فَالإِسْلاَمُ وَأَمَّا الْعَسَلُ وَالسَّمْنُ فَحَلاَوَةُ الْقُرْآنِ فَبَيْنَ مُسْتَكْثِرٍ وَبَيْنَ مُسْتَقِلٍّ وَبَيْنَ ذَلِكَ وَأَمَّا السَّبَبُ فَمَا أَنْتَ عَلَيْهِ تَعْلُو فَيُعْلِيكَ اللَّهُ ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِكَ رَجُلٌ عَلَى مِنْهَاجِكَ فَيَعْلُو وَيُعْلِيهِ اللَّهُ ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِكُمَا رَجُلٌ يَأْخُذُ بِأَخْذِكُمَا فَيَعْلُو فَيُعْلِيهِ اللَّهُ ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِكُمْ رَجُلٌ يُقْطَعُ بِهِ ثُمَّ يُوصَلُ لَهُ فَيَعْلُو فَيُعْلِيهِ اللَّهُ - قَالَ - أَصَبْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: أَصَبْتَ وَأَخْطَأْتَ ». قَالَ أَقْسَمْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَتُخْبِرَنِّى. فَقَالَ: لاَ تُقْسِمْ»[1].

وأما ان النبي لم ينص بالخلافة لعلي خاصّة ولا لبني هاشم عامه: فقد أخرج احمد من حديث «ابْنِ الْمُبَارَكِ عَنْ يُونُسَ عَنِ الزُّهْرِىِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ خَرَجَ عَلِىٌّ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَّهِ فِى مَرَضِهِ فَقَالُوا كَيْفَ أَصْبَحَ رَسُولُ اللَّهِ يَا أَبَا حَسَنٍ فَقَالَ أَصْبَحَ بِحَمْدِ اللَّهِ بَارِئاً.فَقَالَ الْعَبَّاسُ أَلاَ تَرَى إِنِّى لأَرَى رَسُولَ اللَّهِ سَيُتَوَفَّى مِنْ وَجَعِهِ وَإِنِّى لأَعْرِفُ فِى وُجُوهِ بَنِى عَبْدِ الْمُطَّلِبِ الْمَوْتَ فَانْطَلِقْ بِنَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَلْنُكَلِّمْهُ فَإِنْ كَانَ الأَمْرُ فِينَا بَيَّنَهُ وَإِنْ كَانَ فِى غَيْرِنَا كَلَّمْنَاهُ وَأَوْصَى بِنَا. فَقَالَ عَلِىٌّ إِنْ قَالَ الأَمْرُ فِى غَيْرِنَا لَمْ يُعْطِنَاهُ النَّاسُ أَبَداً وَإِنِّى وَاللَّهِ لاَ أُكَلِّمُ رَسُولَ اللَّهِ فِى هَذَا أَبَداً»[2].

وأما أن أبابكر صديق وسائرهم شهيد: فقد أخرج ابو يعلي باسناد غريب «عَنْ عِكْرِمَةَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَى حِرَاءَ فَتَزَلْزَلَ الْجَبَلُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: اثْبُتْ حِرَاءُ، مَا عَلَيْكَ إِلا نَبِيٌّ، أَوْ صِدِّيقٌ، أَوْ شَهِيدٌ وَعَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ، وَأَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، وَعَلِيٌّ، وَعُثْمَانُ، وَطَلْحَةُ، وَالزُّبَيْرُ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ، وَسَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ، وَسَعِيدُ بْنُ زَيْدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ نُفَيْلٍ»[3].

[1] -
[2] -
[3] -

«واما قوله في عثمان فقد أخرج ابوعمر في الاستيعاب ان عبدالله بن عباس قال لو اجتمع الناس علي قتل عثمان لرموا بالحجارة كما رُمي قوم لوط».

ومن مسند ابي موسي الاشعري عبدالله بن قيس (8 روايت):

أما ان الخلافة في قريش: فقد أخرج احمد بن ابي موسي الاشعري «عن النبي ﷺ انه قال إِنَّ هَذَا الأَمْرَ فِى قُرَيْشٍ مَا دَامُوا إِذَا اسْتُرْحِمُوا رَحِمُوا وَإِذَا حَكَمُوا عَـدَلُوا وَإِذَا قَسَمُوا أَقْسَطُوا فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلاَئِكَـةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ لاَ يُقْبَـلُ مِنْهُ صَرْفٌ وَلاَ عَدْلٌ»[1].

وأما بشارة الخلفاء بالجنة والتعريض الظاهر علي خلافتهم وانذار عثمان بالبلوي: فقد أخرج الشيخان وغيرهما بروايات فيه العدد والثقة من ذلك ما أخرجه البخاري من حديث «سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ قَالَ أَخْبَرَنِى أَبُو مُوسَى الأَشْعَرِىُّ أَنَّهُ تَوَضَّأَ فِى بَيْتِهِ ثُمَّ خَرَجَ، فَقُلْتُ لأَلْزَمَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، وَلأَكُونَنَّ مَعَهُ يَوْمِى هَذَا. قَالَ فَجَاءَ الْمَسْجِدَ، فَسَأَلَ عَنِ النَّبِىِّ ﷺ فَقَالُوا خَرَجَ وَوَجَّهَ هَا هُنَا، فَخَرَجْتُ عَلَى إِثْرِهِ أَسْأَلُ عَنْهُ، حَتَّى دَخَلَ بِئْرَ أَرِيسٍ، فَجَلَسْتُ عِنْدَ الْبَابِ، وَبَابُهَا مِنْ جَرِيدٍ حَتَّى قَضَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَاجَتَهُ، فَتَوَضَّأَ فَقُمْتُ إِلَيْهِ، فَإِذَا هُوَ جَالِسٌ عَلَى بِئْرِ أَرِيسٍ، وَتَوَسَّطَ قُفَّهَا، وَكَشَفَ عَنْ سَاقَيْهِ وَدَلاَّهُمَا فِى الْبِئْرِ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ ثُمَّ انْصَرَفْتُ، فَجَلَسْتُ عِنْدَ الْبَابِ، فَقُلْتُ لأَكُونَنَّ بَوَّابَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْيَوْمَ، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَدَفَعَ الْبَابَ. فَقُلْتُ مَنْ هَذَا فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ. فَقُلْتُ عَلَى رِسْلِكَ. ثُمَّ ذَهَبْتُ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا أَبُو بَكْرٍ يَسْتَأْذِنُ. فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. فَأَقْبَلْتُ حَتَّى قُلْتُ لأَبِى بَكْرٍ ادْخُلْ، وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُبَشِّرُكَ بِالْجَنَّةِ فَدَخَلَ أَبُو بَكْرٍ فَجَلَسَ عَنْ يَمِينِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَعَهُ فِى الْقُفِّ، وَدَلَّى رِجْلَيْهِ فِى الْبِئْرِ، كَمَا صَنَعَ النَّبِىُّ ﷺ، وَكَشَفَ عَنْ سَاقَيْهِ، ثُمَّ رَجَعْتُ فَجَلَسْتُ وَقَدْ تَرَكْتُ أَخِى يَتَوَضَّأُ وَيَلْحَقُنِى، فَقُلْتُ إِنْ يُرِدِ اللَّهُ بِفُلاَنٍ خَيْرًا - يُرِيدُ أَخَاهُ - يَأْتِ بِهِ. فَإِذَا إِنْسَانٌ يُحَرِّكُ الْبَابَ. فَقُلْتُ مَنْ هَذَا فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ. فَقُلْتُ عَلَى رِسْلِكَ. ثُمَّ جِئْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَقُلْتُ هَذَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَسْتَأْذِنُ فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. فَجِئْتُ فَقُلْتُ ادْخُلْ وَبَشَّرَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْجَنَّةِ. فَدَخَلَ، فَجَلَسَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِى

---

[1] -

الْقُفِّ عَنْ يَسَارِهِ، وَدَلَّى رِجْلَيْهِ فِى الْبِئْرِ، ثُمَّ رَجَعْتُ فَجَلَسْتُ، فَقُلْتُ إِنْ يُرِدِ اللَّهُ بِفُلاَنٍ خَيْرًا يَأْتِ بِهِ. فَجَاءَ إِنْسَانٌ يُحَرِّكُ الْبَابَ، فَقُلْتُ مَنْ هَذَا فَقَالَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ. فَقُلْتُ عَلَى رِسْلِكَ. فَجِئْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ - صلى الله عليه وسلم - فَأَخْبَرْتُهُ. فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُهُ فَجِئْتُهُ فَقُلْتُ لَهُ ادْخُلْ وَبَشَّرَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُكَ. فَدَخَلَ فَوَجَدَ الْقُفَّ قَدْ مُلِئَ، فَجَلَسَ وُجَاهَهُ مِنَ الشِّقِّ الآخَرِ. قَالَ شَرِيكٌ قَالَ سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ فَأَوَّلْتُهَا قُبُورَهُمْ»[1].

وأخرج البخاري من ﷺ«أَبُو عُثْمَانَ النَّهْدِيُّ عَنْ أَبِى مُوسَى ﷺ قَالَ كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فِى حَائِطٍ مِنْ حِيطَانِ الْمَدِينَةِ، فَجَاءَ رَجُلٌ فَاسْتَفْتَحَ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. فَفَتَحْتُ لَهُ، فَإِذَا أَبُو بَكْرٍ، فَبَشَّرْتُهُ بِمَا قَالَ النَّبِيُّ ﷺ فَحَمِدَ اللَّهَ، ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ فَاسْتَفْتَحَ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. فَفَتَحْتُ لَهُ، فَإِذَا هُوَ عُمَرُ، فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَالَ النَّبِيُّ ﷺ فَحَمِدَ اللَّهَ، ثُمَّ اسْتَفْتَحَ رَجُلٌ، فَقَالَ لِى: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُهُ. فَإِذَا عُثْمَانُ، فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَحَمِدَ اللَّهَ ثُمَّ قَالَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ»[2].

وأما ما يستدل به على خلافة الصديق ﷺ من حديث الإمامة: فقد أخرج احمد «عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عُمَيْرٍ عَنْ أَبِى بُرْدَةَ بْنِ أَبِى مُوسَى عَنْ أَبِى مُوسَى قَالَ مَرِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَاشْتَدَّ مَرَضُهُ فَقَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّ بِالنَّاسِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ[3] يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ رَجُلٌ رَقِيقٌ مَتَى يَقُومُ مَقَامَكَ لاَ يَسْتَطِيعُ أَنْ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ.

---

[1] -

[2] -

[3] - در این حدیث تا اندازه‌ای از اختصار کار گرفته شده است، در روایات می‌آید که عائشهل به پیامبر ﷺ گفت که ابوبکر نرم دل می‌باشد و چون به جایگاه شما ایستاده شود امکان دارد که رقت قلب به او طاری شود و درست امامت داده نتواند و حتی عائشهل برای حفصهل گفت: تو نیز این موضوع را به خدمت جناب رسول الله عرض کن. از مجموع این روایات فراست و دانائی عائشه این همسر دانشمند رسول خدا دانسته می‌شود که از یکسو می‌خواهد با اصرار رسول الله این توهم را از قلب ضعیفان از بین ببرد که آن حضرت بعد از امامت ابوبکر ﷺ وفات یافتند (امامت ابوبکر منحوس بود) و از جانب دیگر می‌خواهد که پیامبر بر امامت ابوبکر در حین حیات خویش اصرار بورزند تا بعد از وفات آن جناب کسی را یارای این نباشد که با وجود ابوبکر طمعی در خلافت داشته باشد.

قَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ فَـإِنَّكُنَّ صَـوَاحِبَاتُ يُوسُـفَ. فَأَتَـاهُ الرَّسُولُ فَصَلَّى أَبُو بَكْرٍ بِالنَّاسِ فِى حَيَاةِ رَسُولِ اللَّهِ»[1].

وأما قعوده من الفتنـه: فقـد روي عنـه بروايـات فيهـا العـدد والثقة منها مـا أخـرج الترمـذي «عَنْ هُزَيْـلِ بْنِ شُـرَحْبِيلَ عَنْ أَبِى مُوسَى عَنِ النَّبِىِّ أَنَّهُ قَالَ فِى الْفِتْنَةِ كَسِّرُوا فِيهَا قِسِيَّكُمْ وَقَطِّعُوا فِيهَا أَوْتَارَكُمْ وَالْزَمُوا فِيهَا أَجْوَافَ بُيُوتِكُمْ وَكُونُوا كَابْنِ آدَمَ »[2].

وأخرج احمد: «عن هذيل بن شر حبيل عن ابي موسي قال قال رسول الله: إن بين يدي الساعة فتنا كقطع الليل الــمظلم يصـبح فيها مؤمنا ويمسي كافراً ويمسي مؤمنا ويصبح كافرا، القاعـد فيهـا خير من القائم والقائم فيها خـير من الــماشي والــماشي خـير من السـاعي فكسـروا قسـيّكم وقطّعـوا أو تـاركم واضـربوا بسـيوفكم الحجارة، فإذا دخل علي أحدكم بيته فليكن كخير ابني آدم»[3].

وأخرج احمد من حديث «حطان بن عبدالله عن أبي موسي عن النبي قال ان بين يدي الساعة الهرج قالوا وما الهرج؟ قال: القتل قالوا أكثر مما نقتل في العام الواحد أكثر من سبعين الفا قـال أنـه ليس بقتلكم الـمشركين ولكن قتل بعضكم بعضا قال ومعنا عقولُنـا يومئذ قال انه يُنزع عقول أكثر أهل ذلك الزمان ويخلق له قوم من النـاس يحسـب أكـثرهم انهم علي شـئ وليسـوا علي شـئ قـال ابوموسـي والـذي نفسـي بيـده مـا أجـدُ لي ولكم منهـا مخرجـاً ان أدركني وإياكم الا أن نخرج منها كما دخلنا لم نصب منها»[4].

واخرج احمـد من طريـق الحسـن «عَنْ أَبِى مُوسَـى عَنِ النَّبِىِّ قَالَ: إِذَا تَوَاجَهَ الْمُسْلِمَانِ بِسَيْفَيْهِمَا فَقَتَلَ أَحَـدُهُمَا الآخـر قِيـلَ هَـذَا الْقَاتِلُ فَمَا بَالُ الْمَقْتُولِ قَالَ إِنَّهُ أَرَادَ قَتْلَ صَاحِبِهِ»[5].

ومن مسند عبدالله بن عمرو بن العاص (3 روايت):

أما بشارة الخلفاء بالجنة: فقد أخرج احمـد من طريـق «قَتَـادَةَ عَنِ ابْنِ سِيرِينَ وَمُحَمَّدِ بْنِ عُبَيْـدٍ عَنْ عَبْـدِ اللَّهِ بْنِ عَمْـرٍو قَـالَ كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ فَجَـاءَ أَبُـو بَكْـرٍ فَاسْـتَأْذَنَ فَقَـالَ: ائْذَنْ لَـهُ وَبَشِّـرْهُ بِالْجَنَّةِ. ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَاسْتَأْذَنَ فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. ثُمَّ جَـاءَ

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

عُثْمَانُ فَاسْتَأْذَنَ فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّـرْهُ بِالْجَنَّةِ. قَـالَ قُلْتُ فَـأَيْنَ أَنَـا قَالَ أَنْتَ مَعَ أَبِيكَ»[1].

وأما مايستدل بـه من حديثـه علي الخلافـة الخاصـة من حيث كونها في زمن العافية: فقـد أخـرج احمد «عَنِ الأَعْمَشِ عَنْ زَيْـدِ بْنِ وَهْبٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ رَبِّ الْكَعْبَةِ قَـالَ انْتَهَيْتُ إِلَى عَبْـدِ اللَّهِ بْنِ عَمْـرِو بْنِ الْعَاصِـى وَهُـوَ جَـالِسٌ فِى ظِـلِّ الْكَعْبَـةِ فَسَـمِعْتُهُ يَقُولُ بَيْنَـا نَحْنُ مَـعَ رَسُـولِ اللَّهِ فِى سَـفَرٍ إِذْ نَـزَلَ مَنْـزِلاً فَمِنَّا مَنْ يَضْـرِبُ خِبَـاءَهُ وَمِنَّا مَنْ هُـوَ فِى جَشَـرِهِ وَمِنَّا مَنْ يَنْتَضِـلُ إِذْ نَـادَى مُنَادِيهِ الصَّـلاَةُ جَامِعَـةٌ. قَـالَ فَاجْتَمَعْنَـا - قَـالَ - فَقَـامَ رَسُـولُ اللَّهِ فَخَطَبَنَـا فَقَـالَ « إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ نَبِىٌّ قَبْلِى إِلاَّ دَلَّ أُمَّتَـهُ عَلَى مَـا يَعْلَمُـهُ خَيْراً لَهُمْ وَحَذَّرَهُمْ مَا يَعْلَمُهُ شَرًّا لَهُمْ وَإِنَّ أُمَّتَكُمْ هَذِهِ جُعِلَتْ عَافِيَتُهَا فِي أَوَّلِهَا وَإِنَّ آخِرَهَا سَيُصِيبُهُمْ بَلاَءٌ شَدِيدٌ وَأُمُورٌ تُنْكِرُونَهَا تَجِىءُ فِتَنٌ يُرَقِّقُ بَعْضُهَا لِبَعْضٍ تَجِىءُ الْفِتْنَـةُ فَيَقُـولُ الْمُـؤْمِنُ هَـذِهِ مُهْلِكَتِى. ثُمَّ تَنْكَشِـفُ ثُمَّ تَجِىءُ الْفِتْنَـةُ فَيَقُـولُ الْمُـؤْمِنُ هَـذِهِ. ثُمَّ تَنْكَشِـفُ فَمَنْ سَرَّهُ مِنْكُمْ أَنْ يُزَحْزَحَ عَنِ النَّارِ وَأَنْ يُدْخَلَ الْجَنَّةَ فَلْتُدْرِكْهُ مَوْتَتُهُ وَهُوَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَلْيَأْتِ إِلَى النَّاسِ الَّذِى يُحِبُّ أَنْ يُؤْتَى إِلَيْـهِ وَمَنْ بَايَعَ إِمَاماً فَأَعْطَاهُ صَفْقَةَ يَدِهِ وَثَمَرَةَ قَلْبِهِ فَلْيُطِعْهُ مَـا اسْـتَطَاعَ فَإِنْ جَاءَ آخَرُ يُنَازِعُهُ فَاضْرِبُوا عُنُقَ الآخَرِ. قَـالَ فَـأَدْخَلْتُ رَأْسِـى مِنْ بَيْنِ النَّاسِ فَقُلْتُ أَنْشُـدُكَ بِاللَّهِ آنْتَ سَـمِعْتَ هَـذَا مِنْ رَسُـولِ اللَّهِ قَالَ فَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى أُذُنَيْهِ فَقَـالَ سَـمِعَتْهُ أُذُنَـاى وَوَعَـاهُ قَلْبِى. قَـالَ فَقُلْتُ هَـذَا ابْنُ عَمِّكَ مُعَاوِيَـةُ - يَعْنِى - يَأْمُرُنَـا بَأَكْـلِ أَمْوَالِنَـا بَيْنَنَـا بِالْبَاطِلِ وَأَنْ نَقْتُلَ أَنْفُسَنَا وَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُـواْ لاَ تَأْكُلُوٓاْ أَمْوَٰلَكُم بَيْنَكُم بِالْبَٰطِـلِ [النسـاء: 29]. قَـالَ فَجَمَـعَ يَدَيْـهِ فَوَضَعَهُمَا عَلَى جَبْهَتِهِ ثُمَّ نَكَسَ هُنَيَّةً ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَـهُ فَقَـالَ أَطِعْـهُ فِى طَاعَةِ اللَّهِ وَاعْصِهِ فِى مَعْصِيَةِ اللَّهِ»[2].

وأمـا سـوابق أبي بكـر الصـديق: فقـد أخـرج البخـاري «عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ سَـأَلْتُ عَبْـدَ اللَّهِ بْنَ عَمْـرٍو عَنْ أَشَـدِّ مَـا صَـنَعَ الْمُشْرِكُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ قَـالَ رَأَيْتُ عُقْبَـةَ بْنَ أَبِى مُعَيْـطٍ جَـاءَ إِلَى النَّبِىِّ وَهُوَ يُصَلِّى، فَوَضَعَ رِدَاءَهُ فِى عُنُقِهِ فَخَنَقَهُ بِـهِ خَنْقًـا شَـدِيدًا،

1 -

2 -

فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ حَتَّى دَفَعَهُ عَنْهُ فَقَالَ أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ يَقُولَ رَبِّىَ اللَّهُ. وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ»[1].

ومن مسند ابي هريره (23 روايت):

~~أما الخلافة في قريش: فقد أخرج احمد والشيخان وغيرهم~~ «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ وَفِى حَدِيثِ زُهَيْرٍ يَبْلُغُ بِهِ النَّبِىَّ وَقَالَ عَمْرٌو رِوَايَةً: النَّاسُ تَبَعٌ لِقُرَيْشٍ فِى هَذَا الشَّأْنِ مُسْلِمُهُمْ لِمُسْلِمِهِمْ وَكَافِرُهُمْ لِكَافِرِهِمْ»[2].

~~أخرج احمد من طريق~~ «أَبِى ذِئْبٍ عَنْ سَعِيدٍ الْمَقْبُرِىِّ عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ لِى عَلَى قُرَيْشٍ حَقًّا وَإِنَّ لِقُرَيْشٍ عَلَيْكُمْ حَقًّا مَا حَكَمُوا فَعَدَلُوا وَائْتُمِنُوا فَأَدَّوْا وَاسْتُرْحِمُوا فَرَحِمُوا»[3].

~~وأما ما يستدل به علي خلافتهم من حديث الظلة: فقد أخرج الشيخان وغيرهما بطريق متعددة منها ما أخرج أبوداود من طريق الزهري~~ «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ كَانَ أَبُو هُرَيْرَةَ يُحَدِّثُ أَنَّ رَجُلاً أَتَى إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ إِنِّى أَرَى اللَّيْلَةَ ظُلَّةً يَنْطِفُ مِنْهَا السَّمْنُ وَالْعَسَلُ فَأَرَى النَّاسَ يَتَكَفَّفُونَ بِأَيْدِيهِمْ فَالْمُسْتَكْثِرُ وَالْمُسْتَقِلُّ وَأَرَى سَبَبًا وَاصِلاً مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ فَأَرَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخَذْتَ بِهِ فَعَلَوْتَ بِهِ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَعَلاَ بِهِ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَعَلاَ بِهِ ثُمَّ أَخَذَ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَانْقَطَعَ ثُمَّ وُصِلَ فَعَلاَ بِهِ. قَالَ أَبُو بَكْرٍ بِأَبِى وَأُمِّى لَتَدَعَنِّى فَلأَعْبُرَنَّهَا. فَقَالَ اعْبُرْهَا. قَالَ أَمَّا الظُّلَّةُ فَظُلَّةُ الإِسْلاَمِ وَأَمَّا مَا يَنْطِفُ مِنَ السَّمْنِ وَالْعَسَلِ فَهُوَ الْقُرْآنُ لِينُهُ وَحَلاَوَتُهُ وَأَمَّا الْمُسْتَكْثِرُ وَالْمُسْتَقِلُّ فَهُوَ الْمُسْتَكْثِرُ مِنَ الْقُرْآنِ وَالْمُسْتَقِلُّ مِنْهُ وَأَمَّا السَّبَبُ الْوَاصِلُ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ فَهُوَ الْحَقُّ الَّذِى أَنْتَ عَلَيْهِ تَأْخُذُ بِهِ فَيُعْلِيكَ اللَّهُ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ بَعْدَكَ رَجُلٌ فَيَعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَيَعْلُو بِهِ ثُمَّ يَأْخُذُ بِهِ رَجُلٌ آخَرُ فَيَنْقَطِعُ ثُمَّ يُوصَلُ لَهُ فَيَعْلُو بِهِ أَىْ رَسُولَ اللَّهِ لَتُحَدِّثَنِّى أَصَبْتُ أَمْ أَخْطَأْتُ. فَقَالَ: أَصَبْتَ بَعْضًا وَأَخْطَأْتَ بَعْضًا. فَقَالَ أَقْسَمْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَتُحَدِّثَنِّى مَا الَّذِى أَخْطَأْتُ. فَقَالَ النَّبِىُّ : لاَ تُقْسِمْ»[4].

---

1 -
2 -
3 -
4 -

وأما مايستدل به من حديث القليب: فقد أخرج البخاري «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قال أَخْبَرَنِى سَعِيدٌ أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ أَخْبَرَهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُنِى عَلَى قَلِيبٍ وَعَلَيْهَا دَلْوٌ، فَنَزَعْتُ مِنْهَا مَا شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ أَخَذَهَا ابْنُ أَبِى قُحَافَةَ فَنَزَعَ مِنْهَا ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ، وَفِى نَزْعِهِ ضَعْفٌ وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ اسْتَحَالَتْ غَرْبًا، فَأَخَذَهَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ يَنْزِعُ نَزْعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، حَتَّى ضَرَبَ النَّاسُ بِعَطَنٍ»[1].

وأخرج البخاري من حديث معمر «عَنْ هَمَّامٍ أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا هُرَيْرَةَ يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُ أَنِّى عَلَى حَوْضٍ أَسْقِى النَّاسَ، فَأَتَانِى أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ الدَّلْوَ مِنْ يَدِى لِيُرِيحَنِى، فَنَزَعَ ذَنُوبَيْنِ وَفِى نَزْعِهِ ضَعْفٌ وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، فَأَتَى ابْنُ الْخَطَّابِ فَأَخَذَ مِنْهُ، فَلَمْ يَزَلْ يَنْزِعُ، حَتَّى تَوَلَّى النَّاسُ وَالْحَوْضُ يَتَفَجَّرُ»[2].

وأما ما يستدل به على خلافتهم من العلاقة التي ضربها النبي للخلافة الخاصة من انها في المدينة: فقد اخرج الحاكم من حديث هشيم «عن العوام بن حوشب، عن سليمان بن أبي سليمان، عن أبيه، عن أبي هريرة عن النبي قال: الخلافة بالمدينة والملك بالشام »[3].

وأما ما يستدل به على خلافتهم الخاصة من حديث القرون: فقد أخرج احمد وغيره من طريق منها طريق «عبدالله بن شقيق عن أبي هريرة: قال: قال النبيُّ: خيرُ أُمتي القرنُ الذي بعثتُ فيه، ثم الذين يَلونهم، ثم الذين يَلونهم - والله أعلم: أذكر الثالث أم لا؟ - قال: ثم يَخْلُفُ قوم يُحِبُّون السِّمَانَةَ، يَشْهَدون قبل أن يُسْتَشهدوا»[4].

وأما ما يستدل به على خلافه الصديق من الخطبة التي خطبها النبي قبل وفاته: أخرج الترمذي من طريق «دَاوُدَ بْنِ يَزِيدَ الأَوْدِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ مَا لأَحَدٍ عِنْدَنَا يَدٌ إِلاَّ وَقَدْ كَافَيْنَاهُ مَا خَلاَ أَبَا بَكْرٍ فَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا يَدًا يُكَافِئُهُ اللَّهُ بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَا نَفَعَنِى مَالُ أَحَدٍ قَطُّ مَا نَفَعَنِى مَالُ أَبِى بَكْرٍ وَلَوْ

1 -
2 -
3 -
4 -

كُنْتُ مُتَّخِـذًا خَلِيلاً لاَتَّخَـذْتُ أَبَـا بَكْـرٍ خَلِيلاً أَلاَ وَإِنَّ صَـاحِبَكُمْ خَلِيـلُ اللَّهِ»[1].

وأخـرج احمـد عن طريـق الأعمش «عَنْ أَبِى صَـالِحٍ عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَا نَفَعَنِى مَالٌ قَطُّ مَا نَفَعَنِى مَالُ أَبِى بَكْرٍ. قَالَ فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ وَقَالَ هَلْ أَنَا وَمَالِى إِلاَّ لَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ»[2].

وأما مواعيد الله الظـاهرة على أيـدي الخلفـاء: فقـد أخـرج الشيخان وغيرهما بطريق متعددة منها مـا أخـرج البخـاري «عن أَيُّوبُ عَنْ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِى هُرَيْـرَةَ قَـالَ قَـالَ النَّبِىُّ: أُعْطِيتُ مَفَـاتِيحَ الْكَلِمِ، وَنُصِرْتُ بِـالرُّعْبِ، وَبَيْنَمَـا أَنَـا نَـائِمٌ الْبَارِحَـةَ إِذْ أُتِيتُ بِمَفَـاتِيحِ خَزَائِنِ الأَرْضِ حَتَّى وُضِعَتْ فِى يَدِى»[3].

وأخرج الشيخان وغيرهما بطريق متعددة منها مـا أخـرج احمد «عَنِ الزُّهْرِىِّ أَخْبَرَنِى سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ أَنَّ أَبَـا هُرَيْـرَةَ قَـالَ قَـالَ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا هَلَكَ كِسْرَى فَلاَ كِسْرَى بَعْدَهُ، وَإِذَا هَلَـكَ قَيْصَـرُ فَلاَ قَيْصَـرَ بَعْـدَهُ، وَالَّذِى نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَـدِهِ لَتُنْفَقَنَّ كُنُوزُهُمَـا فِى سَـبِيلِ اللَّهِ»[4].

وأما منـاقب أبي بكـر الصـديق: فقـد أخـرج البخـاري «عَنِ الزُّهْرِىِّ قَالَ أَخْبَرَنِى حُمَيْدُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ أَنَّ أَبَـا هُرَيْـرَةَ قَالَ سَـمِعْتُ رَسُـولَ اللَّهِ يَقُـولُ: مَنْ أَنْفَـقَ زَوْجَيْنِ مِنْ شَـىْءٍ مِنَ الأَشْيَاءِ فِى سَـبِيلِ اللَّهِ دُعِىَ مِنْ أَبْـوَابِ - يَعْنِى الْجَنَّةَ - يَـا عَبْـدَ اللَّهِ هَذَا خَيْرٌ، فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلاَةِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الصَّلاَةِ، وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الْجِهَـادِ، وَمَنْ كَـانَ مِنْ أَهْـلِ الصَّـدَقَةِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الصَّـدَقَةِ، وَمَنْ كَـانَ مِنْ أَهْـلِ الصِّـيَامِ دُعِىَ مِنْ بَـابِ الصِّيَامِ، وَبَابِ الرَّيَّانِ. فَقَالَ أَبُـو بَكْـرٍ مَـا عَلَى هَـذَا الَّذِى يُـدْعَى مِنْ تِلْكَ الأَبْوَابِ مِنْ ضَرُورَةٍ، وَقَالَ هَلْ يُدْعَى مِنْهَا كُلِّهَا أَحَـدٌ يَـا رَسُـولَ اللَّهِ قَالَ: نَعَمْ، وَأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ يَا أَبَا بَكْرٍ»[5].

وأخرج أبوداود من طريق عبدالسلام ابن حرب «عَنْ أَبِى خَالِدٍ الـدَّالاَنِىِّ عَنْ أَبِى خَالِـدٍ مَـوْلَى آلِ جَعْـدَةَ عَنْ أَبِى هُرَيْـرَةَ قَـالَ قَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ: أَتَـانِى جِبْرِيـلُ فَأَخَـذَ بِيَـدِى فَـأَرَانِى بَـابَ الْجَنَّةِ الَّذِى تَدْخُلُ مِنْهُ أُمَّتِى. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُـولَ اللَّهِ وَدِدْتُ أَنِّى كُنْتُ مَعَـكَ

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

حَتَّى أَنْظُرَ إِلَيْهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَمَا إِنَّكَ يَا أَبَا بَكْرٍ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِى»[1].

وأما مناقب عمر بن الخطاب: فقد أخرج البخاري «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ أَخْبَرَنِى سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ أَنَّ أَبَا هُرَيْرَةَ قَالَ بَيْنَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِذْ قَالَ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُنِى فِى الْجَنَّةِ، فَإِذَا امْرَأَةٌ تَتَوَضَّأُ إِلَى جَانِبِ قَصْرٍ، فَقُلْتُ لِمَنْ هَذَا الْقَصْرُ قَالُوا لِعُمَرَ فَذَكَرْتُ غَيْرَتَهُ فَوَلَّيْتُ مُدْبِرًا. فَبَكَى وَقَالَ أَعَلَيْكَ أَغَارُ يَا رَسُولَ اللَّهِ»[2].

وأخرج البخاري «عن ابراهيم بن سعد عن أبيه عن أبي سلمه عن أبي هريره قال رسول الله: لقد كان قبلكم من الأمم ناس محدثون فان يك في امتي احد فانه عمر وفي رواية له لقد كان فيما كان قبلكم من بني اسرائيل رجال يكلّمون[3] من غير أن يكونوا أنبياء فان يكن في أمتي منهم أحد فعمر»[4].

وأخرج البخاري «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ وَأَبِى سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالاَ سَمِعْنَا أَبَا هُرَيْرَةَ يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: بَيْنَمَا رَاعٍ فِى غَنَمِهِ عَدَا الذِّئْبُ فَأَخَذَ مِنْهَا شَاةً، فَطَلَبَهَا حَتَّى اسْتَنْقَذَهَا، فَالْتَفَتَ إِلَيْهِ الذِّئْبُ فَقَالَ لَهُ مَنْ لَهَا يَوْمَ السَّبُعِ، لَيْسَ لَهَا رَاعٍ غَيْرِى. فَقَالَ النَّاسُ سُبْحَانَ اللَّهِ. فَقَالَ النَّبِيُّ: فَإِنِّى أُومِنُ بِهِ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَمَا ثَمَّ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[5] وللبخاري في رواية أخرى: «وَبَيْنَمَا رَجُلٌ يَسُوقُ بَقَرَةً قَدْ حَمَلَ عَلَيْهَا فَالْتَفَتَتْ إِلَيْهِ فَكَلَّمَتْهُ فَقَالَتْ إِنِّي لَمْ أُخْلَقْ لِهَذَا وَلَكِنِّي خُلِقْتُ لِلْحَرْثِ قَالَ النَّاسُ سُبْحَانَ اللَّهِ قَالَ النَّبِيُّ فَإِنِّي أُومِنُ بِذَلِكَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[6].

وأما مناقب عثمان: فقد أخرج ابن ماجه: «عن أبيه عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِى الزِّنَادِ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الأَعْرَجِ عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ أَنَّ

---

1 -

2 -

3 - یعنی فرشته بر آنها نازل شده و با آن‌ها سخن می‌گفتند چنانکه در آیه کریمه آمده است: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ تَتَنَزَّلُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ ...﴾ [فصلت: 30].

4 -

5 - یعنی با وجود آن که ابوبکر و عمر در آن مجلس حاضر نبودند باز هم رسول خدا اسمهای آنها را به زبان مبارک آورده و فرمود که من و ابوبکر و عمر به این مسأله‌ی غیبی ایمان داریم که دلالت بر فضیلت ایشان می‌نماید.

6 -

رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: لِكُلِّ نَبِيٍّ رَفِيقٌ فِى الْجَنَّةِ وَرَفِيقِى فِيهَا عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ»[1].

وأخرج ابن ماجه بهذا الاسناد «أَنَّ النَّبِىَّ لَقِىَ عُثْمَانَ عِنْدَ بَـابِ الْمَسْجِدِ فَقَالَ: يَا عُثْمَانُ هَذَا جِبْرِيلُ أَخْبَـرَنِى أَنَّ اللَّهَ قَـدْ زَوَّجَـكَ أُمَّ كُلْثُومٍ بِمِثْلِ صَدَاقِ رُقَيَّةَ عَلَى مِثْلِ صُحْبَتِهَا»[2].

وأما ان عثمان يقتل مظلوما وانه علي الحق يوم يُقتل: فقد أخرج الحاكم من طريق «موسى، ومحمد، وإبـراهيم، بنـو عقبـة، قالوا: ثنا أبو أمنا أبو حسنة قال: شهدت أبا هريرة وعثمان محصور في الدار، واستأذنته في الكلام، فقال أبـو هريـرة: سـمعت رسـول الله يقول: إنها ستكون فتنة، واختلاف - أو اختلاف - وفتنـة، قـال: قلنا: يا رسول الله، فما تأمرنا؟ قال: عليكم بالأمير وأصحابه وأشار إلى عثمان»[3].

وأخرج الحاكم من حـديث «أبي زرعـه عن أبي هريـره اشـتري عثمـان بن عفـان الجنـة من النـبي مـرتين حيث حفـر بـئر رومـة وحيث جهز جيش العسرة»[4].

وأما ان أبا بكر صديق وسائرهم شهداء: فقد أخرج الترمـذي من حديث «عَبْدُ الْعَزِيـزِ بْنُ مُحَمَّدٍ الـدَّرَاوَرْدِيُّ، عَنْ سُـهَيْلِ بْنِ أَبِي صَـالِحٍ، عَنْ أَبِيـهِ، عَنْ أَبِي هُرَيْـرَةَ، قَـالَ: كَـانَ رَسُـولُ اللَّهِ عَلَى صَـخْرَةٍ هُـوَ، وَأَبُـو بَكْـرٍ، وَعُمَـرُ، وَعُثْمَـانُ، وَعَلِيٌّ، وَطَلْحَـةُ، وَالزُّبَيْـرُ، فَتَحَرَّكَتِ الصَّخْرَةُ، فَقَالَ النَّبِيُّ: اهْدَئِي فَمَا عَلَيْكِ إِلا نَبِيٌّ أَوْ صَدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ»[5].

وأما بشاره أهل بدر بالجنة: فقد أخرج ابوداود: «عَنْ عَاصِـمٍ عَنْ أَبِى صَالِحٍ عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ قَـالَ مُوسَـى فَلَعَلَّ اللَّهَ. وَقَالَ ابْنُ سِنَانٍ اطَّلَعَ اللَّهُ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ»[6].

وأما قعوده من الفتنة: فقد أخرج الترمذي من حـديث «عَبْـدُ الْعَزِيزِ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ الْعَلاَءِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَـالَ: بَـادِرُوا بِالأَعْمَـالِ فِتَنًـا كَقِطَـعِ اللَّيْـلِ الْمُظْلِمِ

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

يُصْبِحُ الرَّجُلُ مُؤْمِنًا وَيُمْسِي كَافِرًا وَيُمْسِى مُؤْمِنًا وَيُصْبِحُ كَافِرًا يَبِيعُ أَحَدُهُمْ دِينَهُ بِعَرَضٍ مِنَ الدُّنْيَا»[1].

ومن مسند ام المؤمنين عائشهل (16 روايت):

أما ما يستدل به علي خلافتهم من حديث الأحجار في اساس المسجد: فقد أخرج الحاكم من طريق «أحمد بن عبد الرحمن بن وهب حدثني عمي ثنا يحيى بن ايوب ثنا هشام بن عروة عن أبيه عن عائشةل قالت: أول حجر حمله النبي لبناء المسجد ثم حمل أبو بكر حجرا آخر ثم حمل عثمان حجرا آخر فقلت: يا رسول الله ألا ترى إلى هؤلاء كيف يساعدونك فقال: يا عائشة هؤلاء الخلفاء من بعدي». هذا حديث صحيح على شرط الشيخين و لم يخرجاه و إنما اشتهر بإسناد واه من رواية محمد بن الفضل بن عطيه فلذلك هجر[2].

وأما ما يستدل به على خلافتهم من حديث القرون: فقد أخرج احمد بطريق غريب «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ الْبَهِيِّ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ سَأَلَ رَجُلٌ رَسُولَ اللَّهِ أَىُّ النَّاسِ خَيْرٌ قَالَ: الْقَرْنُ الَّذِى أَنَا فِيهِ ثُمَّ الثَّانِى ثُمَّ الثَّالِثُ»[3].

أما قولها في خلافة الشيخين: فقد أخرج مسلم من حديث «ابْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ سَمِعْتُ عَائِشَةَ وَسُئِلَتْ مَنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ مُسْتَخْلِفًا لَوِ اسْتَخْلَفَهُ قَالَتْ أَبُو بَكْرٍ. فَقِيلَ لَهَا ثُمَّ مَنْ بَعْدَ أَبِى بَكْرٍ قَالَتْ عُمَرُ. ثُمَّ قِيلَ لَهَا مَنْ بَعْدَ عُمَرَ قَالَتْ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ. ثُمَّ انْتَهَتْ إِلَى هَذَا»[4].

وأخرج الترمذي «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شَقِيقٍ قَالَ قُلْتُ لِعَائِشَةَ أَىُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ كَانَ أَحَبَّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ قَالَتْ أَبُو بَكْرٍ. قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَتْ عُمَرُ. قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَتْ ثُمَّ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ. قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَ فَسَكَتَتْ»[5].

وأما ما يستدل به على خلافة الصديق من قول النبي «ادْعِى لِى أَبَا بَكْرٍ»: فقد أخرج مسلم من حديث الزهري «عَنْ عُرْوَةَ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ قَالَ لِى رَسُولُ اللَّهِ فِى مَرَضِهِ: ادْعِى لِى

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

أَبَا بَكْرٍ وَأَخَاكِ حَتَّى أَكْتُبَ كِتَابًا فَـإِنِّى أَخَـافُ أَنْ يَتَمَنَّى مُتَمَنٍّ وَيَقُـولَ قَائِلٌ أَنَا أَوْلَى. وَيَأْبَى اللَّهُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلاَّ أَبَا بَكْرٍ»[1].

وأما ما يستدل به من خطبة النبي قبل وفاتـه: فقـد أخـرج الترمذي «عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ عُرْوَةَ عَنْ عَائِشَـةَ أَنَّ النَّبِىَّ أَمَـرَ بِسَـدِّ الأَبْوَابِ إِلاَّ بَابَ أَبِى بَكْرٍ»[2].

وأما ما يستدل به من حديث الامامة: فقد أخرج الترمـذي من حديث مالك بن انس «عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَل أَنَّهَا قَالَتْ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ فِى مَرَضِهِ: مُرُوا أَبَـا بَكْـرٍ يُصَلِّى بِالنَّاسِ. قَالَتْ عَائِشَةُ قُلْتُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا قَامَ فِى مَقَامِـكَ لَمْ يُسْمِعِ النَّاسَ مِنَ الْبُكَاءِ، فَمُرْ عُمَـرَ فَلْيُصَـلِّ لِلنَّاسِ. فَقَـالَتْ عَائِشَـةُ فَقُلْتُ لِحَفْصَةَ قُولِى لَـهُ إِنَّ أَبَا بَكْـرٍ إِذَا قَـامَ فِى مَقَامِـكَ لَمْ يُسْـمِعِ النَّاسَ مِنَ الْبُكَاءِ، فَمُرْ عُمَرَ فَلْيُصَـلِّ لِلنَّاسِ. فَفَعَلَتْ حَفْصَـةُ. فَقَـالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَهْ، إِنَّكُنَّ لأَنْتُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ، مُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَـلِّ لِلنَّاسِ. فَقَالَتْ حَفْصَةُ لِعَائِشَةَ مَا كُنْتُ لأُصِيبَ مِنْكِ خَيْرًا»[3].

وأخـرج الترمـذي: «عَنِ الْقَاسِـمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَائِشَـةَل قَـالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لاَ يَنْبَغِى لِقَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَؤُمَّهُمْ غَيْرُهُ»[4].

وأمـا منـاقب أبي بكـر الصـديق: فقـد أخـرج الترمـذي من حديث «إِسْحَاقَ بْنِ طَلْحَةَ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ دَخَلَ عَلَى رَسُـولِ اللَّهِ فَقَالَ: أَنْتَ عَتِيقُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ. فَيَوْمَئِذٍ سُمِّىَ عَتِيقًا»[5].

وأخرج الحاكم: «عن عائشة بنت طليحة عن عائشة أم الـمؤمنينل قـالت: قـال رسـول الله من سـره أن ينظـر إلى عـتيق من النـار فلينظر إلى أبي بكر»[6].

واخرج الحـاكم من حـديث معمر «عن الزهـري عن عـروة عن عائشةل قالت: لمـا أسـري بـالنبي إلى الــمسجد الأقصـى أصـبح يتحدث الناس بـذلك فارتـد نـاس ممن كـان آمنـوا بـه و صـدقوه و سـعي رجـال من الــمشركين إلى أبي بكر فقـالوا: هـل لـك إلى صاحبك يزعم أنه أسري به الليلة إلى بيت المقـدس؟ قـال: أوقـال ذلك؟ قالوا: نعم قال: لئن قال ذلك لقد صدق قالوا: أو تصـدقه أنـه

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

ذهب الليلة إلى بيت المقدس و جاء قبل أن يصبح؟ فقال: نعم إني لأصدقه ما هو أبعد من ذلك أصدقه في خبر السماء في غدوة أو روحة فلذلك سمي أبا بكر الصديقؓ»[1].

وأما مناقب عمر بن الخطاب: فقد أخرج مسلم من حديث «إِبْرَاهِيمَ بْنِ سَعْدٍ عَنْ أَبِيهِ سَعْدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِى سَلَمَةَ عَنْ عَائِشَةَ عَنِ النَّبِىِّ ﷺ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ: قَدْ كَانَ يَكُونُ فِى الأُمَمِ قَبْلَكُمْ مُحَدَّثُونَ فَإِنْ يَكُنْ فِى أُمَّتِى مِنْهُمْ أَحَدٌ فَإِنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ مِنْهُمْ»[2].

وأخرج ابن ماجه من حديث الزنجي بن خالد «عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اللَّهُمَّ أَعِزَّ الإِسْلاَمَ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ خَاصَّةً»[3].

وأخرج الترمذي من حديث يزيد بن رومان «عَنْ عُرْوَةَ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ جَالِسًا فَسَمِعْنَا لَغَطًا وَصَوْتَ صِبْيَانٍ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَإِذَا حَبَشِيَّةٌ تُزْفِنُ وَالصِّبْيَانُ حَوْلَهَا فَقَالَ: يَا عَائِشَةُ تَعَالَىْ فَانْظُرِى. فَجِئْتُ فَوَضَعْتُ لَحْيَىَّ عَلَى مَنْكِبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَجَعَلْتُ أَنْظُرَ إِلَيْهَا مَا بَيْنَ الْمَنْكِبِ إِلَى رَأْسِهِ فَقَالَ لِى: أَمَا شَبِعْتِ أَمَا شَبِعْتِ. قَالَتْ فَجَعَلْتُ أَقُولُ لاَ لأَنْظُرَ مَنْزِلَتِى عِنْدَهُ إِذْ طَلَعَ عُمَرُ قَالَ فَارْفَضَّ النَّاسُ[4] عَنْهَا قَالَتْ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنِّى لأَنْظُرُ إِلَى شَيَاطِينِ الإِنْسِ وَالْجِنِّ قَدْ فَرُّوا مِنْ عُمَرَ»[5].

وأما مناقب عثمان بن عفانؓ: فقد أخرج مسلم «عَنْ عَطَاءٍ وَسُلَيْمَانَ ابْنَىْ يَسَارٍ وَأَبِى سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ عَائِشَةَ قَالَتْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مُضْطَجِعًا فِى بَيْتِى كَاشِفًا عَنْ فَخِذَيْهِ أَوْ سَاقَيْهِ فَاسْتَأْذَنَ أَبُو بَكْرٍ فَأَذِنَ لَهُ وَهُوَ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ فَتَحَدَّثَ ثُمَّ اسْتَأْذَنَ عُمَرُ فَأَذِنَ لَهُ وَهُوَ كَذَلِكَ فَتَحَدَّثَ ثُمَّ اسْتَأْذَنَ عُثْمَانُ فَجَلَسَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَسَوَّى ثِيَابَهُ - قَالَ مُحَمَّدٌ وَلاَ أَقُولُ ذَلِكَ فِى يَوْمٍ وَاحِدٍ - فَدَخَلَ فَتَحَدَّثَ فَلَمَّا خَرَجَ قَالَتْ عَائِشَةُ دَخَلَ أَبُو بَكْرٍ فَلَمْ تَهْتَشَّ لَهُ[6] وَلَمْ

---

[1] -

[2] -

[3] -

[4] - و در این زمانه نیر مردم آن قدر که از محتسب و مأمور هیئت امر به معروف هراس دارند از والی و یا امیر نمی‌ترسند.

[5] -

[6] - تو از او پروا نکردی (با داخل شدن او شما ران خود را نپوشیدید).

تُبَالِهِ ثُمَّ دَخَلَ عُمَرُ فَلَمْ تَهْتَشَّ لَهُ وَلَمْ تُبَالِهِ ثُمَّ دَخَلَ عُثْمَانُ فَجَلَسْتَ وَسَوَّيْتَ ثِيَابَكَ فَقَالَ: أَلاَ أَسْتَحِى مِنْ رَجُلٍ تَسْتَحِى مِنْهُ الْمَلاَئِكَةُ»[1].

وأخرج الترمذي «عَنِ النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: يَا عُثْمَانُ إِنَّهُ لَعَلَّ اللَّهَ يُقَمِّصُكَ قَمِيصًا فَإِنْ أَرَادُوكَ عَلَى خَلْعِهِ فَلاَ تَخْلَعْهُ لَهُمْ»[2].

ومن مسند انس بن مالك (13 روایت):

أما ان الخلافة في قريش: فقد أخرج احمد «بُكَيْرُ بْنُ وَهْبٍ الْجَزَرِيُّ قَالَ قَالَ لِى أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ أُحَدِّثُكَ حَدِيثاً مَا أُحَدِّثُهُ كُلَّ أَحَدٍ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَامَ عَلَى بَابِ الْبَيْتِ وَنَحْنُ فِيهِ فَقَالَ « الأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْكُمْ حَقًّا وَلَكُمْ عَلَيْهِمْ حَقًّا مِثْلَ ذَلِكَ ا إِنِ اسْتُرْحِمُوا فَرَحِمُوا وَإِنْ عَاهَدُوا وَفُّوا وَإِنْ حَكَمُوا عَدَلُوا فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»[3].

وأخرج احمد «عن انس قال دَعَا النَّبِيُّ الأَنْصَارَ لِيُقْطِعَ لَهُمْ الْبَحْرَيْنِ فَقَالُوا لَا حَتَّى تُقْطِعَ لِإِخْوَانِنَا مِنْ الْمُهَاجِرِينَ مِثْلَنَا فَقَالَ إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أَثَرَةً[4] فَاصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْنِي»[5].

وأما الدليل على خلافتهم من جهه تفويض الصدقات إليهم من بعده: فقد أخرج الحاكم من طريق علي بن مهر «عن المختار بن فلفل، عن أنس بن مالك، قال: بعثني بنو المصطلق إلى رسول الله، فقالوا: سل لنا رسول الله إلى من ندفع صدقاتنا بعدك؟ قال: فأتيته فسألته، فقال: لي أبي بكر فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بأبي بكر حدث فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إلى عمر فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بعمر حدث، فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إلى عثمان فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بعثمان حدث فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إن حدث

---

[1] -

[2] -

[3] -

[4] - در این حدیث پیامبر خدا خبر می‌دهد که انصار به مقام خلافت فائز نخواهند گشت و آن‌ها را به صبر تشویق می‌نماید. فرموده رسول خدا دلالت بر این نمی‌کند که آنها مورد ظلم واقع می‌شوند و باید صبر نمایند بلکه معنای صبر اینست که در مقابل تحمل امری که خلاف طبیعت آنهاست صبر نمایند مثلیکه در قرآن مسلمانان در هنگام مصیبت و یا مرگ اقارب و دوستان تلقین به صبر داده شده‌اند حالانکه این صبر در مقابل ظلم نیست.

[5] -

بعثمان حدث فتبا لكم الدهر تبا» هذا حديث صحيح الإسناد، ولم يخرجاه[1].

وأما ان أبابكر صديق وسائرهم شهداء: فقد أخرج البخاري «عن يَحْيَى عَنْ سَعِيدٍ عَنْ قَتَادَةَ أَنَّ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ حَدَّثَهُمْ أَنَّ النَّبِيَّ صَعِدَ أُحُدًا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرَجَفَ بِهِمْ فَقَالَ: اثْبُتْ أُحُدُ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ»[2].

وأما افضلية الشيخين: فقد أخرج الترمذي من حديث «مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ الْعَبْدِيُّ عن الْأَوْزَاعِيِّ عن قَتَادَةَ عن أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنْ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ إِلَّا النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ لَا تُخْبِرْهُمَا يَا عَلِيُّ»[3].

وأما ثناءه عليهم مع غيرهم: فقد أخرج احمد والترمذي «عَنْ مَعْمَرٍ عَنْ قَتَادَةَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَرْحَمُ أُمَّتِى بِأُمَّتِى أَبُو بَكْرٍ وَأَشَدُّهُمْ فِى أَمْرِ اللَّهِ عُمَرُ وَأَصْدَقُهُمْ حَيَاءً عُثْمَانُ وَأَعْلَمُهُمْ بِالْحَلاَلِ وَالْحَرَامِ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ وَأَفْرَضُهُمْ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَأَقْرَؤُهُمْ أُبَىُّ بْنُ كَعْبٍ وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينٌ وَأَمِينُ هَذِهِ الأُمَّةِ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ. قَالَ هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ غَرِيبٌ لاَ نَعْرِفُهُ مِنْ حَدِيثِ قَتَادَةَ إِلاَّ مِنْ هَذَا الْوَجْهِ. وَقَدْ رَوَاهُ أَبُو قِلاَبَةَ عَنْ أَنَسٍ عَنِ النَّبِىِّ نَحْوَهُ»[4].

وأما حديث الامامة في اليوم الذي مات فيه رسول الله بمحضر من رسول الله: فقد أخرج البخاري «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ حَدَّثَنِى أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ أَنَّ الْمُسْلِمِينَ بَيْنَا هُمْ فِى صَلاَةِ الْفَجْرِ مِنْ يَوْمِ الاِثْنَيْنِ وَأَبُو بَكْرٍ يُصَلِّى لَهُمْ لَمْ يَفْجَأْهُمْ إِلاَّ رَسُولُ اللَّهِ قَدْ كَشَفَ سِتْرَ حُجْرَةِ عَائِشَةَ، فَنَظَرَ إِلَيْهِمْ وَهُمْ فِى صُفُوفِ الصَّلاَةِ. ثُمَّ تَبَسَّمَ يَضْحَكُ، فَنَكَصَ أَبُو بَكْرٍ عَلَى عَقِبَيْهِ لِيَصِلَ الصَّفَّ، وَظَنَّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ يُرِيدُ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الصَّلاَةِ فَقَالَ أَنَسٌ وَهَمَّ الْمُسْلِمُونَ أَنْ يَفْتَتِنُوا فِى صَلاَتِهِمْ فَرَحًا بِرَسُولِ اللَّهِ فَأَشَارَ إِلَيْهِمْ بِيَدِهِ رَسُولُ اللَّهِ أَنْ أَتِمُّوا صَلاَتَكُمْ، ثُمَّ دَخَلَ الْحُجْرَةَ وَأَرْخَى السِّتْرَ»[5].

وأما منزلة الشيخين عنده: فقد أخرج الترمذي «عن الْحَكَمُ بْنُ عَطِيَّةَ عَنْ ثَابِتٍ عَنْ أَنَسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ يَخْرُجُ عَلَى

1

2 -

3 -

4 -

5 -

أَصْحَابِهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ وَهُمْ جُلُوسٌ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَلاَ يَرْفَعُ إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَصَرَهُ إِلاَّ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَإِنَّهُمَا كَانَا يَنْظُرَانِ إِلَيْهِ وَيَنْظُرُ إِلَيْهِمَا وَيَتَبَسَّمَانِ إِلَيْهِ وَيَتَبَسَّمُ إِلَيْهِمَا»[1].

وأما مناقب أبي بكر الصديق: فقد أخرج ابن ماجه من طريق معتمر بن سليمان «عَنْ حُمَيْدٍ عَنْ أَنَسٍ قَالَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَىُّ النَّاسِ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ: عَائِشَةُ. قِيلَ مِنَ الرِّجَالِ قَالَ: أَبُوهَا»[2].

وأخرج احمد من حديث جعفر بن سليمان الضبعي «عن ثَابِتٌ عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ طَيْرَ الْجَنَّةِ كَأَمْثَالِ الْبُخْتِ تَرْعَى فِى شَجَرِ الْجَنَّةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ هَذِهِ لَطَيْرٌ نَاعِمَةٌ. فَقَالَ: أَكَلَتُهَا أَنْعَمُ مِنْهَا - قَالَهَا ثَلاَثاً - وَإِنِّى لأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِمَّنْ يَأْكُلُ مِنْهَا يَا أَبَا بَكْرٍ»[3].

وأما مناقب عمر بن الخطاب: فقد أخرج الترمذي من حديث اسمعيل بن جعفر «عَنْ حُمَيْدٍ عَنْ أَنَسٍ أَنَّ النَّبِىَّ قَالَ: دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَإِذَا أَنَا بِقَصْرٍ مِنْ ذَهَبٍ فَقُلْتُ لِمَنْ هَذَا الْقَصْرُ قَالُوا لِشَابٍّ مِنْ قُرَيْشٍ فَظَنَنْتُ أَنِّى أَنَا هُوَ فَقُلْتُ وَمَنْ هُوَ فَقَالُوا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ»[4].

وأما تقرب انس من الله تعالي بحب الشيخين: فقد أخرج البخاري من حديث حماد «عَنْ ثَابِتٍ عَنْ أَنَسٍ أَنَّ رَجُلاً سَأَلَ النَّبِىَّ عَنِ السَّاعَةِ، فَقَالَ مَتَى السَّاعَةُ قَالَ: وَمَاذَا أَعْدَدْتَ لَهَا. قَالَ لاَ شَىْءَ إِلاَّ أَنِّى أُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَالَ: أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحْبَبْتَ. قَالَ أَنَسٌ فَمَا فَرِحْنَا بِشَىْءٍ فَرَحَنَا بِقَوْلِ النَّبِىِّ: أَنْتَ مَعَ مَنْ أَحْبَبْتَ. قَالَ أَنَسٌ فَأَنَا أُحِبُّ النَّبِىَّ وَأَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ[5] وَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ مَعَهُمْ بِحُبِّى إِيَّاهُمْ، وَإِنْ لَمْ أَعْمَلْ بِمِثْلِ أَعْمَالِهِمْ»[6].

ومن مسند ابي سعيد الخدري (6 روایت):

أما الخطبة التي خطبها النبي في مناقب أبي بكر قبل موته: فقد أخرج البخاري «عَنْ بُسْرِ بْنِ سَعِيدٍ عَنْ أَبِى سَعِيدٍ

1 -
2 -
3 -
4 -
5 - دانسته می‌شود که از عادت صحابه کرام این بوده که نام ابوبکر و عمرب را قرین نام گرامی رسول خدا ذکر می‌نموده‌اند و این صفت را از شخص آن حضرت آموخته بودند که همیشه از ابوبکر و عمر یاد می‌کردند.
6 -

الْخُدْرِيِّ قَالَ خَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ النَّاسَ وَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ خَيَّرَ عَبْدًا بَيْنَ الدُّنْيَا وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ فَاخْتَارَ ذَلِكَ الْعَبْدُ مَا عِنْدَ اللَّهِ. قَالَ فَبَكَى أَبُو بَكْرٍ، فَعَجِبْنَا لِبُكَائِهِ أَنْ يُخْبِرَ رَسُولُ اللَّهِ عَنْ عَبْدٍ خُيِّرَ. فَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ هُوَ الْمُخَيَّرُ وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ أَعْلَمَنَا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ مِنْ أَمَنِّ النَّاسِ عَلَيَّ فِى صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبَا بَكْرٍ، وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلاً غَيْرَ رَبِّى لاَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ، وَلَكِنْ أُخُوَّةُ الإِسْلاَمِ وَمَوَدَّتُهُ، لاَ يَبْقَيَنَّ فِى الْمَسْجِدِ بَابٌ إِلاَّ سُدَّ، إِلاَّ بَابَ أَبِى بَكْرٍ»[1].

وأخرج الترمذي « عَنْ عُبَيْدِ بْنِ حُنَيْنٍ عَنْ أَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ قَالَ: إِنَّ عَبْدًا خَيَّرَهُ اللَّهُ بَيْنَ أَنْ يُؤْتِيَهُ مِنْ زَهْرَةِ الدُّنْيَا مَا شَاءَ وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ فَاخْتَارَ مَا عِنْدَهُ ثم ذكر نحوا مما تقدم»[2].

وأما مناقب عمر بن الخطاب: فقد أخرج البخاري «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ أَخْبَرَنِى أَبُو أُمَامَةَ بْنُ سَهْلِ بْنِ حُنَيْفٍ عَنْ أَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُ النَّاسَ عُرِضُوا عَلَيَّ وَعَلَيْهِمْ قُمُصٌ، فَمِنْهَا مَا يَبْلُغُ الثَّدْىَ، وَمِنْهَا مَا يَبْلُغُ دُونَ ذَلِكَ، وَعُرِضَ عَلَيَّ عُمَرُ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ اجْتَرَّهُ. قَالُوا فَمَا أَوَّلْتَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: الدِّينَ»[3].

وأما بشارة الشيخين بالجنة والإشارة إلى انهما من السابقين المقربين: فقد أخرج الترمذي من طريق «سَالِمِ بْنِ أَبِى حَفْصَةَ وَالأَعْمَشِ وَعَبْدِ اللَّهِ بْنِ صُهْبَانَ وَابْنِ أَبِى لَيْلَى وَكَثِيرٍ النَّوَّاءِ كُلُّهُمْ عَنْ عَطِيَّةَ عَنْ أَبِى سَعِيدٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ أَهْلَ الدَّرَجَاتِ الْعُلَى لَيَرَاهُمْ مَنْ تَحْتَهُمْ كَمَا تَرَوْنَ النَّجْمَ الطَّالِعَ فِى أُفُقِ السَّمَاءِ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ مِنْهُمْ وَأَنْعَمَا»[4].

وأما أنهما منتظر الإمارة وإن أمر الملة يتم بهما: فقد أخرج الترمذي من حديث أبي الحجاف «عَنْ عَطِيَّةَ عَنْ أَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَا مِنْ نَبِىٍّ إِلاَّ لَهُ وَزِيرَانِ مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ وَوَزِيرَانِ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ فَأَمَّا وَزِيرَاىَ مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ فَجِبْرِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَأَمَّا وَزِيرَاىَ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ فَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَر»[5].

---

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

وأما الدليل على خلافتهم من جهة وقوع خلافتهم في مرتبـة أمراء الخير: فقد أخرج احمد من حديث عبدالله البهي «عَنْ أَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ قَالَ قَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ: يَكُـونُ عَلَيْكُمْ أُمَـرَاءُ تَطْمَئِنُ إِلَيْهِمُ الْقُلُوبُ وَتَلِينُ لَهُمُ الْجُلُودُ ثُمَّ يَكُونُ عَلَيْكُمْ أُمَرَاءُ تَشْـمَئِزُّ مِنْهُمُ الْقُلُوبُ وَتَقْشَعِرُّ مِنْهُمُ الْجُلُودُ. فَقَالَ رَجُـلٌ أَنُقَـاتِلُهُمْ يَـا رَسُـولَ اللَّهِ قَالَ: لاَ مَا أَقَامُوا الصَّلاَةَ».

ومن مسند جابر بن عبدالله (8 روايت):

أما ان الخلافة لقريش: فقد أخرج احمد من حديث ابن جـريج «عن أبي الزبير عَنْ جَـابِرٍ أَنَّ النَّبِىَّ قَـالَ: النَّاسُ تَبَـعٌ لِقُـرَيْشٍ فِى الْخَيْرِ وَالشَّرِّ»[1].

وأما الدليل على خلافة الخلفاء: فقد أخرج احمد والحاكم من حديث الزبيدي «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ أَبَانَ بْنِ عُثْمَـانَ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ كَانَ يُحَدِّثُ أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ قَـالَ: أُرِىَ اللَّيْلَـةَ رَجُلٌ صَالِحٌ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ نِيطَ بِرَسُولِ اللَّهِ وَنِيطَ عُمَرُ بِأَبِى بَكْرٍ وَنِيـطَ عُثْمَانُ بِعُمَرَ. قَـالَ جَـابِرٌ فَلَمَّا قُمْنَـا مِنْ عِنْـدِ رَسُـولِ اللَّهِ قُلْنَـا أَمَّا الرَّجُلُ الصَّالِحُ فَرَسُـولُ اللَّهِ وَأَمَّا مَـا ذَكَـرَ رَسُـولُ اللَّهِ مِنْ نَـوْطِ بَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ فَهُمْ وُلاَةُ هَذَا الأَمْرِ الَّذِى بَعَثَ اللَّهُ بِهِ نَبِيَّهُ»[2].

وأما بشارتهم بالجنة: فقد أخرج احمـد من حـديث «عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَقِيلِ بْنِ أَبِى طَالِبٍ عَنْ جَابِرٍ قَالَ قَالَ رَسُـولُ اللَّهِ: يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ تَحْتِ هَذَا الصُّورِ رَجُلٌ مِنْ أَهْـلِ الْجَنَّةِ. قَـالَ فَطَلَـعَ عَلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٍ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ فَهَنَّأْنَـاهُ بِمَـا قَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ ثُمَّ لَبِثَ هُنَيْهَةً ثُمَّ قَالَ: يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ تَحْتِ هَذَا الصُّورِ رَجُلٌ مِنْ أَهْـلِ الْجَنَّةِ. قَالَ فَطَلَعَ عُمَرُ - قَالَ - فَهَنَّأْنَاهُ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ قَالَ ثُمَّ قَالَ: يَطْلُعُ عَلَيْكُمْ مِنْ تَحْتِ هَـذَا الصُّـورِ رَجُـلٌ مِنْ أَهْـلِ الْجَنَّةِ اللَّهُمَّ إِنْ شِئْتَ جَعَلْتَهُ عَلِيًّا. ثَلاَثَ مِرَارٍ قَالَ طَلَعَ عَلِىٌّ»[3].

وأما مناقب أبي بكر الصديق: فقد أخرج الحاكم «عن محمد بن الـمنكدر، عن جابر بن عبد اللهب، قال: كنا عند النبي إذ جـاءه وفد عبد القيس فتكلم بعضهم بكلام لغا في الكلام، فالتفت النبي إلى أبي بكر، وقال: يا أبا بكر، سـمعت مـا قـالوا؟ » قـال: نعم يـا رسول الله، وفهمته، قال: فأجبهم قال: فأجـابهم أبـو بكر بجـواب

1 -
2 -
3 -

وأجاد الجواب، فقال رسول الله: يا أبا بكر، أعطاك الله الرضوان الأكبر فقال له بعض القوم: وما الرضوان الأكبر يا رسول الله؟ قال: يتجلى الله لعباده في الآخرة عامة، ويتجلى لأبي بكر خاصة»[1].

وأما مناقب عمر بن الخطاب: فقد أخرج البخاري من حديث «عبد العزيز بن الماجشون عن محمد بن المنكدر عن جابر قال قال النبي: رَأَيْتُنِى دَخَلْتُ الْجَنَّةَ، فَإِذَا أَنَا بِالرُّمَيْصَاءِ امْرَأَةِ أَبِى طَلْحَةَ وَسَمِعْتُ خَشَفَةً، فَقُلْتُ مَنْ هَذَا فَقَالَ هَذَا بِلاَلٌ. وَرَأَيْتُ قَصْرًا بِفِنَائِهِ جَارِيَةٌ، فَقُلْتُ لِمَنْ هَذَا فَقَالَ لِعُمَرَ. فَأَرَدْتُ أَنْ أَدْخُلَهُ فَأَنْظُرَ إِلَيْهِ، فَذَكَرْتُ غَيْرَتَكَ. فَقَالَ عُمَرُ بِأُمِّى وَأَبِى يَا رَسُولَ اللَّهِ أَعَلَيْكَ أَغَارُ»[2].

وأما مناقب عثمان: فقد أخرج الحاكم «عن جابر بن عبد اللهب، بينما نحن في بيت ابن حشفة في نفر من المهاجرين فيهم أبو بكر، وعمر، وعثمان، وعلي، وطلحة، والزبير، وعبد الرحمن بن عوف، وسعد بن أبي وقاصش، فقال رسول الله: لينهض كل رجل منكم إلى كفئه فنهض النبي إلى عثمان فاعتنقه، وقال: أنت وليي في الدنيا والآخرة»[3].

وأما بشارة أهل الحديبية بالجنة: فقد أخرج أبو داود من حديث الليث «عَنْ أَبِى الزُّبَيْرِ عَنْ جَابِرٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ: لاَ يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»[4].

وقد أخرج احمد من حديث سفيان «عن عمرو عن جابر قَالَ كُنَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ أَلْفًا وَأَرْبَعَ مِائَةٍ فَقَالَ لَنَا رَسُولُ اللَّهِ أَنْتُمُ الْيَوْمَ خَيْرُ أَهْلِ الأَرْضِ»[5].

مسانيد المهاجرين من اصحاب رسول الله

اولها: مسند عمار بن ياسر (2 روايت):

أما فضل الشيخين وكونهما من السابقين المقربين وان أبابكر أفضل من عمر: فقد أخرج أبويعلي من طريق حماد بن أبي سليمان «عَنْ إِبْرَاهِيمَ النَّخَعِيِّ، عَنْ عَلْقَمَةَ بْنِ قَيْسٍ، عَنْ عَمَّارٍ

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

بْنِ يَاسِرٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا عَمَّارُ أَتَانِي جِبْرِيلُ آنِفًا، فَقُلْتُ: يَا جِبْرِيلُ حَدِّثْنِي بِفَضَائِلِ عُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِي السَّـمَاءِ، فَقَـالَ: يَـا مُحَمَّدُ لَوْ حَدَّثْتُكَ بِفَضَائِلِ عُمَرَ مِثْلَ مَا لَبِثَ نُوحٌ فِي قَوْمِهِ أَلْفَ سَـنَةٍ إِلا خَمْسِينَ عَامًـا مَـا نَفِـدَتْ فَضَـائِلُ عُمَـرَ، وَإِنَّ عُمَـرَ لَحَسَـنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ أَبِي بَكْرٍ»[1].

وأمـا سـوابق أبي بكـر الصـديق: فقـد أخـرج البخـاري «عَنْ هَمَّامٍ قَـالَ سَـمِعْتُ عَمَّارًا يَقُـولُ رَأَيْتُ رَسُـولَ اللَّهِ وَمَـا مَعَـهُ إِلاَّ خَمْسَةُ أَعْبُدٍ وَامْرَأَتَانِ وَأَبُو بَكْرٍ»[2].

ومن مسند حذيفه بن اليمان (9 روايت):

أمـا مـا يـدل على خلافتهم من معاملـة منتظـر الإمـارة: فقـد أخـرج الحـاكم من حـديث عبـد الــملك بن عمـير «عن ربعي بن حراش، عن حذيفة بن اليمانب قـال: سـمعت رسـول الله يقـول: لقــد هممت أن أبعث إلى الآفــاق رجــالا يعلمــون النــاس السـنن والفرائض، كما بعث عيسى ابن مريم الحواريين، قيل له: فأين أنت من أبي بكر وعمر؟ قـال: إنـه لا غـنى بي عنهمـا، إنهمـا من الـدين كالسمع والبصر»[3].

وأما أن قولهمـا حجـة وإنـه يجب الاقتـداء بهمـا: فقـد أخـرج الحاكم من حديث مسعر بن كدام «عن عبد الـملك بن عمير، عن ربعي بن حــراش، عن حذيفة قــال: قــال رســول الله: اقتــدوا باللذين من بعدي أبي بكر وعمر، واهتدوا بهدي عمـار، وإذا حـدثكم ابن أم عبد فصدقوه»[4].

وفي روايـة الترمـذي من حـديث سـفيان «عَنْ عَبْـدِ الْمَلِـكِ بْنِ عُمَيْرٍ عَنْ هِلاَلٍ مَـوْلَى رِبْعِىٍّ عَنْ رِبْعِىِّ بْنِ حِـرَاشٍ عَنْ حُذَيْفَـةَ قَـالَ كُنَّا جُلُوسًـا عِنْـدَ النَّبِىِّ فَقَـالَ: إِنِّى لاَ أَدْرِى مَـا قَـدْرُ بَقَـائِى فِيكُمْ فَاقْتَدُوا بِاللَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِى وَأَشَارَ إِلَى أَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ وَاهْتَـدُوا بِهَـدْىِ عَمَّارٍ وَمَا حَدَّثَكُمُ ابْنُ مَسْعُودٍ فَصَدِّقُوهُ»[5].

وأما الدلالة علي خلافـة عمـر وانـه غلـق الفتنـة: فقـد أخـرج البخـاري من حـديث «الأعمش قـال حـدثنا حَـدَّثَنَا شَـقِيقٌ سَـمِعْتُ حُذَيْفَةَ يَقُولُ بَيْنَا نَحْنُ جُلُوسٌ عِنْدَ عُمَرَ قَالَ أَيُّكُمْ يَحْفَظُ قَوْلَ النَّبِىِّ

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

فِى الْفِتْنَةِ. قَالَ: فِتْنَةُ الرَّجُلِ فِى أَهْلِهِ وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ وَجَارِهِ، تُكَفِّرُهَا الصَّلاَةُ وَالصَّدَقَةُ وَالأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْىُ عَنِ الْمُنْكَرِ. قَالَ لَيْسَ عَنْ هَذَا أَسْأَلُكَ، وَلَكِنِ الَّتِى تَمُوجُ كَمَوْجِ الْبَحْرِ. قَالَ لَيْسَ عَلَيْكَ مِنْهَا بَأْسٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا بَابًا مُغْلَقًا. قَالَ عُمَرُ أَيُكْسَرُ الْبَابُ أَمْ يُفْتَحُ قَالَ بَلْ يُكْسَرُ. قَالَ عُمَرُ إِذًا لاَ يُغْلَقَ أَبَدًا. قُلْتُ أَجَلْ. قُلْنَا لِحُذَيْفَةَ أَكَانَ عُمَرُ يَعْلَمُ الْبَابَ قَالَ نَعَمْ كَمَا أَعْلَمُ أَنَّ دُونَ غَدٍ لَيْلَةً، وَذَلِكَ أَنِّى حَدَّثْتُهُ حَدِيثًا لَيْسَ بِالأَغَالِيطِ. فَهِبْنَا أَنْ نَسْأَلَهُ مَنِ الْبَابُ فَأَمَرْنَا مَسْرُوقًا فَسَأَلَهُ فَقَالَ مَنِ الْبَابُ قَالَ عُمَرُ»[1].

وأخرج الحاكم من حديث سفيان «عن منصور، عن ربعي بن حراش، عن حذيفة قال: كان الإسلام في زمان عمر كالرجل المقبل لا يزداد إلا قربا، فلما قتل عمر كان كالرجل المدبر لا يزداد إلا بعدا»[2].

وأما الدلالة على خلافة عثمان وانه إذا قُتل لا يستقيم أمر الخلافة أبداً: فقد أخرج الترمذي «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الأَنْصَارِىُّ الأَشْهَلِىُّ عَنْ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثَ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ»[3].

أما قوله في الخارجين على عثمان: فقد أخرج الحاكم «عَنْ رِبْعِىِّ بْنِ حِرَاشٍ قَالَ انْطَلَقْتُ إِلَى حُذَيْفَةَ بِالْمَدَائِنِ لَيَالِىَ سَارَ النَّاسُ إِلَى عُثْمَانَ فَقَالَ يَا رِبْعِىُّ مَا فَعَلَ قَوْمُكَ قَالَ قُلْتُ عَنْ أَىِّ بَالِهِمْ تَسْأَلُ قَالَ مَنْ خَرَجَ مِنْهُمْ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ. فَسَمَّيْتُ رِجَالاً فِيمَنْ خَرَجَ إِلَيْهِ فَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ وَاسْتَذَلَّ الإِمَارَةَ لَقِىَ اللَّهَ وَلاَ وَجْهَ لَهُ عِنْدَهُ»[4].

وأما الدلالة على أن عليا حقيق بالخلافة ولكن الأمة لا تجتمع عليه فلذلك لم يستخلفه النبي: فقد أخرج الحاكم من طريق «شريك بن عبد الله، عن عثمان بن عمير، عن شقيق بن سلمة، عن حذيفة قال: قالوا: يا رسول الله، لو استخلفت علينا؟ قال: إن أستخلف عليكم خليفة فتعصوه ينزل بكم العذاب » قالوا: لو استخلفت علينا أبا بكر، قال: إن أستخلفه عليكم تجدوه قويا في

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -

أمر الله ضعيفا في جسده قالوا: لو استخلفت علينا عمر، قال: إن أستخلفه عليكم تجدوه قويا أمينا لا تأخذه في الله لومة لائم قالوا: لو استخلفت علينا عليا، قال: إنكم لا تفعلوا، وإن تفعلوا تجدوه هاديا مهديا يسلك بكم الطريق المستقيم»[1].

وأما ما يدل علي خلافتهم ومن الترتيب الذي بيّنه النبي لدولة ملته: فقد أخرج احمد في مسند النعمان بن بشير من حديث حبيب بن سالم «عن النعمان بن بشير عن حذيفه قال قال رسول الله تَكُونُ النُّبُوَّةُ فِيكُمْ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ تَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا إِذَا شَاءَ أَنْ يَرْفَعَهَا ثُمَّ تَكُونُ خِلَافَةٌ عَلَى مِنْهَاجِ النُّبُوَّةِ فَتَكُونُ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ تَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا إِذَا شَاءَ أَنْ يَرْفَعَهَا ثُمَّ تَكُونُ مُلْكاً عَاضًّا فَيَكُونُ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا إِذَا شَاءَ أَنْ يَرْفَعَهَا ثُمَّ تَكُونُ مُلْكاً جَبْرِيَّةً فَيَكُونُ مَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا إِذَا شَاءَ أَنْ يَرْفَعَهَا ثُمَّ تَكُونُ خِلَافَةٌ عَلَى مِنْهَاجِ نُبُوَّةٍ ». ثُمَّ سَكَتَ»[2].

ومن مسند ابي ذر (2 روايت):

أما التعريض الظاهر على خلافة الثلاثة: فقد ذكر المحب الطبري بروايات شتي «عن سويد بن بريد السلمي قال دخلت المسجد فرأيت أباذر جالساً فيه وحده فاغتنمت ذلك فذكر بعض القوم عثمان فقال لا أقول لعثمان أبداً الا خيراً لا أقول لعثمان أبدا الا خيراً لا اقول لعثمان أبداً الا خيراً بعد شيءٍ رأيته عند رسول لله اتبع خلوات رسول الله أتعلّم منه فخرج ذات يوم حتى انتهي الي موضع كذا وكذا فجلس فانتهيتُ إليه فسلمت عليه وجلست إليه فقال يا أباذر ما جاء بك قلت: الله ورسوله، إذ جاء أبوبكر فسلم وجلس عن يمين رسول الله فقال يا أبابكر ما جاء بك قال الله ورسوله ثم جاء عمر فسلم وجلس عن يمين أبي بكر فقال يا عمر ما جاء بك؟ قال الله ورسوله ثم جاء عثمان فسلم وجلس عن يمين عمر فقال يا عثمان ما جاء بك قال الله ورسوله قال فتناول النبي سبع حصيات أو تسع حصيات فوضعهن في كفه فسبّحن حتي سمعت لهن حنيناً لحنين النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبي فوضعهن في يد أبي بكر فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبي فوضعهن في يد عمر فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين النحل

1 -

2 -

ثم وضعهن فخرسن فتناولهن النبي فوضعهن في يد عثمان فسبحن حتى سمعت لهن حنينا كحنين النحل ثم وضعهن فخرسن»[1].

وأما ان عمر محدَّث يُقتدي به فيما أمر وسَنّ: فقد أخرج الحاكم من حديث هشام بن الغاز «عن ابن عجلان، ومحمد بن إسحاق، عن مكحول، عن غضيف بن الحارث، عن أبي ذر قال: مر فتى على عمر، فقال عمر: نعم الفتى، قال: فتبعه أبو ذر، فقال: يا فتى استغفر لي، فقال: يا أبا ذر أستغفر لك وأنت صاحب رسول الله قال: استغفر لي، قال: لا، أو تخبرني، فقال: إنك مررت على عمر، فقال: نعم الفتى، وإني سمعت رسول الله يقول: إن الله جعل الحق على لسان عمر وقلبه»[2].

ومن مسند مقداد ابن الاسود (ا روايت):

أما مواعيد الله تعالى الظاهرة على أيدي الخلفاء: فقد أخرج احمد من حديث «سُلَيْمَ بْنَ عَامِرٍ قَالَ سَمِعْتُ الْمِقْدَادَ بْنَ الأَسْوَدِ يَقُولُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: لاَ يَبْقَى عَلَى ظَهْرِ الأَرْضِ بَيْتُ مَدَرٍ وَلاَ وَبَرٍ[3] إِلاَّ أَدْخَلَهُ اللَّهُ كَلِمَةَ الإِسْلاَمِ بِعِزِّ عَزِيزٍ أَوْ ذُلِّ ذَلِيلٍ إِمَّا يُعِزُّهُمُ اللَّهُ فَيَجْعَلُهُمْ مِنْ أَهْلِهَا أَوْ يُذِلُّهُمْ فَيَدِينُونَ لَهَا»[4].

ومن مسند خباب ابن الارت (1 روايت):

أما مواعيد الله الظاهرة على أيدي الخلفاء: فقد أخرج أبويعلي من حديث اسمعيل «عَنْ قَيْسٍ عَنْ خَبَّابٍ قَالَ أَتَيْنَا رَسُولَ اللَّهِ وَهُوَ مُتَوَسِّدٌ بُرْدَةً فِى ظِلِّ الْكَعْبَةِ فَشَكَوْنَا إِلَيْهِ فَقُلْنَا أَلاَ تَسْتَنْصِرْ لَنَا أَلاَ تَدْعُو اللَّهَ لَنَا فَجَلَسَ مُحْمَرًّا وَجْهُهُ فَقَالَ: قَدْ كَانَ مَنْ قَبْلَكُمْ يُؤْخَذُ الرَّجُلُ فَيُحْفَرُ لَهُ فِى الأَرْضِ ثُمَّ يُؤْتَى بِالْمِنْشَارِ فَيُجْعَلُ عَلَى رَأْسِهِ فَيُجْعَلُ فِرْقَتَيْنِ مَا يَصْرِفُهُ ذَلِكَ عَنْ دِينِهِ وَيُمْشَطُ بِأَمْشَاطِ الْحَدِيدِ مَا دُونَ عَظْمِهِ مِنْ لَحْمٍ وَعَصَبٍ مَا يَصْرِفُهُ ذَلِكَ عَنْ دِينِهِ وَاللَّهِ لَيُتِمَّنَّ اللَّهُ هَذَا الأَمْرَ حَتَّى يَسِيرَ الرَّاكِبُ مَا بَيْنَ صَنْعَاءَ وَحَضْرَمَوْتَ مَا يَخَافُ إِلاَّ اللَّهَ تَعَالَى وَالذِّئْبَ عَلَى غَنَمِهِ وَلَكِنَّكُمْ تَعْجَلُونَ»[5].

ومن مسند بريده الا سلمي (5 روايت):

---

1 -
2 -
3 - كنايه از گسترش اسلام است.
4 -
5 -

أمـا ان أبـابكر صـديق وهمـا شـهيدان: فقـد أخـرج احمد «عن الحسين بن واقدي عن عَبْدُ اللَّهِ بْنُ بُرَيْدَةَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ جَالِساً عَلَى حِرَاءٍ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَـانُ فَتَحَـرَّكَ الْجَبَـلُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: اثْبُتْ حِرَاءُ فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ إِلاَّ نَبِىٌّ أَوْ صِـدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ»[1].

وأما حديث القرون: فقد أخرج احمد «عَنْ عَبْـدِ اللَّهِ بْنِ مَوَلَـةَ قَـالَ كُنْتُ أَسِيرُ مَـعَ بُرَيْـدَةَ الأَسْلَمِىِّ فَقَـالَ سَـمِعْتُ رَسُـولَ اللَّهِ يَقُولُ: خَيْرُ هَذِهِ الأُمَّةِ الْقَـرْنُ الَّذِينَ بُعِثْتُ أَنَا فِيهِمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُـونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُـونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُـونَهُمْ ثُمَّ يَكُـونُ قَـوْمٌ تَسْـبِقُ شَـهَادَتُهُمْ أَيْمَانَهُمْ وَأَيْمَانُهُمْ شَهَادَتَهُمْ»[2].

وأما حديث الامامه فقد أخرج احمد «عن عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ عُمَيْرٍ عَنِ ابْنِ بُرَيْدَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ مَرِضَ رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْـرٍ يُصَلِّى بِالنَّاسِ. فَقَالَتْ عَائِشَـةُ يَـا رَسُـولَ اللَّهِ إِنَّ أَبِى رَجُـلٌ رَقِيـقٌ. فَقَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّى بِالنَّاسِ فَإِنَّكُنَّ صَوَاحِبَاتُ يُوسُفَ. فَأَمَّ أَبُـو بَكْرٍ النَّاس»[3].

وأمـا منـاقب عمر: فقـد أخـرج احمد «عن حُسَـيْنُ بْنُ وَاقِـدٍ أَخْبَـرَنِى عَبْـدُ اللَّهِ بْنُ بُرَيْـدَةَ قَـالَ سَـمِعْتُ أَبِى بُرَيْـدَةَ يَقُـولُ أَصْبَحَ رَسُـولُ اللَّهِ فَـدَعَا بِلاَلاً فَقَـالَ: يَـا بِلاَلُ بِمَ سَـبَقْتَنِى إِلَى الْجَنَّةِ مَـا دَخَلْتُ الْجَنَّةَ قَطُّ إِلاَّ سَمِعْتُ خَشْخَشَـتَكَ أَمَـامِى إِنِّى دَخَلْتُ الْبَارِحَـةَ الْجَنَّةَ فَسَـمِعْتُ خَشْخَشَـتَكَ فَـأَتَيْتُ عَلَى قَصْـرٍ مِنْ ذَهَبٍ مُرْتَفِـعٍ مُشْرِفٍ فَقُلْتُ لِمَنْ هَـذَا الْقَصْـرُ قَـالُوا لِرَجُـلٍ مِنَ الْعَـرَبِ. قُلْتُ أَنَـا عَرَبِىٌّ لِمَنْ هَذَا الْقَصْرُ قَـالُوا لِرَجُـلٍ مِنَ الْمُسْـلِمِينَ مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ. قُلْتُ فَأَنَـا مُحَمَّدٌ لِمَنْ هَـذَا الْقَصْـرُ قَـالُوا لِعُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ. فَقَـالَ رَسُولُ اللَّهِ لَوْلاَ غَيْرَتُكَ يَا عُمَرُ لَدَخَلْتُ الْقَصْرَ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كُنْتُ لأَغَارَ عَلَيْكَ. قَالَ وَقَالَ لِبِلاَلٍ: بِمَ سَبَقْتَنِى إِلَى الْجَنَّةِ. قَالَ مَا أَحْدَثْتُ إِلاَّ تَوَضَّأْتُ وَصَلَّيْتُ رَكْعَتَيْنِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ بِهَذَا»[4].

وأخرج احمد «عن حسـين عَبْـدُ اللَّهِ بْنُ بُرَيْـدَةَ عَنْ أَبِيـهِ أَنَّ أَمَـةً سَوْدَاءَ أَتَتْ رَسُولَ اللَّهِ وَرَجَـعَ مِنْ بَعْضِ مَغَازِيـهِ فَقَـالَتْ إِنِّى كُنْتُ نَذَرْتُ إِنْ رَدَّكَ اللَّهُ صَالِحاً أَنْ أَضْرِبَ عِنْـدَكَ بِالـدُّفِّ. قَـالَ: إِنْ كُنْتِ

---

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -

فَعَلْتِ فَـافْعَلِى وَإِنْ كُنْتِ لَمْ تَفْعَلِى فَلاَ تَفْعَلِى. فَضَـرَبَتْ فَـدَخَلَ أَبُـو بَكْـرٍ وَهِىَ تَضْـرِبُ وَدَخَـلَ غَيْـرُهُ وَهِىَ تَضْـرِبُ ثُمَّ دَخَـلَ عُمَـرُ. قَـالَ فَجَعَلَتْ دُفَّهَا خَلْفَهَا وَهِىَ مُقَنَّعَةٌ. فَقَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ: إِنَّ الشَّـيْطَانَ لَيَفْرَقُ مِنْكَ يَا عُمَرُ أَنَا جَـالِسٌ هَـا هُنَـا وَدَخَـلَ هَـؤُلاَءِ فَلَمَّا أَنْ دَخَلْتَ فَعَلَتْ مَا فَعَلَتْ».

ومن مسند عقبه ابن عامر (3 روایت):

أما ان عمر محـدّثٌ يُقتـدي برأيـه: فقـد أخـرج الترمـذي «عن مشرح بن عاهان عن عقبه بن عامر قال قال رسول الله قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لَوْ كَانَ نَبِيٌّ بَعْدِي لَكَانَ عُمَرَ بن الْخَطَّابِ»[1].

وأما مواعيد الظاهرة على أيـدي الخلفـاء: فقـد أخـرج احمد «عَنْ أَبِى الْخَيْـرِ عَنْ عُقْبَـةَ بْنِ عَـامِرٍ أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ خَـرَجَ يَوْمـاً فَصَـلَّى عَلَى أَهْـلِ أُحُـدٍ صَـلاَتَهُ عَلَى الْمَيِّتِ ثُمَّ انْصَـرَفَ إِلَى الْمِنْبَـرِ فَقَـالَ: إِنِّى فَـرَطٌ[2] لَكُمْ وَإِنِّى شَـهِيدٌ عَلَيْكُمْ وَإِنِّى وَاللَّهِ لأَنْظُـرُ إِلَى الْحَوْضِ إِلاَ وَإِنِّى قَدْ أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِ الأَرْضِ أَوْ مَفَـاتِيحَ الأَرْضِ وَإِنِّى وَاللَّهِ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ أَنْ تُشْـرِكُوا بَعْـدِى وَلَكِنِّى أَخَـافُ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنَافَسُوا فِيهَا »[3].

وأخرج احمد من حديث عمرو بن الحارث «عَنْ أَبِى عَلِيٍّ عَنْ عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ أَنَّهُ قَـالَ سَـمِعْتُ رَسُـولَ اللَّهِ قَـالَ: سَـتُفْتَحُ عَلَيْكُمْ أَرَضُونَ وَيَكْفِيكُمُ اللَّهُ فَلاَ يُعْجِزُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَلْهُوَ بِأَسْهُمِهِ».

ومن مسند سفينه (2 روایت):

أمـا مـا يـدل على خلافـة الأربعـة من ضـرب الـمدة الواقعـة عليهم: فقد أخـرج الترمـذي من حـديث «سَعِيدِ بْنِ جُمْهَـانَ قَـالَ حَدَّثَنِى سَفِينَةُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: الْخِلاَفَةُ فِى أُمَّتِى ثَلاَثُونَ سَـنَةً ثُمَّ مُلْكٌ بَعْدَ ذَلِكَ. ثُمَّ قَالَ لِى سَفِينَةُ أَمْسِكْ خِلاَفَةَ أَبِى بَكْـرٍ وَخِلاَفَـةَ عُمَرَ وَخِلاَفَةَ عُثْمَانَ. ثُمَّ قَالَ لِى أَمْسِكْ خِلاَفَةَ عَلِيٍّ. قَـالَ فَوَجَـدْنَاهَا ثَلاَثِينَ سَنَةً. قَالَ سَعِيدٌ فَقُلْتُ لَـهُ إِنَّ بَنِى أُمَيَّةَ يَزْعُمُـونَ أَنَّ الْخِلاَفَـةَ فِيهِمْ. قَالَ كَذَبُوا بَنُو الزَّرْقَاءِ بَلْ هُمْ مُلُوكٌ مِنْ شَرِّ الْمُلُوكِ»[4].

---

[1] -

[2] - فـرط بـه جمـاعتی گفتـه می‌شـود کـه پیش از کـاروان حـرکت نمـوده و وسـایل آرامش و راحت آنها را فراهم نمایند، و در این جا نـیز هـدف پیـامبر اینسـت کـه من قبل از شما به صحرای حشر رفتـه و بـرای راحـتی شـما تـدابیر لازم را اتخـاذ خواهم نمود.

[3] -

[4] -

وأما ما يدل على خلافة الثلاثة من رؤيا الـميزان: فقد أخـرج الحاكم «عن سعيد بن جمهان عن سفينه مولي أم سلمه قال كـان رسول الله إذا صـلى الصـبح، ثم أقبـل على أصـحابه فقـال: أيكم رأى الليلة رؤيـا؟ قـال: فصـلى ذات يـوم، فقـال: أيكم رأى رؤيـا؟ فقال رجل: أنا رأيت يا رسول الله، كأن ميزانا دلي به من السـماء، فوضعت في كفة، ووضع أبـو بكـر من كفـة أخـرى، فـرجحت بـأبي بكر، فرفعت وترك أبو بكر مكانه، فجيء بعمر بن الخطـاب فوضـع في الكفة الأخرى، فرجح به أبو بكر، فرفع أبو بكـر، وجيء بعثمـان فوضع في الكفة الأخرى، فرجح عمر بعثمان، ثم رفع عمر وعثمـان ورفع الـميزان، قال: فتغير وجه رسول الله ثم قال: خلافة النبــوة ثلاثون عاما، ثم تكون ملكا قال سعيد بن جمهان: فقال لي سـفينة: أمسك سنتي أبي بكر، وعشر عمر، واثنـتي عشـرة عثمـان، وسـت علي».

ومن مسند عرباض بن ساريه (2 روايت):

اما وجوب لتباع سنن الخلفاء الراشدين: فقد أخرج ابن ماجــه من حــديث عبــدالرحمن بن مهــدي «عَنْ مُعَاوِيَــةَ بْنِ صَــالِحٍ عَنْ ضَــمْرَةَ بْنِ حَبِيبٍ عَنْ عَبْـدِ الـرَّحْمَنِ بْنِ عَمْـرٍو السَّـلَمِىِّ أَنَّهُ سَـمِعَ الْعِرْبَاضَ بْنَ سَارِيَةَ يَقُولُ وَعَظَنَا رَسُولُ اللَّهِ: مَوْعِظَةً ذَرَفَتْ مِنْهَــا الْعُيُونُ وَوَجِلَتْ مِنْهَا الْقُلُوبُ فَقُلْنَا يَا رَسُـولَ اللَّهِ إِنَّ هَـذِهِ لَمَوْعِظَـةُ مُوَدِّعٍ فَمَاذَا تَعْهَدُ إِلَيْنَا قَالَ: قَدْ تَرَكْتُكُمْ عَلَى الْبَيْضَاءِ لَيْلُهَا كَنَهَارِهَا لاَ يَزِيـغُ عَنْهَـا بَعْـدِى إِلاَّ هَالِـكٌ مَنْ يَعِشْ مِنْكُمْ فَسَـيَرَى اخْتِلاَفًـا كَثِـيرًا فَعَلَيْكُمْ بِمَا عَرَفْتُمْ مِنْ سُـنَّتِى وَسُـنَّةِ الْخُلَفَـاءِ الرَّاشِـدِينَ الْمَهْـدِيِّينَ عَضُّــوا عَلَيْهَــا بِالنَّوَاجِــذِ وَعَلَيْكُمْ بِالطَّاعَــةِ وَإِنْ عَبْـدًا حَبَشِــيًّا فَإِنَّمَــا الْمُؤْمِنُ كَالْجَمَلِ الأَنِفِ حَيْثُمَا قِيدَ انْقَادَ»[1].

وأما مواعيد اللـه الظـاهرة على أيـدي الخلفـاء: فقـد أخـرج احمد من طريق اسمعيل بن عيـاش «عَنْ ضَمْضَـمِ بْنِ زُرْعَـةَ عَنْ شُرَيْحِ بْنِ عُبَيْدٍ قَالَ قَالَ الْعِرْبَاضُ بْنُ سَارِيَةَ كَانَ النَّبِىُّ يَخْرُجُ إِلَيْنَـا فِى الصُّفَّةِ وَعَلَيْنَـا الْحَوْتَكِيَّةُ[2] فَيَقُـولُ: لَـوْ تَعْلَمُـونَ مَـا ذُخِـرَ لَكُمْ مَـا حَزِنْتُمْ عَلَى مَا زُوِىَ عَنْكُمْ وَلَيُفْتَحَنَّ لَكُمْ فَارِسُ وَالرُّومُ ».

1 -
2 - نوعی لباس ارزان قیمت و کوتاه.

ومن مسند عبدالرحمن بن غنم الاشعرى (2 روايت):

أماتصويب رأي الشيخين وأن رأيهما حجه والإشارة إلى خلافتهما: فقد أخرج احمد من حديث عبدالحميد بن بهرام «عَنْ شَهْرِ بْنِ حَوْشَبٍ عَنِ ابْنِ غَنْمٍ الأَشْعَرِيِّ أَنَّ النَّبِىَّ قَالَ لأَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ: لَوِ اجْتَمَعْتُمَا فِى مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»[1].

وأما أن الخلافة حق المهاجرين الأوّلين دون الطلقاء: فقد أخرج أبو عمر في الاستيعاب «ان عبدالرحمن بن غنم عاتب أباهريره وأبا الدرداء بحِمص إذا انصرفا من عند عليّ رسولين لمعاوية وكان مما قال لهما عجباً منكما كيف جاز عليكما ما جئتما به تدعوان علياً إلى أن يجعلها شوري وقد علمتما أنه قد بايعه المهاجرون والأنصار وأهل الحجاز والعراق وان من رضيه خيرٌ ممن كرهه ومن بايعه خير ممن لم يبايعه وأيُّ مدخل لمعاوية في الشوري وهو من الطلقاء الذين لا يجوز لهم الخلافة وهو وأبوه رؤس الأحزاب فندما علي مسيرهما وتابا بين يديه»[2].

ومن مسند ابي اروي الدوسى (1 روايت):

أما ما يدل على خلافتهما وان مواعيد الله لنبيه يظهر علي أيديهما: فقد أخرج الحاكم من طريق «سُهَيْلِ بن أَبِي صَالِحٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بن إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِي سَلَمَةَ بن عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ أَبِي أَرْوَى الدَّوْسِيِّ، قَالَ:كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ جَالِسًا فَطَلَعَ أَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَيَّدَنِي بِهِمَا».

ومن مسند ابي امامه الباهلي (1 روايت):

أخرج الحاكم من حديث «موسى بن عمير، قال: سمعت مكحولا يقول: وسأله رجل عن قول الله: فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ [التحريم: 4]. قال: حدثني أبو أمامة أنه كما قال: الله مولاه، وجبريل، وصالح المؤمنين أبو بكر وعمر»[3].

ومن مسند سالم بن عبيد الاشجعي (1 روايت):

حديثه في أمامه أبي بكر الصديق: أخرج ابن ماجه من حديث نبيط بن شريط «عَنْ سَالِمِ بْنِ عُبَيْدٍ قَالَ أُغْمِىَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ فِى مَرَضِهِ ثُمَّ أَفَاقَ فَقَالَ: أَحَضَرَتِ الصَّلاَةُ. قَالُوا نَعَمْ. قَالَ: مُرُوا بِلاَلاً فَلْيُؤَذِّنْ وَمُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ - أَوْ لِلنَّاسِ -. ثُمَّ أُغْمِىَ

[1] -
[2] -
[3] -

عَلَيْـهِ فَأَفَـاقَ فَقَـالَ أَحَضَـرَتِ الصَّـلاَةُ. قَـالُوا نَعَمْ. قَـالَ: مُـرُوا بِلاَلاً فَلْيُؤَذِّنْ وَمُرُوا أَبَا بَكْرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. ثُمَّ أُغْمِىَ عَلَيْـهِ فَأَفَـاقَ فَقَـالَ أَحَضَرَتِ الصَّلاَةُ. قَالُوا نَعَمْ. قَالَ: مُرُوا بِلاَلاً فَلْيُـؤَذِّنْ وَمُـرُوا أَبَـا بَكْـرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ إِنَّ أَبِى رَجُلٌ أَسِـيفٌ فَـإِذَا قَـامَ ذَلِـكَ الْمُقَـامَ يَبْكِى لاَ يَسْـتَطِيعُ فَلَـوْ أَمَـرْتَ غَيْـرَهُ. ثُمَّ أُغْمِىَ عَلَيْـهِ فَأَفَـاقَ فَقَـالَ: مُـرُوا بِلاَلاً فَلْيُـؤَذِّنْ وَمُـرُوا أَبَـا بَكْـرٍ فَلْيُصَـلِّ بِالنَّاسِ فَـإِنَّكُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ أَوْ صَوَاحِبَاتُ يُوسُفَ. قَالَ فَأُمِرَ بِلاَلٌ فَأَذَّنَ وَأُمِرَ أَبُو بَكْرٍ فَصَلَّى بِالنَّاسِ ثُمَّ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَجَدَ خِفَّةً فَقَالَ: انْظُـرُوا لِى مَنْ أَتَّكِئُ عَلَيْهِ. فَجَاءَتْ بَرِيرَةُ وَرَجُلٌ آخَرُ فَاتَّكَأَ عَلَيْهِمَا فَلَمَّا رَآهُ أَبُـو بَكْرٍ ذَهَبَ لِيَنْكُصَ فَأَوْمَأَ إِلَيْـهِ أَنِ اثْبُتْ مَكَانَـكَ ثُمَّ جَـاءَ رَسُـولُ اللَّهِ حَتَّى جَلَسَ إِلَى جَنْبِ أَبِى بَكْـرٍ حَتَّى قَضَـى أَبُـو بَكْـرٍ صَـلاَتَهُ ثُمَّ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قُبِضَ»[1].

ومن مسند عرفجه الأشجعي (1 روايت):

أما حديث الوزن: فقد أخرج أبو عمر «عن قطيبة بن مالك عن عرفجه الأشجعي قال صلى بنا النـبي الفجـر ثم جلس فقـال وزن أصـحابي الليلـة، وُزن ابـوبكر فـوَزن ثم وزن عمـر فـوزن ثم وزن عثمان فخفَّ وهو رجل صالح».

ومن مسند عياض بن حمار المجاشعي (1 روايت):

حديثـه في أن اللـه نظـر إلى أرض الأرض فمقَتهم عـرَبهم وعجمهم: فقد أخرج مسلم «عَنْ عِيَـاضِ بْنِ حِمَـارٍ الْمُجَاشِعِىِّ أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ قَـالَ ذَاتَ يَـوْمٍ فِى خُطْبَتِـهِ: أَلاَ إِنَّ رَبِّى أَمَـرَنِى أَنْ أُعَلِّمَكُمْ مَا جَهِلْتُمْ مِمَّا عَلَّمَنِى يَوْمِى هَذَا كُلُّ مَـالٍ نَحَلْتُـهُ عَبْـدًا حَلاَلٌ وَإِنِّى خَلَقْتُ عِبَـادِى حُنَفَـاءَ كُلَّهُمْ وَإِنَّهُمْ أَتَتْهُمُ الشَّـيَاطِينُ فَاجْتَـالَتْهُمْ عَنْ دِينِهِمْ وَحَرَّمَتْ عَلَيْهِمْ مَا أَحْلَلْتُ لَهُمْ وَأَمَرَتْهُمْ أَنْ يُشْرِكُوا بِى مَا لَمْ أُنْزِلْ بِهِ سُلْطَانًا وَإِنَّ اللَّهَ نَظَـرَ إِلَى أَهْـلِ الأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَـرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلاَّ بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَقَـالَ إِنَّمَـا بَعَثْتُـكَ لأَبْتَلِيَـكَ وَأَبْتَلِىَ بِكَ وَأَنْزَلْتُ عَلَيْكَ كِتَابًا لاَ يَغْسِـلُهُ الْمَـاءُ[2] تَقْـرَؤُهُ نَائِمًـا وَيَقْظَـانَ وَإِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِى أَنْ أُحَـرِّقَ قُرَيْشًـا فَقُلْتُ رَبِّ إِذًا يَثْلَغُـوا رَأْسِـى فَيَـدَعُوهُ خُبْـزَةً قَـالَ اسْـتَخْرِجْهُمْ كَمَـا اسْـتَخْرَجُوكَ وَاغْـزُهُمْ نُغْـزِكَ وَأَنْفِـقْ

1-

2- كنايه از اين است كه هيچ قدرت اين كتاب را از بين برده نمى‌تواند.

فَسَنُنْفِقَ عَلَيْكَ وَابْعَثْ جَيْشًا نَبْعَثْ خَمْسَةً مِثْلَهُ وَقَاتِـلْ بِمَنْ أَطَاعَـكَ مَنْ عَصَاكَ»[1].

ومن مسند ربيعه بن كعب الاسلمي (1 روايت):

حديثـه في منزلـة أبي بكـر الصـديق عنـد النـبي وأصـحابه: أخرج احمد من حديث أبي عمران الجـوني عن ربيعـة الأسـلمي فذكر حديثاً طويلا آخره: «ثُمَّ قَـالَ إِنَّ رَسُـولَ اللَّهِ أَعْطَـانِى بَعْـدَ ذَلِكَ أَرْضاً وَأَعْطَى أَبَا بَكْرٍ أَرْضاً وَجَـاءَتِ الـدُّنْيَا فَاخْتَلَفْنَـا فِى عِـذْقِ[2] نَخْلَةٍ فَقُلْتُ أَنَا هِىَ فِى حَدِّى. وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ هِىَ فِى حَـدِّى. فَكَـانَ بَيْنِى وَبَيْنَ أَبِى بَكْرٍ كَلاَمٌ فَقَالَ لِى أَبُو بَكْرٍ كَلِمَةً كَرِهَهَا وَنَدِمَ فَقَـالَ لِى يَـا رَبِيعَةُ رُدَّ عَلَىَّ مِثْلَهَا حَتَّى يَكُونَ قِصَاصاً قَالَ قُلْتُ لاَ أَفْعَلُ. فَقَالَ أَبُـو بَكْرٍ لَتَقُولَنَّ أَوْ لأَسْتَعْدِيَنَّ عَلَيْكَ رَسُولَ اللَّهِ. فَقُلْتُ مَا أَنَا بِفَاعِلٍ. قَـالَ وَرَفَضَ الأَرْضَ وَانْطَلَـقَ أَبُـو بَكْـرٍ إِلَى النَّبِىِّ وَانْطَلَقْتُ أَتْلُـوهُ فَجَـاءَ نَاسٌ مِنْ أَسْلَمَ فَقَالُوا لِى رَحِمَ اللَّهُ أَبَـا بَكْـرٍ فِى أَىِّ شَـىْءٍ يَسْـتَعْدِى عَلَيْكَ رَسُولَ اللَّهِ وَهُوَ قَالَ لَكَ مَا قَالَ. فَقُلْتُ أَتَدْرُونَ مَا هَـذَا هَـذَا أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ هَذَا ثَـانِىَ اثْنَيْنِ وَهَـذَا ذُو شَـيْبَةِ الْمُسْـلِمِينَ إِيَّاكُمْ لاَ يَلْتَفِتُ فَيَرَاكُمْ تَنْصُرُونِى عَلَيْهِ فَيَغْضَبَ فَيَأْتِىَ رَسُـولَ اللَّهِ فَيَغْضَـبَ لِغَضَبِهِ فَيَغْضَبَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِغَضَبِهِمَا فَيُهْلِكَ رَبِيعَةَ قَالُوا مَـا تَأْمُرُنَـا قَالَ ارْجِعُوا. قَالَ انْطَلَـقَ أَبُـو بَكْـرٍ إِلَى رَسُـولِ اللَّهِ فَتَبِعْتُـهُ وَحْـدِى حَتَّى أَتَى النَّبِىَّ فَحَدَّثَهُ الْحَدِيثَ كَمَا كَانَ فَرَفَعَ إِلَىَّ رَأْسَهُ فَقَـالَ: يَـا رَبِيعَةُ مَا لَكَ وَلِلصِّدِّيقِ. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ كَانَ كَـذَا كَـانَ كَـذَا قَـالَ لِى كَلِمَةً كَرِهَهَا فَقَالَ لِى قُلْ كَمَـا قُلْتُ حَتَّى يَكُـونَ قِصَاصـاً. فَـأَبَيْتُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَجَلْ فَلاَ تَرُدَّ عَلَيْهِ وَلَكِنْ قُلْ غَفَرَ اللَّهُ لَـكَ يَـا أَبَـا بَكْرٍ. فَقُلْتُ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ. قَالَ الْحَسَـنُ وَلَّى أَبُـو بَكْـرٍ وَهُـوَ يَبْكِى»[3].

ومن مسند ابي برزه الاسلمي (1 روايت):

حديثه في إمامة قريش: أخرج احمد «عَنْ سَيَّارِ بْنِ سَلاَمَةَ أَبِى الْمِنْهَالِ الرِّيَاحِىِّ قَـالَ دَخَلْتُ مَـعَ أَبِى عَلَى أَبِى بَـرْزَةَ الأَسْـلَمِىِّ وَإِنَّ فِى أُذُنَىَّ يَوْمَئِذٍ لَقُرْطَيْنِ - قَـالَ - وَإِنِّى لَغُلاَمٌ. قَـالَ فَقَـالَ أَبُـو بَـرْزَةَ إِنِّى أَحْمَدُ اللَّهَ أَنِّى أَصْبَحْتُ لاَئِماً لِهَذَا الْحَىِّ مِنْ قُرَيْشٍ فُلاَنٌ هَـا هُنَـا يُقَاتِلُ عَلَى الدُّنْيَا وَفُلاَنٌ هَا هُنَا يُقَاتِلُ عَلَى الـدُّنْيَا - يَعْنِى عَبْـدَ الْمَلِـكِ

[1] -
[2] -
[3] -

بْنَ مَرْوَانَ - قَالَ حَتَّى ذَكَرَ ابْنَ الأَزْرَقِ. قَالَ ثُمَّ قَـالَ إِنَّ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَىَّ لَهَذِهِ الْعِصَابَةُ الْمُلَبَّدَةُ الْخَمِيصَةُ بُطُونُهُمْ مِنْ أَمْـوَالِ الْمُسْـلِمِينَ وَالْخَفِيفَةُ ظُهُورُهُمْ مِنْ دِمَائِهِمْ. قَالَ قَالَ رَسُـولُ اللَّهِ: الأَمَـرَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ الأُمَرَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ الأَمَـرَاءُ مِنْ قُـرَيْشٍ لِى عَلَيْهِمْ حَـقٌّ وَلَهُمْ عَلَيْكُمْ حَقٌّ مَا فَعَلُـوا ثَلاَثـاً مَـا حَكَمُـوا فَعَـدَلُوا وَاسْـتُرْحِمُوا فَرَحِمُـوا وَعَاهَدُوا فَوَفَوْا فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْـهِ لَعْنَـةُ اللَّهِ وَالْمَلاَئِكَـةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»[1].

ومن مسند عمرو بن عبسه (2 روایت):

حديثه في تقدم أبي بكر الصديق في الإسلام: أخرج احمد من حـديث سـليم بن عـامر وغـيره «عَنْ عَمْـرِو بْنِ عَبَسَـةَ قَـالَ أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ وَهُوَ بِعُكَاظٍ[2] فَقُلْتُ مَنْ تَبِعَكَ عَلَى هَذَا الأَمْرِ فَقَالَ: حُرٌّ وَعَبْـدٌ. وَمَعَـهُ أَبُـو بَكْـرٍ وَبِلاَلٌ فَقَـالَ لِى: ارْجِـعْ حَتَّى يُمَكِّنَ اللَّهُ لِرَسُولِهِ»[3].

وأخرج احمد من طريق «عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِى عَبْدِ الـرَّحْمَنِ عَنْ عَمْرِو بْنِ عَبَسَةَ قَالَ أَتَيْتُ النَّبِىَّ فَقُلْتُ مَنْ تَابَعَكَ عَلَى أَمْـرِكَ هَـذَا قَالَ: حُرٌّ وَعَبْدٌ. يَعْنِى أَبَا بَكْرٍ وَبِلاَلاً فَكَانَ عَمْرٌو يَقُولُ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَقَـدْ رَأَيْتُنِى وَإِنِّى لَرُبُعُ الإِسْلاَمِ»[4].

ومن مسند سلمان الفارسي (1 روایت):

قوله في فضل عمر: أخـرج الحـاكم من طـريق «عمـران بن خالـد الخـزاعي البنـاني، عن أنس بن مالـك، قـال: دخـل سـلمان الفارسي على عمر بن الخطـاب وهـو متكئ على وسـادة فألقاهـا له، فقال سلمان: صدق الله ورسوله فقال عمر: حـدثنا يـا أبـا عبـد الله، قال: دخلت على رسول الله وهو متكئ على وسادة فألقاهـا إلي ثم قال لي: يا سلمان، ما من مسلم يدخل على أخيه الــمسلم فيلقي له وسادة إكراما له إلا غفر الله له»[5].

ومن مسند ذي مخمر (1 روایت):

---

1 -

2 - نام بازار موسمی قدیم در.

3 -

4 -

5 -

حديثـه في خلافـة قـريش: أخـرج احمد «عَنْ أَبِى حَىٍّ عَنْ ذِى مِخْمَرٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: كَانَ هَذَا الأَمْرُ فِى حِمْيَـرَ فَنَزَعَـهُ اللَّهُ مِنْهُمْ فَجَعَلَهُ فِى قُرَيْشٍ وَسَيعود إليهم»[1].

ومن مُسند عوف بن مالك الاشجعي (2 روايت):

حديثه في صفه الخلافة الراشده: أخرج مسلم «عَنْ عَـوْفِ بْنِ مَالِكٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ قَـالَ: خِيَـارُ أَئِمَّتِكُمُ الَّذِينَ تُحِبُّونَهُمْ وَيُحِبُّونَكُمْ وَيُصَـلُّونَ عَلَيْكُمْ وَتُصَـلُّونَ عَلَيْهِمْ وَشِـرَارُ أَئِمَّتِكُمُ الَّذِينَ تُبْغِضُـونَهُمْ وَيُبْغِضُونَكُمْ وَتَلْعَنُونَهُمْ وَيَلْعَنُونَكُمْ ». قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَفَلاَ نُنَابِـذُهُمْ بِالسَّيْفِ فَقَالَ: لاَ مَا أَقَامُوا فِيكُمُ الصَّلاَةَ وَإِذَا رَأَيْتُمْ مِنْ وُلاَتِكُمْ شَـيْئًا تَكْرَهُونَهُ فَاكْرَهُوا عَمَلَهُ وَلاَ تَنْزِعُوا يَدًا مِنْ طَاعَةٍ».

وأخرج أبو عمر «عن عبدالـملك بن عمـير قـال حـدثني أبـوبردة وأخي عن عوف بن مالك الأشجعي انه رآي في الـمنام كاأنّ الناس جمعوا فاذا فيهم رجـل فَـرْعهم فهـو فـوقهم ثلاث اذرُعٍ قـال فقلت من هذا؟ قـال: عمـر قلت: لِمَ؟ قـالوا لان فيـه ثلاث خصـال لأنـه لا يخاف في الله لومة لائم وانـه خليفـة مسـتخلف وشـهيد مستشـهد قال فاتي أبابكرٍ فقصها عليه فأرسل إلي عمر فدعاه ليبشّـره قـال فجاء عمر قـالَ فقـال لي أبـوبكر اقصـص رؤيـاك قـال فلمـا بلغت خليفـةٌ مسـتخلف زبـرني عمـر وكهـرني وقـال اسـكت تقـول هـذا وأبوبكر حيٌ قال فلما كان بعد وولي عمر مررتُ بالشام وهــو على الـمنبر قال فدعاني وقال اقصص رؤياك فقصصتُها فلما قلت لــه لا يخاف في الله لومه لائمٍ قال اني لأرجو أن يجعلني اللـه منهم قـال فلما قلت خليفه مستخلفٌ قال قد اسـتخلفني اللـه فلـه أن يعينـني علي ما ولاني فلما ان ذكرت شهيد مستشهدٌ قال اني لي بالشهادة وأنا بين أظهركم تغزونَ ولا أغزو ثم قال بلي يأتي الله بها ان شــاء الله»[2].

ومن مسند عبدالله بن مغفل المزني (1 روايت):

حديثـه في حب الصـحابة: أخـرج احمد «عَنْ عَبْـدِ اللَّهِ بْنِ عَبْـدِ الـرَّحْمَنِ عَنْ عَبْـدِ اللَّهِ بْنِ مُغَفَّلٍ الْمُـزَنِىِّ قَـالَ قَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ: أَصْـحَابِى لاَ تَتَّخِـذُوهُمْ غَرَضـاً بَعْـدِى فَمَنْ أَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّى أَحَبَّهُمْ وَمَنْ

---

1 -

2 -

أَبْغَضَـهُمْ فَبِبُغْضِـى أَبْغَضَـهُمْ وَمَنْ آذَاهُمْ فَقَـدْ آذَانِى وَمَنْ آذَانِى فَقَـدْ آذَى اللَّهَ وَمَنْ آذَى اللَّهَ أَوْشَكَ أَنْ يَأْخُذَهُ»[1].

ومن مسند حفصه زوج النبي (2 روایت):

حديثها في فضل عثمان: أخرج احمد من حديث ابن جريج «عن ابي خَالِدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى سَعِيدٍ الْمَدَنِىِّ قَالَ حَدَّثَتْنِى حَفْصَةُ ابْنَةُ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ قَالَتْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ذَاتَ يَوْمٍ قَدْ وَضَعَ ثَوْباً بَيْنَ فَخِذَيْهِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَاسْتَأْذَنَ فَأَذِنَ لَهُ وَهُوَ عَلَى هَيْئَتِهِ ثُمَّ عُمَرُ بِمِثْلِ هَذِهِ الْقِصَّةِ ثُمَّ عَلِىٌّ ثُمَّ نَاسٌ مِنْ أَصْحَابِهِ وَالنَّبِىُّ عَلَى هَيْئَتِهِ ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَاسْتَأْذَنَ فَأَذِنَ لَهُ النَّبِيُّ فَأَخَذَ ثَوْبَهُ فَتَجَلَّلَهُ فَتَحَدَّثُوا ثُمَّ خَرَجُوا قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ جَاءَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعَلِىٌّ وَسَائِرُ أَصْحَابِكَ وَأَنْتَ عَلَى هَيْئَتِكَ فَلَمَّا جَاءَ عُثْمَانُ تَجَلَّلْتَ بِثَوْبِكَ. فَقَالَ: أَلاَ أَسْتَحِى مِمَّنْ تَسْتَحِى مِنْهُ الْمَلاَئِكَةُ»[2].

وحديثها في بشارة أهل بدر والحديبيه: أخرج مسلم «عَنْ حَفْصَةَ، قَالَتْ: قَالَ النَّبِيُّ: إِنِّي لأَرْجُو أَنْ لا يَدْخُلَ النَّارَ أَحَدٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا، وَالْحُدَيْبِيَةَ، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَإِن مِّنكُمۡ إِلَّا وَارِدُهَاۚ كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتۡمٗا مَّقۡضِيّٗا ٧١ [مـريم: 71]. قـالَ: أَفَلَمْ تَسْمَعِيهِ، يَقُولُ: ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ [مريم: 72]. وفي رواية: لاَ يَدْخُلُ النَّارَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنْ أَصْحَابِ الشَّجَرَةِ أَحَدٌ. الَّذِينَ بَايَعُوا تَحْتَهَا»[3].

مسانيد الأنصار من اصحاب رسول الله

من مسند معاذ بن جبل (1 روایت):

في المشكوة «عن أبي عبيده ومعاذ بن جبل عن رسول الله إِنَّ هَذَا الأَمْرَ بَدَأَ رَحْمَةً وَنُبُوَّةً، ثُمَّ يَكُونُ رَحْمَةً وَخِلافَةً، ثُمَّ كَائِنًا مُلْكًا عَضُوضًا، ثُمَّ كَائِنً عُتُوًّا وَجَبَرِيَّةً، وَفَسَادًا فِي الأَرْضِ يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيرَ، وَالْفُرُوجَ، وَالْخُمُورَ يُرْزَقُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَيُنْصَرُونَ حَتَّى يَلْقَوُا اللَّهَ». رواه البيهقي في شعب الإيمان[4].

ومن مسند أبي بن كعب (1 روایت):

1 -
2 -
3 -
4 -

في فضل عمر: أخرج الحاكم من حديث «يحيى بن سعيد، عن سعيد بن المسيب، عن أبي بن كعب قال: سمعت النبي يقول: أول من يعانقه الحق يوم القيامة عمر، وأول من يصافحه الحق يوم القيامة عمر، وأول من يؤخذ بيده فينطلق به إلى الجنة عمر بن الخطاب».

ومن مسند أبي ايوب الانصاري (1 روايت):

حديثه في فتوح الأمصار: أخرج الحاكم «عن عبد الرحمن، عن ابن أبي ليلى، عن أبي أيوب، عن النبي قال: إني رأيت في المنام غنما سوداء يتبعها غنم عفر يا أبا بكر اعبرها فقال أبو بكر: يا رسول الله هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم حتى تغمرها، فقال النبي: هكذا عبرها الملك بسحر»[1].

ومن مسند ابي الدرداء (2 روايت):

حديثه في التعريض عن خلافة الشيخين: أخرج الحاكم «عن سعيد بن جبير، عن أبي الدرداء قال: خطب رسول الله خطبة خفيفة، فلما فرغ من خطبته قال: يا أبا بكر، قم فاخطب فقام أبو بكر فخطب فقصر دون النبي، فلما فرغ أبو بكر من خطبته قال: يا عمر، قم فاخطب فقام عمر فخطب فقصر دون النبي، ودون أبي بكر»[2].

وحديثه في منزلة أبي بكر الصديق عند النبي وأصحابه: أخرج البخاري «عَنْ بُسْرِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنْ عَائِذِ اللَّهِ أَبِى إِدْرِيسَ عَنْ أَبِى الدَّرْدَاءِ قَالَ كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ النَّبِىِّ إِذْ أَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ آخِذًا بِطَرَفِ ثَوْبِهِ حَتَّى أَبْدَى عَنْ رُكْبَتِهِ، فَقَالَ النَّبِىُّ: أَمَّا صَاحِبُكُمْ فَقَدْ غَامَرَ ». فَسَلَّمَ، وَقَالَ إِنِّى كَانَ بَيْنِى وَبَيْنَ ابْنِ الْخَطَّابِ شَىْءٌ فَأَسْرَعْتُ إِلَيْهِ ثُمَّ نَدِمْتُ، فَسَأَلْتُهُ أَنْ يَغْفِرَ لِى فَأَبَى عَلَىَّ، فَأَقْبَلْتُ إِلَيْكَ فَقَالَ: يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ ثَلاَثًا، ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ نَدِمَ فَأَتَى مَنْزِلَ أَبِى بَكْرٍ فَسَأَلَ أَثَمَّ أَبُو بَكْرٍ فَقَالُوا لاَ. فَأَتَى إِلَى النَّبِىِّ، فَسَلَّمَ فَجَعَلَ وَجْهُ النَّبِىِّ يَتَمَعَّرُ حَتَّى أَشْفَقَ أَبُو بَكْرٍ، فَجَثَا عَلَى رُكْبَتَيْهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَاللَّهِ أَنَا كُنْتُ أَظْلَمَ مَرَّتَيْنِ. فَقَالَ النَّبِىُّ: إِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِى إِلَيْكُمْ فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ. وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقَ. وَوَاسَانِى بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ، فَهَلْ أَنْتُمْ تَارِكُو لِى صَاحِبِى. مَرَّتَيْنِ فَمَا أُوذِىَ بَعْدَهَا»[3].

---

[1] -
[2] -
[3] -

ومن مسند اسید بن حضیر (2 روایت):

حديثه في منزلة أبي بكر عند الصحابة أخـرج البخـاري «عن مالـك عن عبـدالرحمن بن القاسـم عن أبيـه عن عائشـه في قصـة نزول آية التيمم فَقَالَ أُسَيْدُ بْنُ الْحُضَيْرِ مَا هِىَ بِـأَوَّلِ بَـرَكَتِكُمْ يَـا آلَ أَبِى بَكْرٍ»[1].

وقولـه أن الأَثَـرة لا تكـون ألا بعـد عمـر: أخـرج أبـو يعلي من طريق محمود بن لبيد «عن ابن شـفيع وكـان طبيبـاً عن اسـيد بن حضير سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ، يَقُولُ: إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ أَثَـرَةً بَعْـدِي، فَلَمَّا كَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، قَسَـمَ حُلَلا بَيْنَ النَّاسِ، فَبَعَثَ إِلَيَّ مِنْهَـا بِحُلَّةٍ فَاسْتَصْغَرْتُهَا، فَأَعْطَيْتُهَا ابْنَتِي، فَبَيْنَمَا أَنَا أُصَلِّي إِذْ مَـرَّ بِي شَـابٌّ مِنْ قُرَيْشٍ عَلَيْهِ حُلَّةٌ مِنْ تِلْكَ الْحُلَلِ يَجُرُّهَا، فَذَكَرْتُ قَوْلَ رَسُـولِ اللَّهِ: إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ أَثَرَةً بَعْدِي، فَقُلْتُ: صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، فَانْطَلَقَ رَجُلٌ إِلَى عُمَرَ فَأَخْبَرَهُ، فَجَاءَ وَأَنَا أُصَلِّي، فَقَالَ: صَلِّ يَا أُسَيْدُ، فَلَمَّا قَضَيْتُ صَلاتِي، قَالَ: كَيْفَ قُلْتَ؟ فَأَخْبَرْتُـهُ، فَقَـالَ: تِلْـكَ حُلَّةٌ بَعَثْتُ بِهَـا إِلَى فُلانٍ وَهُوَ بَدْرِيٌّ أُحُدِيٌّ عَقِبِيٌّ[2]، فَأَتَاهُ هَذَا الْفَتَى فَابْتَاعَهَا مِنْهُ فَلَبِسَهَا، فَظَنَنْتَ أَنَّ ذَاكَ يَكُونُ فِي زَمَانِي؟ قُلْتُ: قَدْ وَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُـؤْمِنِينَ ظَنَنْتُ أَنَّ ذَاكَ لا يَكُونُ فِي زَمَانِكَ»[3].

ومن مسند زيد بن ثابت (1 روایت):

قوله ان الـمهاجرين أولي بالخلافة من غيرهم: أخـرج الحـاكم من حـديث وهيب «عن داود بن أبي هنـد، عن أبي سـعيد الخـدري قال: لما توفي رسـول الله قـام خطبـاء الأنصـار فجعـل الرجـل منهم، يقول: يا معشر الـمهاجرين إن رسول الله كان إذا استعمل رجلا منكم قـرن معـه رجلا منـا، فـنرى أن يلي هـذا الأمـر رجلان أحدهما منكم والآخر منا، قال: فتتابعت خطبـاء الأنصـار على ذلـك، فقام زيد بن ثابت، فقال: إن رسول اللهكان من الـمهاجرين، وإن الإمام يكون من المهاجرين، ونحن أنصـاره كمـا كنـا أنصـار رسـول الله، فقام أبو بكر، فقال: جزاكم اللـه خـيرا يـا معشـر الأنصـار، وثبت قائلكم ثم قال: أما لو فعلتم غير ذلك لـما صـالحناكم ثم أخـذ زيد بن ثابت بيد أبي بكر، فقال: هذا صاحبكم، فبايعوه، ثم انطلقوا،

[1] -
[2] - عده‌ای از انصار قبل از اینکه رسول خدا به مدینـه هجـرت نماینـد بـه حضـور آن حضرت رفته و بـا ایشـان بیعت نمودنـد کـه بیعت عقبـه اول و بیعت عقبـه دوم در کتب حدیث و تاریخ مفصلا ذکر شده است.
[3] -

فلما قعد أبو بكر على المنبر نظر في وجوه القوم فلم ير عليا فسأل عنه، فقال: ناس من الأنصار فأتوا به، فقال أبو بكر: ابن عم رسول الله وختنه أردت أن تشق عصا المسلمين؟ فقال: لا تثريب يا خليفة رسول الله فبايعه[1]، ثم لم ير الزبير بن العوام فسأل عنه حتى جاءوا به، فقال: ابن عمة رسول الله صلى الله عليه وسلم وحواريه أردت أن تشق عصا المسلمين، فقال مثل قوله: لا تثريب يا خليفة رسول الله فبايعاه» هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه [2].

ومن مسند زيد بن خارجه (1 روايت):

تكلّمه بعد موته بفضائل الثلاثه: اخرج ابو عمر من طريق «ليمان بن بلال، عن يحيى بن سعيد، عن سعيد بن المسيب، أن زيد بن خارجة الأنصاري، ثم من بني الحارث بن الخزرج توفي زمن عثمان بن عفان، فسجى في ثوبه، ثم أنهم سمعوا جلجلة، في صدره، ثم تكلم، ثم قال: أحمد أحمد في الكتاب الأول، صدق صدق أبو بكر الصديق الضعيف في نفسه القوي في أمر الله في الكتاب الأول، صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الأمين في الكتاب الأول، صدق صدق عثمان بن عفان على منهاجهم مضت أربع وبقيت اثنتان، أتت الفتن وأكل الشديد الضعيف، وقامت

---

[1] - از این روایت این طور دانسته می‌شود که علی مرتضی در اولین روز خلافت صدیق اکبر با ایشان بیعت نمود و مشابه‌ای روایت را می‌توان در مسند ابو داود طیالسی، ابن سعد، ابن ابی شیبه، ابن جریر، بیهقی و ابن عساکر یافت (مراجعه شود به کنز العمال جلد 3 صفحه 131 مطبعه دکن) بر علاوه از حاکم، ابن حبان و غیره نیز این روایت را تصحیح نموده‌اند و بیهقی گفته است: الرواية الموصولة عن أبی سعید أصح (برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به فتح الباری از حافظ ابن حجر جلد 7 صفحه 388 چاپ مصر) اما در بخاری از عائشه صدیقهل روایتی آمده که علی بعد از وفات فاطمه زهرال یعنی شش ماه بعد از بیعت عموم مسلمانان با حضرت صدیق بیعت نمود، بعضی از محدثین روایت حاکم را بر روایت بخاری ترجیح داده‌اند این ترجیح اگرچه وجوهاتی دارد مگر باز هم به آسانی نمی‌توان آن را بر روایت بخاری ترجیح داد. و یا این که می‌توان گفت که علی دو دفعه با حضرت صدیق بیعت نمود که روایت بخاری بیانگر بیعت دوم ایشان می‌باشد، وجه این بیعت آنست که چون واقعه فدک پیش آمد بعضی مردم گمان نمودند که علی مرتضی از خلیفه رسول الله رنجیده است بخصوص این که در ایام مریضی فاطمه زهرا حضرت علی از او مراقبت کرده و رفت و آمد خود را خدمت خلیفه کمتر نمود، لهذا علی این موضوع را احساس کرده بخاطر حفظ وحدت مسلمین و اظهار اطاعت از خلیفه رسول الله بار دوم در ملأ عام با ایشان بیعت نمود.

[2] -

الساعة وسيأتيكم من جيشكم خبر بئر أريس وما بـئر أريس[1]. قـال يحيى: قال سعيد: ثم هلك رجل من خطمـة فسجي بثوبـه فسـمع جلجلة في صدره ثم تكلم، فقال: إن أخا بـني الحـارث بن الخـزرج صدق صدق. قال أبوعمر وكانت وفاته في خلافة عثمان وقد عرض مثل قصته لأخي ربعي بن خراش»[2].

ومن مسند رفاعه بن رافع الزرقي (1 روايت):

حديثه في فضل أهل بدر: أخرج البخاري «عن رِفَاعَةَ بْنِ رَافِـعٍ الزُّرَقِيِّ عَنْ أَبِيهِ - وَكَانَ أَبُوهُ مِنْ أَهْلِ بَـدْرٍ - قَـالَ جَـاءَ جِبْرِيـلُ إِلَى النَّبِيِّ فَقَالَ: مَا تَعُدُّونَ أَهْلَ بَدْرٍ فِيكُمْ قَالَ مِنْ أَفْضَلِ الْمُسْـلِمِينَ - أَوْ كَلِمَةً نَحْوَهَا - قَالَ وَكَذَلِكَ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الْمَلاَئِكَةِ»[3].

ومن مسند رافع بن خديج (1 روايت):

حديثه في فضل أهل بدر: أخرج ابن ماجه من حـديث سـفيان «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عَبَايَةَ بْنِ رِفَاعَةَ عَنْ جَـدِّهِ رَافِـعِ بْنِ خَـدِيجٍ قَالَ جَاءَ جِبْرِيلُ - أَوْ مَلَكٌ - إِلَى النَّبِيِّ فَقَالَ: مَـا تَعُـدُّونَ مَنْ شَـهِدَ بَدْرًا فِيكُمْ قَالُوا خِيَارَنَا. قَالَ كَذَلِكَ هُمْ عِنْدَنَا خِيَارُ الْمَلاَئِكَةِ»[4].

ومن مسند أبي سعيد بن المعلي (1 روايت):

حديثه في الخطبه الـتي خطبهـا النـبي في منـاقب أبي بكـر: أخرج الترمذي «عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عُمَيْـرٍ عَنِ ابْنِ أَبِى الْمُعَلَّى عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ خَطَبَ يَوْمًـا فَقَـالَ: إِنَّ رَجُلاً خَيَّرَهُ رَبُّهُ بَيْنَ أَنْ يَعِيشَ فِى الدُّنْيَا مَا شَاءَ أَنْ يَعِيشَ وَيَأْكُلَ فِى الدُّنْيَا مَا شَاءَ أَنْ يَأْكُلَ وَبَيْنَ لِقَاءِ رَبِّهِ فَاخْتَارَ لِقَاءَ رَبِّهِ. قَـالَ فَبَكَى أَبُـو بَكْـرٍ فَقَـالَ أَصْحَابُ النَّبِيِّ أَلاَ تَعْجَبُونَ مِنْ هَذَا الشَّيْخِ إِذْ ذَكَرَ رَسُـولُ اللَّهِ رَجُلاً صَـالِحًا خَيَّرَهُ رَبُّهُ بَيْنَ الدُّنْيَا وَبَيْنَ لِقَاءِ رَبِّهِ فَاخْتَارَ لِقَـاءَ رَبِّهِ. قَـالَ فَكَـانَ أَبُـو بَكْرٍ أَعْلَمَهُمْ بِمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ أَبُـو بَكْـرٍ بَـلْ نَفْـدِيكَ بِآبَائِنَـا وَأَمْوَالِنَـا. فَقَــالَ رَسُــولُ اللَّهِ: مَــا مِنَ النَّاسِ أَحَـدٌ أَمَنَّ إِلَيْنَـا فِى صُحْبَتِهِ وَذَاتِ يَدِهِ مِنِ ابْنِ أَبِى قُحَافَةَ وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلاً لاَتَّخَـذْتُ

---

[1] - اريس نام چاهی است در مدینه انگشتر رسول خدا که بـه انگشـت عثمـان بـود در اواخر خلافت به همین چاه افتاده و گم شد. صحابه کرام همـه چـاه را جسـتجو نمودند مگر آن انگشتر را نیافتند، بعد از گم شدن این انگشتر شورشیان و باغیـان بر مدینـه ریختـه، خلیفـه رسـول خـدا را شـهید کردنـد و شـیرازه خلافت را از بین بردند.

[2] -

[3] -

[4] -

ابْنَ أَبِى قُحَافَةَ خَلِيلاً وَلَكِنْ وُدٌّ وَإِخَاءُ إِيمَانٍ وُدٌّ وَإِخَاءُ إِيمَانٍ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلاَثًا وَإِنَّ صَاحِبَكُمْ خَلِيلُ اللَّهِ»[1].

ومن مسند براء بن عازب (1 روايت):

حديثه في فتوح الامصار: أخرج ابويعلي «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ مَيْمُونٍ، عَنِ الْبَرَاءِ، قَالَ: أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ بِحَفْرِ الْخَنْدَقِ قَالَ: عَرَضَ لَنَا صَخْرَةٌ لا تَأْخُذُ فِيهَا الْمَعَاوِلُ، فَشَكَوْا ذَلِكَ إِلَى النَّبِيِّ، قَالَ: فَأَخَذَ الْمِعْوَلَ، قَالَ: وَأَحْسَبُهُ، قَالَ: وَضَعَ ثَوْبَهُ فَضَرَبَ ضَرْبَةً، وَقَالَ: بِسْمِ اللَّهِ، فَكَسَرَ ثُلُثَ الصَّخْرَةِ، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ، أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ الشَّامِ، إِنِّي لأَنْظُرُ إِلَى قُصُورِهَا الْحُمْرِ مِنْ مَكَانِي هَذَا، ثُمَّ قَالَ: بِسْمِ اللَّهِ، وَضَرَبَ أُخْرَى فَكَسَرَ ثُلُثَهَا، وَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ، أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ فَارِسَ[2]، وَاللَّهِ إِنِّي لأَنْظُرُ إِلَى الْمَدَائِنِ وَقَصْرِهَا الأَبْيَضِ مِنْ مَكَانِي هَذَا، ثُمَّ قَالَ: بِسْمِ اللَّهِ، وَضَرَبَ أُخْرَى فَكَسَرَ بَقِيَّةَ الْحَجَرِ، وَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ، أُعْطِيتُ مَفَاتِيحَ الْيَمَنِ، وَاللَّهِ إِنِّي لأَنْظُرُ إِلَى مَفَاتِيحِ صَنْعَاءَ مِنْ مَكَانِي هَذَا»[3].

ومن مسند ام حرام الانصاريهل (1 روايت):

حديثها في الوعد بغزوة البحر فكانت في زمن عثمان: أخرج البخاري «عَنْ خَالِدِ بْنِ مَعْدَانَ أَنَّ عُمَيْرَ بْنَ الأَسْوَدِ الْعَنْسِىَّ حَدَّثَهُ أَنَّهُ أَتَى عُبَادَةَ بْنَ الصَّامِتِ وَهْوَ نَازِلٌ فِى سَاحِلِ حِمْصَ، وَهْوَ فِى بِنَاءٍ لَهُ وَمَعَهُ أُمُّ حَرَامٍ، قَالَ عُمَيْرٌ فَحَدَّثَتْنَا أُمُّ حَرَامٍ أَنَّهَا سَمِعَتِ النَّبِىَّ يَقُولُ: أَوَّلُ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِى يَغْزُونَ الْبَحْرَ قَدْ أَوْجَبُوا. قَالَتْ أُمُّ حَرَامٍ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا فِيهِمْ. قَالَ أَنْتِ فِيهِمْ. ثُمَّ قَالَ النَّبِىُّ : أَوَّلُ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِى يَغْزُونَ مَدِينَةَ قَيْصَرَ مَغْفُورٌ لَهُمْ. فَقُلْتُ أَنَا فِيهِمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ لاَ»[4].

ومن مسند سهل بن سعد الساعدي (2 روايت):

حديثه في اثبات الصديقيه لأبي بكر والشهادة لهما: أخرج ابويعلي «عن عبدالرزاق عن معمر عن أبي حازم عن سهل بن

---

[1] -

[2] - مسلمانان از این روایت اعتماد به نفس و امید به آینده را به خوبی می‌آموزند که رسول خدا در سخت‌ترین شرایط که دشمن ایشان را در محاصره گرفته و فقر و تنگدستی آنها را تهدید می‌کند باز هم به آینده روشن اطمینان داشته و خبر از سقوط بزرگترین قدرت‌های دنیای آن روز را می‌دهد.

[3] -

[4] -

سعد ان أحدا رتج وعليه رسول الله وأبو بكر وعمر وعثمـان فقـال رسول الله: اثبت احد فما عليك إلا نبيٌ أو صديقٌ أو شهيدان»[1].

وحديثه في منزلة أبي بكر عنـد النـبي: أخـرج أبـويعلي «عن حَمَّادُ بْنُ زَيْدٍ، عَنْ أَبِي حَازِمٍ، عَنْ سَهْلِ بْنِ سَـعْدٍ، قَـالَ: كَـانَ قِتَـالٌ بَيْنَ بَنِي عَمْرِو بْنِ عَـوْفٍ، فَأَتَـاهُمُ النَّبِيُّ لِيُصْـلِحَ بَيْنَهُمْ، وَقَـدْ صَـلَّى الظُّهْرَ، فَقَالَ لِبِلالٍ: إِنْ حَضَرَتْ صَلاةُ الْعَصْرِ وَلَمْ آتِ، فَمُـرْ أَبَـا بَكْـرٍ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ، فَلَمَّا حَضَرَتْ صَلاةُ الْعَصْرِ أَذَّنَ بِلالٌ وَأَقَامَ، وَقَالَ: يَا أَبَا بَكْرٍ تَقَدَّمْ، فَتَقَدَّمَ أَبُو بَكْرٍ، فَجَاءَ رَسُـولُ اللَّهِ، فَشَـقَّ الصُّـفُوفَ، فَلَمَّا رَأَى النَّاسُ رَسُولَ اللَّهِ صَفَّحُوا، يَعْنِي: التَّصْفِيقَ، قَـالَ: وَكَـانَ أَبُو بَكْرٍ إِذَا دَخَلَ فِي صَلاةٍ لَمْ يَلْتَفِتْ، فَلَمَّا رَأَى التَّصْـفِيقَ لا يُمْسِـكُ عَنْهُ الْتَفَتَ، فَرَأَى رَسُولَ اللَّهِ خَلْفَـهُ، فَأَوْمَـأَ إِلَيْـهِ النَّبِيُّ أَنِ امْضِ، فَلَبِثَ أَبُـو بَكْـرٍ هُنَيَّةً يَحْمَـدُ اللَّهَ عَلَى قَـوْلِ رَسُـولِ اللَّهِ: امْضِ، ثُمَّ مَشَى أَبُو بَكْـرٍ الْقَهْقَـرَى، يَعْنِي: عَلَى عَقِبِـهِ، فَلَمَّا رَأَى ذَلِـكَ النَّبِيُّ تَقَدَّمَ، فَصَلَّى بِالْقَوْمِ صَلاتَهُمْ، فَلَمَّا قَضَى صَلاتَهُ، قَالَ: يَا أَبَا بَكْرٍ، مَـا مَنَعَكَ إِذْ أَوْمَأْتُ إِلَيْكَ أَلا تَكُونَ مَضَيْتَ؟ قَـالَ أَبُـو بَكْـرٍ: لَمْ يَكُنْ لابْنِ أَبِي قُحَافَـةَ أَنْ يَـؤُمَّ رَسُـولَ اللَّهِ، ثُمَّ قَـالَ لِلنَّاسِ: إِذَا نَـابَكُمْ فِي صَلاتِكُمْ شَيْءٌ فَلْيُسَبِّحِ الرِّجَالُ، وَلْيُصَفِّقِ النِّسَاء»[2].

ومن مسند نعمان بن بشير (1 روایت):

حديثه في القرون الثلاثـة: أخـرج احمـد من حـديث عاصـم بن بهدله «عن خيثمه والشعبي عن النعمان بن بشير قال قال رسـول الله: خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُـونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُـونَهُمْ ثُمَّ يَـأْتِي قَوْمٌ تَسْبِقُ أَيْمَانُهُمْ شَهَادَاتِهِمْ و شَهَادَاتُهُمْ أَيْمَانَهُمْ»[3].

ومن مسند عويم بن ساعده (1 روایت):

حديثـه في النهي عن سـب الصـحابة وبيـان فضـيلتهم: أخـرج الحاكم من حديث «عبدالرحمن بن سالم بن عبدالرحمن بن عويم بن سـاعدة عن أبيـه عن جـده أن رسـول الله قـال: إن الله اختـارني واختـار لي أصـحابا فجعـل لي منهم وزراء وأنصـارا فمن

[1] -
[2] -
[3] -

سبهم فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين لا يقبل الله تعالى منه يوم القيامة صرفا ولا عدلا»[1].

ومن مسند شداد بن اوس (1 روايت):

حديثه في فتوح الأمصار: أخرج احمد «عَبْدُ الرَّزَّاقِ قَالَ مَعْمَرٌ أَخْبَرَنِى أَيُّوبُ عَنْ أَبِى قِلاَبَةَ عَنْ أَبِى الأَشْعَثِ الصَّنْعَانِىِّ عَنْ أَبِى أَسْمَاءَ الرَّحَبِىِّ عَنْ شَدَّادِ بْنِ أَوْسٍ أَنَّ النَّبِىَّ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ زَوَى لِىَ الأَرْضَ حَتَّى رَأَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَإِنَّ مُلْكَ أُمَّتِى سَيَبْلُغُ مَا زُوِىَ لِى مِنْهَا وَإِنِّى أُعْطِيتُ الْكَنْزَيْنِ الأَبْيَضَ وَالأَحْمَرَ وَإِنِّى سَأَلْتُ رَبِّى عَزَّ وَجَلَّ لاَ يُهْلِكُ أُمَّتِى بِسَنَةٍ بِعَامَّةٍ وَأَنْ لاَ يُسَلِّطَ عَلَيْهِمْ عَدُوًّا فَيُهْلِكَهُمْ بِعَامَّةٍ وَأَنْ لاَ يُلْبِسَهُمْ شِيَعاً وَلاَ يُذِيقَ بَعْضَهُمْ بَأْسَ بَعْضٍ وَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنِّى إِذَا قَضَيْتُ قَضَاءً فَإِنَّهُ لاَ يُرَدُّ وَإِنِّى قَدْ أَعْطَيْتُكَ لأُمَّتِكَ أَنْ لاَ أُهْلِكَهُمْ بِسَنَةٍ بِعَامَّةٍ وَلاَ أُسَلِّطَ عَلَيْهِمْ عَدُوًّا مِمَّنْ سِوَاهُمْ فَيُهْلِكُوهُمْ بِعَامَّةٍ حَتَّى يَكُونَ بَعْضُهُمْ يُهْلِكُ بَعْضاً وَبَعْضُهُمْ يَقْتُلُ بَعْضاً وَبَعْضُهُمْ يَسْبِى بَعْضاً. قَالَ وَقَالَ النَّبِىُّ: وَإِنِّى لاَ أَخَافُ عَلَى أُمَّتِى إِلاَّ الأَئِمَّةَ الْمُضِلِّينَ فَإِذَا وُضِعَ السَّيْفُ فِى أُمَّتِى لَمْ يُرْفَعْ عَنْهُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»[2].

ومن مسند حسان بن ثابت (3 روايت):

شعره في الثناء علي أبي بكر: أخرج الحاكم من حديث «غالب بن عبد الله القرفساني، عن أبيه، عن جده حبيب بن أبي حبيب قال: شهدت رسول الله قال لحسان بن ثابت: قلت في أبي بكر شيئا؟، قال: نعم، قال: قل حتى أسمع، قال: قلت:

وثاني اثنين في الغار المنيف وقد	طاف العدو به إذ صاعد الجبلا
وكان حب رسول الله قد علموا	من الخلائق لم يعدل به بدلا

فتبسم رسول الله»[3].

وأخرج الحاكم من حديث «مجالد بن سعيد قال سئل الشعبي من أول مَن أسلم فقال أما سمعت قول حسان:

إذا تذكرت شجوا من أخي	فاذكر أخاك أبا بكر بما فعلا

- [1]
- [2]
- [3]

ثقة

خير البريـة أتقاهـا وأعـدلها بعد النـبي وأوفاهـا بمـا حملا

الثاني التالي الـمحمود مشهده وأول النـــاس منهم صــــدق الرســـــــــــــــــلا»[1]

وأخرج أبوعمر من حديث «أبي بكر بن أبي شيبه قال حدثنا شيخ لنا قال حدثنا مجالد عن الشعبي قال سألت ابن عباس او سُئل ايّ الناس كان اول اسلاماً قال أما سمعت قول حسان بن ثابت:

إذا تـذكرت شـجوا من أخي ثقة فاذكر أخاك أبا بكر بمــا فعلا

خير البريـة أتقاهـا وأعـدلها بعد النـبي وأوفاهـا بمـا حملا

الثـاني التـالي الـــمحمود مشـــــــــــــــــــهده وأول الناس منهم صدق الرسلا»[2]

«قال ابوعمر ورُوي ان رسول الله قـال لحسـان هـل قلت في أبي بكر شيئاً؟ قال نعم وانشده هذه الأبيات وفيها بيتٌ رابعٌ وهو:

وثـــاني اثـــنين في الغـــار الـــــــــــــمنيف وقد طـاف العـدو بـه إذ صـاعد الجبلا

فسرّ النبي بذلك وقال احسنت يا حسان وقد روي فيها بيت خامسٌ:

وكان حب رسـول اللـه قـد علمـــــــــــــــــوا خير البرية لم يعدل به رجلا»[3].

ومن مسند ابي الهيثم بن التيهان (1 روايت):

1

2

3 -

«قال أبوعمر ومما قيل في أبي بكر قول الهيثم بن التيهان فيما ذكروا

وإني لأرجوا أن يقوم بأمرنا ... ويحفظه الصديق والمرء من عَدي

اولاك خيار الحي فهر ابن مالك ... وانصار هذا الدين من كل معتدي»[1].

ومن مسند كعب بن عجره (1 روايت):

حديثه في أن عثمان علي الحق: أخرج احمد من حديث مطر الوراق «عَنِ ابْنِ سِيرِينَ عَنْ كَعْبِ بْنِ عُجْرَةَ قَالَ ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ : فِتْنَةً فَقَرَّبَهَا وَعَظَّمَهَا - قَالَ - ثُمَّ مَرَّ رَجُلٌ مُتَقَنِّعٌ فِى مِلْحَفَةٍ فَقَالَ: هَذَا يَوْمَئِذٍ عَلَى الْحَقِّ. فَانْطَلَقْتُ مُسْرِعاً - أَوْ قَالَ مُحْضِراً - فَأَخَذْتُ بِضَبْعَيْهِ فَقُلْتُ هَذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ هَذَا. فَإِذَا هُوَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ»[2].

مسانيد سائر الصحابه رضوان الله عليهم اجمعين اولها

مسند جابر بن سمره (3 روايت):

[1] -
[2] -

أخرج البخاري وغيره «عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ: يَقُولُ لاَ يَزَالُ هَذَا الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى يَكُونَ عَلَيْكُمُ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً[1] كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»[2].

وأخرج احمد «عَنْ عَامِرِ بْنِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ مَعَ غُلَامِي أَخْبِرْنِي بِشَيْءٍ سَمِعْتَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ قَالَ فَكَتَبَ إِلَيَّ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَوْمَ جُمُعَةٍ عَشِيَّةَ رَجْمِ الْأَسْلَمِيِّ[3] يَقُولُ لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ أَوْ يَكُونَ عَلَيْكُمْ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ وَسَمِعْتُهُ يَقُولُ عُصْبَةُ الْمُسْلِمِينَ يَفْتَتِحُونَ الْبَيْتَ الْأَبْيَضَ بَيْتَ كِسْرَى وَآلِ كِسْرَى»[4].

وأخرج البخاري من حديث عبدالملك بن عمير «عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ يرفعه قال إِذَا هَلَكَ كِسْرَى فَلاَ كِسْرَى بَعْدَهُ، وَإِذَا هَلَكَ قَيْصَرُ فَلاَ قَيْصَرَ بَعْدَهُ، وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ، لَتُنْفَقَنَّ كُنُوزُهُمَا فِى سَبِيلِ اللَّهِ»[5].

ومن مسند عدي بن حاتم (1 روایت):

حديثه في فتح الامصار: أخرج البخاري من حديث محل بن خليفه «عَنْ عَدِىِّ بْنِ حَاتِمٍ قَالَ بَيْنَا أَنَا عِنْدَ النَّبِىِّ إِذْ أَتَاهُ رَجُلٌ فَشَكَا إِلَيْهِ الْفَاقَةَ، ثُمَّ أَتَاهُ آخَرُ، فَشَكَا قَطْعَ السَّبِيلِ. فَقَالَ: يَا عَدِىُّ هَلْ رَأَيْتَ الْحِيرَةَ[6] قُلْتُ لَمْ أَرَهَا وَقَدْ أُنْبِئْتُ عَنْهَا. قَالَ: فَإِنْ طَالَتْ بِكَ حَيَاةٌ لَتَرَيَنَّ الظَّعِينَةَ تَرْتَحِلُ مِنَ الْحِيرَةِ، حَتَّى تَطُوفَ بِالْكَعْبَةِ، لاَ

---

[1] - در تعیین این دوازده خلیفه بین محدثین کرام اختلاف نظر وجود دارد، بعضی کوشش نموده‌اند تا دوازده خلیفه را تعیین نموده و اسامی آنها را ذکر نمایند اما این عده نتوانسته‌اند مدعای خویش را از نصوص شرعی ثابت نمایند بلکه از گمان و ظن خویش کار گرفته‌اند.
عده‌ای این دوازده خلیفه را به ترتیب خلافت بر شمرده‌اند که در نتیجه یزید ابن معاویه را نیز جزء آنها شمرده‌اند و عده‌ای نیز فضیلت و عدالت را مد نظر گرفته‌اند، به هر حال این حدیث به هیچ وجه بر دوازده امام شیعیان منطبق نمی‌شود، چرا که بغیر از علی هیچ کدام آنها به مقام خلافت و ولی امر مسلمین نرسیده‌اند بلکه بعضی از آنها (مثل مهدی) اصلا وجود خارجی نداشته‌اند و برخی دیگر در نوجوانی از دنیا رفته و یا هم اینکه در بزرگسالی نیز خدمات شایانی سرانجام داده نتوانسته‌اند.

[2] -

[3] - اشاره به سنگسار ماعز اسلمی است که در حضور رسول خدا چندین مرتبه اعتراف نمود که مرتکب زنا شده است.

[4] -

[5] -

[6] -

تَخَافُ أَحَدًا إِلاَّ اللَّهَ - قُلْتُ فِيمَا بَيْنِى وَبَيْنَ نَفْسِى فَأَيْنَ دُعَّارُ طَيِّئٍ[1] الَّذِينَ قَدْ سَعَّرُوا الْبِلاَدَ وَلَئِنْ طَالَتْ بِكَ حَيَاةٌ لَتُفْتَحَنَّ كُنُوزُ كِسْرَى. قُلْتُ كِسْرَى بْنِ هُرْمُزَ قَالَ: كِسْرَى بْنِ هُرْمُزَ، وَلَئِنْ طَالَتْ بِكَ حَيَاةٌ، لَتَرَيَنَّ الرَّجُلَ يُخْرِجُ مِلْءَ كَفِّهِ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ، يَطْلُبُ مَنْ يَقْبَلُهُ مِنْهُ، فَلاَ يَجِدُ أَحَدًا يَقْبَلُهُ مِنْهُ، وَلَيَلْقَيَنَّ اللَّهَ أَحَدُكُمْ يَوْمَ يَلْقَاهُ، وَلَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ تُرْجُمَانٌ يُتَرْجِمُ لَهُ. فَيَقُولَنَّ أَلَمْ أَبْعَثْ إِلَيْكَ رَسُولاً فَيُبَلِّغَكَ فَيَقُولُ بَلَى. فَيَقُولُ أَلَمْ أُعْطِكَ مَالاً وَأُفْضِلْ عَلَيْكَ فَيَقُولُ بَلَى. فَيَنْظُرُ عَنْ يَمِينِهِ فَلاَ يَرَى إِلاَّ جَهَنَّمَ، وَيَنْظُرُ عَنْ يَسَارِهِ فَلاَ يَرَى إِلاَّ جَهَنَّمَ. قَالَ عَدِيٌّ سَمِعْتُ النَّبِىَّ يَقُولُ: اتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقَّةِ تَمْرَةٍ، فَمَنْ لَمْ يَجِدْ شِقَّةَ تَمْرَةٍ فَبِكَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ. قَالَ عَدِىٌّ فَرَأَيْتُ الظَّعِينَةَ تَرْتَحِلُ مِنَ الْحِيرَةِ حَتَّى تَطُوفَ بِالْكَعْبَةِ، لاَ تَخَافُ إِلاَّ اللَّهَ، وَكُنْتُ فِيمَنِ افْتَتَحَ كُنُوزَ كِسْرَى بْنِ هُرْمُزَ، وَلَئِنْ طَالَتْ بِكُمْ حَيَاةٌ لَتَرَوُنَّ مَا قَالَ النَّبِىُّ أَبُو الْقَاسِمِ: يُخْرِجُ مِلْءَ كَفِّهِ»[2].

ومن مسند كرز بن علقمه الخزاعي (1 روايت):

حديثه في الفتوح: أخرج الحاكم من طريق سفيان ومعمر «عن عروة بن الزبير، قال: سمعت كرز بن علقمة، يقول: سأل رجل النبي فقال: يا رسول الله هل للإسلام من منتهى؟ فقال رسول الله: نعم، أيما أهل بيت من العرب والعجم أراد الله بهم خيرا أدخل عليهم الإسلام، ثم تقع الفتن كأنها الظلل» هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه قال الحاكم سمعت علي بن عمر الحافظ يقول مما يلزم مسلما والبخاري اخراج حديث كرز بن علقمة هل للإسلام من منتهي»[3].

ومن مسند عبدالله بن حواله (2 روايت):

حديثه في خلافة عثمان: أخرج الحاكم «عن عبد الله بن شقيق، عن عبد الله بن حوالة قال: قال رسول الله: ذات يوم تهجمون على رجل معتجر ببردة[4] يبايع الناس من أهل الجنة فهجمت على عثمان، وهو معتجر ببرد حبرة يبايع الناس»[5].

[1] - رهزنان قبيله طي.
[2] -
[3]
[4] - مردی که خود را به عمامه پیچانده است.
[5]

أخرج الحـاكم من حـديث الليث «عن يزيـد بن أبي حـبيب، عن ربيعـة بن لقيـط التجيـبي، عن عبـد اللـه بن حوالـة الأسـدي، عن رسول الله قال: من نجا من ثلاث فقد نجا قالوا: مـاذا يـا رسـول اللـه؟ قـال: مـوتي، وقتـل خليفـة مصـطبر بـالحق يعطيـه، ومن الدجال».

ومن مسند هاشم بن عتبه بن ابي وقاص (1 روایت):

حديثه في الفتوح: أخرج الحـاكم من حـديث «عبـد الــملك بن عمير، عن جابر بن سمرة، عن هاشم بن عتبة بن أبي وقاص قـال: سمعت رسول الله يقول: يظهر الـمسلمون على جزيرة العــرب، ويظهر الـمسلمون على فـارس، ويظهـر الــمسلمون على الـروم، ويظهر الـمسلمون على الأعور الدجال»[1].

ومن مسند نافع بن عتبه بن ابي وقاص (1 روایت):

حديثـه في الفتـوح: اخـرج الحـاكم من حـديث «موسـى بن عبـد الـملك بن عمير، عن أبيه، عن جابر بن سمرة، عن نـافع بن عتبـة، قال: قدم ناس من العرب على رسول الله يسلمون عليه عليهم الصـوف، فقمت فقلت: لأحـولن بين هـؤلاء وبين رسـول الله، ثم قلت في نفسي: هو نجي القـوم، ثم أبت نفسـي إلا أن أقـوم إليـه قال: فسمعته يقول: يغزون جزيرة العرب فيفتحها الله، ثم يغــزون فارس فيفتحها الله، ثم يغزون الدجال فيفتحه الله»[2].

ومن مسند عبداللـه بن هشـام بن زهـرة القرشي (2 روایت):

حديثه في فضـل عمـر: أخـرج البخـاري من حـديث «اِبْنُ وَهْبٍ قَالَ أَخْبَرَنِي حَيْوَةُ قَالَ حَدَّثَنِي أَبُـو عَقِيـلٍ زُهْـرَةُ بْنُ مَعْبَـدٍ أَنَّهُ سَـمِعَ جَدَّهُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ هِشَامٍ قَالَ كُنَّا مَـعَ النَّبِيِّ وَهْـوَ آخِـذٌ بِيَـدِ عُمَـرَ بْنِ الْخَطَّابِ» وهذا حديث لم يطوله البخاري[3].

وأخرج الحاكم من حديث «رشيد بن سعد وابن لهيعه عن زهرة بن معبد عن جده عبدالله بن هشام قَالَ: كُنَّا مَـعَ النَّبِيِّ وَهُـوَ آخِـذٌ بِيَدِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، فَقَالَ عُمَـرُ: وَاللَّهِ يَـا رَسُـولَ اللـهِ انـك لأَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِلاَّ نَفْسِـي الـتي بين جنـبي، فَقَـالَ لـه النَّبِيُّ: لاَ تكون مؤمنا حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِنْ نَفْسِـكِ، فَقَـالَ عُمَـرُ: والـذي

[1]
[2] -
[3] -

أنزل عليك الكتاب لأَنْتَ أَحَبّ إِلَيَّ مِنْ نَفْسِي التي بين جنبي فَقَالَ النَّبِيُّ: الآنَ يَا عُمَرُ »[1].

ومن مسند عمران بن حصين الخزاعي (1 روايت):

حديثه في القرون الثلاثة من طرق كثيرة منها ما أخرج الحاكم من حديث الاعمش «عن هلال بن يساف، قال: انطلقت إلى البصرة فدخلت المسجد، فإذا شيخ مستند إلى أسطوانة يحدث يقول: قال رسول الله: خير الناس قرني، ثم الذين يلونهم، ثم الذين يلونهم، ثم يأتي أقوام يعطون الشهادة قبل أن يسألوها»[2].

ومن مسند عبدالرحمن بن ابي بكر (1 روايت):

حديثه في الدليل على خلافة أبي بكر: أخرج الحاكم من حديث ابن ابي مليكه «عن عبد الرحمن بن أبي بكر، قال: قال رسول الله: ائتني بدواة وكتف أكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده أبدا، ثم ولانا قفاه، ثم أقبل علينا، فقال: يأبى الله والمؤمنون إلا أبا بكر»[3].

ومن مسند عثمان بن ارقم بن ابي الارقم المخزومي (1 روايت):

حديثه في سوابق عمر: أخرج الحاكم «عن عثمان بن الأرقم بن أبي الأرقم المخزومي، قال: أخبرني أبي، عن يحيى بن عثمان بن الأرقم، حدثني جدي عثمان بن الأرقم أنه كان، يقول: أنا ابن سبع الإسلام، أسلم أبي سابع سبعة، وكانت داره على الصفا وهي الدار التي كان النبي يكون فيها في الإسلام، وفيها دعا الناس إلى الإسلام، فأسلم فيها قوم كثير وقال رسول الله ليلة الاثنين فيها: اللهم أعز الإسلام بأحب الرجلين إليك عمر بن الخطاب أو عمرو بن هشام، فجاء عمر بن الخطاب من الغد بكرة، فأسلم في دار الأرقم، وخرجوا منها وكبروا وطافوا بالبيت ظاهرين، ودعيت دار الأرقم دار الإسلام»[4].

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -

ومن مسند الاسود بن سريع (1 روايت):

حديثه في فضل عمر: أخرج الحـاكم من حـديث ابـراهيم بن سعد «عن الزهري، عن عبد الرحمن بن أبي بكرة، عن الأسـود بن سريع التميمي، قال: قدمت على نبي الله فقلت: يا نبي اللـه قـد قلت شعرا ثنيت فيه على الله تبارك وتعالى ومدحتك، فقال: أما ما أثنيت على الله تعالى فهاته وما مدحتني بـه فدعـه فجعلت أنشـده فدخل رجل طوال أقنى، فقال لي: أمسك فلمـا خـرج، قـال: هـات فجعلت، أنشـده فلم ألبث أن عـاد، فقـال لي: أمسـك فلمـا خـرج، قال: هات، فقلت: من هذا يا نبي اللـه الـذي إذا دخـل قلت أمسـك وإذا خرج قلت هات؟ قال: هذا عمر بن الخطاب وليس من الباطل في شيء»[1].

ومن مسند ابي جحيفه السوائي (1 روايت):

حديثـه في خلافـه قـريش: أخـرج الحـاكم «عن عـون بن أبي جحيفة، عن أبيه، قال: كنت مع عمي عند النبي فقال: لا يزال أمر أمتي صالحا حتى يمضي إثنا عشر خليفة ثم قال كلمــة وخفض بهـا صوته فقلت لعمي وكان أمامي ما قال يا عم؟ قـال: قـال يـا بـني: كلهم من قريش»[2].

وحديثه في فضل الشيخين: أخرج ابن ماجه من حـديث مالـك بن مغول «عن عون بن ابي جحيفه عن أبيه قَالَ قَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ : أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَـيِّدَا كُهُـولِ أَهْـلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِـرِينَ إِلاَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»[3].

ومن مسند عبدالله بن زمعه بن الاسود (3 روايت):

حديثه في امامة أبي بكر الصديق: أخرج أبو داود والحاكم من حديث ابن اسـحق «عن الزهـري عن عَبْـدُ الْمَلِـكِ بْنُ أَبِى بَكْـرِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ هِشَامٍ عَنْ أَبِيـهِ عَنْ عَبْـدِ اللَّهِ بْنِ زَمْعَـةَ قَالَ لَمَّا اسْـتُعِزَّ بِرَسُـولِ اللَّهِ[4] وَأَنَـا عِنْـدَهُ فِى نَفَـرٍ مِنَ الْمُسْـلِمِينَ دَعَاهُ بِلاَلٌ إِلَى الصَّلاَةِ فَقَالَ مُرُوا مَنْ يُصَلِّى لِلنَّاسِ. فَخَرَجَ عَبْـدُ اللَّهِ بْنُ زَمْعَةَ فَإِذَا عُمَرُ فِى النَّاسِ وَكَانَ أَبُو بَكْرٍ غَائِبًا فَقُلْتُ يَـا عُمَـرُ قُمْ فَصَلِّ بِالنَّاسِ فَتَقَدَّمَ فَكَبَّرَ فَلَمَّا سَمِعَ رَسُولُ اللَّهِ صَوْتَهُ وَكَانَ عُمَرُ

---

1 -

2 -

3 -

4 - آنگاه که مریضی آن حضرت شدید شد.

رَجُلاً مُجْهِرًا قَالَ « فَأَيْنَ أَبُو بَكْرٍ يَأْبَى اللَّهُ ذَلِكَ وَالْمُسْلِمُونَ يَأْبَى اللَّهُ ذَلِكَ وَالْمُسْلِمُونَ. فَبَعَثَ إِلَى أَبِى بَكْرٍ فَجَاءَ بَعْدَ أَنْ صَلَّى عُمَرُ تِلْكَ الصَّلاَةَ فَصَلَّى بِالنَّاسِ». زاد الحاكم: «قال عبد الله بن زمعة، فقال عمر: ويحك ماذا صنعت بي يا ابن زمعة؟ والله ما ظننت حين أمرتني إلا، أن رسول الله أمر بذلك، ولولا ذلك ما صليت بالناس، قلت: والله ما أمرني رسول الله ولكن حين لم أر أبا بكر رأيتك أحق من حضر بالصلاة بالناس »[1].

وفي رواية لأبي داود من طريق أبي شهاب «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ زَمْعَةَ أَخْبَرَهُ بِهَذَا الْخَبَرِ قَالَ لَمَّا سَمِعَ النَّبِىُّ صَوْتَ عُمَرَ قَالَ ابْنُ زَمَعَةَ خَرَجَ النَّبِىُّ حَتَّى أَطْلَعَ رَأْسَهُ مِنْ حُجْرَتِهِ ثُمَّ قَالَ: لاَ لاَ لاَ لِيُصَلِّ لِلنَّاسِ ابْنُ أَبِى قُحَافَةَ. يَقُولُ ذَلِكَ مُغْضَبًا»[2].

ومن مسند ابي بكرة الثقفي (2 روايت):

حديثه في الوزن: أخرج أبو داود «عَنِ الْحَسَنِ عَنْ أَبِى بَكْرَةَ أَنَّ النَّبِىَّ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ: مَنْ رَأَى مِنْكُمْ رُؤْيَا. فَقَالَ رَجُلٌ أَنَا رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَانًا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوُزِنْتَ أَنْتَ وَأَبُو بَكْرٍ فَرُجِحْتَ أَنْتَ بِأَبِى بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَأَبُو بَكْرٍ فَرُجِحَ أَبُو بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرُجِحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ فَرَأَيْنَا الْكَرَاهِيَةَ فِى وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ»[3].

وفي رواية له من طريق عبدالرحمن بن أبي بكرة «عَنْ أَبِيهِ مَعْنَاهُ وَلَمْ يَذْكُرِ الْكَرَاهِيَةَ. قَالَ فَاسْتَاءَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ يَعْنِى فَسَاءَهُ ذَلِكَ فَقَالَ: خِلاَفَةُ نُبُوَّةٍ ثُمَّ يُؤْتِى اللَّهُ الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ»[4].

ومن مسند سمرة بن جندب (1 روايت):

حديثه في رؤيا دلو دُلّي من السماء: أخرج أبو داود «عَنْ أَشْعَثَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَمُرَةَ بْنِ جُنْدُبٍ أَنَّ رَجُلاً قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّى رَأَيْتُ كَأَنَّ دَلْوًا دُلِّىَ مِنَ السَّمَاءِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ شُرْبًا ضَعِيفًا ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عَلِىٌّ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَانْتَشَطَتْ وَانْتَضَحَ عَلَيْهِ مِنْهَا شَىْءٌ»[5].

ومن مسند عباس بن عبدالمطلب (1 روايت):

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

حديثه في امامة أبي بكر: أخرج ابو يعلي: «عَنِ ابْنِ شُرَحْبِيلَ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ، عَنِ الْعَبَّاسِ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَعِنْدَهُ نِسَاؤُهُ فَاسْتَتَرْنَ مِنِّي إِلا مَيْمُونَةَ[1]، فَدُقَّ لَهُ سَعْطَةٌ فَلُدَّ[2]، فَقَالَ: لا يَبْقَيَنَّ فِي الْبَيْتِ أَحَدٌ إِلا لُدَّ إِلا الْعَبَّاسَ، فَإِنَّهُ لَمْ تُصِبْهُ يَمِينِي[3]، ثُمَّ قَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّي بِالنَّاسِ، فَقَالَتْ عَائِشَةُ، لِحَفْصَةَ: قَوْلِي لَهُ إِنَّ أَبَا بَكْرٍ إِذَا قَامَ ذَلِكَ الْمَقَامَ بَكَى، فَقَالَتْ لَهُ، فَقَالَ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ يُصَلِّي بِالنَّاسِ، فَصَلَّى أَبُو بَكْرٍ، ثُمَّ وَجَدَ رَسُولُ اللَّهِ خِفَّةً، فَخَرَجَ، فَلَمَّا رَآهُ أَبُو بَكْرٍ تَأَخَّرَ، فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ بِيَدِهِ أَيْ مَكَانَكَ، فَجَاءَ، فَجَلَسَ إِلَى جَنْبِهِ، فَقَرَأَ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ حَيْثُ انْتَهَى أَبُو بَكْرٍ»[4].

ومن مسند ابي الطفيل (1 روايت):

حديثه في رؤيا النبي في أبي بكر وعمر: أخرج أبويعلي من حديث حماد «عَنْ عَلِيِّ بْنِ زَيْدٍ، عَنْ أَبِي الطُّفَيْلِ، عَنِ النَّبِيِّ وَعَنْ حَبِيبٍ، وَحُمَيْدٍ، عَنِ الْحَسَنِ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: بَيْنَمَا أَنَا أَنْزِعُ اللَّيْلَةَ إِذْ وَرَدَتْ عَلَيَّ غَنَمٌ سُودٌ وَغَنَمٌ عُفْرٌ، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَنَزَعَ ذَنُوبًا أَوْ ذَنُوبَيْنِ فِيهِمَا ضَعْفٌ، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ، ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَاسْتَحَالَتْ غَرْبًا فَمَلأَ الْحِيَاضَ، وَأَرْوَى الْوَارِدَةَ، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ أَحْسَنَ نَزْعًا مِنْهُ، فَأَوَّلْتُ أَنَّ الْغَنَمَ السُّودَ الْعَرَبُ، وَالْعَفْرَ الْعَجَمُ»[5].

ومن مسند مرة بن كعب (2 روايت):

حديثـه في أن عثمـان علي هـدي في الفتنـة: أخـرج الترمـذي «عَنْ أَبِى قِلاَبَةَ عَنْ أَبِى الأَشْعَثِ الصَّنْعَانِىِّ أَنَّ خُطَبَاءَ قَامَتْ بِالشَّامِ

---

[1] - میمونهل به این وجه از عباس پرده نکرد، زیرا که میمونه خواهر همسر عبـاس بود.

[2] - پس برایشان دواء نرم کردند و به دهان مبارک ایشان انداختند.

[3] - تفصیل واقعـه از این قـرار اسـت کـه در هنگـام مریضـی آن حضـرت، اهـل بیت ایشان تصمیم گرفتند که نوعی دوا را با روغن زیتـون جوشـانیده و بـه آن حضـرت بخوراننـد، آن حضـرت میلی بـه خـوردن دوا نداشـتند مگـر اطرافیـان بـه خـاطر دلسوزی دوا را به دهان مبارک ایشان ریختند. رسول خدا از این عمل آنها ناراحت شده و دستور دادند که دوای مذکور به دهان همه آنها ریخته شـود حـتی میمونهـل که روزه داشت بازهم از این حکم معاف نشد، اما عباس ابن عبد المطلب که از ابتدای امر حضور نداشت از این حکم مستثنی شد.
قابل یاد آوری است که دستور پیامبر خدا برای انتقام از اهل و خانواده نبوده بلکه این کار را تادیبا انجام دادند.

[4] -

[5] -

وَفِيهِمْ رِجَالٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ فَقَامَ آخِرُهُمْ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ مُرَّةُ بْنُ كَعْبٍ فَقَالَ لَوْلاَ حَدِيثٌ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مَا قُمْتُ. وَذَكَرَ الْفِتَنَ فَقَرَّبَهَا فَمَرَّ رَجُلٌ مُقَنَّعٌ فِى ثَوْبٍ فَقَالَ هَذَا يَوْمَئِذٍ عَلَى الْهُدَى فَقُمْتُ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ. قَالَ فَأَقْبَلْتُ عَلَيْهِ بِوَجْهِهِ فَقُلْتُ هَذَا قَالَ نَعَمْ»[1].

وأخرج احمد من حديث «جُبَيْرِ بْنِ نُفَيْرٍ قَالَ كُنَّا مُعَسْكِرِينَ مَعَ مُعَاوِيَةَ بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ فَقَامَ كَعْبُ بْنُ مُرَّةَ الْبَهْزِىُّ فَقَالَ لَوْلاَ شَىْءٌ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مَا قُمْتُ هَذَا الْمَقَامَ فَلَمَّا سَمِعَ بِذِكْرِ رَسُولِ اللَّهِ أَجْلَسَ النَّاسَ فَقَالَ بَيْنَمَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِذْ مَرَّ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ عَلَيْهِ مُرَجِّلاً قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لَتَخْرُجَنَّ فِتْنَةٌ مِنْ تَحْتِ قَدَمَىْ أَوْ مِنْ بَيْنِ رِجْلَىْ هَذَا هَذَا يَوْمَئِذٍ وَمَنِ اتَّبَعَهُ عَلَى الْهُدَى. قَالَ فَقَامَ ابْنُ حَوَالَةَ الأَزْدِىُّ مِنْ عِنْدِ الْمِنْبَرِ فَقَالَ إِنَّكَ لَصَاحِبُ هَذَا. قَالَ نَعَمْ. قَالَ وَاللَّهِ إِنِّى لَحَاضِرٌ ذَلِكَ الْمَجْلِسَ وَلَوْ عَلِمْتُ أَنَّ لِى فِى الْجَيْشِ مُصَدِّقاً كُنْتُ أَوَّلَ مَنْ تَكَلَّمَ بِهِ»[2].

ومن مسند ابي رمثة (1 روايت):

حديثه في منزلة الشيخين عند النبي: أخرج الحاكم من حديث «أزرق بن قيس، قال: صلى بنا إمام لنا يكنى أبا رمثة، قال: صليت هذه الصلاة أو مثل هذه الصلاة مع رسول الله قال: وكان أبو بكر وعمرب يقومان في الصف المتقدم، عن يمينه، وكان رجل قد شهد التكبيرة الأولى من الصلاة فصلى نبي الله ثم سلم، عن يمينه وعن يساره، حتى رأينا بياض خده، ثم انفتل كانفتال أبي رمثة - يعني نفسه - فقام الرجل الذي أدرك معه التكبيرة الأولى من الصلاة يشفع فوثب إليه عمر فأخذ بمنكبهفهزه، ثم قال: اجلس فإنه لم يهلك أهل الكتاب إلا أنه لم يكن بين صلاتهم فصل، فرفع النبي بصره، فقال: أصاب الله بك يا ابن الخطاب»[3].

ومن مسند نافع بن عبدالحارث (2 روايت):

حديثه في بشارة أبي بكر وعمر وعثمان بالجنة مثل حديث أبي موسي: أخرج احمد من طريق وهيب «عن مُوسَى بْنُ عُقْبَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا سَلَمَةَ يُحَدِّثُ وَلاَ أَعْلَمُهُ إِلاَّ عَنْ نَافِعِ بْنِ عَبْدِ الْحَارِثِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ دَخَلَ حَائِطاً مِنْ حَوَائِطِ الْمَدِينَةِ فَجَلَسَ عَلَى قُفِّ

---

1 -
2 -
3 -

الْبِئْرِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ يَسْتَأْذِنُ فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ. ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ يَسْتَأْذِنُ فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ ». ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ يَسْتَأْذِنُ فَقَالَ: ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ وَسَيَلْقَى بَلاَءً»[1].

وأخرج احمد «عن يزيد بن هارون عن محمد بن عمرو عن أبي سلمه قال قال نَافِعُ بْنُ عَبْدِ الْحَارِثِ، فذكر نحوه»[2].

ومن مسند جبير بن مطعم (1 روایت):

حديثه في الدليل علي خلافة أبي بكر: أخرج البخاري «عن إِبْرَاهِيمُ بْنُ سَعْدٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ أَتَتِ امْرَأَةٌ النَّبِيَّ فَأَمَرَهَا أَنْ تَرْجِعَ إِلَيْهِ. قَالَتْ أَرَأَيْتَ إِنْ جِئْتُ وَلَمْ أَجِدْكَ كَأَنَّهَا تَقُولُ الْمَوْتَ. قَالَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ: إِنْ لَمْ تَجِدِينِى فَأْتِى أَبَا بَكْرٍ»[3].

ومن مسند عبدالله بن الزبير (3 روایت):

حديثه في فضل أبي بكر الصديق: أخرج البخاري من طريق حماد بن زيد «عَنْ أَيُّوبَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ قَالَ كَتَبَ أَهْلُ الْكُوفَةِ إِلَى ابْنِ الزُّبَيْرِ فِى الْجَدِّ. فَقَالَ أَمَّا الَّذِى قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنْ هَذِهِ الأُمَّةِ خَلِيلاً لاَتَّخَذْتُهُ أَنْزَلَهُ أَبًا يَعْنِى أَبَا بَكْرٍ»[4].

وحديثه في فضل عمر: أخرج البخاري من حديث «عن نَافِعُ بْنُ عُمَرَ عَنِ ابْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ قَالَ كَادَ الْخَيِّرَانِ أَنْ يَهْلِكَا - أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ رَفَعَا أَصْوَاتَهُمَا عِنْدَ النَّبِىِّ حِينَ قَدِمَ عَلَيْهِ رَكْبُ بَنِى تَمِيمٍ، فَأَشَارَ أَحَدُهُمَا بِالأَقْرَعِ بْنِ حَابِسٍ أَخِى بَنِى مُجَاشِعٍ، وَأَشَارَ الآخَرُ بِرَجُلٍ آخَرَ - قَالَ نَافِعٌ لاَ أَحْفَظُ اسْمَهُ[5] - فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعُمَرَ مَا أَرَدْتَ إِلاَّ خِلاَفِى. قَالَ مَا أَرَدْتُ خِلاَفَكَ. فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُهُمَا فِى ذَلِكَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ﴾ [الحجرات: 2] الآيَةَ. قَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ فَمَا كَانَ عُمَرُ يُسْمِعُ رَسُولَ اللَّهِ بَعْدَ هَذِهِ الآيَةِ حَتَّى يَسْتَفْهِمَهُ. وَلَمْ يَذْكُرْ ذَلِكَ عَنْ أَبِيهِ[6]، يَعْنِى أَبَا بَكْرٍ»[7].

---

[1] -

[2] -

[3] -

[4] -

[5] - در روايات ديگر آمده كه اسم اين شخص قعقاع بن معيد بوده است.

[6] - عبد الله ابن زبير فرزند اسماء دختر ابوبكر صديق مى‌باشد و از اين لحاظ از ابوبكر به حيث پدر ايشان تعبير شده است.

[7] -

وأخرج البخاري من طريق ابن جريج «عَنِ ابْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الزُّبَيْرِ أَخْبَرَهُمْ أَنَّهُ قَدِمَ رَكْبٌ مِنْ بَنِى تَمِيمٍ عَلَى النَّبِىِّ ». فذكر نحوا من الحديث المتقدم[1].

ومن مسند عبدالرحمن بن خباب السلمي (1 روايت):

حديثه في فضل عثمان: أخرج احمد من حديث «الْوَلِيدُ بْنُ أَبِى هِشَامٍ عَنْ فَرْقَدٍ أَبِى طَلْحَةَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ خَبَّابٍ السُّلَمِىِّ قَالَ خَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ فَحَثَّ عَلَى جَيْشِ الْعُسْرَةِ فَقَالَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ عَلَىَّ مِائَةُ بَعِيرٍ بِأَحْلاَسِهَا وَأَقْتَابِهَا - قَالَ - ثُمَّ حَثَّ فَقَالَ عُثْمَانُ عَلَىَّ مِائَةٌ أُخْرَى بِأَحْلاَسِهَا وَأَقْتَابِهَا - قَالَ - ثُمَّ نَزَلَ مَرْقَاةً مِنَ الْمِنْبَرِ ثُمَّ حَثَّ فَقَالَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ عَلَىَّ مِائَةٌ أُخْرَى بِأَحْلاَسِهَا وَأَقْتَابِهَا.قَالَ فَرَأَيْتُ النَّبِىَّ يَقُولُ بِيَدِهِ هَكَذَا يُحَرِّكُهَا. وَأَخْرَجَ عَبْدُ الصَّمَدِ يَدَهُ كَالْمُتَعَجِّبِ مَا عَلَى عُثْمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ هَذَا»[2].

ومن مسند عبدالرحمن بن سمرة القرشي (1 روايت):

حديثه في فضل عثمان: أخرج الحاكم من طريق ابن شوذب «عن عبد الله بن القاسم، عن كثير، مولى عبد الرحمن بن سمرة، عن عبد الرحمن بن سمرة، قال: جاء عثمان إلى النبي بألف دينار حين جهز جيش العسرة، ففرغها عثمان في حجر النبي قال: فجعل النبي يقلبها ويقول: ما ضر عثمان ما عمل بعد هذا اليوم قالها مراراً»[3].

ومن مسند معاويه بن ابي سفيان (2 روايت):

حديثه في خلافة قريش: أخرج البخاري من حديث شعيب «عَنِ الزُّهْرِىِّ قَالَ كَانَ مُحَمَّدُ بْنُ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ يُحَدِّثُ أَنَّهُ بَلَغَ مُعَاوِيَةَ وَهْوَ عِنْدَهُ فِى وَفْدٍ مِنْ قُرَيْشٍ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو يُحَدِّثُ أَنَّهُ سَيَكُونُ مَلِكٌ مِنْ قَحْطَانَ فَغَضِبَ، فَقَامَ فَأَثْنَى عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ قَالَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ بَلَغَنِى أَنَّ رِجَالاً مِنْكُمْ يُحَدِّثُونَ أَحَادِيثَ لَيْسَتْ فِى كِتَابِ اللَّهِ، وَلاَ تُؤْثَرُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ جُهَّالُكُمْ، فَإِيَّاكُمْ وَالأَمَانِىَّ الَّتِى تُضِلُّ أَهْلَهَا، فَإِنِّى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ:

---

1 -
2 -
3 -

إِنَّ هَذَا الأَمْرَ فِى قُرَيْشٍ، لاَ يُعَادِيهِمْ أَحَـدٌ إِلاَّ كَبَّهُ اللَّهُ عَلَى وَجْهِـهِ مَـا أَقَامُوا الدِّينَ»[1].

وحديثه في فضل الاحاديث الـتي كـانت في زمن عمـر: أخـرج احمد «عن عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مَهْدِىٍّ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ صَـالِحٍ عَنْ رَبِيعَـةَ بْنِ يَزِيدَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرٍ الْيَحْصَبِىِّ قَالَ سَمِعْتُ مُعَاوِيَةَ يُحَـدِّثُ وَهُوَ يَقُولُ إِيَّاكُمْ وَأَحَادِيثَ رَسُولِ اللَّهِ إِلاَّ حَدِيثاً كَانَ عَلَى عَهْدِ عُمَرَ وَإِنَّ عُمَرَ كَانَ أَخَافَ النَّاسَ فِى اللَّهِ سَـمِعْتُ رَسُـولَ اللَّهِ يَقُـولُ: مَنْ يُرِدِ اللَّهُ بِهِ خَيْراً يُفَقِّهْهُ فِى الدِّينِ وسمعته يقول إِنَّمَـا أَنَـا خَـازِنٌ وَإِنَّمَا يُعْطِى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَمَنْ أَعْطَيْتُهُ عَطَاءً عَنْ طِيبِ نَفْسٍ فَهُوَ[2] أَنْ يُبَارِكَ لأَحَدِكُمْ وَمَنْ أَعْطَيْتُهُ عَطَـاءً عَنْ شَـرَهٍ - وَشَـرَهِ مَسْـأَلَةٍ - فَهُوَ كَالآكِلِ وَلاَ يَشْبَعُ وسمعته يقول لَا تَـزَالُ أُمَّةٌ مِنْ أُمَّتِي ظَـاهِرِينَ عَنْ الْحَقِّ لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ خَالَفَهُمْ حَتَّى يَأْتِيَ أَمْـرُ اللَّهِ وَهُمْ ظَـاهِرُونَ عَلَى النَّاسِ»[3].

ومن مسند عمرو بن العاص (1 روايت):

حديثه في فضل أبي بكر و عمر: أخرج البخـاري من حـديث «أَبِى عُثْمَـانَ أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ بَعَثَ عَمْـرَو بْنَ الْعَـاصِ عَلَى جَيْشِ ذَاتِ السَّلاَسِلِ قَالَ فَأَتَيْتُهُ فَقُلْتُ أَىُّ النَّاسِ أَحَبُّ إِلَيْكَ قَالَ: عَائِشَـةُ. قُلْتُ مِنَ الرِّجَالِ قَالَ: أَبُوهَا. قُلْتُ ثُمَّ مَنْ قَالَ: عُمَرُ. فَعَدَّ رِجَالاً»[4].

ومن مسند رجل من الصحابه[5] (1 روايت):

أخرج أبويعلى من حديث قتادة «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ، أَنَّ رَجُلا بِالْكُوفَةِ، شَهِدَ أَنَّ عُثْمَانَ قُتِـلَ شَـهِيدًا، فَأَخَذَتْـهُ الزَّبَانِيَـةُ[6] فَرَفَعُـوهُ إِلَى عَلِيٍّ، وَقَالُوا: لَوْلا أَنْ تَنْهَانَا أَوْ نَهَيْتَنَا أَنْ لا نَقْتُـلَ أَحَـدًا لَقَتَلْنَـاهُ، هَذَا زَعَمَ أَنَّهُ يَشْهَدُ أَنَّ عُثْمَانَ قُتِـلَ شَـهِيدًا، فَقَـالَ الرَّجُـلُ لِعَلِيٍّ: وَأَنْتَ تَشْـهَدُ، أَتَـذْكُرُ أَنِّي أَتَيْتُ رَسُـولَ اللَّهِ، فَسَـأَلْتُهُ، فَأَعْطَـانِي، وَأَتَيْتُ أَبَا بَكْرٍ فَسَأَلْتُهُ فَأَعْطَانِي، وَأَتَيْتُ عُمَرَ فَسَـأَلْتُهُ فَأَعْطَـانِي، وَأَتَيْتُ عُثْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَسَأَلْتُهُ فَأَعْطَانِي، قَالَ: فَأَتَيْتُ رَسُـولَ اللَّهِ فَقُلْتُ: يَـا رَسُـولَ اللَّهِ، ادْعُ اللَّهَ أَنْ يُبَـارِكَ لِي، فَقَـالَ النَّبِيُّ:

---

1 -
2 - پس سزاوار است.
3 -
4 -
5 - جهالت اسم صحابى قدحى در روايت وارد نمى‌كند.
6 - سپاهيان.

كَيْفَ لا يُبَارَكُ لَكَ وَأَعْطَاكَ نَبِيٌّ، وَصِدِّيقٌ، وَشَهِيدَانِ، وَأَعْطَاكَ نَبِيٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ، وَأَعْطَاكَ نَبِيٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ؟»[1].

ومن مسند رجل من الصحابه (1 روايت):

حديثه في رؤيا الوزن: أخرج احمد من اسود بن هلال «عَنْ رَجُلٍ مِنْ قَوْمِهِ قَالَ كَانَ يَقُولُ فِى خِلاَفَةِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ لاَ يَمُوتُ عُثْمَانُ حَتَّى يُسْتَخْلَفَ. قُلْنَا مِنْ أَيْنَ تَعْلَمُ ذَلِكَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: رَأَيْتُ اللَّيْلَةَ فِى الْمَنَامِ كَأَنَّ ثَلاَثَةً مِنْ أَصْحَابِى وُزِنُوا فَوُزِنَ أَبُو بَكْرٍ فَوَزَنَ ثُمَّ وُزِنَ عُمَرُ فَوَزَنَ ثُمَّ وُزِنَ عُثْمَانُ فَنَقَصَ صَاحِبُنَا وَهُوَ صَالِحٌ »[2].

ومن مسند عبدالله بن جعفر (1 روايت):

حديثه في الثناء علي أبي بكر الصديق: أخرج الحاكم من طريق يحيى بن سليم «عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن عبد الله بن جعفرب قال: ولينا أبو بكر فكان خير خليفة الله، وأرحمه بنا، وأحناه علينا»[3].

ومن مسند جرير بن عبدالله البجلي (3 روايت):

حديثه في سبقة أبي بكر وعمر إلى الخير: أخرج احمد من حديث شعبه «عَنْ عَوْنِ بْنِ أَبِى جُحَيْفَةَ عَنِ الْمُنْذِرِ بْنِ جَرِيرٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ كُنَّا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ فِى صَدْرِ النَّهَارِ - قَالَ - فَجَاءَهُ قَوْمٌ حُفَاةٌ عُرَاةٌ مُجْتَابِى النِّمَارِ أَوِ الْعَبَاءِ مُتَقَلِّدِى السُّيُوفِ عَامَّتُهُمْ مِنْ مُضَرَ بَلْ كُلُّهُمْ مِنْ مُضَرَ فَتَغَيَّرَ وَجْهُ رَسُولِ اللَّهِ لِمَا رَأَى بِهِمْ مِنَ الْفَاقَةِ. قَالَ فَدَخَلَ ثُمَّ خَرَجَ فَأَمَرَ بِلاَلاً فَأَذَّنَ وَأَقَامَ فَصَلَّى ثُمَّ خَطَبَ فَقَالَ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفۡسٖ وَٰحِدَةٖ﴾ إِلَى آخِرِ الآيَةِ ﴿إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيۡكُمۡ رَقِيبٗا﴾ [النساء: 1]. وَقَرَأَ الآيَةَ الَّتِى فِى الْحَشْرِ ﴿وَلۡتَنظُرۡ نَفۡسٞ مَّا قَدَّمَتۡ لِغَدٖ﴾ [الحشر: 18]. لَقَدْ تَصَدَّقَ رَجُلٌ مِنْ دِينَارِهِ مِنْ دِرْهَمِهِ مِنْ ثَوْبِهِ مِنْ صَاعِ بُرِّهِ مِنْ صَاعِ تَمْرِهِ - حَتَّى قَالَ - وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ. قَالَ فَجَاءَ رَجُلٌ مِنَ الأَنْصَارِ بِصُرَّةٍ[4] كَادَتْ كَفُّهُ تَعْجِزُ عَنْهَا بَلْ قَدْ عَجَزَتْ ثُمَّ تَتَابَعَ النَّاسُ حَتَّى رَأَيْتُ كَوْمَيْنِ مِنْ طَعَامٍ وَثِيَابٍ حَتَّى رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَتَهَلَّلُ وَجْهُهُ يَعْنِى كَأَنَّهُ مُذْهَبَةٌ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَنْ سَنَّ فِى الإِسْلاَمِ

1 -
2 -
3 -
4 - هميان.

سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْتَقَصَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَىْءٌ وَمَنْ سَنَّ فِى الإِسْلاَمِ سُنَّةً سَيِّئَةً كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْتَقَصَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَىْءٌ»[1].

وأخرج احمد في هذه القصة من طريق عبدالرزاق «عن مَعْمَرٌ عَنْ قَتَادَةَ عَنْ حُمَيْدِ بْنِ هِلاَلٍ عَنْ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَجَلِىِّ أَنَّ رَجُلاً مِنَ الأَنْصَارِ جَاءَ إِلَى النَّبِىِّ بِصُرَّةٍ مِنْ ذَهَبٍ تَمْلأُ مَا بَيْنَ أَصَابِعِهِ فَقَالَ هَذِهِ فِى سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قَامَ أَبُو بَكْرٍ فَأَعْطَى ثُمَّ قَامَ عُمَرُ فَأَعْطَى ثُمَّ قَامَ الْمُهَاجِرُونَ فَأَعْطَوْا. قَالَ فَأَشْرَقَ وَجْهُ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى رَأَيْتُ الإِشْرَاقَ فِى وَجْنَتَيْهِ ثُمَّ قَالَ: مَنْ سَنَّ سُنَّةً صَالِحَةً فِى الإِسْلاَمِ » الحديث[2].

وقوله على ذي عمرو[3] إنهم لا يزالوا بخير إذا كانت الخلافة بالاجماع دون السيف: أخرج احمد من طريق «اسمعيل بن أبي خالد عن قيس بن ابي حازم عن جرير في قصة بعث رسول الله إياه إلى اليمن فذكر القصة حتى قال ثُمَّ لَقِيتُ ذَا عَمْرٍو فَقَالَ لِى يَا جَرِيرُ إِنَّكُمْ لَنْ تَزَالُوا بِخَيْرٍ مَا إِذَا هَلَكَ أَمِيرٌ ثُمَّ تَأَمَّرْتُمْ فِى آخَرَ وإِذَا كَانَتْ بِالسَّيْفِ غَضِبْتُمْ غَضَبَ الْمُلُوكِ وَرَضِيتُمْ رِضَا الْمُلُوكِ»[4].

وحديثه ان الطلقاء من قريش ليسوا اكفاءً للمهاجرين في الدين: أخرج احمد من طريق «عَاصِمٍ عَنْ أَبِى وَائِلٍ عَنْ جَرِيرٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: الْمُهَاجِرُونَ وَالأَنْصَارُ أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ وَالطُّلَقَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ وَالْعُتَقَاءُ مِنْ ثَقِيفٍ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»[5].

ومن مسند جندب بن عبدالله (1 روايت):

حديثه في خطبة النبي بمناقب أبي بكر الصديق: أخرج مسلم «عن جندب بن عبدالله قَالَ سَمِعْتُ النَّبِىَّ قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ بِخَمْسٍ وَهُوَ يَقُولُ: إِنِّى أَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ أَنْ يَكُونَ لِى مِنْكُمْ خَلِيلٌ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدِ اتَّخَذَنِى خَلِيلاً كَمَا اتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِى خَلِيلاً لاَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلاً أَلاَ وَإِنَّ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ كَانُوا

---

1 -
2 -
3 - ذو عمرو نیز صحابی بوده و از بزرگان و رئیس‌های اهل یمن به شمار می‌رفت.
4 -
5 -

يَتَّخِـذُونَ قُبُـورَ أَنْبِيَـائِهِمْ وَصَـالِحِيهِمْ مَسَـاجِدَ أَلاَ فَلاَ تَتَّخِـذُوا الْقُبُـورَ مَسَاجِدَ إِنِّى أَنْهَاكُمْ عَنْ ذَلِكَ»[1].

ومن مسند محجن او ابي محجن (2 روايت):

حديثه في الثناء على جماعة من أصحابه منهم الأربعة: أخـرج ابو عمر من حديث «عبدالحميد بن عبدالرحمن أبو يحيي الحمّـاني عن أبي سعد مـولى لحذيفـه عن شـيخ من الصـحابه يقـال لـه أبـو محجن أو محجن بن فلان قـال رسـول الله ان ارأف أمـتي بأمتي أبو بكـر وأقواهـا في أمـر اللـه عمـر واصـدقها حيـاءً عثمـان واقضاها علي واقرأها أبي وافرضها زيد واعلمهم بـالحلال والحـرام معـاذ بن جبـل ولكـل أمـة أمين وأمين هـذه الأمـة أبوعبيـده بن الجراح»[2].

«وقال أبوعمر في ترجمة أبي بكر وقال فيه أبومحجن الثقفي:

وسُمّيت صديقا وكل مهاجر	سـواك يسـمي باسـمه غـير منكر
سـبقت إلي الإسـلام واللـه شـاهدٌ	وكنت جليسـاً بـالعرش المشهّر
وبالغـار إذا سـميت بالغـار صـاحباً	وكنت رفيقا للنبي المطهّر»[3]

ومن مسـند زرارة بن عمـرو النخعي والـد عمـرو بن زرارة (1 روايت):

حديثه في رؤيا تـدلّ على أن عثمـان على الحـق: «قـال أبـوعمر تعليقاً قَدم على النـبي في وفـد النخـع فقـال يـا رسـول اللـه اني رأيت في طريقي رؤيا هالتْني قال وما هي قـال رأيت اتانـاً خلفتُهـا في أهلي وَلَدت جدياً اسفع احـوي[4] ورأيت نـارا خـرجت من الأرض فحـالت بيـني وبين ابن لي يقـال لـه عمـر، وهي تقـول لظي لظي بصيرٌ واَعمي فقال النبي اخلفتَ في اهلك أمَـة مسـرّةً حملا قـال نعم قال فانها قد ولدت غلاماً وهو ابنك قال فاَني له اسـفع واحـوي

---

[1] -

[2] -

[3] -

[4] - کره‌ای زائید که ابلق (سیاه و سفید) بود.

قال اُدن مني أبِك برص تكتمه قال والذي بعثك بالحق ما علمه أحد قبلك قال فهو ذاك واما النار فهي فتنة تكون بعدي قال وما الفتنــة يا رسول الله قال يقتل الناس امامهم ويشـتجرون اشـتجار اطبـاق الـرأس وخـالف بين اصـابعه دم الــمؤمن عنـد الــمؤمن احلي من الماء يحسبِ الــمسئُ انـه محسـن ان مُتّ أدركتْ ابنَـك وان مـات ابنُك ادركتْكَ قال فادع الله ان لا تدركني فدعا له»[1].

ومن مسند سعيد بن المسيب/ مرسلاً (2 روايت):

حديثه في فضل أبي بكر الصديق: أخـرج الحـاكم من حـديث «ربيعة بن أبي عبد الرحمن، عن سعيد بن الـمسيب قال: كـان أبـو بكر الصديق من النبي مكـان الـوزير، فكـان يشـاوره في جميـع أموره، وكان ثانية في الإسلام، وكان ثانية في الغار، وكان ثانية في العريش يوم بدر، وكان ثانية في القبر، ولم يكن رسول الله يقدم عليه أحدا»[2].

«قال أبوعمر في ترجمة أبي بكر الصديق تعليقاً قال رسول الله لبعض من لم يشهد بدراً وقد رآه يمشي بين يـدي أبي بكـر تمشـي بين يدي من هو خير منك»[3].

ومن مسند عبدالله بن حنطب/ مرسلاً (1 روايت):

حديثـه في فضـيلة الشـيخين: أخـرج الترمـذي والحـاكم من حـديث «عَبْـدِ الْعَزِيـزِ بْنِ الْمُطَّلِبِ عَنْ أَبِيـهِ عَنْ جَـدِّهِ عَبْـدِ اللَّهِ بْنِ حَنْطَبٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ رَأَى أَبَا بَكْرٍ وَعُمَـرَ فَقَـالَ « هَـذَانِ السَّـمْعُ وَالْبَصَرُ»[4].

قول محمد بن سيرين/ (1 روايت):

أخرج الترمذي من طريق حمـاد بن زيـد «عَنْ أَيُّوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ قَالَ مَا أَظُنُّ رَجُلاً يَنْتَقِصُ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ يُحِبُّ النَّبِيَّ»[5].

ذكر شئ من أقوال السادة[6] الاشراف (4 روايت):

---

[1] -
[2]
[3]
[4]
[5]
[6] - ساده جمع سيد به معناى سردار است، رسـول خـدا بـه حسـن بن على اشـاره نمود و فرمود: ابنى هذا سيد، يعنى اين فرزنـد من سـيد اسـت از اين لحـاظ اولاد حسن را سيد مى‌گويند و هم چنين اولاد برادرش حسين را.

قول الحسن بن علي بن أبي طالب: أخرج أبويعلي من طريق «أبي مريم رضيع الجارود قال: كنتُ بالكوفة فقام الحسن بن علي خطيبا فقال أيها الناس رأيت البارحة في منامي عجبا رأيت الرب تعالى فوق عرشه فجاء رسول الله حتى قام عند قائمة من قوائم العرش فجاء أبو بكر فوضع يده على منكب رسول الله ثم جاء عمر فوضع يده على منكب أبي بكر ثم جاء عثمان فكان نبذة فقال رب سل عبادك فيم قتلوني قال فانثعب[1] من السماء ميزابان من دم في الأرض قال فقيل لعلي ألا ترى ما يحدث به الحسن قال يحدث بما رأى»[2].

واخرج أبويعلي من طريق آخر «عن الحسن بن علي قال لا أقاتل بعد رؤيا رأيتها، رأيت رسول الله واضعاً يده على العرش ورأيت أبابكر واضعاً يده على النبي ورأيت عمر واضعاً يده على أبي بكر ورأيت عثمان واضعا يده على عمر ورأيت دماءً دونهم فقلت ما هذه الدماء فقيل دماءُ عثمان يطلب الله به»[3].

وذكر المحب الطبري «عن ابن السمان انه أخرج في كتابه عن الحسن بن علي قال لا أعلم عليا خالف عمر ولا غير شيئا مما صنع حين قدم الكوفة»[4].

وذكر ايضاً عنه في كتاب الموافقة لنه أخرج «عن أبي جعفر قال بينما عمر يمشي في طريق من طرق المدينه إذ لقيه عليٌ ومعه الحسن والحسين فسلم عليه علي وأخذ بيده فاكتنفاهما الحسن والحسين عن يمينهما وشمالهما قال فعرض له من البكاء ما كان يعرض فقال له عليٌ ما يبكيك يا أميرالمؤمنين قال عمر ومن أحق مني بالبكاء يا علي وقد وُليتُ أمر هذه الأمة احكم فيها ولا أدري ام مسيٌ أنا ام محسن فقال له علي والله انك لتعدل في كذا وتعدل في كذا قال فما منعه ذلك من البكاء ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعدله فلم يمنعه ذلك فتكلم الحسين بمثل كلام الحسن فانقطع بكاءه عند انقطاع كلام الحسين فقال اتشهدان بذلك يا ابني اخي فسكتا فنظر الي أبيهما فقال عليٌ: اشهدا أنا معكم شهيد»[5].

---

[1] - پس جارى شد.
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

قول اولاد حسن بن علي رحمهم الله (4 روايت):

أخرج عبدالله بن احمد في زوائد الـمسند «عَنِ الْحَسَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ حَسَنٍ حَدَّثَنِى أَبِى عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِىٍّ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ النَّبِىِّ فَأَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ: يَا عَلِىُّ هَذَانِ سَيِّدَا كُهُـولِ أَهْـلِ الْجَنَّةِ وَشَـبَابِهَا بَعْدَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»[1].

وذكر الـمحب الطبري «عن عبدالله بن الحسـن بن الحسـن بن علي بن أبي طالب وقد سُـئل عن أبي بكـر وعمـر فقـال أفضـلهما واستغفر لهما فقيل لـه لعـل هـذا تقيـة وفي نفسـك خلافـة قـال لا نالتني شفاعة محمد ان كنت أقول خلاف ما في نفسي»[2].

«وعنـه وقـد سُـئل عنهمـا فقـال: ولا صـلّي على من لم يصـل عليهما»[3].

«وروي عن الحسـن الـمثلث أخي عبداللـه الـمذكور أنـه قـال لرجل ممن يغلو فيهم ويْحكم احبّونا بالله فـان اطعنـا اللـه فاحبونـا وان عصينا الله فابغضونا فقال له رجـل انكم ذو قرابـة من رسـول الله واهل بيته فقال ويحكم لو كان الله نافعاً بقرابـة رسـول اللـه بغير عمل بطاعته لنفع بذلك مَن هو أقرب إليه منا أباه وامه، واللـه اني أخاف أن يضاعف الله للعاصي منا العـذاب ضـعفين واللـه اني لأرجو أن يؤتي الـمحسن منا أجره مرتين ثم قال لقد اساء بنا آباءنا وامهاتنـا ان كـان مـا تقولـون من دين اللـه ثم لم يخبرونـا بـه ولم يطلعونا عليه ولم يرغبونـا فيـه ونحن كنـا اقـرب منهم قرابـةً منكم وأوجب عليهم وأحـق أن يرغبونـا فيـه منكم ولـو كـان الأمـر كمـا تقولون ان الله جل وعلى ورسوله اختارا علياً لهذا الأمـر والقيـام على الناس بعده فان علياً اعظم الناس خطيئةً وجرماً إذ تـرك امـر رسول الله أن يقوم فيه كمـا أمـره ويعـذر إلى النـاس. فقـال لـه الرافضي ألم يقل النبي لعلي من كنت مـولاه فعلي مـولاه فقـال أما والله لو يعني رسول الله بذلك الأمر والسلطان والقيـام على الناس لأفصح به كما أفصح بالصلوة والزكاة والصيام والحج ولقـال أيها الناس ان هذا لوليٌ بعدي فاسمِعوا واطيعوا»[4].

1 -
2 -
3 -
4 -

ومن قول اولاد الحسين رحمهم الله تعالى (8 روايت):

أما مرفوعاً: فقد أخرج الترمذي «عَنِ الزُّهْرِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ قَالَ كُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ إِذْ طَلَعَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ إِلاَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ يَا عَلِيُّ لاَ تُخْبِرْهُمَا»[1].

وأما موقوفاً: فقد أخرج احمد في مسند ذي اليدين «عَنْ أَبِى حَازِمٍ قَالَ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عَلِيِّ بْنِ حُسَيْنٍ فَقَالَ مَا كَانَ مَنْزِلَةُ أَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ مِنَ النَّبِيِّ فَقَالَ مَنْزِلَتُهُمَا السَّاعَةَ»[2].

وأخرج الحاكم من طريق «عبد الله بن عمر بن أبان، حدثنا سفيان بن عيينة، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جابر بن عبد اللهب أن عليا دخل على عمر وهو مسجى، فقال: صلى الله عليك، ثم قال: ما من الناس أحد أحب إلي أن ألقى الله بما في صحيفته من هذا المسجى »[3].

وأخرج محمد بن الحسن «عن أبي حنيفة[4] قال حدثنا أبوجعفر محمد بن علي قال جاء علي بن أبي طالب إلى عمر بن الخطاب حين طعن فقال رحمك الله فوالله ما في الأرض أحد كنت ألقي الله بصحيفته أحب إليّ منك»[5].

---

1 -

2 - يعنى طورى كه فعلا ابوبكر و عمر در هنگام موت به پهلوى پيامبر خدا دفن شده‌اند و با هم نزديک می‌باشند، در هنگام حيات نيز با هم نزديک و صميمى بوده‌اند، خدا رحمت کند اين عاشقان پاک طينت را.

3 -

4 - امام ابوحنيفه/ از محمد باقر/ بعضى روايات را نقل كرده‌اند، اما شيخ حلى در منهاج الكرامه نوشته است: ابو حنيفه نزد جعفر صادق درس خوانده است حالانكه امام ابوحنيفه از محمد باقر روايت كرده است نه از جعفر صادق، كه البته اگر اين قول صحيح باشد در اصطلاح محدثين روايت اكابر از اصاغر نيز آمده است. شيخ الاسلام در منهاج السنه مى‌نويسد: اما قول رافضى كه امام ابوحنيفه نزد جعفر صادق درس خوانده است كاملا دروغ و بى اساس است بلكه امام ابوحنيفه در زمان حيات محمد باقر (پدر جعفر صادق) عالم معروف بوده و فتوا مى‌داد و حتى ثابت نيست كه در نزد محمد باقر درس خوانده باشد، چرا كه امام ابوحنيفه از شاگردان عطاء بن ابى رباح و حماد بن ابى سلمه (از تابعين معروف) مى‌باشد. قابل ياد آورى است كه اگر امام ابوحنيفه نزد محمد باقر درس خوانده باشد اين يک افتخار ابدى براى محمد باقر و فرزندان او مى‌باشد كه امام بيش از پنجاه درصد از مجموع مسلمانان جهان نزد او درس خوانده است.

5 -

«وروي عن ابن أبي حفصه قال سألت محمد بن علي وجعفر بن محمد بن علي وجعفر بن محمـد عن أبي بكـر وعمـر فقـالا: امامـا عدل نتولاهما نتبرأ من عدوهما ثم التفت إلى جعفر بن محمد فقال يا سالم أيَسُبّ الرجل جده؟ أبوبكر الصديق جدي[1] لاتنالني شـفاعة جدي محمد ان لم اكن اتولاهما واتبرّأمن عدوهما»[2].

«وعن أبي جعفر أنه قال من جهل أبي بكـر وعمـر جهـل السـنة وقيل له ما تري في أبي بكر وعمر فقال اني اتولاهما واستغفرلهما فما رأيت احداً من أهل بيتي الا وهو يتولاهما[3].

وسُئل عن قوم يسبّون أبابكر وعمر فقال اولئك الـمرّاق»[4].

«وعنه قال من شك فيهما كمن شك في السـنة وبغض أبي بكـر وعمر نفاق وبغض الأنصار نفاقٌ انـه كـان بين بنيهاشـم وبين بـني عدي وبني تيم شحناء في الجاهلية فلما اسـلموا تحـابوا ونـزع اللـه ذلك من قلوبهم حتي ان أبابكر اشتكي خاصرته فكان عليٌ يســخن يـده بالنـار ويضـمد بهـا خاصـرة أبي بكـر ونـزلت فيهم هـذه الآيـة: ﴿ وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ٤٧﴾ [الحجر: 47]»[5].

---

[1] - جعفر صادق/ پسر ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابوبكر صـديق می‌باشـد و از این لحاظ خویشتن را نواسه ابوبکر صدیق می‌خواند.

[2] -

[3] -

[4] -

[5] -

فذلكة[1] الفصل

وآن موقوف است برتمهيد:

مقدمه

شرائع ملت محمديه علي صاحبها الصلاة والسلام دو قسم است قسمي آنست كه پرده از روي حقيقت در آن قسم بر انداخته شد و تكليف ناس به آن متحقق گشت اگر كسي به شبهه‌ى ضعيفه متمسك شده بخلاف آن قائل شود معذور نه گردد ومقلد آن قائل نيز معذور نباشد.

في الحقيقه مدار شريعت همان احكام است وتسنن و ابتداع بقبول و ردّ آن منوط وعندكم من الله فيه برهان بر آن صادق و آن ماخوذ است از صريح كتاب يا صريح سنت مشهوره يا اجماع طبقهء اولي يا قياس جلي بر كتاب و سنت. چون حكمي باين وجه ثابت شود مجال خلاف نماند و مخالف معذور نباشد مثل انكار زكاة بعد وفات آنحضرت صحابه رضوان الله عليهم در آن باب مذاكره كردند آخر با قبول حضرت صديق رجوع نموده همه باجمعهم قتال آن جماعه پيش گرفتند قدريه ومرجئه وخوارج و روافض در همين منزلت‌اند و در احاديث صحيحه ذم و تشنيع اين هر چهار (فرقه) مذكور است.

قسم ديگر است كه پرده از روي كار بر انداخته نشد و تكليف ناس به آن جهرةً متحقق نگشت بلكه اختلاف ادله يا عدم شيوع احاديث در آن مسئله حجاب چهره مقصود آمد يا دليلي صريح در آن باب يافته نشد استنباطات و اقيسه شذر و ندر رفتند و اين قسم مجتهد فيه است، جمعي گويند كل مجتهد مصيبٌ وطائفه المصيب واحدٌ والآخر معذورٌ گويند.

و تحقيق نزديك بنده ضعيف عفي عنه تفصيل است اگر خبر واحد صادق به يكي رسيد و به ديگري نرسيد اول مصيب است و آخر معذور و اگرمنشأ اختلاف تعدد طرق جمع بين الدليلين است يا قياس خفي هر دو مصيب‌اند، زيرا كه مراد حالتئذ موافقت شارع است و گردن نهادن به حكم او، هر يكي آن موافقت را بجا آورد مذاهب فقها اهلسنت با هم همين قسم در برد و مات افتاده‌اند و همه مقبول‌اند.

---

[1] - فذلكه خلاصه را گويند و اين اصطلاح اهل حساب است.

غرض در اين فصل بلكـه در اين فصـول بيـان آنسـت كـه ثبـوت قرشـيت و سـوابق اسـلاميه و بشـارت بـه جنت و غـير آن خلفـاي راشدين را از قسم اول است حجة الله بر منكران آنها قائم اسـت و شبهات ركيكه ايشان عندالله معذور نه ساخت ايشان را و منكـر ايشــان مبتــدع اســت دور از حــق، برهــان اللــه او را از بســاط محمديين علي متبـوعهم افضـل الصـلوات وايمن التحيـات مطـرود ومدحور گردانيده بدعةٌ مكفرة عند البعض ومفسـقة اشـدّ الفسـق عند الآخرين.

باز اشتراط قرشـيت و سـائر خصـال سـبعه مـذكوره در خلافت خاصه به آيـات و احـاديث صـحيحه و آثـار صـحابه ثـابت اسـت بـاز خلافت خلفاء در شريعت ثابت است صحابه و تـابعين در اثبـات آن مسـالك متعـدده سـلوك نمودهانـد و هـر مسـلكي دلالت دارد اِمـا قطعيةً واما ظنية چون همه را باجمعها تأمل كـنيم متـواتر بـالمعني گردد و عمومات آيات و اشارات و قرائن آن چون بـه آن يـار شـود افاده قطع فرمايد.

و چـون اين مقدمـه ممهّـد شـد ميگـوئيم: امـا بـودن خلفـاء از قــريش و بــودن ايشــان از ســابقين در اســلام و بــودن ايشــان از مهاجرين اولين و شهود ايشان در بدر و حديبيه و سائر مشاهد خير مقطوع به است مخالف را مجال انكار نيست و اطالت كلام در آن شبيه به لغو مينمايد مـع هـذا فصـلي از آن در مـآثر ايشـان بـأبلغ وجـوه مـذكور خواهـد شـد غـير آنكـه ذوالنـورين در بـدر و بيعـة الرضوان و مرتضي كـرم اللـه وجهـه در تبـوك حاضـر نبودنـد ليكن حكم حاضرين داشتند چنانكه بيايد[1].

اما آنكه قرشيت شرط خلافت اختياريه اسـت وليس الكلام في الخلافة الضرورية پس به احاديث بسيار ثابت است.

از آنجمله: حـديث صـديق اكـبر «مرفوعـاً الأئمـة من قـريش[2]. وموقوفا: لم يعرف هذا الأمر إلا لهـذا الحي من قـريش هم أوسـط العرب داراً»[3].

---

1 -
2 -
3 -

و حديث حضرت ذي النورين و سعد بن ابي وقاص مرفوعاً: «مَنْ أَرَادَ هَوَانَ قُرَيْشٍ أَهَانَهُ اللَّهُ»[4].

وحديث حضرت مرتضي مرفوعاً: «أَلا إِنَّ الأُمَرَاءَ مِنْ قُرَيْشٍ مَا أَقَامُوا بِثَلاثٍ: مَا حَكَمُوا فَعَدَلُوا، وَمَا عَاهَدُوا فَوَفَوْا، وَمَا اسْتُرْحِمُوا فَرَحِمُوا»[2].

وحديث ابن عمر مرفوعاً: «لاَ يَزَالُ هَذَا الأَمْرُ فِى قُرَيْشٍ مَا بَقِىَ مِنَ النَّاسِ اثْنَانِ»[3].

وحديث ابن عباس مرفوعاً: «اللَّهُمَّ أَذَقْتَ أَوَّلَ قُرَيْشٍ نَكَالاً فَأَذِقْ آخِرَهُمْ نَوَالاً» أخرجه الترمذي[4].

وحديث ابي موسي مرفوعاً: «إِنَّ هَذَا الأَمْرَ فِى قُرَيْشٍ مَا دَامُوا إِذَا اسْتُرْحِمُوا فرَحِمُوا» الخ[5].

وحديث أبي هريرة مرفوعاً: «النَّاسُ تَبَعٌ لِقُرَيْشٍ فِى هَذَا الشَّأْنِ، مُسْلِمُهُمْ لِمُسْلِمِهِمْ، وَكَافِرُهُمْ لِكَافِرِهِمْ»[6].

وايضاً حديث ابي هريرة مرفوعاً: «إِنَّ لِقُرَيْشٍ حَقًّا مَا حَكَمُوا فَعَدَلُوا وَأُتُمِنُوا فَأَدَّوْا وَاسْتُرْحِمُوا فَرَحِمُوا»[7].

وايضاً حديث ابي هريره مرفوعاً: «الْمُلْكُ فِى قُرَيْشٍ وَالْقَضَاءُ فِى الأَنْصَارِ وَالأَذَانُ فِى الْحَبَشَةِ وَالأَمَانَةُ فِى الأَزْدِ»[8].

وحديث جابر مرفوعاً: «النَّاسُ تَبَعٌ لِقُرَيْشٍ فِى الْخَيْرِ وَالشَّرِ»[9].

وحديث انس مرفوعاً: «الأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْكُمْ حَقًّا وَلَكُمْ عَلَيْهِمْ حَقًّا مِثْلَ ذَلِكَ ا إِنِ اسْتُرْحِمُوا فَرَحِمُوا وَإِنْ عَاهَدُوا وَفَّوا وَإِنْ حَكَمُوا عَدَلُوا فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلاَئِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ»[10].

و حديث ابي برزة الاسلمي مرفوعاً: «الأمراء من قريش لكم عليهم حق ولهم عليكم حق ما فعلوا ثلاثًا». كمثل حديث انسٍ[11].

---

[4] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -
[7] -
[8] -
[9] -
[10] -
[11] -

وحديث ذي مخمر: «كَانَ هَذَا الأَمْرُ فِى حِمْيَرَ، فَنَزَعَــهُ اللَّهُ مِنْهُمْ، فَجَعَلَهُ فِى قُرَيْشٍ الخ»[1].

و حــديث معاويــة بن ابي ســفيان مرفوعــاً: «إِنَّ هَــذَا الأَمْــرَ فِى قُرَيْشٍ لاَ يُعَادِيهِمْ أَحَدٌ إِلاَّ كَبَّهُ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ مَا أَقَامُوا الدِّينَ»[2].

وحديث جابر بن سمرة وأبي جحيفة مرفوعاً: «لاَ يَزَالُ الإِسْلاَمُ عَزِيزًا إِلَى اثْنَىْ عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»[3].

وحــديث عمــر وبن العــاص مرفوعــاً: «قُــرَيْشٌ وُلاةُ النَّاسِ فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» أخرجه الترمذي[4].

وأخــرج الشــافعي: عن ابن أبي فــديك عن ابن أبي ذيب عن مشايخه أحاديث منها: «عن ابن شهاب انــه بلغــه ان رســول الله قال قدموا قريشا ولا تقدموها وتعلّمــو من قــريش ولا تعالــموها او تعلّموها شك ابن أبي فديك»[5].

ومنها: «عنْ حَكِيم بْنِ أَبِي حَكِيمٍ أَنَّهُ سَــمِعَ عُمَــرَ بن عَبْــدِ العَزِيــز وَابن شِهابٍ يَقُولانِ: قَالَ رَسُولُ اللَّه : مَنْ أَهَانَ قُرَيْشاً أَهَانَــهُ اللَّه »[6].

ومنها: «عن الحارث بن عبدالرحمن أنه قــال بلغنــا أن رســول الله قال لَوْلاَ أَنْ يَبْطَرَ قُرَيْش لأَخْبَرتُهَا بِالَّذِي لَهاَ عِنْدَ اللَّه »[7].

ومنها: «عَنْ شَرِيكِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى نَمِرٍ عَنْ عَطَاءِ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ لِقُرَيْشٍ: أَنْتُمْ أَوْلَى النَّاسِ بِهَــذَا الأَمْــرِ مَــا كُنْتُمْ مَعَ الْحَقِّ إِلاَّ أَنْ تَعْدِلُوا عَنْهُ فَتُلْحَوْنَ كَمَا تُلْحَى هَــذِهِ الْجَرِيــدَةُ. يُشِــيرُ إِلَى جَرِيدَةٍ فِى يَدِهِ»[8].

وأخرج الشافعي «عن يَحْيَ بن سُلَيم عن عَبْدِ اللَّهِ بنِ عُثْمان بْنِ خَيْثَمَ عن إسْمَاعِيلَ بن عُبَيْد بْنِ رِفَاعَــةَ الأنصَــارِيّ عن أبِيــهِ عن جَــدِّ رِفَاعَة أنَّ النَّبِيَّ نَادَى: أَيُّهاَ النَّاس: إنَّ قُرَيْشاً أَهلُ أَمَانَــة مَنْ بَغَاهَــا العَوَاثِرَ أكَبَّه اللَّه لِمُنْخَرِيهِ يَقُولها ثلاَثَ مَرَّاتٍ»[9].

1 -
2 -
3
4
5
6
7
8
9 -

أخرج الشافعي «عن عَبْدُ العَزِيزبن مُحَمَّد عن يزيد بن الهَادِ ان مُحَمَّد ابن إبْرَاهِيم حدثه نَّ قَتَادَةَ بنَ النِّعْمان وَقَعَ بِقُرَيْش فَكأَنَّهُ نَالَ مِنْهُم فَقَالَ رَسُولُ اللَّه: مَهْلاً يا قَتَادَةَ لاَ تَشْتُمْ قُرَيْشاً فَإِنَّكَ لَعَلَّك تَرَى مِنْهُم (في نسخة منها) رِجَالاً أوْيأتِي مِنْهُم رِجَال تُحقِرُ عَمَلَك مَع أعْمَالِهم وَفِعْلكَ مَعَ أفْعَالِهم وتَغْبُطهُمْ إذَا رَأَيْتَهُمْ لَوْلاَ أنْ تَطْغى قُرَيْش لأخْبَرتُهَا بِالَّذِي لَهاَ عِنْدَ اللَّه»[1].

وأخرج الشافعي «عن سفيان بن عيينة عن ابن أبي نجيح عن مجاهد في قوله: وَإِنَّهُ لَذِكر لَّكَ وَلِقَوۡمِكَ [الزخرف: 44]. قال: يقال ممن الرجل؟ فيقال: من العرب فيقال: من أي العرب فيقال من قريش»[2].

وذكر الشافعي متن الحديث تعليقا ثم وصله البيهقي باسناده «عن جبير بن مطعم قال قال رسول الله: للقرشي مثل قوة الرجلين من غيرهم فقيل للزهري: بم ذلك؟ قال: من نبل الرأي». ذكر هذه الأحاديث كلها البيهقي في أوائل سنته الصغري»[3].

بالجمله جمعي كثير از صحابه و تابعين اين مدعا را روايت كرده‌اند به الفاظ مختلفه و طرق متغائره بعض از آن صريح است در خلافت قريش و بعض اشاره است به آن و بعض قرينه است كه ذهن را به آن نزديك مي‌گرداند. بعد از آن نزديك وفات آنحضرت انصار گفتند: منّا امير ومنكم امير و مهاجرين به همين حديث ايشان را از خلافت باز داشتند و بر همين معني اجماع منعقد شد و مخالف ساكت گشت و اين قصه را طرق بسيار است بعض روايات آن در قصه انعقاد خلافت حضرت صديق بيان خواهيم كرد.

بالجمله بعدآن مناظره‌ها اجماع منعقد شد و مجلس بر همان اتفاق گذشت آما آنكه از مهاجرين اولين بودن شرط خلافت خاصه است پس به قول خداي تعالي: لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ [الحديد: 10][4]. و به قول وي عز وجل: ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ [الحج: 41][5]. و قول حضرت فاروق در

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

خطبـه آخـره چـون خلافت را شورا سـاخت در میـان شـش کس: «وَإِنِّى قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ أَقْوَاماً سَيَطْعُنُونَ فِى هَـذَا الأَمْـرِ أَنَـا ضَـرَبْتُهُمْ بِيَـدِى هَـذِهِ عَلَى الإِسْـلاَمِ فَـإِنْ فَعَلُـوا فَأُولَئِكَ أَعْـدَاءُ اللَّهِ الْكَفَـرَةُ الضُّلاَّلُ»[1].

و قول ابن عمر: «أحق بهـذا الأمـر من قاتلـك وقاتـل أبـاك على الإسلام»[2].

وقـول زيـد بن ثـابت روز انعقـاد خلافت حضـرت صـديق: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ مِنْ الْمُهَاجِرِينَ فَإِنَّ الْإِمَـامُ يَكُـونُ مِنْ الْمُهَـاجِرِينَ وَنَحْنُ أَنْصَارُهُ كَمَا كُنَّا أَنْصَارَ رَسُولِ اللَّهِ»[3].

«وقـول رفاعـه بن رافـع زرقي بـدري في قصـة خـروج طلحـة والزبير علي عليّ وبلوغ الخبر إلي عليّ في الاستيعاب فقال رفاعة بن رافع الزرقي: ان الله لـما قبض رسوله ظننـا انـا أحـق النـاس بهــذا الأمـــر لنصـــرتنا الرســـول ومكانتنـــا من الـــدين فقلتم نحن الـمهاجرون الأولون وأولياء رسول الله الاقربون انا نـذكّركم اللـه ان لا تنازعونا مقامه في النـاس فخلينـاكم والأمـر فـانتم أعلم ومـا كان بينكم غير انا لـما رأينا الحق معمولاً به والكتاب متبعـا والسـنة قائمة رضينا ولم يكن إلا ذلك فلما رأينا الأثرة انكرنا...»[4].

«وقول عبدالرحمن بن غنم الأشعري لأبي هريـرة وأبي الـدرداء: وايُّ مدخل لـمعاوية في الشوري وهـو من الطلقـاء الـذين لا تجـوز لهم الخلافة وهو وأبوه رؤوس الأحزاب فندما علي مسـيرهما وتابـا بين يديه»[5].

واز اينجـا معلـوم شـد کـه ابـودرداء وابـوهريره آخـراً بـه قـول عبــدالرحمن بن غنم رجـــوع کردنــد. و حــديث جريــر بن عبداللــه مرفوعاً: «الْمُهَاجِرُونَ وَالأَنْصَارُ أَوْلِيَـاءُ بَعْضُـهُمْ لِبَعْضٍ وَالطُّلَقَـاءُ مِنْ قُرَيْشٍ وَالْعُتَقَاءُ مِنْ ثَقِيفٍ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَة»[6].

واز ادلّ دلائل مدعا قول حضرت مرتضي است که چنـدين مـره بطرف اهل شام نوشت که امر خلافت مفوّض است بـه مهـاجرين

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

و انصار[1]، ديگری را در حل و عقد آن مدخل نه چـون ایشـان بیعت کردند دیگران را مجال خلاف نمانَد[2].

واز قـرائن این مـدعا حـدیث آن حضـرت در اَحـق بـه امـامت صلاة: «قال رسـول الله فَـإِنْ كَـانُوا فِي السُّـنَّةِ سَـوَاءً، فَأَقْـدَمُهُمْ هِجْرَةً»[3].

و آیت کریمه: ﴿ إِنَّآ أَحۡلَلۡنَا لَكَ أَزۡوَٰجَكَ ٱلَّٰتِيٓ ءَاتَيۡتَ أُجُورَهُنَّ وَمَـا مَلَكَتۡ يَمِينُكَ مِمَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَيۡكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّٰتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَٰلَٰتِكَ ٱلَّٰتِي هَاجَرۡنَ مَعَكَ﴾ [الأحزاب: 50][4]. و ام هـانی بسبب قید هجرت از شرف تزوّج آن حضرت محروم ماند.

و از قرائن این معني آن اسـت کـه حضـرت عبـاس را بـا وجـود عمومت پیغامبر و مقدم بنيهاشم بودن در امـر خطـیر خلافت و دخل نبود و به او اعتدادي نه، و بعضی ولد او به این معـني اشـاره کرده است: أخرج الحاكم «عن أبي إسـحاق قـال: سـألت قثم بن العباس: كيف ورث على رسول الله دونكم؟ قال: لأنه كـان أولنـا به لحوقا، وأشدنا به لزوقا»[5].

بالجمله این مدعا که از مهاجرین اولین بودن اعظم شرف است در اسلام و مطلوب است در خلافت به مآخذ بسیار ثـابت اسـت و در مجلس انعقاد اجماع بر خلافت صدیق اکبر مذکور شده است.

قرشیت و هجرت اولیه با هم عموم و خصوص من وجه دارنـد و صدیق اکبر و نظراء او مادهء اجتماع بودند، لهذا صَرف انصار بـه هر دو وصف واقع شد ودر مناظرهء حضرت مرتضـي و معاویـه بن ابي سفیان صفت هجرت مدار فـرق گشـت، و اینجـا بحـثي اسـت شریف: أخرج البخـاري: «عن عاصـم عن أبي عثمـان النهـدي عن مجاشع بن مسعود قال انْطَلَقْتُ بِأَبِي مَعْبَدٍ إِلَى النَّبِيِّ لِيُبَايِعَهُ عَلَى

1 - مثل این تحریر از علی مرتضی در کتب شیعه نـیز بـه کـثرت موجـود میباشـد چنانچه در در نهج البلاغه چاپ مصر جلد دوم صـفحه 7 در نـامهی از علی عنـوانی معاویهب آمده است: «إنه بايعنى القوم الذين بايعوا أبابكر وعمر وعثمـان على مـا بـايعوهم عليـه، فلم يكن للشـاهد أن يختـار ولا للغـائب أن يـرد وإنمـا الشـورى للمهاجرين والأنصار فان اجتمعوا على رجل وسموه اماما كان ذلك رضى».

2 -

3 -

4 -

5 -

الْهِجْـرَةِ قَـالَ مَضَـتْ الْهِجْـرَةُ لِأَهْلِهَـا أُبَايِعُـهُ عَلَى الْإِسْـلَامِ وَالْجِهَـادِ فَلَقِيتُ أَبَا مَعْبَدٍ فَسَأَلْتُهُ فَقَالَ صَدَقَ مُجَاشِعٌ»[1].

وأخرج البخاري «عن ابن عمر لاَ هِجْـرَةَ الْيَـوْمَ، أَوْ بَعْـدَ رَسُـولِ اللَّهِ»[2].

«وأخرج عن مجاهد كان ابن عمر يَقُولُ لاَ هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ»[3].

وأخرج عن عائشة قالت: «لاَ هِجْـرَةَ الْيَـوْمَ، كَـانَ الْمُـؤْمِنُ يَفِـرُّ أَحَـدُهُمْ بِدِينِـهِ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى رَسُـولِهِ مَخَافَـةَ أَنْ يُفْتَنَ عَلَيْـهِ، فَأَمَّا الْيَوْمَ فَقَدْ أَظْهَرَ اللَّهُ الإِسْلاَمَ، فَـالْمُؤْمِنُ يَعْبُـدُ رَبَّهُ حَيْثُ شَـاءَ، وَلَكِنْ جِهَادٌ وَنِيَّةٌ»[4].

وأخرج الطبراني في الصغير من حديث «أبي هند يحيى بن عبدالله بن حجر بن عبدالجبار بن وائل بن حجر الحضرمي الكـوفي بالكوفة قال حدثنا عمي محمد بن حجر بن عبـدالجبار قـال حـدثني سعيد بن عبدالجبار عن أبيه عبدالجبار عن امـه أم يحـيي عن وائـل بن حجر حديثا طويلا في قصة وفـوده علي النـبي ثم رجوعـه الي وطنه ثم اعتزالـه النـاس في فتنـة عثمـان ثم قدومـه علي معاويـه فقـال لـه معاويـه فَمَـا مَنَعَـكَ مِنْ نَصْـرِنَا وَقَـدِ اتَّخَـذَكَ عُثْمَـانُ ثِقَـةً وَصِهْرًا؟ قُلْتُ: إِنَّكَ قَاتَلْتَ رَجُلًا هُوَ أَحَقُّ بِعُثْمَانَ مِنْـكَ، قَـالَ: فَكَيْـفَ يَكُونُ أَحَقَّ بِعُثْمَانَ مِنِّي؟ فَأَنَا أَقْرَبُ إِلَى عُثْمَـانَ فِي النَّسَـبِ، قُلْتُ: إِنَّ النَّبِيَّ آخَا بَيْنَ عَلِيٍّ، وَعُثْمَانَ، وَالأَخُ أَوْلَى مِنِ ابْنِ الْعَمِّ، وَلَسْـتُ أُقَاتِـلُ الْمُهَـاجِرِينَ، قَـالَ: أَوَ لَسْـنَا مُهَـاجِرِينَ؟ قُلْتُ: أَوَ لَيْسَ قَـدِ اعْتَزَلْنَاكُمَـا جَمِيعًـا؟ وَحُجَّةٌ أُخْـرَى حَضَـرْتُ رَسُـولَ اللَّهِ وَقَـدْ رَفَـعَ رَأْسَـهُ نَحْـوَ الْمَشْـرِقِ، وَقَـدْ حَضَـرَهُ جَمْـعٌ كَثِيرٌ ثُمَّ رَدَّ إِلَيْـهِ بَصَـرَهُ، فَقَالَ:أَتَتْكُمُ الْفِتَنُ كَقِطَعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَشَدَّ أَمْرَهَا وَعَجَّلَـهُ وَقَبَّحَـهُ، قُلْتُ لَهُ: مِنْ بَيْنِ الْقَوْمِ يَا رَسُـولَ اللَّهِ، وَمَـا الْفِتَنُ؟ قَـالَ: يَـا وَائِلُ، إِذَا اخْتَلَفَ سَيْفَانِ فِي الإِسْـلامِ فَاعْتَزِلْهُمَـا، فَقَـالَ: أَصْـبَحْتَ شِـيعِيًّا، فَقُلْتُ: لا، وَلَكِنْ أَصْـبَحْتُ نَاصِـحًا لِلْمُسْـلِمِينَ، فَقَـالَ مُعَاوِيَـةُ: لَـوْ سَـمِعْتُ ذَا وَعَلِمْتُـهُ مَـا أَقْـدَمْتُكَ، قُلْتُ: أَوَ لَيْسَ قَـدْ رَأَيْتَ مَـا صَـنَعَ مُحَمَّدُ بن مَسْلَمَةَ عِنْدَ مَقْتَلِ عُثْمَانَ أَوْمَأَ بِسَيْفِهِ إِلَى صَخْرَةٍ فَضَـرَبَهُ بِهَا حَتَّى انْكَسَرَ؟ قَالَ: أُولَئِكَ قَوْمٌ يَحْمِلُونَ عَلَيْنَا، قُلْتُ: فَكَيْفَ نَصْنَعُ

---

1 -
2 -
3 -
4 -

بِقَــوْلِ رَسُــولِ اللَّهِ: مَنْ أَحَبَّ الأَنْصَــارَ فَبِحُبِّي وَمَنْ أَبْغَضَــهُمْ فَبِبُغْضِي؟»[1].

وأخــرج ابــويعلي «عَنْ مُعَاوِيَــةَ بْنِ أَبِي سُــفْيَانَ، قَــالَ: سَــمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: لا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ، قَالَهَـا ثَلاثَ مَرَّاتٍ، وَلا تَنْقَطِعُ التَّوْبَةُ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا»[2].

ووجه تطبيق در ميان اين دو حديث مختلف آنست كه هجرت در لغت انتقال اســت از وطن مـالوف خـود، و فـرد اكمـل آن هجـرت مســلمان اســت در وقت غــربت اســلام و غلبهء كفــار بــه جــانب آنحضرت به نيت آنكه به شرف ملازمت آنحضرت مشرف شـود در اعلاء كلمة الله تحت رايت آنحضرت مساعي جميله بكـار بـرد و از سلطان كفار كه مانع اقامت اركان اسلام اسـت خلاص يابـد و اين فرد اكمل حقيقت شرعيه لفظ هجرت است كه به غير توسـط قرينــه در عــرف شــرع فهميــده مي‌شــود وآن معــني بــه فتح مكــه منقضي شد لا هجـرة بعـد الفتح و بـه معـني ديگـر انتقـال از وطن خود بـراي طلب فضـيلت دينيـه از طلب علم و زيـارت صـالحين و فرار از فتن، و اين نـيز از رغـائب هـني اسـت هـر چنـد بـه نسـبت معني اول مفضول است:

آسمان نسبت به عرش آمد فرود ورنه بس عالي است پيش خاك تود

و اين معــني تــا قيــامت منقــرض نيســت و افضــل اصــناف اين هجرت انتقال است به جناب آنحضرت براي تحصيل علم و تــأدب به آداب او عليه الصلاة والسلام و تهيأ براي جهاد بر معاويه بن ابي سفيان تفريق بين المعنيين مشتبه شد - والله أعلم بحقيقة الحال -

و اما اشــتراط خصـال ديگـر در خلافت پس مـآل آن آنسـت كـه خلافت خاصه يا خلافت كامله هر چـه گـوئي چـون تنقيح معـني آن كـنيم راجـع شـود بـه آنكـه خليفـه متصـف بـه صـفاتي باشـد كـه مخصوص به كاملان و مقربـان اسـت و آنحضـرت بـه آن صـفات متصف بوده‌اند مِن حيث انه نبي مبعـوث من اللـه تعـالي و مصـدر افعالي گردد كه آنحضرت آن را ميكردند مِن حيث انه نبي مبعوث

[1] -
[2] -

من الله تعالي وتحقيق اين خليفه بدين افعال و صـفات بوجـه تأكـد از شريعت معلوم باشد وچون استقراء كلي بكـار بـريم اين افعـال را بر سه قسم يابيم:

قسم اول: حسن عبادات بينه وبين الله وحسن معـاملات بـاخلق الله.

قسم دوم: اعانت حضـرت پيغمـبر در جهـاد اعـداء اللـه واعلاء كلمة الله.

قسم سوم: افعالي كه بعد آنجناب به ظهور آيـد از قبيـل تتميم افعال جناب نبوي عليه الصلاة والسلام مثل بر هم زدن ملت كسرا و قيصر و فتح بلدان و نشر علم و مانند آن.

و همچنان صفات نفسانيه هم سه قسم باشد:

قسم اول: بودن شخص از سابقين و مقربين.

خداي تعالي مسلمين را سه قسم سـاخت وقـال: ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَاۖ فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ وَمِنۡهُم مُّقۡتَصِدٞ وَمِنۡهُمۡ سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ﴾ [فاطر: 32][1].

وقال تعالى: ﴿وَكُنتُمۡ أَزۡوَٰجٗا ثَلَٰثَةٗ ٧ فَأَصۡحَٰبُ ٱلۡمَيۡمَنَةِ مَآ أَصۡحَٰبُ ٱلۡمَيۡمَنَةِ ٨ وَأَصۡحَٰبُ ٱلۡمَشۡـَٔمَةِ مَآ أَصۡحَٰبُ ٱلۡمَشۡـَٔمَةِ ٩ وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلسَّٰبِقُونَ ١٠ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلۡمُقَرَّبُونَ ١١﴾ [الواقعة: 7-11][2].

وقال تعالى: ﴿وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا عِلِّيُّونَ ١٩ كِتَٰبٞ مَّرۡقُومٞ ٢٠ يَشۡهَدُهُ ٱلۡمُقَرَّبُونَ ٢١﴾ [المطففين: 19-21][3]. «أخبرنا شيخنا أبوطاهر محمـد بن ابراهيم الكردي الـمدني بداره بظاهر الــمدينة الــمشرفة سـنة 1144 قـراءةً عليـه وأنـا أسـمع قـال أخـبرني أبي الشـيخ ابـراهيم الكردي قال أخبرني الشـيخ احمـد القشاشـي قـال انبأنـا الشـمس الرملي اجازةً عن الزين زكريا عن ابن الفرات عن عمـر بن حسـن الـمراغي عن الفخر بن البخاري عن فضل اللـه بن سـعد النوقـاني عن محي السنة ابي محمـد الحسـين بن مسـعود البغـوي قـال في تفسيره أخبرنا أبوسعيد احمد بن ابراهيم الشريحي قال أخبرنا ابـو اسحق احمد بن محمد بن ابراهيم الثعلبي قال أخبرنـا أبـو عبداللـه الحسين بن فنجويـه يعـني الثقفي الـدينوري قـال حـدثنا محمـد بن علي بن الحسـين بن الفافـا القاضـي قـال حـدثنا بكـر بن محمـد

---

[1] -
[2] -
[3] -

المروزي قال حدثنا ابوقلابة قال حدثنا عمرو بن الحسين عن الفضل بن عميرة عن ميمون الكردي عن أبي عثمان النهدي قال سمعت عمر بن الخطاب قرأ على المنبر: «ثم أورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا»[1] فقال قال رسول الله: سابقنا سابقٌ ومقتصدنا ناج وظالمنا مغفور له قال ابوقلابة فحدثت به يحيي بن معين فجعل يتعجب منه»[2].

پس خليفه مي‌بايد كه از قسم اول باشد و از شريعت قطعا معلوم شود كه وي از سابقين مقربين است از صديقين يا شهداء يا صالحين.

و قسم دوم علم به حكمت و به احكام الله بوجهي كه نائب پيغامبر در تبليغ شرائع و حكم تواند شد.

و قسم سوم اتصاف به حزم و اموري كه رياست عالم به آن ميسر آيد از شجاعت و كفايت و مرتبه شناسي رعيت و رفق در تدبير و غير آن.

باز تحقيق تشبّه بأنبياء من حيث النبوة به سه چيز است:

اول: دادن بشارت آنحضرت به جنت از جهت وحي.

دوم: بيان فرمودن آنحضرت قولاً وفعلاً استحقاق او امر خلافت را.

سوم: تلويح و تصريح آنحضرت به آنكه افضل امت است بموجب وحي.

اما عبادات، پس لازم مقربين است و حسن معامله با خلق الله لازم رعيت پروري و اين هر دو صفت مندرج شد در آن دو قسم.

و اما اعانت آنحضرت در اعلاي كلمة الله به حضور آنحضرت و ايام حيات او، پس مسمي است به سوابق اسلاميه و آيت: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَ﴾ [الحديد: 10][3]. اشاره به اوست و هجرت نيز ازين باب است.

اما اشتراط سوابق اسلاميه پس ثابت است به وجوه بسيار از شريعت مطهره، بالقطع معلوم است كه مدار فضيلت عندالله و مدار شرف در اسلام سوابق اسلاميه بوده است چندين آيت در اين باب نازل شد ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَ﴾

1 -
2 -
3 -

و در وقت انعقاد خلافت صديق اكـبر چيزهـا گذشـت كـه بـالقطع دلالت مي‌كند بر اعتنا به سـوابق اسـلاميه قـال ابـوبكر: «أَلَسْـتُ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا أَلَسْتُ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا»[1].

وقال عمر: «إِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَـاحِبُ رَسُـولِ اللَّهِ ثَـانِى اثْنَيْنِ، فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمُسْلِمِينَ بِأُمُورِكُمْ، فَقُومُوا فَبَايِعُوهُ»[2].

«وعــدّ عثمــان ســوابقه الإســلامية حين قــدحوا في خلافتــه واعترضوا عليه»[3].

«وباح عليٌّ بسوابقه في أيام خلافته بأصرح ما يكون حين أراد اثبات خلافته وترجيح نفسه علي غيره»[4].

وروي عن النبي: «لَعَلَّ اللَّهُ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَـدْرٍ فَقَـالَ اعْمَلُـوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ»[5].

وقال أبوعبيدة : «تأتوني وفيكم ثالث ثلاثة»[6].

وروي ابن عمر: «مَـا يُـدْرِيكَ لَعَـلَّ اللَّهَ اطَّلَـعَ عَلَى أَهْـلِ بَـدْرٍ، فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ»[7].

وروي أبوهريرة : «اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَـا شِـئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ»[8].

وروت حفصهل: «إِنِّى لأَرْجُـو أَنْ لاَ يَـدْخُلَ النَّارَ أَحَـدٌ شَـهِدَ بَـدْراً وَالْحُدَيْبِيَةَ»[9].

وروي جابرٌ: «لاَ يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ مِمَّنْ بَايَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»[10].

وروي أنه قال لنا النبي: «أَنْتُمْ الْيَوْمَ خَيْرُ أَهْلِ الأَرْضِ»[11].

«وروي رفاعة بن رافع جَاءَ جِبْرِيلُ إِلَى النَّبِىِّ فَقَالَ: مَا تَعُدُّونَ أَهْلَ بَدْرٍ فِيكُمْ قَالَ مِنْ أَفْضَـلِ الْمُسْـلِمِينَ - أَوْ كَلِمَـةً نَحْوَهَـا - قَـالَ وَكَذَلِكَ مَنْ شَهِدَ بَدْرًا مِنَ الْمَلاَئِكَة»[12].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -
11 -
12 -

«وقال سعيد بن المسيب: كان أبو بكر الصديق من النبي مكان الوزير، فكان يشاوره في جميع أموره، وكان ثانية في الإسلام، وكان ثانية في الغار، وكان ثانية في العريش يوم بدر، وكان ثانية في القبر، ولم يكن رسول الله يقدم عليه أحدا»[1].

وأخرج أبوعمر تعليقاً «قال رسول الله لبعض من لم يشهد بدرا وقد رآه يمشي بين يدي أبي بكر: تمشي بين يدي من هو خير منك»[2].

قال العارف السهروردي[3] في باب الخامس والخمسين من العوارف: «روي أن رسول الله كان جالسا في صفة ضيقة فجاءه قوم من البدريين فلم يجدوا موضعاً يجلسون فيه فأقام رسول الله مَن لم يكن من اهل بدر فجلسوا مكانهم فاشتد ذلك عليهم فأنزل الله تعالى: ﴿وَإِذَا قِيلَ ٱنشُزُواْ فَٱنشُزُواْ﴾»[4].

باز حضرت عمر اهل بدر را بعد از آن اهل حديبيه را مقدم ساخت بر سائر صحابه چه به اعتبار اثبات در دفتر غزاة[5] و چه به اعتبار اعطاء عطيات و چه به اعتبار تقدم در محافل و مجالس و چه در امور استحقاق خلافت و چه در طلب دعا از ايشان و تبرك به ايشان[6]، بعد از آن امت مرحومه در تكريم و توقير ايشان گذشت الي اليوم.

وأخرج الواقدي «عن أبي بكر الصديق في وصيته عمرو بن العاص اتق الله في سرّ امرك وعلانيته فانه يراك ويري عملك فقد رأيت تقدمي لك علي من هو أقدم منك سابقة، واعلم يا عمرو ان معك المهاجرين والأنصار من أهل بدر فأكرمهم واعرف لهم حقهم ولا تطاول عليهم بسلطانك ولا تداخلك نخوة الشيطان فتقول انما ولاني أبوبكر لاني خير منكم وإياك وخداع النفس فكن كأحدهم وشاورهم فيما تريد من أمرك»[7].

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 - شايان ذكر است كه عمر فاروق براى اولين بار در تاريخ اسلام ديوان جُند (غزاة) را تدوين نمود.

6 - يبرک به ذوات صالحه که زنده باشند و طلب دعا از ايشان جائز می‌باشد.

7 -

وأخرج البخــاري «عَنْ قَيْسٍ كَـانَ عَطَـاءُ الْبَـدْرِيِّينَ خَمْسَـةَ آلاَفٍ خَمْسَةَ آلاَفٍ. وَقَالَ عُمَرُ لأُفَضِّلَنَّهُمْ عَلَى مَنْ بَعْدَهُمْ»[1].

اما بشارت خلفا به بهشت پس ثابت است به طرق بسیار:

اول: عمومات قـرآن در بـاب مهـاجرين و مجاهـدين و حاضـران مشهد حديبيه و تبوك وغيرهما.

ثاني: احاديث وارده در فضل اهل بدر:

حديث: «لَعَلَّ اللَّهُ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَـــرْتُ لَكُمْ» از مســـند عمـــر وعلي وابن عمـــر وابن عبـــاس وابوهريره.

و حديث: «جَاءَ جِبْرِيلُ فَقَالَ مَـا تَعُـدُّونَ أَهْـلَ بَـدْرٍ فِيكُمْ قَـالَ مِنْ أَفْضَلِ الْمُسْلِمِينَ ». از مسند رفاعه بن رافع ورافع بن خديج.

وحديث حفصه و جابر: «إني لأرجو أن لا يـدخل النـار أحـد شـهد بدرا والحديبية»[2].

ثالث: احاديث وارده در فضل اهل حديبيه مانند حديث: «لاَ يَدْخُلُ النَّارَ أَحَـدٌ مِمَّنْ بَـايَعَ تَحْتَ الشَّـجَرَةِ». و حــديث «أَنْتُمْ خَيْـرُ أَهْـلِ الأَرْضِ» از مسند جابر[3].

رابع: احاديث وارده در بشـارت عشـره از مسـند عبـدالرحمن و سعيد بن زيد[4].

خامس: احاديث وارده در بشارت اربعـه از آنجملـه حـديث جـابر بن عبدالله.

سادس: احاديث وارده در بشارت ثلاثه مثل حديث ابي موسي و نافع بن عبدالحارث[5].

ســابع: احــاديث وارده در بشــارت شــيخين از حــديث ابوســعيد خدري: «إِنَّ أَهْلَ الدَّرَجَاتِ الْعُلَا يَـرَاهُمْ مَنْ تَحْتَهُمْ كَمَـا تَـرَوْنَ النَّجْمَ الطَّالِعَ فِي أُفُقِ السَّمَاءِ، وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ، وَعُمَرَ مِنْهُمْ، وَأَنْعَمَا»[6].

وحديث مرتضي و انس: «هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» وحـديث ابن مسعود: «سيطلع عليكم رجل من أهل الجنة فيهما جميعا»[7].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

ثامن: احاديث وارده در بشارت صديق اكبر از آن جمله:
حديث ابي هريره «إنه يدعي من أبواب الجنة كلها»[1].
و حديث انس «في وصف طير الجنة في آخـره قوله لابي بكـر وَإِنِّى لأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِمَّنْ يَأْكُلُ مِنْهَا»[2].
تاسع: احاديث وارده در بشارت فاروق اعظم از آنجملـه: حـديث رؤيـا النـبي قصـراً من ذهب من حـديث جـابر وانس وابي هريـرة وبريدة الاسلمي[3].
عاشر: احاديث وارده در بشارت ذي النورين از آن جمله: حديث عبدالله بن حوالة «تهجمون على رجل يبايع الناس وهو معتجر ببرد من أهل الجنة فكان عثمان»[4].
حادي عشر: احاديث وارده در بشارت مرتضي از آنجمله: حديث «عليٍّ لك في الجنة خير منها»[5].
اما بودن خلفا از سابقين مقربين: پس ثـابت اسـت بـه احـاديث بسيار از آنجمله: حـديث «تحـرك الجبـل وقوله اثبت فإنمـا عليـك نبيٌ وصديقٌ وشهيدٌ من طرق كثيرة جداً من مسند عثمـان وسـعيد بن زيد وأبي هريرة وابن عباس وانس وبريدة وسهل بن سعد»[6].
وحديث «ان الشيخين من النجباء من مسند علي»[7].
وحديث «ان أهل الدرجات العلي يراهم من تحتهم الخ من مسند أبي سعيد»[8].
وحديث «تحدّث جبرئيل بفضائلهما من مسند عمار»[9].
وحـديث «رؤيـا رجحـانهم في الـميزان من مسـند أبي بكـرة وعرفجة وغيرهما»[10].
وحديث تشبّه الشيخين بملكين مقربين من حـديث ابن مسـعود وغـيره و حـديث «همـا سـيدا كهـول أهـل الجنة» من مسـند علي ولنس و حـديث: «يـدعي من أبـواب الجنـة كلهـا في منـاقب ابي

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 - تخريج اين حديث قبلا گذشته است.
7 -
8 -
9 -
10 -

بكر». و حديث «لقد كان فيما كان قبلكم ناس محدثون من غير أن يكونوا أنبياء فـإن يكن في أمـتي أحـد فإنـه عمر» و حـديث «فـرار الشيطان من ظل عمر» و حديث «رفيقي في الجنة عثمان»[1].

و اما آنكه آنحضرت با خلفاء معامله منتظـر الامـارة ميكردنـد پس ثابت است بطريق بسيار:

حديث سـهل بن سـعد كـه آنحضـرت بـراي صـلح بقـبيلهء بـني عمرو بن عوف رفتند و صديق اكـبر را امـامت صـلوات تفـويض نمودند و در وقت مرض موت امامت صلوات بتأكيد فرمودند و اين قصه متواتر المعني است[2].

و حديث امارت حج ازمشاهير است[3].

و در حديث ابودرداء فرمودند: «فهـل أنتم تـاركون لي صـاحبي فما أوذي بعدها»[4].

ودر حديث ابوسعيد خدري هر دو را وزير گفته شد[5].

وقـال علي لعمـر حين تـوفي: «إن كنت لأرجـو أن يجعلـك اللـه معهما إني كنت لأسمع رسول الله يقول جئت أنـا وأبـوبكر وعمـر ودخلت أنا وأبوبكر وعمر وخرجت أنا وأبوبكر وعمر»[6].

«وسئل علي بن الحسين عن منزلة أبي بكـر وعمـر من النـبي فقال كمنزلتهما اليوم وهما ضجيعاه»[7].

و در چندين حديث حضرت صديق را ارأف امت و حضرت عمر فاروق را اشدهم في امر الله و ذي النورين را اصـدقهم حيـاءً و مرتضي را اقضاهم گفته شد[8].

و هـر يكي از اين خصـال اشـاره جليـه اسـت بـه آنكـه ايشـان استحقاق رياست عظمي مسـلمين را دارنـد و در حـديث حذيفـه و مرتضي ثابت شد اِن تؤمّروا أبابكر... [9].

---

[1] - تخريج اين احاديث گذشت.
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -
[7] -
[8] -
[9] -

و در حديث حذيفه و ابن مسعود: «اقتدوا بالـذين من بعـدي أبي بكر وعمر»[1].

و در حـــديث مطلّب بن ابي وداعـــه: «الحمدللـــه الـــذي أيـــدني بهما»[2].

و در حديث حذيفه نزديك حـاكم: «لا غـنى لي عنهمـا، إنهمـا من الدين كالرأس من الجسد»[3].

و در حـــديث عبـــدالرحمن بن غنم اشـــعري «لَـــوِ اجْتَمَعْتُمَـــا فِى مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»[4].

و در حديث انس: «كان رسول الله إذا دخل الـمسجد لم يرفـع أحد منا رأسه غير أبي بكر وعمر فإنهما كانا يتبسمان إليـه ويتبسـم إليهما»[5].

و اما آنكه موعود خداي تعالي براي اين امت مرحومه بر دســت خلفاء ظاهر شد پس متضمن سه مطلب است:

مطلب اول آنكه اين معني يكي از لوازم خلافت خاصـه اسـت و آن از اجلي معلومات است، زيرا كه خلافت بـه معـني جانشـيني است و آن در عرف شرع راجع است به تصدي اقامت امـوري كـه پيغامبر براي اقامت آن مبعوث بود و خلافت خاصه وقتي متحقـق شـود كـه بـا خلافت بـه معـني اول زيـادت مشـابهت بـه سـيرت آنحضرت حاصل گردد.

و از جمله سـير و افعـال آنحضـرت بلكـه عمـدهء آنهـا فتح بلاد كفر بوده است.

مطلب ثاني آنكه آنحضرت عليـه وعـده فرمـوده اسـت امت خود را كه بلاد شـام و عـراق فتح خواهنـد كـرد و اين معـني ثـابت است به احاديث متواترة المعني از حديث ابي هريـره و عقبـه بن عامر و عدي بن حاتم و خباب و غيرهم ممن لايحصي عددهم[6].

مطلب سوم آنكه آن موعود بر دست خلفاء ظاهر شـد و نقـل متـواتر از جمـاهير مسـلمين از فقهـاء و محـدثين و مـؤرخين، و در اثبـات اين مطلب كـافي اسـت مـع هـذا حـديث «الحمدللـه الـذي

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -

أيدني بهما»[1]، و حديث استبشار اهـل سـماوات بـه اسـلام عمر[2] و غير آن برين معني دلالت مي‌كند.

و اما آنكه قول خليفه حجت است چون آن را امضـاء كننـد و آن قـول ممكن شـود در مسـلمين و آن بـالاتر از قيـاس اسـت و اين خصلت ثابت است در اين بزرگـواران پس ثـابت اسـت بـه طريـق بسيار قـال اللـه تعـالي: ﴿وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ﴾ [النـــور: 55][3]. و قـــال: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ ٤١﴾ [الحج: 41][4].

وفي حديث عربـاض بن سـارية: «عَلَيْكُمْ بِسُـنَّتِي وَسُـنَّةِ الْخُلَفَـاءِ مِن بعدي»[5]. وفي حديث ابن مسعود وحذيفه: «اقتدوا بالذين من بعـــدي أبي بكـــر وعمر»[6]. وفي حـــديث عبـــدالرحمن بن غنم الاشعري: «لَوِ اجْتَمَعْتُمَا فِى مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»[7].

و از ادلّ دلائـل اين معـني احـاديث متـواتره بالـمعني السـكينة تنطـق على لسـان عمـر من طريـق علي وأبي ذر وابن عمـر وغيرهم[8].

و احاديث متواتره بـالمعني در موافقـات عمـر فـاروق با وحي الهي. و از ادل دلائـل اين معـني مشـورت آنحضـرت در مصـالح جهاد و اوضاع شريعت با شيخين و قبول مشاورت ايشان. و حديث متواتر بالمعني: «عليكم بالسّواد الأعظم»[9] با كثرت طـرق خـويش كه امام شافعي/ آن را در اثبات اجماع روايت كرد و علماء در فقه اين احاديث مختلف‌اند جمعي بر وجوب طـاعت خليفـه اذا لم يكن في معصيةٍ حمل نموده‌اند و طائفه اى بر وجوب قول به اجماع.

و فقير مي‌گويد عفي عنـه: مـراد آنسـت كـه قـول خليفـه حجت است چـون ممكن شـود در مسـلمين پس معـني طـاعت خليفـه و

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -

قول به اجماع هر دو مجموع است، تفصيل اين اجمال آنكه خداي تعالي در نفوس اين عزيزان ملكه نهاده است و بعد از آن تأئيد از نزديك خويش داده است كه به سبب آن در فهم حكم و احكام و مصالح سياست ملك غالباً اصابت كنند و همچنان در حق اين امت فضلي خواست كه مجتمع نشوند بر باطل و تأئيدي در اين باب نازل كرده پس چون هر دو فضيلت جمع شود آن رأي حجت باشد در دين نورٌ علي نورٍ يهدي الله لنوره من يشآءُ.

أخرج الحاكم حديث عمر في خطبته بالجابية من طرق منها: طريق «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دِينَارٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ خَطَبَنَا عُمَرُ بِالْجَابِيَةِ فَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّى قُمْتُ فِيكُمْ كَمَقَامِ رَسُولِ اللَّهِ فِينَا فَقَالَ: أُوصِيكُمْ بِأَصْحَابِى ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ يَفْشُو الْكَذِبُ حَتَّى يَحْلِفَ الرَّجُلُ وَلاَ يُسْتَحْلَفُ وَيَشْهَدَ الشَّاهِدُ وَلاَ يُسْتَشْهَدُ أَلاَ لاَ يَخْلُوَنَّ رَجُلٌ بِامْرَأَةٍ إِلاَّ كَانَ ثَالِثَهُمَا الشَّيْطَانُ عَلَيْكُمْ بِالْجَمَاعَةِ وَإِيَّاكُمْ وَالْفُرْقَةَ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ مَعَ الْوَاحِدِ وَهُوَ مِنَ الاِثْنَيْنِ أَبْعَدُ مَنْ أَرَادَ بُحْبُوحَةَ الْجَنَّةِ فَلْيَلْزَمِ الْجَمَاعَةَ مَنْ سَرَّتْهُ حَسَنَتُهُ وَسَاءَتْهُ سَيِّئَتُهُ فَذَلِكَ الْمُؤْمِنُ»[1].

ومنها: طريق «امر بن سعد بن أبي وقاص، عن أبيه، قال: وقف عمر بن الخطاب بالجابية، فقال: رحم الله رجلا سمع مقالتي فوعاها، إني رأيت رسول الله وقف فينا كمقامي فيكم ثم، قال: احفظوني في أصحابي، ثم الذين يلونهم، ثم الذين يلونهم ثلاثا ثم يكثر الهرج، ويظهر الكذب، ويشهد الرجل ولا يستشهد، ويحلف ولا يستحلف، من أحب منكم بحبوحة الجنة فعليه بالجماعة، فإن الشيطان مع الواحد، وهو من الاثنين أبعد، ألا لا يخلون رجل بامرأة فإن الشيطان ثالثهما، من سرته حسنته وساءته سيئته فهو مؤمن»[2].

وأخرج البيهقي من طريق الشافعي «عن ابن عيينة، عن عبد الله بن أبي لبيد، عن ابن سليمان بن يسار، عن أبيه أن عمر بن الخطاب قام بالجابية للناس خطيبا فقال: إن رسول الله قام فينا كقيامي فيكم فقال: أكرموا أصحابي ثم الذين يلونهم، ثم الذين يلونهم، ثم يظهر الكذب حتى إن الرجل ليحلف ولا يستحلف ويشهد ولا يستشهد، ألا من سره أن يسكن بحبوحة الجنة فليلزم

[1] -
[2] -

الجماعة ؛ فإن الشيطان مع الفذ وهو من الاثـنين أبعـد، ولا يخلـون رجل بامرأة ؛ فإن الشـيطان ثالثهمـا، ومن سـرته حسـنته وسـاءته سيئته فهو مؤمن » هذا مرسل وقد رواه جماعة عن ابن الـمبارك، عن محمد بن سوقة، عن عبد الله بن دينار، عن ابن عمر عن عمر، عن النبي موصولا، قال الشافعي في أثناء كلامه: فلم يكن للـزوم جماعتهم معنى إلا ما عليه جماعتهم من التحليل والتحريم والطاعة فيها فمن قال بما يقـول جماعـة الــمسلمين فقـد لـزم جمـاعتهم، وإنما تكون الغفلة في الفرقة، فأمـا الجماعـة فلا يمكن فيهـا كافـة غفلة عن معنى كتاب الله ولا سنة ولا قياس إن شاء الله»[1].

وأخرج الحاكم من حـديث معتمـر بن سـليمان «عن رجـل عن عبد الله بن دينار، عن ابن عمر، قـال: قـال رسـول الله: لا يجمـع الله هذه الأمة على الضلالة أبدا وقال: يد الله على الجماعة فاتبعوا السواد الأعظم، فإنه من شذ شذ في النار»[2].

وأخرج الحاكم من حديث «عبد الله بن طاوس، أنه سـمع أبـاه، يحدث أنه سمع ابن عباس، يحـدث، أن النـبي قـال: لا يجمـع اللـه أمـتي - أو قـال هـذه الأمـة - على الضـلالة أبـدا ويـد اللـه على الجماعة»[3].

وأخرج الحاكم «عن أنس عن النبي في حـديث طويـل وسـأل ربه أن لا يجتمعوا على ضلالةٍ فأعطى ذلك»[4].

وأخرج الحاكم: «عن ابي ذر قال قـال رسـول الله: مَنْ فَـارَقَ الْجَمَاعَةَ قِيدَ شِبْرٍ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ الإِسْلاَمِ مِنْ عُنُقِهِ»[5].

وأخرج الحاكم من حيث «نافع عن عبدالله بن عمـر أن رسـول الله قال مَنْ خَرَجَ مِنَ الْجَمَاعَةِ قِيدَ شِبْرٍ فَقَـدْ خَلَـعَ رِبْقَـةَ الإِسْـلاَمِ مِنْ عُنُقِهِ حتى يراجعه»[6].

«وقـال: من مـات وليس عليـه إمـام جماعـة، فـإن موتتـه موتـة جاهلية»[7].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

وأخرج الحاكم من حديث الحارث الاشعري حديثا طويلا في آخره: «قال رسول الله: آمركم بخمس كلمات أمرني الله بهن: الجماعة، والسمع، والطاعة، والهجرة، والجهاد في سبيل الله، فمن خرج من الجماعة قيد شبر، فقد خلع ربقة الإسلام من رأسه إلا أن يرجع»[1].

واخرج الحاكم: «عن معاوية قال قال رسول الله من فارق الجماعة شبرا دخل النار»[2].

وأخرج الحاكم: «عن ابن عمر قال: سمعت رسول الله يقول: من فارق أمية أو عاد أعرابيا[3] بعد هجرته فلا حجة له»[4].

وأخرج الحاكم من حديث «حذيفه عن ربعي بن حراش قال: أتيت حذيفة بن اليمان ليالي سار الناس إلى عثمان، فقال: سمعت رسول يقول: مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ وَاسْتَذَلَّ الإِمَارَةَ لَقِىَ اللّهَ ولا حجة له»[5].

وأخرج الحاكم «عَنْ فَضَالَةَ بن عُبَيْدٍ، عَنْ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ:"ثَلاثَةٌ لا يَسْأَلْ عَنْهُمْ: رَجُلٌ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ، وَعَصَى إِمَامَهُ، وَمَاتَ عَاصِيًا، وَأَمَةٌ أَوْ عَبْدٌ أَبَقَ مِنْ سَيِّدِهِ فَمَاتَ، وَامْرَأَةٌ غَابَ عَنْهَا زَوْجُهَا وَقَدْ كَفَاهَا مُؤْنَةَ الدُّنْيَا فَتَبَرَّجَتْ بَعْدَهُ، فَلا يَسْأَلْ عَنْهُمْ»[6].

وأخرج الحاكم «عن أبي هريرة، قال: قال رسول الله: الصلاة المكتوبة إلى الصلاة المكتوبة التي بعدها كفارة لما بينهما، والجمعة إلى الجمعة، والشهر إلى الشهر - يعني من شهر رمضان إلى شهر رمضان كفارة لما بينهما ثم قال بعد ذلك: إلا من ثلاث فعرفت أن ذلك من أمر حدث، فقال: إلا من الإشراك بالله ونكث الصفقة وترك السنة قلت: يا رسول الله: أما الإشراك بالله فقد عرفناه، فما نكث الصفقة وترك السنة؟ قال: أما نكث الصفقة: أن تبايع رجلا بيمينك، ثم تختلف إليه فتقابله بسيفك، وأما ترك السنة: فالخروج من الجماعة»[7].

---

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -
[7] -

وأخـرج الحـاكم في حـديث «حذيفـة الطويـل حين ذكـر قومـاً يهدون بغير هديه وقوماً يدعون إلى أبواب جهنم قلت: فمـا تـأمرني إن أدركت ذلك؟ قال: تلزم جماعة الـمسلمين وإمامهم قلت: فــإن لم يكن لهم إمام ولا جماعة؟ قال: فاعتزل تلك الفرق كلها»[1].

وأخـرج الشيخان من حديث عمـر بطـرق مختلفة «أَنْتُمْ شُـهَدَاءُ اللَّهِ فِي الأَرْضِ»[2].

وأخـرج الحاكم من حـديث «أبي زهـير الثقفي، عن أبيـه، قـال: سمعت النـبي بالنبـاة أو بالنبـاوة، يقـول: يوشـك أن تعرفـوا أهـل الجنة من أهل النار أو قال: خيـاركم من شـراركم قيـل: يـا رسـول الله، بماذا؟، قال: بالثناء الحسن والثناء السيئ، أنتم شهداء بعضكم على بعض»[3].

وأخـرج مسـلم من حـديث «ثوبـان والــمغيرة وجـابر بن سـمرة وجابر بن عبدالله ومعاويه بن ابي سفيان والفاظهم متقاربة لاَ تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِى قَائِمَةً بِـأَمْرِ اللَّهِ لاَ يَضُـرُّهُمْ مَنْ خَـذَلَهُمْ أَوْ خَـالَفَهُمْ حَتَّى يَأْتِىَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ ظَاهِرُونَ عَلَى النَّاسِ»[4].

محتمـل اسـت كـه حـديث «لا يجتمـع أمـتي على الضـلالة». بـر موافقت همين حديث محمول باشد بر آنكـه طائفـه بـر حـق باشـد آخذ به سنت وقائم بـه واجبـات ملت، نـه بـه معـني حجيت اجمـاع لكن الـمعني الاول هو المشهور الذي حمل عليه جماهير الفقهاء والله اعلم.

و از اين طرق كثيره معلوم مي‌شود كه احاديث نهي از مفارقت جماعت و امر اتباع سواد اعظم چون در الفاظ آن تأمـل كـنيم هـر دو علت از بيـان آنهـا مي‌تـراود و هـر دو مصـلحت از اشـارات آن مي‌شود:

يكي اقامت خلافت كه متبع چندين فوائد است.

و ديگر حفظ ملت از اختلاف اهل آن، پس متبادر به فهم آنســت كه صريح حكم در همان محل است كه خليفه راشد حكمي فرمايد بعـد مشـاورت اهـل علم كـل ايشـان يـا جمهـور ايشـان وآن حكم ممكن شود در مسلمين اما اتفاقيات جمهـور فقهـاء چـون صـولت

1 -
2 -
3 -
4 -

خلافت به آن يار نباشد و همچـنين مـذهب خليفـه چـون در فصـلي مجتهد فيه قضا كند واجب الاتباع است ملحق بـآن اصـل منصـوص از جهت مشـاركت در احـد شـطري العلـة، و اين قصـه بـه همـان ميماند كه امام شافعي رحمه اللـه در آيت ﴿ وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَن تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَن يَفْتِنَكُمُ ﴾ [النساء: 101][1]. گفته است كه منطوق آيت اباحت قصـر اسـت در صورت اجتماع سفر و خوف هـر دو و سـنت و اجمـاع امت ملحـق كرده اسـت بـه او قصـر في السـفر من غـير خـوف و سـرّ در اين مسئله آنست كـه سـفر و خـوف هـر يكي از آنها مناسـب تخفيـف است و در احكام خلفاي راشـدين ظن اصـابت راي ايشـان بـه اين دو مصـلحت جمـع شـد و امـر متاكـد گشـت غايـة الوكـادة در ظن اصابت عبدالله بن مسعود در سنت و قـرائت و ابي بن كعب در قـراءت و علي مرتضي در قضـا و زيـد بن ثـابت در فـرائض بـا خلفاء هم عنان اند از جهت ثنـاي جميـل ايشـان كـه بـر زبـان غيب ترجمان آنحضرت گذشت و به اعتبار دو مصلحت ديگر متخلف. و اتفاقيات فقهاي امصار بي حكم خليفه به اعتبار مصلحت كـه امـام شافعي به آن اشاره كرده حيث «قال إنما الغفلة في الفرقة فأمـا الجماعة فلا يمكن فيها كافة غفلةٌ» عن معـني كتـابٍ و لا سـنة و لا قيـاس مظنـه اصـابت اسـت «قـال عمر فـاقض بمـا قضـي بـه الصالحون». و اين نيز معلوم بالقطع است كه اگر در فصل مجتهد فيه حكم خليفـه را قبـول نكننـد و هـر يكي بـر راي خـود رود حكم خلافت مضبوط نه گردد و مصلحت اقـامت خلافت متحقـق نشـود، بـه ملاحظـه همين مـراتب امـام شـافعي گفتـه: «وإذا رجعنـا إلى التقليد فقول الأئمة أبي بكر وعمر وعثمان -قال في القديم- وعليٍ أحبّ الينا». و توقـف در قـول مرتضـي بـه مـذهب جديد[2] از جهت

---

1 -

2 -

عدم تمكين[3] است و عدم اجتماع امت بر قــول او يكي از اوصــاف مؤثره است.

اما آنكه هــر يكي از خلفـاء در وقت خلافت خـويش افضـل امت بوده است از حديث «ابن عمــر كنـا نخـير في زمـان رسـول الله فنقول أبوبكر خير هذه الأمة ثم عمر ثم عثمان»[1].

و حديث مرتضي: «هَذَانِ سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»، و حـديث وزن و ظهور رجحان ابـوبكر بـه روايت ابـوبكره ثقفي و عرفجـه و غـير ايشان[2].

وعمر فاروق افضليت ابوبكر صديق را بيان كـرد و آن متـواتر است ازو، و صديق گفت: «اللهم استخلفت عليهم خير خلقك»[3].

و عبدالرحمن بن عوف در وقت عقد خلافت بــراي ذي النــورين گفته: «والله عليه ان لا يألو عن أفضلهم في نفسه»[4].

و مرتضي بر سر منبر كوفه فرمود: «خير هـذه الأمـة أبـو بكـر ثم عمر»[5].

سفيان ثـوري بـه ملاحظـة همين اجماعيـات گفتـه اسـت: «مَنْ زَعَمَ أَنَّ عَلِيًّا كَانَ أَحَـقَّ بِالْوِلاَيَـةِ مِنْهُمَـا فَقَـدْ خَطَّأَ أَبَـا بَكْـرٍ وَعُمَـرَ وَالْمُهَــاجِرِينَ وَالأَنْصَــارَ وَمَــا أَرَاهُ يَرْتَفِــعُ لَــهُ مَــعَ هَــذَا عَمَــلٌ إِلَى السَّمَاءِ»[6].

وشافعي گفته: «اضطر الناس بعد رسول الله فلم يجدوا تحت أديم السماء خيرا من أبي بكر فولوه رقابهم»[7].

---

[3] - وجــوه عــدم تمكين در اقــوال علي مرتضي متعــدد مي‌باشــد، بــاري ايشــان در مسأله فروش امهات الأولاد مخالف رأى عمر فاروق فتوا دادنـد و گفتنـد كـه قبلا من نيز با رأى عمر موافق بودم امـا فعلا نظـر من برگشـته اسـت، قاضـى شـريح برايش گفت: «قولك فى الجماعة أحب الينا من قولك وحدك»، و از وجـوه توقـف در اقوال على مرتضى اين است كه اهل تشيع در گفتـار آن جنـاب دسـت درازى كرده و اقوال صحيحه ايشان كمتر در دسترس است.

[1] -

[2] - تخريج اين احاديث گذشت.

[3] -

[4] -

[5] -

[6] - سفيان ثورى/ اين جمله را بسيار شيوا ايراد نموده است، چـرا كـه اگـر شخصـى مهــاجرين و انصــار را متهم نمايــد در حقيقت در نبــوت آن حضــرت يقين كــرده نمى‌تواند، چرا كه صحابه كرام رضوان الله عنهم اجمعين نـاقلين قـرآن و سـنت و راويان رفتار و گفتار آن حضرت هستند.

[7] -

و چندين صحابه و تابعين گفته‌اند كه صديق اكبر در قتال مرتدين به چيزي قائم شد كه كار انبياء بود.

و اما اثبات خلافت خلفاء پس طرق بسيار دارد از آنجمله:

اجماع صحابه بر خلافت صديق اكبر: و اين مسلك را عبدالله بن مسعود اختيار نموده است، «قال عبدالله: ما رأي المسلمون حسناً فهو عندالله حسن وما رأوه سيئا فهو عندالله سيئ وقد رأي الصحابة جميعا أن يستخلفوا أبا بكرٍ»[1].

و استخلاف صديق اكبر در خلافت فاروق اعظم، قال عبدالله بن مسعود: «أفرس الناس ثلاثة أبو بكر حين استخلف عمر» الحديث[2].

و اتفاق ناس بر خلافت عمر فاروق به وجهي كه هيچكس را در آن اشكالي نماند اظهر است از آنكه احتياج بيان داشته باشد پس معني اجماع اينجا هم متحقق شده ليكن بعد از استخلاف و تسلط. و همچنين قصه اتفاق بر ذي النورين معلوم و مشهور است متأخرين اشاعره همين مسلك را اختيار نمودند و بر همان مسلك اكتفا كرده.

و از آنجمله تفويض امامت صلاة به صديق اكبر در ايام مرض در عين وقتِ استخلاف برين دليل اعتماد نمودند و جماعهٔ مهاجرين و انصار اذعان آن كردند. اصل قصه امامت صديق از متواترات است و استدلال به امامت بر خلافت مستفيض از اكابر فقهاي صحابه مثل عمر فاروق و علي مرتضي و ابن مسعود، و قصهٔ ذكر امامت در وقت انعقاد خلافت صديق اكبر و اذعان مخالف و باز ماندن انصار به سبب همين حديث صحيح شده است از حديث ابوبكر صديق و عمر فاروق و عبدالله بن مسعود.

و وجه استدلال اما اجمالاً پس از انجهت كه اكابر صحابه به آن استدلال فرمودند و جميع امت آن استدلال را تلقي به قبول نمودند و سبب الزام مخالف همان دليل آمد پس اجماع بر صحت استدلال منعقد گشت.

اما تفصيلاً پس بايد دانست كه اقامت شخصي شخص آخر را بر مقام خود گاهي به قول مي‌باشد و گاهي به فعل، و ميبايد كه فعل مفهم باشد و افهام در هر طبقه و در هر زمان مختلف مي‌باشد

1 -

2 -

محترف خليفه خود را بر دكان مي‌نشاند و مـدرس در حلقهء درس و بادشاهان عجم بر تخت مي‌نشاندند چون در اسلام اشد طاعــات صلاة آمد و هميشه آنحضرت امامت مي‌فرمودند تفـويض امـامت صلاة به صديق اكبر دليل جلي بر استخلاف او آمد.

و از آنجمله حديث عائشه و عبدالرحمنب: «لقد هممت أن أدعوا أبابكر فاعهد اليه»[1].

و از آنجمله خطبهء آخـره كـه قبـل از وفـات بـه پنج شـب بـوده است: رواهـا جماعـة من الصـحابة منهم ابن مسـعود وابوسـعيد وجندب بن عبدالله وابوهريرة وغيرهم ابوعمر صـاحب اسـتيعاب اين طريقه اختيار نموده است و بر آن اعتماد كرده.

و از آن جمله رؤياهاي بسيار كـه آنحضـرت ديده‌اند[2] يـا صـحابه بحضور آنحضرت عرض كرده‌اند و تعبـير جملهء آنهـا خلافت خلفـاء بوده است وآن همه تفسير آيت استخلاف است و آيت. تمكين في الأرض.

يكي رؤياي قليب رواها ابوهريرة وابن عمر[3].

و ديگر رؤياى وزن در حديث ابوبكره ثقفي شخصي ديـده اسـت و آنحضرت تعبير فرموده‌اند به خلافت و عرفجه و جماعت روايت كرده‌اند كه آنحضرت خود ديده دور نيست كه هر دو صورت واقع شده باشد[4].

سوم حديث «نَوْطِ بَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ». من حديث جابر[5].

چهارم «رؤيا دلو من حديث سمرة بن جندب»[6].

پنجم رؤيا ظلـه وحبـل كـه از آسـمان فـرود آمـد من حـديث ابي هريرة وابن عباس[7].

و از آنجمله: تعريض جلي آنحضرت به خلافت خلفاي ثلاثـه بـه حواله اموري كه تعلق بـه بيت المـال دارد بـه اين بزرگـان، حـديث

---

1 -

2 - خواب آن حضرت حجت مى‌باشد، چرا كه رؤياى انبيـاء وحى است طـورى كـه ابراهيم خليل در خواب به دستور پروردگار بزرگ فرزنـد خـويش را بـه قربانگـاه برد، اما رؤياى صحابه كه به تأئيد ايشان رسيده باشد نيز حايز اعتبار مى‌باشد.

3 -

4 -

5 -

6 -

7 -

جبير بن مطعم «أَنَّ امْـرَأَةً أَتَتْ رَسُـولَ اللَّهِ». أخرجـه الشـيخان قال الشافعي وفيه دليلٌ علي خلافة أبي بكرٍ[1].

و حديث انس «بعثني بنو الـمصطلق وحديث سهل بن أبى حثمه بايع أعرابي النبي وحديث أبي هريرة قريباً من معناه»[2].

و از آنجمله تعريض جلي آنحضرت بـه خلافت خلفـاي ثلاثـه بـه بعض خـواص خلافت خاصـه در حـق اين بزرگـان: حـديث «أبي ذر قصـه تسـبيح الحصـيات في أيـدي الخلفـاء الثلاثـة على الـترتيب وحديث انس نحوا من ذلك وحديث أبي الدرداء في أمره للصديق بالخطبة ثم أمره لعمر بالخطبة وحـديث أبي موسـي الاشـعري في قصة الحائط»[3].

و از آنجمله فرمودن آنحضرت خلفاي ثلاثه را كـه هم الخلفـاء في قصة تأسيس الـمسجد من حديث عائشه وسفينة[4].

و از آنجمله احاديث داله بر معامله منتظر الامارة وقتيكه خلافت براي ايشان منعقد شد دلالت نمود بر صحت خلافت ايشان حـديث علي مرتضـي و حذيفـه «إِنْ تُـؤَمِّرُوا أَبَـا بَكْـرٍ» الحـديث وحـديث حذيفه وغيره «لا غـنى لي عنهمـا، همـا من الـدين بمنزلـة السـمع والبصر» وفي لفظ «بمنزلــة الــرأس من الجسد» و حــديث ابي سعيد خدري «وأما وزيراي في الأرض فأبوبكر وعمر»[5].

و از آنجمله احاديث داله بر آنكه تـرتيب دولت آنحضـرت بـدين طريـق خواهـد بـود كـه: «نُبُـوَّةٌ وَرَحْمَـةٌ، ثُمَّ خِلافَـةٌ وَرَحْمَـةٌ». وفي لفظ: «خِلافَةً عَلَى مِنْهَاجِ النُّبُـوَّةْ، ثُمَّ يَكُـونُ مُلْـك عضـوض»[6]. و در خارج بعد زمان نبوت خلافت خلفاء حاصـل شـد و بعـد از آن ملـك عضـوض پس دانسـته شـد كـه خلافت ايشـان خلافت علي منهـاج النبوة است و خلافت و رحمت است از حديث ابوعبيده و معـاذ بن جبل و حذيفه و غير ايشان.

و از آنجمله اخبـار آنحضـرت بـه آنكـه: «خـير النـاس قـرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم ينشأ قوم تسبق ايمانهم شـهادتهم

---

1 -

2 -

3 - كـه در اين حـديث آن حضـرت ده تن ازصـحابه كـرام را بـه بهشـت بشـارت داده‌اند.

4 - تخريج اين احاديث گذشت.

5 - تخريج اين احاديث گذشت.

6 - تخريج اين حديث گذشت.

وشهادتم ايمانهم» برواية جماعة عظيمة منهم عمر وابن مسعود وعمران وحذيفة وغيرهم[1].

قرن اول زمان آنحضرت بود از هجرت تـا وفـات و قـرن ثـاني زمان شيخين و قرن ثالث زمان ذي النـورين[2] بعـد از آن اختلاف‌هـا پديد آمد و فتنه‌ها ظاهر گرديدند تفصيل اين اجمال آنكه آنحضرت فتنه‌اى كه بعد مقتل حضرت عثمان به ظهـور پيوسـت در احـاديث متـواتره متكـثرة الطـرق بيـان فرمودنـد چنانكـه عنقـريب مـذكور مي‌گردد و ما قبل آن را به وجوه متعدده از صفات مدح مخصـوص گردانيدند و ما بعد آنرا به انواع بسيار از صفات ذم نكوهيدند چـون ملاحظه آن همه طرق مي‌نمائيم كه مختلف‌اند در تعبير و متحدانــد در اصل مقصود، حدس قوي به هم رسيد كه مـراد از قـرون ثلاثـه تفصيل همان مدت است و تقسيم به قرون ثلاثه و مـدح آن قـرون نيست الا به اعتبار كمال مدبران آن قرون و قائمان بـالامر در آنهـا و به اعتبار شيوع اعمال خير و ظهور دولت اسلاميه و انجاز موعود الله ودر ظهور دين حق.

و از آنجمله احاديث داله بر آنكـه ملت اسـلاميه را نشـو و نمـاي خواهد بود تا غـايتي، بعـد از آن متنـاقص شـدن گـيرد مثـل حـديث علقمه بن كرز و حديث «يكون ثَنِيًّا ثُمَّ رَبَاعِيًّا ثُمَّ سَدِيساً ثُمَّ بَازِلاً»[3]. الي غير ذلك وهمچنين مشاهده افتاد در خارج كه تا زمان حضــرت عثمان اسلام متزايد بود بعـد از آن متنـاقص (ديـده شـد) دانسـته شد كه خلافت ايشان خلافت راشده مبشر بها است.

---

[1] -

[2] - شاه صاحب درباره حديث «خير القرون» تحقيق جديدى ارائـه نموده‌انـد كـه اين تحقيق از روى لغت صحيح مى‌باشد، لهذا جاى تأويل براى فتنه‌ها و جنگ‌هاى كه در زمانه‌ى تابعين رخ داده است باقى نمى‌ماند.اما جمهور، قرن اول را قرن صحابه و قرن دوم را قرن تابعين و قـرن سـوم را قـرن تبـع تـابعين گرفته‌انـد، تفصـيل اين موضوع در فصل پنجم خواهد آمد.

[3] - «ثنى» شترى را مى‌گويند كه به شش سـالگى داخـل شـده و «ربـاعى» شـترى است هفت ساله شده باشد و «سديس» شتريست كـه بـه هشـت سـالگى داخـل شده باشد، «بازل» شترى است كه عمرش درست هشت سال باشد و اين كمـال قوت و جوانى شتر است، مطلب از اين حديث اينست كه ترقى و عروج اسلام به مرور زمان و آهسته آهسته صورت خواهـد گـرفت تـا بـه منت‌هـاى كمـال خـويش برسد، عمـر فـاروق اين حـديث را بيـان كـرده و مى‌فرمـود: پس از آن انحطـاط شروع خواهد شد.

و از آنجمله حديث ابن مسعود «تدور رحي الإسلام بست وثلاثين سنة»[1].

بعد از آن بظهور فتنهء عظيمه انذار نمودند كه «فإن يهلكوا فسبيل من قد هلك» پس دوران رحي الاسلام دلالت مي‌كند بر استقامت امور و غلبهء او بر سائر اديان و كثرت فتوح و آن معني خلافت راشده است پس خلافت اين عزيزان خلافت راشده آمد.

و از آنجمله حديث ابي هريره «الخلافة بالمدينة والملك بالشام»[2]. و از اينجا دانسته شد كه خلافت راشده بمدينه خواهد بود و در خارج غير خلفاي ثلاثه در مدينه اقامت نه نمودند.

و از آنجمله احاديث داله بر آنكه عمر بن الخطاب خلق فتنه است و نگاهبان است از فتَن مثل حديث حذيفه و آن اصح اين باب است وحديث عبدالله بن سلام و ابي ذر و غير ايشان[3] و در خارج همچنان واقع شد كه در زمان حضرت عمر هيچ فتنه بر نخاست و اين بشارت است به خلافت راشدهء عمر بن الخطاب.

و از آنجمله احاديث داله بر آنكه حضرت عثمان در وقت فتنه بر حق باشد و مخالفان او بر باطل و در طرق اين احاديث كثرت است از مسند ابن عمر و عبدالله بن حواله و مره بن كعب و كعب بن عجره و ابوهريره و حذيفه و عائشه[4] و غير ايشان و حضرت عثمان هنگام فتنه خليفه بود و مخالف او نزع خلافت او مي‌خواستند پس خلافت او عند الله و عند رسوله ثابت بود.

و از آنجمله احاديث داله بر لوازم خلافت خاصه با كثرت آن و تشعب طرق آن و استدلال به اين لوازم دو صورت دارد:

يكي آنكه معني خلافت خاصه منقح كنيم و معاني كه خلافت خاصه به آن از خلافت عامه صحيحه و خلافت جابره متميز شود بشناسيم باز هر يكي را از آن معاني با ادله متكاثره در خلفاء اثبات نمائيم و اين صورت بالقطع دلالت مي‌كند بر مقصود، صورت ديگر آنكه بر بعض لوازم اكتفا نمائيم و آن را با ادله او در خلفاء اثبات كنيم و هر لازمي را دليلي عليحده تقرير نمائيم و اكثر

---

1 -
2 -
3 -
4 -

صحابه و تابعين به اين نوع سلوك كرده‌اند و حقيقت خلافت خلفـاء به اين مسلك شناخته و اين آثار محتمل دو وجه است:

يكي آنكــه بعض را ذكــر كردنــد و بعض آخــر را حــذف نمودنــد اعتمــاداً علي مــا هــو معلــوم عنــدهم چنانكــه در بعض اوقــات از مقدمَتي الدليل يكي را ذكر كنند و از ديگري سكوت ورزند وحينئــذ اصل استدلال تمام باشد و در تقرير مسامحتي بكار برده باشند.

وجه ديگر آنكه غرض ايشان استدلال به يك لازم فقط چــون هــر يكي مناسب است به اصل غرض و مظنــه مطلــوب و حينئــذٍ دليــل ظني باشــد يــا خطــابي پس جمعي از صــحابه بــه ســوابق اســلاميه فقط استدلال كردنــد جمعي بــه بشــارت بالجنــه فقــط و جمعي بــه آنكه با حضرت صديق و فاروق معامله منتظر الامارة مي‌فرمودنــد و از اين قبيل اســت اســتدلال بــه قــول حضــرت عائشــه «لــو كــان رسول الله مستخلفا لاســتخلف أبــا بكــر وعمــرب»[1]. و جمعي بــا آنكه خلفاء را در شرع وصف سابقين مقربين اثبــات نموده‌انــد و از اين قبيل اســت اســتدلال شــيخ محي الــدين بن عــربي[2] بــر خلافت راشــده عمــر فــاروق بــه اين مضــمون كــه حقيقت نبــوت وحي و عصمت است و حقيقت خلافت نبــوت وجــود نمونــه از هــر يكي در خليفه آنحضرت چون فرمودند كه فاروق محدَّث است و ســكينه بر زبــان او نطــق مينمايــد و فرمودنــد كــه شــيطان از ظــل فــاروق مي‌گريزد اثبات كردند خلافت نبوتِ او را، و جمعي به افضيلت هــر يكي كه مأخوذ از حديث وزن است و از حــديث كنــا نخيّــر و در اين مسلك كثرتي است كه در احصاء نيايد و متفطن لــبيب مي‌توانــد از كلام ما طرق بسيار راست كردن فلا نطوّل الكلام.

والحمدلله رب العالمين

1 -
2 -

فصل پنجم

در تقريري فِتَني كه آنحضرت بيان فرموده‌اند كه بعـد انقضـاي ايام خلافت خاصه به ظهور رسد و آن مشتمل است بر دو مقصد:

يكي بيان فتنه‌ى كه متصل به انقضاي خلافت خاصه پيش آيد.

دوم بيان فتن ديگر كه تا قيام قيامت پيدا شود.

مقصد اول بايـد دانسـت كـه آنحضـرت در احـاديث متـواتره بالمعني افاده فرمودند كه حضرت عثمـان مقتـول خواهـد شد[1] و نزديك به قتل او فتنه‌ى عظيم خواهد برخاست كـه تغيـير اوضـاع و رسوم مردم كند و بلائي آن مستطير باشد، زمـاني كـه پيش از آن فتنه است آن را با اوصاف مدح ستودند و ما بعـد آن را بـا اصـناف ذم نكوهيدند و استقصا نمودند در بيـان آن فتنـه تـا آنكـه مطـابقت موصوف بر آنچه واقع شد بر هيچ فردي مخفي نماند و با ابلغ بيان واضح ساختند كه انتظام خلافت خاصه بـا آن فتنـه منقطـع خواهـد شد و بقيه بركات ايام نبوت روي به اختفا خواهد آورد و اين معـني را تا به حدي ايضاح كردند كه پـرده از روي كـار برخاسـت و حجـة الله به ثبوت آن قائم شد و آن خبر در خارج متحقـق گشـت بـه آن وجه كه حضرت مرتضي با وجود رسوخ قدم در سـوابق اسـلاميه و وفور اوصاف خلافت خاصه و انعقاد بيعت براي او وجـوب انقيـاد رعيت في حكم اللــه بــه نســبت او متمكن نشــد در خلافت و در اقطار ارض حكم او نافـذ نگشـت و تمامـه مسـلمين تحت حكم او سـر فـرو نياوردنـد و جهـاد در زمـان وي بالكليـه منقطـع شـد و افتراق كلمهٔ مسلمين به ظهور پيوست و ايتلاف ايشـان رخت بـه عدم كشيد و مردم به حروب عظيمه بـا او پيش آمدنـد و دسـت او را از تصرف ملك كوتاه ساختند و هر روز دائره سلطنت او لاسيّما

---

[1] - رواياتی كه در باره شهادت عثمان آمده آنقدر زياد است كه كسی از آنها انكـار كرده نمی‌تواند حتی كه در كتاب‌هـای شيعه نـيز موجـود اسـت طـوری كـه در نهج البلاغة طبع مصر جلد دوم صفحه 323 در ادامه گفتگوی طويلی كـه علی مرتضی با عثمان ذی النورين انجام داده است آمده: «وانی أنشدك الله أن لا تكون امام هذه الأمة الـمقتول فإنه كـان يقـال: يقتـل فی هـذه الأمـة امـام يفتح عليهـا القتـل والقتال إلی يوم القيامة ويلبس أمورها عليها ويثبت الفتن عليها فلا يبصرون الحــق من الباطل يموجون فيها موجا ويمرجون مرجا».

بعد تحكيم[1] تنگ‌تر شدن گرفت تا آنكه در آخـر بـه جـز كوفـه و مـا حول آن براي ايشان صافي نماند و هـر چنـد اين خللهـا در صـفات كـاملهء نفسـانيه ايشـان خللي نينـداخت ليكن مقاصـد خلافت علي وجهها متحقق نگشت و بعد حضرت مرتضـي چـون معاويـه بن ابي سفيان متمكن شد و اتفاق ناس بر وي به حصول پيوست و فرقت جماعهء مسلمين از ميان برخاست وي سوابق اسـلاميه نداشـت و لوازم خلافت خاصه در وي متحقق نبود بعد از آن بادشـاهان ديگـر از مركز حق دورتـر افتادنـد كمـا لا يخفي پس خـبر آنحضـرت بـه انقطاع خلافت خاصه منتظمه نافذه از اين جهت متحقق گشت.

اما آنكه آنحضرت اخبار فرمودند بمقتول شدن حضرت عثمـان و آنكه او بر حق خواهد بود پس ثابت است بـه طـرق بسـيار «عن ابن عمر ذكر رسول الله فِتْنة، فقـال: يُقْتَـلُ هـذا فيهـا مظلوما» أخرجه الترمذي[2].

«و عَنْ عَائِشَةَ أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: يَـا عُثْمَـانُ إِنَّهُ لَعَـلَّ اللَّهَ يُقَمِّصُـكَ قَمِيصًا فَإِنْ أَرَادُوكَ عَلَى خَلْعِهِ فَلاَ تَخْلَعْهُ لَهُم» أخرجه الترمذي[3].

وعن مـــرة بن كعب وعبداللــه بن حوالــة وكعب بن عجـــرة وألفاظهم متقاربةٌ: «ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ فِتْنَةً فَقَرَّبَهَا فَمَرَّ رَجُلٌ مُقَنَّعٌ رَأْسُهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: هَـذَا يَوْمَئِذٍ عَلَى الْهُـدَى. فَـوَثَبْتُ فَأَخَـذْتُ بِضَبْعَىْ عُثْمَـانَ ثُمَّ اسْـتَقْبَلْتُ رَسُـولَ اللَّهِ فَقُلْتُ هَـذَا قَـالَ هَـذَا». لفـظ ابن ماجـة من حـديث كعب بن عجـرة وأخرجـه الترمـذي والحاكم عن آخرين قريباً منه[4]. وفي حديث أبي هريرة «سـتكون فتنة واختلاف أو اختلاف وفتنة قالوا فما تأمرنـا قـال عليكم بـالأمير وأصحابه وأشار إلى عثمان»[5].

ومن حديث عثمان يوم الـدار: «إن رسـول الله قـد عهـد إلى عهدا وأنا صابر عليه»[6].

---

[1] - بعد از جنگ صفين كه ميان على و معويهب رخ داد، هـر يـک از ايشـان از طـرف خود حَكم مقرر نمود تا مسائل اختلافی بين آنها را حل نمايـد. اين واقعـه را تحكيم می‌گويند.

[2] -

[3] -

[4] -

[5] -

[6] -

وفي حديث أبي موسي لعثمان «وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُهُ»[1].

اما تعيين زمان اين فتنه پس در حديث ابن مسعود آمده «قال رسول الله إن رحى الإسلام ستزول بعد خمس وثلاثين، أو ست وثلاثين، أو سبع وثلاثين سنة[2]، فإن يهلكوا فسبيل من هلك، وإن يقم لهم دينهم فسبعين عاما قال عمر: يا نبي الله مما مضى أو مما بقي؟ قال: لا بل مما بقي»[3].

و مضمون اين حديث در خارج ظهور يافت، زيرا كه در سنه خمس و ثلاثين حضرت عثمان مقتول شد و امرجهاد بر هم خورد، و باز در زمان معاويه بن ابي سفيان امر جهاد قائم گشت و از آن تاريخ بعد هفتاد سال دولت بني اميه متلاشي شد.

اما تعيين جهتي كه اين فتنه آنجا خواهد بود پس در حديث: ابن عمر وجماعة من الصحابة وهذا حديث مستفيض «ألا إن الفتنة ههنا من حيث تطلع قرن الشيطان»[4].

و در خارج همچنان واقع شد فتنه‌هاي كه بعد مقتل حضرت عثمان پيدا شد همه در عراق بوده است و آن شرقي مدينه است.

واما تعيين صورت و صفت فتنه: أخرج الترمذي: «عَنْ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِى بِيَدِهِ لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثَ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ». هذا حديث حسن[5].

وأخرج احمد «عن ابن عَوْنٍ الأَنْصَارِيُّ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ قَالَ لاِبْنِ مَسْعُودٍ هَلْ أَنْتَ مُنْتَهٍ عَمَّا بَلَغَنِى عَنْكَ فَاعْتَذَرَ بَعْضَ الْعُذْرِ فَقَالَ

[1] -

[2] - اين شک راوی است که آن حضرت سي و پنج فرمودند يا سی و شش و يا سی و هفت، اما در بيشتر روايات سی و پنج آمده است، همچنين در بعضی روايات سی و سه و سی و چهار نيز آمده است. به هر حال اين حديث دو احتمال دارد. احتمال اول اينکه اين مدت را از ابتدای هجرت بگيريم تا سال سی و پنج هجری چنانچه شاه ولی الله صاحب اين احتمال را ترجيح داده‌اند که در اين صورت خلافت علی مرتضی از اين مدت بيرون خواهد شد. احتمال دوم اين که از آن وقتی که رسول اکرم اين حديث را ايراد فرموده‌اند، مدت را از آن وقت بگيريم که در اين صورت خلافت علی مرتضی را نيز در بر خواهد گرفت اما با احاديثی که آغاز فتنه را از شهادت عثمان بيان کرده‌اند در تعارض خواهد شد.

[3] -

[4] -

[5] -

عُثْمَـانُ وَيْحَـكَ إِنِّى قَـدْ سَـمِعْتُ وَحَفِظْتُ وَلَيْسَ كَمَـا سَـمِعْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: سَيُقْتَلُ أَمِيرٌ وَيَنْتَزِى مُنْتَزٍ وَإِنِّى أَنَا الْمَقْتُولُ وَلَيْسَ عُمَرَ إِنَّمَا قَتَلَ عُمَرَ وَاحِدٌ وَإِنَّهُ يُجْتَمَعُ عَلَىَّ»[1].

وذكر أبوعمر «ان زرارةَ بن عمروٍ قصّ على النبي رؤياه فقال رأيت نـارا خـرجت من الأرض فحـالت بيـني وبين ابن لي يقـال لـه عمرو هي تقول لظي لظي بصيرٌ واعمي فقـال النـبي في تعبـيره أما النار فهي فتنة تكون بعدي قال وما الفتنة يـا رسـول اللـه قـال يقتل الناس امامهم ويشتجرون اشتجار اطباق الرأس -وخـالف بين أصـابعه- دم الـمؤمن على الـمؤمن احلي من الـماء يحسـب الـمسيئُ أنه محسنٌ ان متَّ أدركت ابنـك وإن مـات ابنـك أدركتـك قال فادع الله أن لاتدركني فدعا له»[2].

امـا تعـيين جمعي كـه تهيج اين فتنـه خواهنـد كـرد: فقـد أخـرج الحاكم من حديث «ابن مسعود رفعه أحذّركم سبع فتن تكـون من بعدي وعد أولها فتنة تقبـل من الـمدينة قـال الـراوي فكـانت فتنـة الـمدينه من قبل طلحة والزبير»[3].

باز آنحضرت بيان فرمودند كه جمعي كـه خلافت ايشـان منتظم شود بعد از ايشان منقطع گردد چند شخص خواهند بـود و اسـامي ايشان چيست في حديث أبي هريـرة وابن عبـاس «و رؤيـا رجـل رأي فيها ظلة تنطـف سـمنا وعسـلا وسـببا واصـلاً من السـماء إلى الأرض فأخذ به النبي وعلا ثم رجـل آخـر ثم رجـل آخـر ثم انقطـع بالثالث ثم وصل له فعبّره الصديق بما يدل على ابتلاء الثالث»[4].

وأخـرج ابوداود «عَنِ الْحَسَنِ عَنْ أَبِى بَكْـرَةَ أَنَّ النَّبِىَّ قَـالَ ذَاتَ يَوْمٍ مَنْ رَأَى مِنْكُمْ رُؤْيَا. فَقَالَ رَجُلٌ أَنَا رَأَيْتُ كَـأَنَّ مِيزَانًـا نَـزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوُزِنْتَ أَنْتَ وَأَبُو بَكْـرٍ فَـرُجِحْتَ أَنْتَ بِـأَبِى بَكْـرٍ وَوُزِنَ عُمَـرُ وَأَبُو بَكْرٍ فَرُجِحَ أَبُـو بَكْـرٍ وَوُزِنَ عُمَـرُ وَعُثْمَـانُ فَـرُجِحَ عُمَـرُ ثُمَّ رُفِـعَ الْمِيزَانُ فَرَأَيْنَا الْكَرَاهِيَةَ فِى وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ»[5].

---

[1] -

[2] -

[3] - طلحه و زبير بعد از شـهادت عثمـان خـدمت عائشه در مكـه رفتـه و ايشـان را فتنه‌های شورشيان مطلع ساختند و همچنين عائشه را آمـاده نمودنـد تـا بـه بصـره رفته و از محبوبيت و احترام خويش در بين آحاد مسـلمانان بـرای خاموشـی فتنـه استفاده نمايد.

[4] -

[5] -

وأخرج أبوداود: «عَنْ سَمُرَةَ بْنِ جُنْدُبٍ أَنَّ رَجُلاً قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّى رَأَيْتُ كَأَنَّ دَلْوًا دُلِّىَ مِنَ السَّمَاءِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ شُرْبًا ضَعِيفًا ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عَلِىٌّ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَانْتَشَطَتْ وَانْتَضَحَ عَلَيْهِ مِنْهَا شَىْءٌ»[1].

«وعن سهل بن أبي حثمة قال بايع أعرابيٌ النبي فقال عليٌ للاعرابي ايتِ النبي فاسأله ان اتي عليه أجله من يقضيه؟ فاتي الأعرابي النبي فسأله فقال يقضيك أبو بكر فخرج الي علي وأخبره فقال ارجع فاساله ان أتى علي أبي بكر أجله من يقضيه فاتي الأعرابي النبي فسأله فقال يقضيك عمر فقال علي للاعرابي سله من بعد عمر فقال يقضيك عثمان فقال عليٌ للاعرابي ايت النبي فسله ان اتى علي عثمان أجله من يقضيه فقال: إذا اتي علي أبي بكر اجله وعمر أجله وعثمان أجله فإن استطعت ان تموت فمُت»[2].

وأخرج الحاكم «عن أنس بن مالك، قال: بعثني بنو المصطلق إلى رسول الله، فقالوا: سل لنا رسول الله إلى من ندفع صدقاتنا بعدك؟ قال: فأتيته فسألته، فقال: إلى أبي بكر فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بأبي بكر حدث فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إلى عمر فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بعمر حدث، فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إلى عثمان فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بعثمان حدث فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إن حدث بعثمان حدث فتبا لكم الدهر تبا»[3].

باز آنحضرت خبر دادند كه امت بر حضرت مرتضي جمع نه شود و تألم خاطر مبارك خود تقرير فرمودند أخرج الحاكم «عن علي قال: إن مما عهد إلي النبي: أن الأمة ستغدر بي بعده»[4].

وأخرج الحاكم «عن ابن عباس قال: قال النبي لعلي: أما إنك ستلقى بعدي جهدا قال: في سلامة من ديني؟ قال: في سلامة من دينك»[5].

---

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

وأخرج ابـو يعلي «عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَـالِبٍ، قَـالَ: بَيْنَمَـا رَسُـولُ اللَّهِ آخِذٌ بِيَدِي، وَنَحْنُ نَمْشِي فِي بَعْضِ سِكَكِ الْمَدِينَةِ، إِذْ أَتَيْنَا عَلَى حَدِيقَةٍ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَحْسَـنَهَا مِنْ حَدِيقَـةٍ قَـالَ: لَـكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَـنُ مِنْهَـا، ثُمَّ مَرَرْنَـا بِـأُخْرَى، فَقُلْتُ: يَـا رَسُـولَ اللَّهِ مَـا أَحْسَنَهَا مِنْ حَدِيقَـةٍ، قَـالَ: لَـكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَـنُ مِنْهَـا، حَتَّى مَرَرْنَـا بِسَبْعِ حَـدَائِقَ، كُـلَّ ذَلِـكَ أَقُـولُ مَـا أَحْسَـنَهَا، وَيَقُـولُ: لَـكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَـا، فَلَمَّا خَلا لَـهُ الطَّرِيـقُ اعْتَنَقَنِي ثُمَّ أَجْهَشَ بَاكِيًـا، قَـالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا يُبْكِيـكَ؟ قَـالَ: ضَـغَائِنُ فِي صُـدُورِ أَقْـوَامٍ، لا يُبْدُونَهَا لَكَ إِلا مِنْ بَعْدِي، قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُـولَ اللَّهِ، فِي سَـلامَةٍ مِنْ دِينِي؟ قَالَ: فِي سَلامَةٍ مِنْ دَيْنِكَ»[1].

وأخـرج احمد «عن علي حـديثا في آخـره وَإِنْ تُـؤَمِّرُوا عَلِيًّا وَلاَ أُرَاكُمْ فَـاعِلِينَ تَجِـدُوهُ هَادِيـاً مَهْـدِيًّا يَأْخُـذُ بِكُمُ الطَّرِيـقَ الْمُسْـتَقِيمَ» وأخرج الطـبراني: «عن جـابر بن سـمرة قـال: قـال رسـول الله لعلي: إنك مؤمر مستخلف، وإنك مقتول، وهـذه مخضـوبة من هـذا لحيته من رأسه».

باز آنحضرت براي قعود از آن فتنه فرمودند ودر اين باب تأكيـد تمام نمودند و فرمودند کـه شمشـيرها را در آن فتنـه بشـكنيد وزهِ كمانها قطع كنيـد من حـديث «سَـعْدَ بْنَ أَبِى وَقَّاصٍ قَـالَ عِنْـدَ فِتْنَـةِ عُثْمَـانَ بْنِ عَفَّانَ أَشْـهَدُ أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ قَـالَ: إِنَّهَـا سَـتَكُونُ فِتْنَـةٌ الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِى وَالْمَاشِى خَيْـرٌ مِنَ السَّـاعِى. قَـالَ أَفَـرَأَيْتَ إِنْ دَخَـلَ عَلَىَّ بَيْتِى فَبَسَـطَ يَـدَهُ إِلَىَّ لِيَقْتُلَنِى قَالَ كُنْ كَابْنِ آدَمَ»[2].

ومن حديث «أَبِى مُوسَى عَنِ النَّبِىِّ أَنَّهُ قَالَ فِى الْفِتْنَـةِ كَسِّـرُوا فِيهَا قِسِـيَّكُمْ وَقَطِّعُـوا فِيهَـا أَوْتَـارَكُمْ وَالْزَمُـوا فِيهَـا أَجْـوَافَ بُيُـوتِكُمْ وَكُونُوا كَابْنِ آدَمَ»[3].

ومن حـديث «أُمِّ مَالِـكٍ الْبَهْزِيَّةِ قَـالَتْ ذَكَـرَ رَسُـولُ اللَّهِ فِتْنَـةً فَقَرَّبَهَا قَالَتْ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ خَيْرُ النَّاسِ فِيهَا قَالَ رَجُـلٌ فِى مَاشِيَتِهِ يُؤَدِّى حَقَّهَا وَيَعْبُدُ رَبَّهُ وَرَجُلٌ آخِذٌ بِرَأْسِ فَرَسِهِ يُخِيـفُ الْعَـدُوَّ وَيُخِيفُونَهُ»[4].

1 -
2 -
3 -
4 -

ومن حديث «أُهْبَانَ بْنِ صَيْفِيٍّ الْغِفَارِيِّ قَالَتْ جَاءَ عَلِيُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ إِلَى أَبِى فَدَعَاهُ إِلَى الْخُرُوجِ مَعَهُ فَقَالَ لَهُ أَبِى إِنَّ خَلِيلِى وَابْنَ عَمِّكَ عَهِدَ إِلَىَّ إِذَا اخْتَلَفَ النَّاسُ أَنْ أَتَّخِذَ سَيْفًا مِنْ خَشَبٍ»[1].

ومن حديث «خباب بن الارت عن رسول الله أَنَّهُ ذَكَرَ فِتْنَةً الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِى وَالْمَاشِى فِيهَا خَيْرٌ مِنَ السَّاعِى. قَالَ فَإِنْ أَدْرَكْتَ ذَاكَ فَكُنْ عَبْدَ اللَّهِ الْمَقْتُولَ وَلاَ تَكُنْ عَبْدَ اللَّهِ الْقَاتِلَ»[2].

ومن حديث «عبدالله بن مسعود عن رسول الله تكون فتنة الـمضطجع فيها خير من القاعد والقاعد فيها خير من القائم والقائم خير من الـماشي والـماشي خير من الراكب والراكب خير من الـمجري قلت يا رسول الله ومتى ذلك قال ذلك أيام الهرج حين لا يأمن الرجل جليسه قلت فبمَ تأمرني ان ادركت ذلك الزمان قال اكفف نفسك ويدك وأدخل دارك» الحديث[3].

ومن حديث «أبي هريرة قال: أيها الناس أظلتكم فتن كأنها قطع الليل الـمظلم أيها الناس فيها ـ أو قال منها ـ صاحب شاء يأكل من رأس غنمه و رجل من وراء الدرب آخذ بعنان فرسه يأكل من سيفه»[4].

ومن حديث «أبي بكرة قال رسول الله ألا انها ستكون فتن ألا ثم تكون فتنة القاعد فيها خير من القائم والقائم فيها خير من الـماشي والـماشي فيها خير من الساعي فاذا نزلت ألا مَن كان له ابل فيلحق بإبله ومن كان له غنم فليلحق بغنمه ومن كانت له أرض فليلحق بارضه فقال له رجل يا رسول الله أرأيت ان لم يكن له ابل ولا غنم ولا أرضٌ قال فليأخذ حجراً فليدق به علي سيفه ثم لينجُ ان استطاع النجا ثم قال هل بلّغتُ ثلاثا»[5].

ومن حديث «مُحَمَّدِ بنِ مَسْلَمَةَ، قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ أَصْنَعُ إِذَا اخْتَلَفَ الْمُصَلُّونَ؟، قَالَ:"تَخْرُجُ بِسَيْفِكِ إِلَى الْحَرَّةِ فَتَضْرِبُهَا بِهِ، ثُمَّ تَدْخُلُ بَيْتَكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ مَنِيَّةٌ قَاضِيَةٌ أَوْ يَدٌ خَاطِئَةٌ»[6].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

ومن حديث «وائل بن حجر حَضَرْتُ رَسُولَ اللّهِ وَقَدْ رَفَعَ رَأْسَهُ نَحْوَ الْمَشْرِقِ، وَقَدْ حَضَرَهُ جَمْعٌ كَثِيرٌ ثُمَّ رَدَّ إِلَيْهِ بَصَرَهُ، فَقَالَ:أَتَتْكُمُ الْفِتَنُ كَقِطَعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَشَدَّ أَمْرَهَا وَعَجَّلَهُ وَقَبَّحَهُ، قُلْتُ لَهُ: مِنْ بَيْنِ الْقَوْمِ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَمَا الْفِتَنُ؟ قَالَ: يَا وَائِلُ،إِذَا اخْتَلَفَ سَيْفَانِ فِي الإِسْلامِ فَاعْتَزِلْهُمَا»[1].

باز آنحضرت خيريت حال مسلمين پيش از فتنه و شريت حال ايشان بعد فتنه به افصح بيان افاده فرمودند و در اين باب استقصا نمودند به وجوه بسيار:

يكي آنكه فرمودند: «تزول رَحَى الإِسْلاَمِ لِخَمْسٍ وَثَلاَثِين سنةً فَإِنْ يَهْلِكُوا فَسَبِيلُ مَنْ قَدْ هَلَكَ»[2].

پس دوران رحي اسلام عبارت است از وجود جهاد و غلبه دين حق بر اديان كلها به ايتلاف نفوس و اجتماع جموع بر خير، و هلاك لفظي است جامع جميع انواع شرور كه عمدهء آن انقطاع جهاد و وقوع فرقت است در ميان مسلمين.

دوم در حديث ابي هريره آمده: «الخلافة بالمدينة والملك بالشام»[3].

وفي المشكوة «عن عمر قال قال رسول الله: رأيت عمودا من نور خرج من تحت رأسي ساطعا حتى استقر بالشام»[4].

پس رياست را به دو قسم تقسيم نمودن و يكي را به خلافت مسمي كردن و ديگري را به ملك مع ما تقدم من حديث: « إن هذا الأمر بدأ نبوة ورحمة ثم يكون خلافة ورحمة ثم يكون ملكا عضوضا»[5] و مع قوله تعالي: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ﴾ [النور: 55][6]. ادلّ دليل است بر تباين حالتين و تغاير منزلتين. و در خارج چنان واقع شد كه خلفاي ثلاثه به مدينه اقامت نمودند و من بعد هيچ بادشاهي به مدينه متوطن نگشت و اگر حال ملك شام را واضح‌تر مي‌خواهي حديثي ديگر بشنو «عن عبدالله بن حوالة قال رسول الله يَا ابْنَ حَوَالَةَ إِذَا رَأَيْتَ الْخِلاَفَةَ قَدْ نَزَلَتِ الأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ فَقَدْ أَتَتِ الزَّلاَزِلُ

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

وَالْبَلاَيِلُ وَالأُمُورُ الْعِظَامُ وَالسَّاعَةُ أَقْرَبُ إِلَى النَّاسِ مِنْ يَدِى هَذِهِ مِنْ رَأْسِكَ»[1].

سوم نزع امانت از صدور رجال أخرج البغوي من حديث حذيفة «قَالَ حَدَّثَنَا رَسُولُ اللَّهِ حَدِيثَيْنِ قَدْ رَأَيْتُ أَحَدَهُمَا وَأَنَا أَنْتَظِرُ الآخَرَ حَدَّثَنَا: أَنَّ الأَمَانَةَ نَزَلَتْ فِى جِذْرِ قُلُوبِ الرِّجَالِ ثُمَّ نَزَلَ الْقُرْآنُ فَعَلِمُوا مِنَ الْقُرْآنِ وَعَلِمُوا مِنَ السُّنَّةِ. ثُمَّ حَدَّثَنَا عَنْ رَفْعِ الأَمَانَةِ قَالَ يَنَامُ الرَّجُلُ النَّوْمَةَ فَتُقْبَضُ الأَمَانَةُ مِنْ قَلْبِهِ فَيَظَلُّ أَثَرُهَا مِثْلَ الْوَكْتِ ثُمَّ يَنَامُ النَّوْمَةَ فَتُقْبَضُ الأَمَانَةُ مِنْ قَلْبِهِ فَيَظَلُّ أَثَرُهَا مِثْلَ الْمَجْلِ كَجَمْرٍ دَحْرَجْتَهُ عَلَى رِجْلِكَ فَنَفِطَ فَتَرَاهُ مُنْتَبِرًا وَلَيْسَ فِيهِ شَىْءٌ - ثُمَّ أَخَذَ حَصًى فَدَحْرَجَهُ عَلَى رِجْلِهِ - فَيُصْبِحُ النَّاسُ يَتَبَايَعُونَ لاَ يَكَادُ أَحَدٌ يُؤَدِّى الأَمَانَةَ حَتَّى يُقَالَ إِنَّ فِى بَنِى فُلاَنٍ رَجُلاً أَمِينًا. حَتَّى يُقَالَ لِلرَّجُلِ مَا أَجْلَدَهُ مَا أَظْرَفَهُ مَا أَعْقَلَهُ وَمَا فِى قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ إِيمَانٍ. وَلَقَدْ أَتَى عَلَىَّ زَمَانٌ وَمَا أُبَالِى أَيَّكُمْ بَايَعْتُ لَئِنْ كَانَ مُسْلِمًا لَيَرُدَّنَّهُ عَلَىَّ دِينُهُ وَلَئِنْ كَانَ نَصْرَانِيًّا أَوْ يَهُودِيًّا لَيَرُدَّنَّهُ عَلَىَّ سَاعِيهِ وَأَمَّا الْيَوْمَ فَمَا كُنْتُ لأُبَايِعَ مِنْكُمْ إِلاَّ فُلاَنًا وَفُلاَنًا»[2].

شك نيست كه مشاهده كردن حذيفه اختلال امانت را بعد همين فتنه مستطيره بوده است.

چهارم ظهور كذب خصوصاً در حديث آنحضرت و آثار سلف صالح «في خطبة عمر بالجابية عن النبي أوصيكم بأصحابي ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم يفشوا الكذب حتى يحلف الرجل ولا يستحلف ويشهد الشاهد ولا يستشهد»[3].

أخرج مسلم «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ: سَيَكُونُ فِى آخِرِ أُمَّتِى أُنَاسٌ يُحَدِّثُونَكُمْ مَا لَمْ تَسْمَعُوا أَنْتُمْ وَلاَ آبَاؤُكُمْ فَإِيَّاكُمْ وَإِيَّاهُمْ»[4].

وأخرج مسلم «عَنْ مُجَاهِدٍ قَالَ جَاءَ بُشَيْرٌ الْعَدَوِىُّ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ فَجَعَلَ يُحَدِّثُ وَيَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ فَجَعَلَ ابْنُ عَبَّاسٍ لاَ يَأْذَنُ لِحَدِيثِهِ وَلاَ يَنْظُرُ إِلَيْهِ فَقَالَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ مَا لِى لاَ أَرَاكَ تَسْمَعُ لِحَدِيثِى أُحَدِّثُكَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلاَ تَسْمَعُ. فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِنَّا كُنَّا مَرَّةً إِذَا سَمِعْنَا رَجُلاً يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ

---

1 -

2 -

3 -

4 -

ابْتَدَرَتْهُ أَبْصَارُنَا وَأَصْغَيْنَا إِلَيْهِ بِآذَانِنَا فَلَمَّا رَكِبَ النَّاسُ الصَّعْبَ وَالذَّلُولَ لَمْ نَأْخُذْ مِنَ النَّاسِ إِلاَّ مَا نَعْرِفُ»[1].

و شك نيست كه اول عصر ابن عباس كه به امانت و صدق وصف نموده است پيش از اين فتنه بوده است و آخر آن كه به وصف ركبوا الصعب والذلول بيان كرده است بعد وقوع اين فتنه است و اكثر اين كذب در عراق شيوع يافت در احاديث حضرت مرتضي مرفوعها وموقوفها.

أخرج مسلم «عَنْ أَبِى إِسْحَاقَ قَالَ لَمَّا أَحْدَثُوا تِلْكَ الأَشْيَاءَ بَعْدَ عَلِيٍّ قَالَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ عَلِيٍّ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَىَّ عِلْمٍ أَفْسَدُوا»[2].

وأخرج مسلم «عن أبي بكر ابْنَ عَيَّاشٍ قَالَ سَمِعْتُ الْمُغِيرَةَ يَقُولُ لَمْ يَكُنْ يَصْدُقُ عَلَى عَلِيٍّ فِى الْحَدِيثِ عَنْهُ إِلاَّ مِنْ أَصْحَابِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ»[3].

وأخرج مسلم «عَنِ ابْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ أَسْأَلُهُ أَنْ يَكْتُبَ لِى كِتَابًا وَيُخْفِى عَنِّى. فَقَالَ وَلَدٌ نَاصِحٌ أَنَا أَخْتَارُ لَهُ الأُمُورَ اخْتِيَارًا وَأُخْفِى عَنْهُ. قَالَ فَدَعَا بِقَضَاءِ عَلِيٍّ فَجَعَلَ يَكْتُبُ مِنْهُ أَشْيَاءَ وَيَمُرُّ بِهِ الشَّىْءُ فَيَقُولُ وَاللَّهِ مَا قَضَى بِهَذَا عَلِيٌّ إِلاَّ أَنْ يَكُونَ ضَلَّ»[4].

أخرج مسلم «عَنْ طَاوُسٍ قَالَ أُتِىَ ابْنُ عَبَّاسٍ بِكِتَابٍ فِيهِ قَضَاءُ عَلِيٍّ فَمَحَاهُ إِلاَّ قَدْرَ. وَأَشَارَ سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ بِذِرَاعِهِ»[5].

وأخرج مسلم «عن سَالِمَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ يَقُولُ يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ مَا أَسْأَلَكُمْ عَنِ الصَّغِيرَةِ وَأَرْكَبَكُمْ لِلْكَبِيرَةِ سَمِعْتُ أَبِى عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ يَقُولُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: إِنَّ الْفِتْنَةَ تَجِىءُ مِنْ هَا هُنَا. وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ نَحْوَ الْمَشْرِقِ مِنْ حَيْثُ يَطْلُعُ قَرْنَا الشَّيْطَانِ. وَأَنْتُمْ يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ وَإِنَّمَا قَتَلَ مُوسَى الَّذِى قَتَلَ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ خَطَأً فَقَالَ اللَّهُ: وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا [طه: 40]»[6].

و لهذا ابوسحق سبيعي و امثال او از علماي كوفه كه در حفظ احاديث حضرت مرتضي جد بليغ دارند اخذ حديث نمي‌كردند از لشكريان حضرت مرتضي بلكه از اصحاب عبدالله بن مسعود و

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

لهذا السبب بعينه اهل مدينه از اهل عراق اخذ نمي‌نمودند قال مالك لم يأخذ عنهم اوّلنا فلا يأخذ عنهم آخرنا و اين همه به جهت آنست كه قبل جمع احاديثِ بلاد ميسّر نه شد تمييز رجال و ضبط احوال رواة علي ما ينبغي پس راه احتياط گرفتند و ترك آن احاديث نمودند بالمره و به حديث اهل مدينه و فتواهاي ايشان اكتفا كردند چون امام شافعي و امام احمد پيدا شدند احاديث بلاد مجموع گشت و در بحث احوال رواة متمكن شدند پس حديث ثقاة ضابطين اخذ نمودند به شرط اتصال و تسميه رواة و احاديث مرسله و اخبار متهمين و مبهمين ترك كردند و جميع اهل حديث همان راه اختيار نمودند و به همين سبب اهل حديث و اهل راي از هم ممتاز شدند.

پنجم تعمق مردم در تجويد قرآن زياده از آنچه بر زبان عرب جاري بود و اكتفاء بر قراءت و عدم تفقه در آن أخرج ابوداود: «عن ابر بن عبد اللهب قال: خرجَ علينا رسولُ الله ونحن نقْرَأُ القُرآنَ، وفينا الأعرَابيُّ والعجمِيُّ، فقال: اقرءوا، فكلٌّ حَسَنٌ، وَسيجيءُ أقوامٌ يُقيمونهُ كما يُقامُ القِدْحُ، يَتَعجَّلونهُ ولا يتأجَّلُونَهُ»[1].

وأخرج ابوداود «عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِيِّ قَالَ خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ يَوْمًا وَنَحْنُ نَقْتَرِئُ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ كِتَابُ اللَّهِ وَاحِدٌ وَفِيكُمُ الأَحْمَرُ وَفِيكُمُ الأَبْيَضُ وَفِيكُمُ الأَسْوَدُ اقْرَءُوهُ قَبْلَ أَنْ يَقْرَأَهُ أَقْوَامٌ يُقِيمُونَهُ كَمَا يُقَوَّمُ السَّهْمُ يَتَعَجَّلُ أَجْرَهُ وَلاَ يَتَأَجَّلُهُ»[2].

وأخرج البغوي «عن عبد الله بن مسعود قال لإنسان: إنك في زمان قليل قراؤه، كثير فقهاؤه، يحفظ فيه حدود القرآن، ويضيع فيه حروفه، قليل من يسأل، كثير من يعطي، يطيلون الصلاة فيه، ويقصرون فيه الخطبة، يبدون فيه بأعمالهم قبل أهوائهم، وسيأتي على الناس زمان كثير قراؤه، قليل فقهاؤه، يحفظ فيه حروف القرآن، ويضيع حدوده كثير من يسأل، قليل من يعطي يطيلون فيه الخطبة، ويقصرون فيه الصلاة يبدون أهواءهم قبل أعمالهم»[3].

ششم تعمق مردم در تاويلات متشابه قرآن: أخرج الدارمي «عن عائشةل قالت تلا رسول الله: هُوَ الَّذِيَ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ

---

1 -

2 -

3 -

مِنْهُ ءَايَٰتٌ مُّحْكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٌ [آل‌عمـران: 7].
قال رسول الله إذا رأيتم الذين يتبعون ما تشابه منه فاحذروهم»[1].

وأخرج الدارمي «عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ: أَنَّ رَجُلاً يُقَالُ لَـهُ صَـبِيغٌ قَدِمَ الْمَدِينَةَ، فَجَعَلَ يَسْأَلُ عَنْ مُتَشَابِهِ الْقُـرْآنِ، فَأَرْسَـلَ إِلَيْـهِ عُمَـرُ وَقَدْ أَعَـدَّ لَـهُ عَـرَاجِينَ النَّخْـلِ، فَقَـالَ: مَنْ أَنْتَ؟ قَـالَ: أَنَـا عَبْـدُ اللَّهِ صَبِيغٌ. فَأَخَذَ عُمَرُ عُرْجُوناً مِنْ تِلْكَ الْعَرَاجِينِ فَضَرَبَهُ وَقَـالَ: أَنَـا عَبْـدُ اللَّهِ عُمَرُ. فَجَعَلَ لَهُ ضَرْباً حَتَّى دَمِىَ رَأْسُهُ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُـؤْمِنِينَ حَسْبُكَ قَدْ ذَهَبَ الَّذِى كُنْتُ أَجِدُ فِى رَأْسِى»[2].

وأخرج الدارمي «عَنْ عُمَرَ بْنِ الأَشَجِّ أَنَّ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَـالَ: إِنَّهُ سَيَأْتِى نَاسٌ يُجَادِلُونَكُمْ بِشُبُهَاتِ الْقُرْآنِ فَخُـذُوهُمْ بِالسُّـنَنِ، فَـإِنَّ أَصْحَابَ السُّنَنِ أَعْلَمُ بِكِتَابِ اللَّهِ»[3].

هفتم تعمق مردم در مسائل فقهيه و تكلم بر صوَر مفروضه كـه هنوز واقع نشده اسـت و سـابق اين معـني را جـائز نمي‌داشـتند و اسراع فقهاء در فتوي به غير مبالات و سابق از فتوي هيبت بسـيار ميخوردند أخرج الـدارمي «عن وَهْبَ بْنَ عَمْـرٍو الْجُمَحِىَّ حَدَّثَـهُ أَنَّ النَّبِىَّ قَالَ: لاَ تَعْجَلُوا بِالْبَلِيَّةِ قَبْلَ نُزُولِهَا، فَإِنَّكُمْ إِنْ لاَ تَعْجَلُوهَا قَبْـلَ نُزُولِهَـا لاَ يَنْفَـكُّ الْمُسْـلِمُونَ وَفِيهِمْ إِذَا هِىَ نَـزَلَتْ مَنْ إِذَا قَـالَ وُفِّقَ وَسُدِّدَ، وَإِنَّكُمْ إِنْ تَعْجَلُوهَا تَخْتَلِفْ بِكُمُ الأَهْوَاءُ فَتَأْخُذُوا هَكَـذَا وَهَكَـذَا. وَأَشَارَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ»[4].

أخرج الدارمي «عَنْ طَاوُسٍ قَـالَ قَـالَ عُمَـرُ عَلَى الْمِنْبَـرِ أُحَـرِّجُ بِاللَّهِ عَلَى رَجُلٍ سَأَلَ عَمَّا لَمْ يَكُنْ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ بَيَّنَ مَا هُوَ كَائِنٌ»[5].

وأخرج الدارمي «عن ابْنِ عُمَرَ فَسَأَلَهُ عَنْ شَىْءٍ لاَ أَدْرِى مَا هُـوَ، فَقَالَ لَـهُ ابْنُ عُمَـرَ: لاَ تَسْـأَلْ عَمَّا لَمْ يَكُنْ، فَـإِنِّى سَـمِعْتُ عُمَـرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَلْعَنُ مَنْ سَأَلَ عَمَّا لَمْ يَكُنْ»[6].

وأخـرج الـدارمي «عَنِ الزُّهْـرِىِّ قَـالَ: بَلَغَنَـا أَنَّ زَيْـدَ بْنَ ثَـابِتٍ الأَنْصَارِىَّ كَانَ يَقُولُ إِذَا سُئِلَ عَنِ الأَمْرِ: أَكَانَ هَـذَا؟ فَـإِنْ قَـالُوا نَعَمْ قَدْ كَانَ حَدَّثَ فِيهِ بِالَّذِى يَعْلَمُ وَالَّذِى يَـرَى، وَإِنْ قَـالُوا لَمْ يَكُنْ قَـالَ: فَذَرُوهُ حَتَّى يَكُونَ»[7].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

وأخرج الدارمي: «عَنْ عَامِرِالشعبي قَالَ: سُئِلَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَقَالَ: هَلْ كَانَ هَذَا بَعْدُ؟ قَالُوا: لاَ. قَالَ: دَعُونَا حَتَّى يَكُونَ، فَإِذَا كَانَ تَجَشَّمْنَاهَا لَكُمْ»[1].

وأخرج الدارمي «عَنْ مَسْرُوقٍ قَالَ: كُنْتُ أَمْشِى مَعَ أُبَىِّ بْنِ كَعْبٍ فَقَالَ فَتًى: يَا عَمَّاهُ كَذَا وَكَذَا. قَالَ: يَا ابْنَ أَخِى كَانَ هَذَا؟ قَالَ: لاَ. قَالَ: فَأَعْفِنَا حَتَّى يَكُونَ»[2].

وأخرج الدارمي «عن سعيد بن جبير قال قَالَ: مَا رَأَيْتُ قَوْماً كَانُوا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ مَا سَأَلُوهُ إِلاَّ عَنْ ثَلاَثَ عَشَرَةَ مَسْأَلَةً حَتَّى قُبِضَ، كُلُّهُنَّ فِى الْقُرْآنِ مِنْهُنَّ ﴿يَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ﴾ [البقرة: 217]. ﴿وَيَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡمَحِيضِ﴾ [البقرة: 222]. قَالَ: مَا كَانُوا يَسْأَلُونَ إِلاَّ عَمَّا يَنْفَعُهُمْ»[3].

وأخرج الدارمي «عن عُبَادَةَ بْنَ نُسَىٍّ وَسُئِلَ عَنِ امْرَأَةٍ مَاتَتْ مَعَ قَوْمٍ لَيْسَ لَهَا وَلِىٌّ، فَقَالَ: أَدْرَكْتُ أَقْوَاماً مَا كَانُوا يُشَدِّدُونَ تَشْدِيدَكُمْ وَلاَ يَسْأَلُونَ مَسَائِلَكُمْ»[4].

وأخرج الدارمي «عَنْ عَطَاءِ بْنِ السَّائِبِ قَالَ سَمِعْتُ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ أَبِى لَيْلَى يَقُولُ: لَقَدْ أَدْرَكْتُ فِى هَذَا الْمَسْجِدِ عِشْرِينَ وَمِائَةً مِنَ الأَنْصَارِ وَمَا مِنْهُمْ أَحَدٌ يُحَدِّثُ بِحَدِيثٍ إِلاَّ وَدَّ أَنَّ أَخَاهُ كَفَاهُ الْحَدِيثَ، وَلاَ يُسْأَلُ عَنْ فُتْيَا إِلاَّ وَدَّ أَنَّ أَخَاهُ كَفَاهُ الْفُتْيَا»[5].

وأخرج الدارمي «عَنْ دَاوُدَ قَالَ: سَأَلْتُ الشَّعْبِىَّ كَيْفَ كُنْتُمْ تَصْنَعُونَ إِذَا سُئِلْتُمْ؟ قَالَ: عَلَى الْخَبِيرِ وَقَعْتَ، كَانَ إِذَا سُئِلَ الرَّجُلُ قَالَ لِصَاحِبِهِ أَفْتِهِمْ، فَلاَ يَزَالُ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَى الأَوَّلِ»[6].

وأخرج الدارمي «عَنِ ابْنِ الْمُنْكَدِرِ قَالَ: إِنَّ الْعَالِمَ يَدْخُلُ فِيمَا بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ عِبَادِهِ فَلْيَطْلُبْ لِنَفْسِهِ الْمَخْرَجَ»[7].

وأخرج الدارمي: «عَنْ مِسْعَرٍ قَالَ: أَخْرَجَ إِلَىَّ مَعْنُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ كِتَاباً فَحَلَفَ لِى بِاللَّهِ إِنَّهُ خَطُّ أَبِيهِ، فَإِذَا فِيهِ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: وَالَّذِى لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ مَا رَأَيْتُ أَحَداً كَانَ أَشَدَّ عَلَى الْمُتَنَطِّعِينَ[8] مِنْ

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 - کسانی که زیاد حرف می‌زنند.

رَسُـولِ اللَّهِ وَمَـا رَأَيْتُ أَحَـداً كَـانَ أَشَـدَّ عَلَيْهِمْ مِنْ أَبِى بَكْـرٍ، وَإِنِّى لأَرَى عُمَرَ كَانَ أَشَدَّ خَوْفاً عَلَيْهِمْ أَوْ لَهُمْ »[1].

هشتم فاش شدن سوالات مـردم در الهيـات تـا آنكـه گوينـد مَن خلق الله وآن معني در زمان ابوهريره متحقـق شـد أخـرج مسـلم من حديث «مُحَمَّدِ بْنِ سِـيرِينَ عَنْ أَبِى هُرَيْـرَةَ عَنِ النَّبِىِّ قَـالَ: لاَ يَزَالُ النَّاسُ يَسْـأَلُونَكُمْ عَنِ الْعِلْمِ حَتَّى يَقُولُـوا هَـذَا اللَّهُ خَلَقَنَـا فَمَنْ خَلَقَ اللَّهَ. قَالَ وَهُـوَ آخِـذٌ بِيَـدِ رَجُـلٍ فَقَـالَ صَـدَقَ اللَّهُ وَرَسُـولُهُ قَـدْ سَأَلَنِى اثْنَانِ وَهَذَا الثَّالِثُ. أَوْ قَالَ سَأَلَنِى وَاحِدٌ وَهَذَا الثَّانِى»[2].

وأخرج مسلم من حديث أبي سلمة «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَـالَ قَـالَ لِى رَسُولُ اللَّهِ: لاَ يَزَالُونَ يَسْأَلُونَكَ يَا أَبَا هُرَيْـرَةَ حَتَّى يَقُولُـوا هَـذَا اللَّهُ فَمَنْ خَلَقَ اللَّهَ قَالَ فَبَيْنَـا أَنَـا فِى الْمَسْـجِدِ إِذْ جَـاءَنِى نَـاسٌ مِنَ الأَعْرَابِ فَقَـالُوا يَـا أَبَـا هُرَيْـرَةَ هَـذَا اللَّهُ فَمَنْ خَلَـقَ اللَّهَ قَـالَ فَأَخَـذَ حَصًى بِكَفِّهِ فَرَمَاهُمْ ثُمَّ قَالَ قُومُوا قُومُوا صَدَقَ خَلِيلِى»[3].

نهم فاش شدن اخبار بني اسرائيل و روايت آن از اهل كتاب وآن اول علم بيگانه است كه با علوم دينيه مختلط شد أخرج الدارمي «عَنْ جَابِرٍ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَتَى رَسُولَ اللَّهِ بِنُسْخَةٍ مِنَ التَّوْرَاةِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذِهِ نُسْخَةٌ مِنَ التَّوْرَاةِ. فَسَكَتَ فَجَعَلَ يَقْرَأُ وَوَجْهُ رَسُولِ اللَّهِ يَتَغَيَّرُ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: ثَكِلَتْكَ الثَّوَاكِلُ، أَمَا تَرَى مَا بِوَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ؟ فَنَظَرَ عُمَرُ إِلَى وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَمِنْ غَضَبِ رَسُولِهِ، رَضِينَا بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالإِسْلاَمِ دِيناً وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: وَالَّذِى نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ بَدَا لَكُمْ مُوسَى فَاتَّبَعْتُمُوهُ وَتَرَكْتُمُونِى لَضَلَلْتُمْ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ، وَلَوْ كَانَ حَيًّا وَأَدْرَكَ نُبُوَّتِى لاَتَّبَعَنِى»[4].

وأخـرج البخـاري «عن عَبْـدَ اللَّهِ بْنَ عَبَّاسٍ أنّـه قَـالَ يَـا مَعْشَـرَ الْمُسْلِمِينَ كَيْفَ تَسْأَلُونَ أَهْلَ الْكِتَابِ عَنْ شَىْءٍ وَكِتَابُكُمُ الَّذِى أَنْـزَلَ اللَّهُ عَلَى نَبِيِّكُمْ أَحْدَثُ الأَخْبَارِ بِاللَّهِ مَحْضًـا لَمْ يُشَـبْ وَقَـدْ حَـدَّثَكُمُ اللَّهُ أَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ بَـدَّلُوا مِنْ كُتُبِ اللَّهِ وَغَيَّرُوا فَكَتَبُـوا بِأَيْـدِيهِمْ، قَالُوا هُـوَ مِنْ عِنْـدِ اللَّهِ. لِيَشْـتَرُوا بِـذَلِكَ ثَمَنًـا قَلِيلاً، أَوَ لاَ يَنْهَـاكُمْ مَـا

1 -
2 -
3 -
4 -

جَاءَكُمْ مِنَ الْعِلْمِ عَنْ مَسْأَلَتِهِمْ، فَلاَ وَاللَّهِ مَا رَأَيْنَا رَجُلاً مِنْهُمْ يَسْأَلُكُمْ عَنِ الَّذِى أُنْزِلَ عَلَيْكُمْ»[1].

دهم اوراد و احـزاب بـه نيت تقـرب الي الله زيـاده بـر سـنت مأثوره و الـتزام مسـتحبات ماننـد الـتزام واجبـات و ظهـور دواعي نفس در دعـوت مردمـان بـه آن أخـرج الـدارمي «عن الحكم بن الـمبارك قال أخبرنـا عَمْـرُو بْنُ يَحْيَى قَـالَ سَـمِعْتُ أَبِى يُحَـدِّثُ عَنْ أَبِيـهِ قَـالَ: كُنَّا نَجْلِسُ عَلَى بَـابِ عَبْـدِ اللَّهِ بْنِ مَسْـعُودٍ قَبْـلَ صَـلاَةِ الْغَـدَاةِ، فَـإِذَا خَـرَجَ مَشَـيْنَا مَعَـهُ إِلَى الْمَسْـجِدِ، فَجَاءَنَـا أَبُـو مُوسَـى الأَشْعَرِىُّ فَقَالَ: أَخَرَجَ إِلَيْكُمْ أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ بَعْـدُ؟ قُلْنَـا: لاَ، فَجَلَسَ مَعَنَا حَتَّى خَرَجَ، فَلَمَّا خَرَجَ قُمْنَا إِلَيْهِ جَمِيعاً، فَقَالَ لَهُ أَبُو مُوسَـى: يَـا أَبَا عَبْـدِ الـرَّحْمَنِ إِنِّى رَأَيْتُ فِى الْمَسْـجِدِ آنِفـاً أَمْـراً أَنْكَرْتُـهُ، وَلَمْ أَرَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ إِلاَّ خَيْراً. قَالَ: فَمَا هُوَ؟ فَقَالَ: إِنْ عِشْتَ فَسَتَرَاهُ - قَـالَ - رَأَيْتُ فِى الْمَسْجِدِ قَوْماً حِلَقـاً جُلُوسـاً يَنْتَظِـرُونَ الصَّـلاَةَ، فِى كُـلِّ حَلْقَةٍ رَجُلٌ، وَفِى أَيْدِيهِمْ حَصًـى فَيَقُـولُ: كَبِّرُوا مِائَةً، فَيُكَبِّرُونَ مِائَةً، فَيَقُولُ: هَلِّلُوا مِائَةً، فَيُهَلِّلُـونَ مِائَةً، وَيَقُـولُ: سَـبِّحُوا مِائَةً فَيُسَـبِّحُونَ مِائَةً. قَالَ: فَمَاذَا قُلْتَ لَهُمْ؟ قَالَ: مَا قُلْتُ لَهُمْ شَيْئاً انْتِظَارَ رَأْيِـكَ أَوِ انْتِظَارَ أَمْرِكَ. قَالَ: أَفَلاَ أَمَرْتَهُمْ أَنْ يَعُدُّوا سَـيِّئَاتِهِمْ وَضَـمِنْتَ لَهُمْ أَنْ لاَ يَضِيعَ مِنْ حَسَـنَاتِهِمْ. ثُمَّ مَضَـى وَمَضَـيْنَا مَعَـهُ حَتَّى أَتَى حَلْقَـةً مِنْ تِلْـكَ الْحِلَـقِ، فَوَقَـفَ عَلَيْهِمْ فَقَـالَ: مَـا هَـذَا الَّذِى أَرَاكُمْ تَصْـنَعُونَ؟ قَالُوا: يَا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ حَصًى نَعُدُّ بِـهِ التَّكْبِـيرَ وَالتَّهْلِيـلَ وَالتَّسْـبِيحَ. قَالَ: فَعُدُّوا سَيِّئَاتِكُمْ فَأَنَـا ضَـامِنٌ أَنْ لاَ يَضِـيعَ مِنْ حَسَـنَاتِكُمْ شَـىْءٌ، وَيْحَكُمْ يَـا أُمَّةَ مُحَمَّدٍ مَـا أَسْـرَعَ هَلَكَتَكُمْ، هَـؤُلاَءِ صَـحَابَةُ نَبِيِّكُمْ مُتَوَافِرُونَ وَهَذِهِ ثِيَابُهُ لَمْ تَبْلَ وَآنِيَتُهُ لَمْ تُكْسَرْ، وَالَّذِى نَفْسِى فِى يَدِهِ إِنَّكُمْ لَعَلَى مِلَّةٍ هِىَ أَهْـدَى مِنْ مِلَّةِ مُحَمَّدٍ، أَوْ مُفْتَتِحِى بَـابِ ضَـلاَلَةٍ. قَالُوا: وَاللَّهِ يَا أَبَـا عَبْـدِ الـرَّحْمَنِ مَـا أَرَدْنَـا إِلاَّ الْخَيْـرَ. قَـالَ: وَكَمْ مِنْ مُرِيـدٍ لِلْخَيْـرِ لَنْ يُصِـيبَهُ، إِنَّ رَسُـولَ اللَّهِ حَـدَّثَنَا أَنَّ قَوْمـاً يَقْـرَءُونَ الْقُرْآنَ لاَ يُجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ، وَايْمُ اللَّهِ مَا أَدْرِى لَعَـلَّ أَكْثَـرَهُمْ مِنْكُمْ. ثُمَّ تَـوَلَّى عَنْهُمْ، فَقَـالَ عَمْـرُو بْنُ سَـلِمَةَ: رَأَيْنَـا عَامَّةَ أُولَئِكَ الْحِلَـقِ يُطَاعِنُونَا يَوْمَ النَّهْرَوَانِ مَعَ الْخَوَارِجِ»[2].

---

1 -

2 -

«وفي مصنف أبي بكر بن أبي شيبه قيل لابن عمر تصلي الضحي قال لا قيل صلاها عمر قال لا قيل صلاها ابوبكر قال لا قيل صلاها رسول الله قال لا إخالُ»[1].

وفي شرح السنة «كان ابن عمر إذا سئل عن سبحة الضحي فقال لا آمر بها ولا انهي عنها ولقد أصيب عثمان وما أدري أحداً يصليها وانها لمن أحبّ ما أحدث الناس اليَّ»[2].

وأخرج الدارمي «عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ يَزِيدَ قَالَ قَالَ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ: يُفْتَحُ الْقُرْآنُ عَلَى النَّاسِ حَتَّى تَقْرَأَهُ الْمَرْأَةُ وَالصَّبِيُّ وَالرَّجُلُ، فَيَقُولُ الرَّجُلُ: قَدْ قَرَأْتُ الْقُرْآنَ فَلَمْ أُتَّبَعْ، وَاللَّهِ لأَقُومَنَّ بِهِ فِيهِمْ لَعَلِّى أُتَّبَعُ، فَيَقُومُ بِهِ فِيهِمْ فَلاَ يُتَّبَعُ، فَيَقُولُ: قَدْ قَرَأْتُ الْقُرْآنَ فَلَمْ أُتَّبَعْ، وَقَدْ قُمْتُ بِهِ فِيهِمْ فَلَمْ أُتَّبَعْ لأَحْتَظِرَنَّ فِى بَيْتِى مَسْجِداً لَعَلِّى أُتَّبَعُ، فَيَحْتَظِرُ فِى بَيْتِهِ مَسْجِداً فَلاَ يُتَّبَعُ، فَيَقُولُ: قَدْ قَرَأْتُ الْقُرْآنَ فَلَمْ أُتَّبَعْ، وَقُمْتُ بِهِ فِيهِمْ فَلَمْ أُتَّبَعْ، وَقَدِ احْتَظَرْتُ فِى بَيْتِى مَسْجِداً فَلَمْ أُتَّبَعْ، وَاللَّهِ لآتِيَنَّهُمْ بِحَدِيثٍ لاَ يَجِدُونَهُ فِى كِتَابِ اللَّهِ، وَلَمْ يَسْمَعُوهُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ لَعَلِّى أُتَّبَعُ، قَالَ مُعَاذٌ: فَإِيَّاكُمْ وَمَا جَاءَ بِهِ فَإِنَّ مَا جَاءَ بِهِ ضَلاَلَةٌ»[3].

يازدهم سابق وعظ و فتوي موقوف بود بر راي خليفه، بدون امر خليفه وعظ نمي‌گفتند و فتوي نمي‌دادند وآخراً بغير توقف بر رأي خليفه وعظ مي‌گفتند و فتوي مي‌دادند و در اين وقت مشاورهء جماعه صالحين در فتوي موقوف ماند أخرج ابوداود «عَنْ عَوْفِ بْنِ مَالِكٍ الأَشْجَعِىِّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: لاَ يَقُصُّ إِلاَّ أَمِيرٌ أَوْ مَأْمُورٌ أَوْ مُخْتَالٌ»[4].

وأخرج الدارمي «عَنِ ابْنِ عَوْنٍ عَنْ مُحَمَّدٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ لاِبْنِ مَسْعُودٍ: أَلَمْ أُنَبَّأْ أَوْ أُنْبِئْتُ أَنَّكَ تُفْتِى وَلَسْتَ بِأَمِيرٍ؟ وَلِّ حَارَّهَا مَنْ تَوَلَّى قَارَّهَا»[5].

وأخرج الدارمي «عَنِ الْمُسَيَّبِ بْنِ رَافِعٍ قَالَ: كَانُوا إِذَا نَزَلَتْ بِهِمْ قَضِيَّةٌ لَيْسَ فِيهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ أَثَرٌ اجْتَمَعُوا لَهَا وَأَجْمَعُوا فَالْحَقُّ فِيمَا رَأَوْا فَالْحَقُّ فِيمَا رَأَوْا»[6].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

و تحقيق آن است كه تا زمان حضـرت عثمـان اختلاف مسـائل فقهيه واقع نمي‌شد و در محل اختلاف به خليفه رجوع مي‌كردنـد و خليفه بعد مشاوره امري اختيار مي‌كرد و همـان امـر مجمـع عليـه مي‌شد و بعد وجود فتنه هر عالمي به رأس خـود فتـوا مي‌داد و در اين زمانه اختلاف واقع شد و آنچه شهرستاني در كتاب ملل و نحل گفته كه به مجـرد وفـات آنحضـرت اختلاف پديـد آمـد خطاسـت، اختلاف آن نيست كه در اثناي مشاورت اقوال متغايره گوينـد و بـه آخر امري منقح شود و بر همان امر اجماع كنند اختلاف آنست كـه هر دو قول مستقر پيدا شود هر يكي به جانب خـود كشـد و بـه دم وضع مخالف خواهد بالجمله همين هفت نوع تغير در بهـترين امت كه علماء و عباد و قراء اند پيدا شد و مفسدهء عظيمـه كـه بـر آن مترتب گشت آنست كه طبقات متأخر اين تغير را بهيئتهـا وصـفتها سنت خيال كردند از اين جهت كه اصـل او مـأخوذ از سـنت بـود و لائمه قائم نمودند بر تارك آن يا مقصر در آن أخرج الـدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَلْقَمَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَـالَ: كَيْـفَ أَنْتُمْ إِذَا لَبِسَـتْكُمْ فِتْنَـةٌ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَرْبُو فِيهَا الصَّغِيرُ، إِذَا تُرِكَ مِنْهَا شَىْءٌ قِيلَ تُـرِكَتِ السُّــنَّةُ؟ قَــالُوا: وَمَتَى ذَاكَ؟ قَــالَ: إِذَا ذَهَبَتْ عُلَمَـاؤُكُمْ وَكَثُــرَتْ جُهَلاَؤُكُمْ، وَكَثُرَتْ قُرَّاؤُكُمْ وَقَلَّتْ فُقَهَـاؤُكُمْ، وَكَثُـرَتْ أُمَـرَاؤُكُمْ وَقَلَّتْ أُمَنَاؤُكُمْ، وَالْتُمِسَتِ الدُّنْيَا بِعَمَلِ الآخِرَةِ وَتُفُقِّهَ لِغَيْرِ الدِّينِ»[1].

دوازدهم وقـوع قتـال در ميـان مسـلمين: أخـرج ابن ماجـة من حديث «أُسِيدُ بْنُ الْمُتَشَمِّسِ قَالَ حَـدَّثَنَا أَبُـو مُوسَـى حَـدَّثَنَا رَسُـولُ اللَّهِ إِنَّ بَيْنَ يَدَىِ السَّاعَةِ لَهَرْجًا. قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْهَـرْجُ قَالَ الْقَتْلُ. فَقَالَ بَعْضُ الْمُسْلِمِينَ يَـا رَسُـولَ اللَّهِ إِنَّا نَقْتُـلُ الآنَ فِى الْعَامِ الْوَاحِدِ مِنَ الْمُشْـرِكِينَ كَـذَا وَكَـذَا. فَقَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ: لَيْسَ بِقَتْلِ الْمُشْرِكِينَ وَلَكِنْ يَقْتُلُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا حَتَّى يَقْتُـلَ الرَّجُـلُ جَـارَهُ وَابْنَ عَمِّهِ وَذَا قَرَابَتِهِ. فَقَالَ بَعْضُ الْقَوْمِ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَعَنَا عُقُولُنَـا ذَلِكَ الْيَـوْمَ فَقَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ: لاَ تُنْـزَعُ عُقُـولُ أَكْثَـرِ ذَلِـكَ الزَّمَـانِ وَيَخْلُفُ لَهُ هَبَاءٌ مِنَ النَّاسِ لاَ عُقُولَ لَهُمْ. ثُمَّ قَالَ الأَشْعَرِىُّ وَايْمُ اللَّهِ إِنِّى لأَظُنُّهَـا مُـدْرِكَتِى وَإِيَّاكُمْ وَايْمُ اللَّهِ مَـا لِى وَلَكُمْ مِنْهَـا مَخْـرَجٌ إِنْ أَدْرَكَتْنَا فِيمَا عَهِدَ إِلَيْنَا نَبِيُّنَا إِلاَّ أَنْ نَخْرُجَ كَمَا دَخَلْنَا فِيهَا»[2].

[1] -
[2] -

وأخرج لبن ماجة من حديث «عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شَدَّادِ بْنِ الْهَادِ عَنْ مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ قَالَ صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ يَوْمًا صَلاَةً فَأَطَالَ فِيهَا فَلَمَّا انْصَرَفَ قُلْنَا - أَوْ قَالُوا - يَا رَسُولَ اللَّهِ أَطَلْتَ الْيَوْمَ الصَّلاَةَ قَالَ: إِنِّى صَلَّيْتُ صَلاَةَ رَغْبَةٍ وَرَهْبَةٍ سَأَلْتُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لأُمَّتِى ثَلاَثًا فَأَعْطَانِى اثْنَتَيْنِ وَرَدَّ عَلَىَّ وَاحِدَةً سَأَلْتُهُ أَنْ لاَ يُسَلِّطَ عَلَيْهِمْ عَدُوًّا مِنْ غَيْرِهِمْ فَأَعْطَانِيهَا وَسَأَلْتُهُ أَنْ لاَ يُهْلِكَهُمْ غَرَقًا فَأَعْطَانِيهَا وَسَأَلْتُهُ أَنْ لاَ يَجْعَلَ بَأْسَهُمْ بَيْنَهُمْ فَرَدَّهَا عَلَىَّ»[1].

وأخرج لبن ماجة من حديث «أَبِى قِلاَبَةَ الْجَرْمِىِّ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زَيْدٍ عَنْ أَبِى أَسْمَاءَ الرَّحَبِىِّ عَنْ ثَوْبَانَ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: زُوِيَتْ لِىَ الأَرْضُ حَتَّى رَأَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَأُعْطِيتُ الْكَنْزَيْنِ الأَصْفَرَ - أَوِ الأَحْمَرَ - وَالأَبْيَضَ - يَعْنِى الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ - وَقِيلَ لِى إِنَّ مُلْكَكَ إِلَى حَيْثُ زُوِىَ لَكَ وَإِنِّى سَأَلْتُ اللَّهَ ثَلاَثًا أَنْ لاَ يُسَلِّطَ عَلَى أُمَّتِى جُوعًا فَيُهْلِكَهُمْ بِهِ عَامَّةً وَأَنْ لاَ يَلْبِسَهُمْ شِيَعًا وَيُذِيقَ بَعْضَهُمْ بَأْسَ بَعْضٍ وَإِنَّهُ قِيلَ لِى إِذَا قَضَيْتُ قَضَاءً فَلاَ مَرَدَّ لَهُ وَإِنِّى لَنْ أُسَلِّطَ عَلَى أُمَّتِكَ جُوعًا فَيُهْلِكَهُمْ فِيهِ وَلَنْ أَجْمَعَ عَلَيْهِمْ مَنْ بَيْنَ أَقْطَارِهَا حَتَّى يُفْنِىَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَيَقْتُلَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا. وَإِذَا وُضِعَ السَّيْفُ فِى أُمَّتِى فَلَنْ يُرْفَعَ عَنْهُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَإِنَّ مِمَّا أَتَخَوَّفُ عَلَى أُمَّتِى أَئِمَّةً مُضِلِّينَ وَسَتَعْبُدُ قَبَائِلُ مِنْ أُمَّتِى الأَوْثَانَ وَسَتَلْحَقُ قَبَائِلُ مِنْ أُمَّتِى بِالْمُشْرِكِينَ وَإِنَّ بَيْنَ يَدَىِ السَّاعَةِ دَجَّالِينَ كَذَّابِينَ قَرِيبًا مِنْ ثَلاَثِينَ كُلُّهُمْ يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِىٌّ وَلَنْ تَزَالَ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِى عَلَى الْحَقِّ مَنْصُورِينَ لاَ يَضُرُّهُمْ مَنْ خَالَفَهُمْ حَتَّى يَأْتِىَ أَمْرُ اللَّهِ»[2].

و وقوع قتال و شدت آن بعد مقتل حضرت ذي النورين اظهر است از آنكه به بيان محتاج باشد.

سيزدهم شيوع سب سلف صالح: «في الترمذي في تعداد علامات القيامة وان يسب آخر هذه الأمة أولها»[3].

واخرج لبن ماجة من حديث «مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْكَدِرِ عَنْ جَابِرٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِذَا لَعَنَ آخِرُ هَذِهِ الأُمَّةِ أَوَّلَهَا فَمَنْ كَتَمَ حَدِيثًا فَقَدْ كَتَمَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ»[4].

1 -
2 -
3 -
4 -

و ظاهر است كه بعد مقتل حضرت عثمان اهل شام مبتلا شدند به سب حضرت مرتضي، و در مستدرك مذكور است كه در لشكر حضرت مرتضي سب شيخين ظاهر شد و حضرت مرتضي چندين كس را به همين گناه از لشكر اخراج كردند و همچين سب حضرت عثمان شيوع تمام پيدا كرد.

چهاردهم افتراق مسلمين: أخرج ابن ماجة من حديث أبي سلمة «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: تَفَرَّقَتِ الْيَهُودُ عَلَى إِحْدَى وَسَبْعِينَ فِرْقَةً وَتَفْتَرِقُ أُمَّتِى عَلَى ثَلاَثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً»[1].

وأخرج ابن ماجة من حديث راشد بن سعد «عَنْ عَوْفِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: افْتَرَقَتِ الْيَهُودُ عَلَى إِحْدَى وَسَبْعِينَ فِرْقَةً فَوَاحِدَةٌ فِى الْجَنَّةِ وَسَبْعُونَ فِى النَّارِ وَافْتَرَقَتِ النَّصَارَى عَلَى ثِنْتَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً فَإِحْدَى وَسَبْعُونَ فِى النَّارِ وَوَاحِدَةٌ فِى الْجَنَّةِ وَالَّذِى نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَتَفْتَرِقَنَّ أُمَّتِى عَلَى ثَلاَثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً فَوَاحِدَةٌ فِى الْجَنَّةِ وَثِنْتَانِ وَسَبْعُونَ فِى النَّارِ. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ هُمْ قَالَ: الْجَمَاعَةُ»[2].

وأخرج ابن ماجة من حديث «قَتَادَةُ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ بَنِى إِسْرَائِيلَ افْتَرَقَتْ عَلَى إِحْدَى وَسَبْعِينَ فِرْقَةً وَإِنَّ أُمَّتِى سَتَفْتَرِقُ عَلَى ثِنْتَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهَا فِى النَّارِ إِلاَّ وَاحِدَةً وَهِىَ الْجَمَاعَةُ»[3].

پانزدهم ظهور خوارج: أخرج الحفاظ ذكر الخوارج من حديث جماعة عظيمة من الصحابة وهذا حديث متواتر بالمعني اخرج ابن ماجة من حديث زر «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَخْرُجُ فِى آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ أَحْدَاثُ الأَسْنَانِ سُفَهَاءُ الأَحْلاَمِ يَقُولُونَ مِنْ خَيْرِ قَوْلِ النَّاسِ يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لاَ يُجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الإِسْلاَمِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ فَمَنْ لَقِيَهُمْ فَلْيَقْتُلْهُمْ فَإِنَّ قَتْلَهُمْ أَجْرٌ عِنْدَ اللَّهِ لِمَنْ قَتَلَهُمْ»[4].

وأخرج ابن ماجة من حديث «أَبِى سَلَمَةَ قَالَ قُلْتُ لأَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ هَلْ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ يَذْكُرُ فِى الْحَرُورِيَّةِ شَيْئًا فَقَالَ سَمِعْتُهُ يَذْكُرُ قَوْمًا يَتَعَبَّدُونَ يَحْقِرُ أَحَدُكُمْ صَلاَتَهُ مَعَ صَلاَتِهِمْ وَصَوْمَهُ

1 -
2 -
3 -
4 -

مَعَ صَوْمِهِمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ. أَخَذَ سَهْمَهُ فَنَظَرَ فِى نَصْلِهِ فَلَمْ يَرَ شَيْئًا فَنَظَرَ فِى رِصَافِهِ فَلَمْ يَرَ شَيْئًا فَنَظَرَ فِى قِدْحِهِ فَلَمْ يَرَ شَيْئًا فَنَظَرَ فِى الْقُذَذِ فَتَمَارَى هَلْ يَرَى شَيْئًا أَمْ لاَ»[1].

وأخرج ابن ماجة «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الصَّامِتِ عَنْ أَبِى ذَرٍّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ بَعْدِى مِنْ أُمَّتِى - أَوْ سَيَكُونُ بَعْدِى مِنْ أُمَّتِى - قَوْمًا يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لاَ يُجَاوِزُ حُلُوقَهُمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ ثُمَّ لاَ يَعُودُونَ فِيهِ هُمْ شِرَارُ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ ». قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الصَّامِتِ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِرَافِعِ بْنِ عَمْرٍو أَخِى الْحَكَمِ بْنِ عَمْرٍو الْغِفَارِىِّ فَقَالَ وَأَنَا أَيْضًا قَدْ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ »[2].

وأخرج ابن ماجة «عَنْ أَبِى الزُّبَيْرِ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ بِالْجِعِرَّانَةِ وَهُوَ يَقْسِمُ التِّبْرَ وَالْغَنَائِمَ وَهُوَ فِى حِجْرِ بِلاَلٍ فَقَالَ رَجُلٌ اعْدِلْ يَا مُحَمَّدُ فَإِنَّكَ لَمْ تَعْدِلْ. فَقَالَ: وَيْلَكَ وَمَنْ يَعْدِلُ بَعْدِى إِذَا لَمْ أَعْدِلْ. فَقَالَ عُمَرُ دَعْنِى يَا رَسُولَ اللَّهِ حَتَّى أَضْرِبَ عُنُقَ هَذَا الْمُنَافِقِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِنَّ هَذَا فِى أَصْحَابٍ - أَوْ أُصَيْحَابٍ - لَهُ يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لاَ يُجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ»[3].

وأخرج ابن ماجة من حديث نافع «عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: يَنْشَأُ نَشْءٌ يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لاَ يُجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ كُلَّمَا خَرَجَ قَرْنٌ قُطِعَ. قَالَ ابْنُ عُمَرَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ « كُلَّمَا خَرَجَ قَرْنٌ قُطِعَ. أَكْثَرَ مِنْ عِشْرِينَ مَرَّةً حَتَّى يَخْرُجَ فِى عِرَاضِهِمُ الدَّجَّالُ»[4].

وأخرج ابن ماجة من حديث قتادة «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ يَخْرُجُ قَوْمٌ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَوْ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ تَرَاقِيَهُمْ أَوْ حُلُوقَهُمْ سِيمَاهُمْ التَّحْلِيقُ إِذَا رَأَيْتُمُوهُمْ أَوْ إِذَا لَقِيتُمُوهُمْ فَاقْتُلُوهُم»[5].

شانزدهم و هفدهم قدريه و مرجيه پيدا شدند: أخرج ابن ماجة من حديث «جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ مَجُوسَ هَذِهِ الأُمَّةِ الْمُكَذِّبُونَ بِأَقْدَارِ اللَّهِ إِنْ مَرِضُوا فَلاَ تَعُودُوهُمْ وَإِنْ مَاتُوا فَلاَ تَشْهَدُوهُمْ وَإِنْ لَقِيتُمُوهُمْ فَلاَ تُسَلِّمُوا عَلَيْهِمْ»[6].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

وأخرج ابن ماجة من حديث عكرمة «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: صِنْفَانِ مِنْ هَذِهِ الأُمَّةِ لَيْسَ لَهُمَا فِى الإِسْلاَمِ نَصِيبٌ الْمُرْجِئَةُ وَالْقَدَرِيَّةُ»[1].

هیجدهم روافض پیدا شدند: أخرج الحاكم «عن علي قال: دعاني رسول الله فقال: يا علي إن فيك من عيسى مثلا، أبغضته اليهود حتى بهتوا أمه وأحبته النصارى حتى أنزلوه بالمنزلة التي ليس بها، قال: وقال علي: ألا وأنه يهلك في محب مطري يفرطني بما ليس في ومبغض مفتر يحمله شنآني على أن يبهتني، ألا وأني لست بنبي، ولا يوحى إلي، ولكني أعمل بكتاب الله، وسنة نبيه ما استطعت، فما أمرتكم به من طاعة الله تعالى، فحق عليكم طاعتي فيما أحببتم أو كرهتم، وما أمرتكم بمعصية أنا وغيري فلا طاعة لأحد في معصية الله عز وجل إنما الطاعة في المعروف»[2].

و این چهار مذهب باطل منشأ تولد سائر مذاهب باطله شد بمنزلهء چهار خلط[3] نسبت تولد امراض شتي.

نوزدهم استحلال فروج به تأویل آن که متعه است و استحلال خمور به تاویل آنکه نبیذ است و استحلال معازف در این زمانه پیدا شد أخرج البخاري «عن أبي عامر وأبي مالك الاشعري قال سمعت رسول الله يقول لَيَكُونَنَّ مِنْ أُمَّتِى أَقْوَامٌ يَسْتَحِلُّونَ الْحِرَ[4] وَالْحَرِيرَ وَالْخَمْرَ وَالْمَعَازِفَ، وَلَيَنْزِلَنَّ أَقْوَامٌ إِلَى جَنْبِ عَلَمٍ يَرُوحُ عَلَيْهِمْ بِسَارِحَةٍ لَهُمْ، يَأْتِيهِمْ - يَعْنِى الْفَقِيرَ - لِحَاجَةٍ فَيَقُولُوا ارْجِعْ إِلَيْنَا غَدًا. فَيُبَيِّتُهُمُ اللَّهُ وَيَضَعُ الْعَلَمَ، وَيَمْسَخُ آخَرِينَ قِرَدَةً وَخَنَازِيرَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»[5].

أخرج ابن ماجة من حديث «خَالِدِ بْنِ مَعْدَانَ عَنْ أَبِى أُمَامَةَ الْبَاهِلِىِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لاَ تَذْهَبُ اللَّيَالِى وَالأَيَّامُ حَتَّى تَشْرَبَ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِى الْخَمْرَ يُسَمُّونَهَا بِغَيْرِ اسْمِهَا»[6].

---

1 -
2 -
3 - چهار خلط عبارت از خون، صفراء، بلغم و سوداء می‌باشد.
4 - شرمگاه.
5 -
6 -

وأخرج ابن ماجة من حديث «ثَابِتِ بْنِ السِّمْطِ عَنْ عُبَادَةَ بْنِ الصَّامِتِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ يَشْرَبُ نَاسٌ مِنْ أُمَّتِى الْخَمْرَ بِاسْمٍ يُسَمُّونَهَا إِيَّاه »[7].

«ووجدت في كتاب تخريج أحاديث الرافعى للحافظ ابن حجر العسقلاني قال روي عبد الرزاق عن معمر لو أن رجلاً أخذ بقول أهل المدينة في استماع الغناء وايتان النساء في أدبارهن وبقول أهل مكة في المتعة والصرف وبقول أهل الكوفة في المسكر[2] كان شر عباد الله»[3].

بيستم ارتفاع امن از مسلمانان در ميان خودها به سبب آنكه يكي پدر يكی كشته بود و يكي برادر يكي تا آنكه مختفي شدند از يك ديگر و نماز در مسجد نتوانستند خواند.

أخرج مسلم من حديث شفيق «عَنْ حُذَيْفَةَ قَالَ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ: أَحْصُوا لِى كَمْ يَلْفِظُ الإِسْلاَمَ. قَالَ فَقُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتَخَافُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ مَا بَيْنَ السِّتِّمِائَةِ إِلَى السَّبْعِمِائَةِ قَالَ: إِنَّكُمْ لاَ تَدْرُونَ لَعَلَّكُمْ أَنْ تُبْتَلَوْا. قَالَ فَابْتُلِينَا حَتَّى جَعَلَ الرَّجُلُ مِنَّا لاَ يُصَلِّى إِلاَّ سِرًّا»[4].

بيست و يكم رياست جمعي كه استحقاق رياست نداشتند يا مفضول بودند به نسبت مستحقين خلافت مرّ مِن حديث حذيفه «يرث دنياكم اشراركم»[5].

أخرج البخاري وغيره من حديث «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ بَيْنَمَا النَّبِيُّ فِى مَجْلِسٍ يُحَدِّثُ الْقَوْمَ جَاءَهُ أَعْرَابِيٌّ فَقَالَ مَتَى السَّاعَةُ قَالَ إِذَا ضُيِّعَتِ الأَمَانَةُ فَانْتَظِرِ السَّاعَةَ. قَالَ كَيْفَ إِضَاعَتُهَا قَالَ إِذَا وُسِّدَ الأَمْرُ إِلَى غَيْرِ أَهْلِهِ فَانْتَظِرِ السَّاعَةَ»[6].

وأخرج البغوي من حديث عبدالله ابن دينار «عَنِ ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِذَا مَشَتْ أُمَّتِي الْمُطَيْطَاءَ، وَخَدَمَتْهُمْ أَبْنَاءُ الْمُلُوكِ أَبْنَاءُ فَارِسَ وَالرُّومِ، سَلَّطَ اللَّهُ شِرَارَهَا عَلَى خِيَارِهَا»[7].

---

[7] -

[2] - بايد دانست كه در اينجا يا راوی در وهم افتاده است و يا خبر صحيح به معمر نرسيده است، و الا لواطت با همسران و سماع موسيقی هيچگاه مذهب اهل مدينه نبوده است بلكه از غلط‌های مشهور است كه شايع شده است، چنانچه بعضی مصنفين اشتباها نقل كرده‌اند كه متعه نزد امام مالک جائز است.

[3] -

[4] -

[5] -

[6] -

[7] -

و اين معني در زمان حضرت عثمان متحقق شد.

بيست و دوم فتور عظيم افتاد در اقامت اركان اسلام: أخرج ابن ماجة من حديث عثمان بن خثيم «عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ: سَيَلِى أُمُورَكُمْ بَعْدِى رِجَالٌ يُطْفِئُونَ السُّنَّةَ وَيَعْمَلُونَ بِالْبِدْعَةِ وَيُؤَخِّرُونَ الصَّلاَةَ عَنْ مَوَاقِيتِهَا فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ أَدْرَكْتُهُمْ كَيْفَ أَفْعَلُ قَالَ: تَسْأَلُنِى يَا ابْنَ أُمِّ عَبْدٍ كَيْفَ تَفْعَلُ لاَ طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَّه»[1].

وأخرج البخاري وغيره وهذا لفظ البغوي «عن ثابت عن انس قال مَا أَعْرِفُ منكُمُ شَيْئاً كُنْتُ أَعْهَدُهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ قَوْلَكُمْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ. قلنا يا أَبَا حَمْزَةَ الصَّلاَةَ قَالَ قَدْ صَلَّيْتُمْ حِينَ تَغْرُبُ الشَّمْسُ أَفَكَانَتْ تِلْكَ صَلاَةُ رَسُولِ اللَّهِ ثم قَالَ عَلَى أَنِّى لَمْ أَرَ زَمَاناً خَيْراً للعَامِلِ مِنْ زَمَانِكُمْ هَذَا إِلاَّ أَنْ يَكُونَ زَمَاناً مَعَ نَبِيٍّ»[2].

وقد مرّ حديث انس وغيره «إذا مات أبو بكر وعمر وعثمان فتباً لكم» وفي لفظ «فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَمُوتَ فَمُتْ»[3].

و معلوم است از تاريخ كه اقامت حج بعد حضرت عثمان هيچ خليفه به ذات خود نه كرده است بلكه نائبي را مقرر كردند و حضرت مرتضي براي آن اقامت حج به ذات خود نتوانست نمود بلكه در بعض سنين نائب هم نتوانست فرستاد كما هو مذكور في المستدرك[4] و معاويه بن ابي سفيان ابان بن عثمان را امير الحج ساخته بود در ايام خلافت خود حال آنكه خلفاي سابق اقامت حج به نفس خود مي‌كردند الا بعذر و اقامت حج ضميمه خلافت بود بلكه از خواص خليفه چنانكه بر تخت نشستن و تاج بر سر نهادن يا در كوشك بادشاهان پيشين اقامت نمودن در اكاسره و قياصره علامت بادشاهي بود.

بيست وسوم اختيار تشدد در عبادات و راضي به رخص شرعيه نشدن: في المصابيح «قَالَ رَسُولُ اللَّه إِنَّ هَذَا الدِّينَ يُسْرٌ وَلَنْ يُشَادَّ الدِّينَ أَحَدٌ إِلَّا غَلَبَهُ فَسَدِّدُوا وَقَارِبُوا وَأَبْشِرُوا وَاسْتَعِينُوا بِالْغَدْوَةِ وَالرَّوْحَةِ وَشَيْءٍ مِنْ الدَّلْجَةِ»[5].

1 -

2 -

3 - تخريج اين حديث گذشت.

4 -

5 -

ذكر البغوي «عن عمير قال من أدركت من أصحاب النبي أكثر من سبعين فما رأيت قوماً أهون سيرة ولا أقل تشديدا منهم قال ابراهيم إذا بلغك في الإسلام أمران فخذ أيسرهما وقال الشعبي إذا اختلف عليك في أمرين فخذ أيسرهما وقال الشعبي إذا اختلف عليك في أمرين فخذ أيسرهما فإن أيسرهما أقربهما من الحق لأن الله سبحانه وتعالى يقول: يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ»[1].

و از اين آثار مفهوم مي‌شود كه تلقُّط رخص از مذاهب اربعه بعد از آنكه نص قرآن و حديث مشهور و اجماع سلف و قياس جلي و حديث صحيح از آن باز نداشته باشد حسن است خلافاً للفقهاء المتأخرين بل نسبه بعضهم إلى الفسق.

بيست وچهارم آنحضرت دو فتنه را ذكر فرمودند: أخرج البغوي من حديث حذيفة قال «قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَيَكُونُ بَعْدَ هَذَا الْخَيْرِ شَرٌّ كَمَا كَانَ قَبْلَهُ شَرٌّ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: فَمَا الْعِصْمَةُ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: السَّيْفُ، قُلْتُ: وَهَلْ بَعْدَ السَّيْفِ بَقِيَّةٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، تَكُونُ إِمَارَةٌ عَلَى أَقْذَاءٍ وَهُدْنَةٌ عَلَى دَخَنٍ، قَالَ: قُلْتُ: ثُمَّ مَاذَا؟ قَالَ: ثُمَّ يَنْشَأُ دُعَاةُ الضَّلَالَةِ، فَإِنْ كَانَ لِلَّهِ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةٌ جَلَدَ ظَهْرَكَ، وَأَخَذَ مَالَكَ، فَالْزَمْهُ وَإِلا فَمُتْ وَأَنْتَ عَاضٌّ عَلَى جَذْلِ شَجَرَةٍ»[2].

وفي لفظ «قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا كُنَّا فِي جَاهِلِيَّةٍ وَشَرٍّ، فَجَاءَنَا اللَّهُ بِهَذَا الْخَيْرِ، فَهَلْ بَعْدَ الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: وَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الشَّرِّ مِنْ خَيْرٍ؟ قَالَ نَعَمْ، وَفِيهِ دَخَنٌ، قَالَ: قُلْتُ: وَمَا دَخَنُهُ؟ قَالَ: قَوْمٌ يَهْدُونَ بِغَيْرِ هَدْيِي، تَعْرِفُ مِنْهُمْ وَتُنْكِرُ، فَقُلْتُ: فَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ؟ قَالَ: نَعَمْ، دُعَاةٌ عَلَى أَبْوَابِ جَهَنَّمَ، مَنْ أَجَابَهُمْ إِلَيْهَا، قَذَفُوهُ فِيهَا، قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ صِفْهُمْ لَنَا، قَالَ: هُمْ مِنْ جِلْدَتِنَا، وَيَتَكَلَّمُونَ بِأَلْسِنَتِنَا، قُلْتُ: فَمَا تَأْمُرُنِي إِنْ أَدْرَكَنِي ذَلِكَ؟ قَالَ: تَلْزَمُ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامَهُمْ، قُلْتُ: فَإِنْ لَمْ يَكُنْ جَمَاعَةٌ وَلا إِمَامٌ، قَالَ: فَاعْتَزِلْ تِلْكَ الْفِرَقَ كُلَّهَا، وَلَوْ أَنْ تَعَضَّ بِأَصْلِ شَجَرَةٍ حَتَّى يُدْرِكَكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ عَلَى ذَلِكَ»[3].

[1] -
[2] -
[3] -

وأخـرج مسـلم عن عتبـة بن غـزوان حـديثا طـويلا في آخـره «وَإِنَّهَا لَمْ تَكُنْ نُبُوَّةٌ قَطُّ إِلاَّ تَنَاسَخَتْ حَتَّى يَكُـونَ آخِـرُ عَاقِبَتِهَـا مُلْكًا فَسَتَخْبُرُونَ وَتُجَرِّبُونَ الأُمَرَاءَ بَعْدَنَا»[1].

و تفسير اين دو فتنه در كلام سـعيد بن المسـيب/ اسـت «قـال سعيد بن الـمسيب ثارث الفتنة الأولى فلم يبق ممن شهد بدراً أحدٌ ثم كانت الثانيـة فلم يبـق ممن شـهد الحديبيـة احـدٌ قـال واظن لـو كانت الثالثة لم ترتفع وفي النـاس طبـاخ قـال البغـوي أراد بالفتنـة الأولى مقتل عثمان وبالثانيه الحرة وقوله طباخٌ أي خير ونفع يقــال فلان لا طبخ له أي لا عقل له».

پس فتنهء اولي مقتل حضرت عثمان و ما بعد او اسـت الا آنكـه خلافت معاويه بن ابي سفيان مستقر شـد و فتنهء ثانيـه بعـد فـوت معاويـه بن ابي سـفيان تـا اسـتقرار خلافت عبـدالملك. در روايت اولي واقعهء ردت كه در زمان حضرت ابوبكر صـديق واقـع شـده بود فتنه شمرده‌اند به اعتبار شدت بـر مسـلمين و در روايت ثانيـه ردت را فتنه نشمرده‌اند، زيـرا كـه اين واقعـه بين المسـلمين نبـود بلكه در ميان مسلمين و كفار بود.

بيسـت و پنجم آنحضـرت بـراي نشـو و نمـاي ملت اسـلاميه صورتي معين فرمودند كه تا آخر عهد حضرت عثمان متحقق شد و بعد از آن انذار بفتن نمودند أخرج البغوي «عن عـروة بن الزبـير عن كرز بن علقمة الخزاعي قال قال اعـرابيٌ يـا رسـول اللـه هـل للإسلام منتهيً قال نعم ايّما أهل بيت من العـرب والعجم أراد اللـه بهم خيراً أدخل الله عليهم الإسلام قال ثم ماذا يا رسول اللـه قـال ثم يقع الفتن كانها الظلل قـال فقـال الاعـرابي كلا يـا رسـول اللـه فقال النبي والذي نفسي بيده ثم لتعودن فيها اساود صباء يضرب بعضكم رقاب بعض قوله اساود اي حياتٍ وقوله صباء جمع صــابئ، وصبا إذا مال من دين إلى دين».

بيست و ششم آنحضرت در تعـداد فتن بيـان فرمودنـد: أخـرج البغوي «عن عَـوْفَ بْنَ مَالِـكٍ، قَـالَ: أَتَيْتُ النَّبِيَّ فِي غَـزْوَةِ تَبُـوكَ وَهُوَ فِي قُبَّةِ أَدَمٍ، فَقَالَ: اعْدُدْ سِتًّا بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ: مَـوْتِي، ثُمَّ فَتْحُ بَيْتِ الْمَقْـدِسِ، ثُمَّ مُوتَـانٌ يَأْخُـذُ فِيكُمْ كَقُعَـاصِ الْغَنَمِ، ثُمَّ اسْتِفَاضَـةُ الْمَـالِ حَتَّى يُعْطَى الرَّجُـلُ مِائَةَ دِينَـارٍ، فَيَظَـلُّ سَـاخِطًا، ثُمَّ فِتْنَـةٌ لا يَبْقَى بَيْتٌ مِنَ الْعَــرَبِ إِلا دَخَلَتْــهُ، ثُمَّ هُدْنَــةٌ تَكُــونُ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ بَنِي

[1] -

الأَصْفَرِ، فَيَغْدِرُونَ، فَيَأْتُونَكُمْ تَحْتَ ثَمَانِينَ غَايَـةً، تَحْتَ كُـلِّ غَايَـةٍ اثْنَـا عَشَرَ أَلْفًا»[1].

بعد انتقـال آنحضـرت به رفيـق اعلي فتح بيت المقـدس واقـع شد، بعد از آن طـاعون عمـواس، بعـد از آن كـثرت مـال در زمـان حضـرت عثمـانر، بعـد از آن فتنـه مسـتطيره عامـه كـه بـه سـبب شهادت حضرت عثمان پديدار گشت.

بيست و هفتم: أخـرج البغـوي من حـديث «جُبَيْـرِ بْنِ نُفَيْـرٍ، عَنْ مَالِكِ بْنِ يُخَامِرَ، عَنْ مُعَاذِ بْنِ جَبَـلٍ، أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ قَـالَ: عُمْـرَانُ بَيْتِ الْمَقْدِسِ خَرَابُ يَثْرِبَ، وَخَرَابُ يَثْرِبَ خُرُوجُ الْمَلْحَمَـةِ، وَخُـرُوجُ الْمَلْحَمَةِ فَتْحُ الْقُسْطَنْطِينِيَّةِ، وَفَتْحُ الْقُسْطَنْطِينِيَّةِ خُرُوجُ الـدَّجَّالِ، ثُمَّ ضَرَبَ عَلَى فَخِذِي الَّذِي حَدَّثَهُ يَعْنِي: مُعَاذًا أَوْ عَلَى مَنْكِبَيْهِ، ثُمَّ قَـالَ: إِنَّ هَذَا لَحَقٌّ كَمَا أَنْتَ هَاهُنَا، أَوْ كَمَا أَنْتَ قَاعِد»[2].

بيت المقـدس اينجـا كنايـه از اقليم شـام اسـت، زيـرا كـه بيت المقدس افضل و اقدم بقاع اوست و نشست انبياي بني اسرائيل‡ و ملوك ايشان آنجا بـود و عمـران شـام در زمـان خلافت حضـرت عثمان و امارت معاويـه ابن ابي سـفيان از جـانب حضـرت عثمـان واقع شد و خراب يثرب قتـل حضـرت عثمـان و بـر آمـدن حضـرت مرتضي به جانب عراق و خروج ملحمه حرب جمل و صفين اسـت و فتح قسطنطنيه در زمان امارت معاويه بن ابي سفيان به ظهـور آمـد. اينجـا حـيرتي بخـاطر مي‌رسـد كـه خـروج دجـال را متعـاقب قسـطنطنيه آورده شـد حـال آنكـه زيـاده از هـزار سـال از فتح قسطنطنيه گذشت و هنوز بوئي از خروج دجال به مشام نه رسـيد همچنين در حديث حذيفه كه مذكور شد كه «لا تقوم السـاعة حـتى تقاتلوا إمامكم، وتجتلدوا بأسيافكم»[3]. اين لفظ مُنبي است از آنكه واقعهء قتل امام و اجتلاد به اسياف علامت قيـامت اسـت حالانكـه زياده از هزار سال منقضي شد و اثري از ساعت ظهور نـه كـرد و همچنين «بُعِثْتُ أَنَا وَالسَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ»[4]. و همچنين آيت: ﴿ٱقۡتَـرَبَتِ ٱلسَّاعَةُ وَٱنشَقَّ ٱلۡقَمَرُ ١﴾ [القمر: 1][5]. إلى غير ذلك من احـاديث وآيات في هذا المعني مما لايحصي.

---

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

و جوابش آنست كه خروج دجال و قيام ساعت يا هـر فتنه‌ی كـه مذكور شد ربطي دارد مانند ربـط نشـاندن نهـال بـه بـار آوردن آن نهال گويا ابتداي حركت اين فتنه است، و غايت آن خـروج دجـال و قيام ساعت و لهذا حضرت نوح انذار قوم خود فرمودند به دجـال با وجود بُعد حضرت نوح به زمان ظهور دجال. وقـتي كـه شخصـي نهالي مي‌نشاند ميگويد كه عقب نشاندن آن نهال بار آوردن اسـت و هر سعي كه مي‌كند از سـقي و سـاختن شـربت نخلـه و غـير آن غايتش بار آوردن است سخن هر جا منتهي مي‌شود آخر آن خـروج دجال است. و اينجا سري اسـت دقيـق كـه بـدون تمهيـد مقـدمات نتوان به آن زبان كشاد وليس هذا مقامه.

بيست و هشتم حديث ابوعبيدة بن الجراح ومعاذ بن جبل: «قـال رسول الله إِنَّهُ بَدَأَ هَذَا الأَمْرُ نُبُوَّةً وَرَحْمَةً، ثُمَّ كَائِنٌ خِلافَةً وَرَحْمَـةً، ثُمَّ كَـائِنٌ مُلْكًـا عَضَوضًـا، ثُمَّ كَـائِنٌ عُتُـوًّا وَجَبْرِيَّةً وَفَسَـادًا فِي الأُمَّةِ، يَسْتَحِلُّونَ الْحَرِيـرَ وَالْخُمُـورَ وَالْفُـرُوجَ وَالْفَسَـادَ فِي الأُمَّةِ، يُنْصَـرُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَيُرْزَقُونَ أَبَدًا حَتَّى يَلْقُوا اللَّهَ»[1].

بيست و نهم اخـرج ابن ماجـة من حـديث زيـد بن وهب «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ رَبِّ الْكَعْبَةِ قَالَ انْتَهَيْتُ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْـرِو بْنِ الْعَـاصِ وَهُـوَ جَـالِسٌ فِى ظِـلِّ الْكَعْبَـةِ وَالنَّاسُ مُجْتَمِعُـونَ عَلَيْـهِ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ بَيْنَا نَحْنُ مَـعَ رَسُـولِ اللَّهِ فِى سَـفَرٍ إِذْ نَـزَلَ مَنْـزِلاً فَمِنَّا مَنْ يَضْرِبُ خِبَاءَهُ وَمِنَّا مَنْ يَنْتَضِلُ وَمِنَّا مَنْ هُـوَ فِى جَشَـرِهِ[2] إِذْ نَادَى مُنَادِيـهِ الصَّـلاَةُ جَامِعَـةٌ فَاجْتَمَعْنَـا فَقَـامَ رَسُـولُ اللَّهِ فَخَطَبَنَـا فَقَالَ: إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ نَبِىٌّ قَبْلِى إِلاَّ كَانَ حَقًّا عَلَيْهِ أَنْ يَدُلَّ أُمَّتَهُ عَلَى مَـا يَعْلَمُهُ خَيْرًا لَهُمْ وَيُنْذِرَهُمْ مَا يَعْلَمُهُ شَـرًّا لَهُمْ وَإِنَّ أُمَّتَكُمْ هَـذِهِ جُعِلَتْ عَافِيَتُهَا فِى أَوَّلِهَا وَإِنَّ آخِرَهُمْ يُصِيبُهُمْ بَلاَءٌ وَأُمُـورٌ تُنْكِرُونَهَـا ثُمَّ تَجِىءُ فِتَنٌ يُرَقِّقُ بَعْضُهَا بَعْضًا فَيَقُولُ الْمُؤْمِنُ هَذِهِ مُهْلِكَتِى ثُمَّ تَنْكَشِـفُ ثُمَّ تَجِىءُ فِتْنَةٌ فَيَقُولُ الْمُؤْمِنُ هَذِهِ مُهْلِكَتِى. ثُمَّ تَنْكَشِفُ فَمَنْ سَـرَّهُ أَنْ يُزَحْـزَحَ عَنِ النَّارِ وَيُـدْخَلَ الْجَنَّةَ فَلْتُدْرِكْـهُ مَوْتَتُـهُ وَهُـوَ يُـؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِـرِ وَلْيَـأْتِ إِلَى النَّاسِ الَّذِى يُحِبُّ أَنْ يَـأْتُوا إِلَيْـهِ وَمَنْ بَـايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفْقَةَ يَمِينِهِ وَثَمَرَةَ قَلْبِهِ فَلْيُطِعْهُ مَا اسْتَطَاعَ فَإِنْ جَاءَ آخَرُ يُنَازِعُهُ فَاضْرِبُوا عُنُقَ الآخَرِ. قَالَ فَأَدْخَلْتُ رَأْسِى مِنْ بَيْنِ النَّاسِ فَقُلْتُ أَنْشُدُكَ اللَّهَ أَنْتَ سَمِعْتَ هَـذَا مِنْ رَسُـولِ اللَّهِ قَـالَ فَأَشَـارَ

[1] -
[2] - و بعضى نزد اسباب و اثاثيه خويش بوديم.

بِيَدِهِ إِلَى أُذُنَيْهِ فَقَالَ سَمِعَتْهُ أُذُنَاىَ وَوَعَاهُ قَلْبِى»[1].

سيام: أخرج البغوي من حديث «قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ، عَنْ مِرْدَاسٍ الأَسْلَمِيِّ، قَالَ النَّبِيُّ: يَذْهَبُ الصَّالِحُونَ الأَوَّلَ فَالأَوَّلَ، وَيَبْقَى حُفَالَةٌ كَحُفَالَةِ الشَّعِيرِ أَوِ التَّمْرِ، لا يُبَالِيهِمُ اللَّهُ بَالَةً»[2].

و بهمين قياس چيزهاي بسياري را آنحضرت بيان فرموده‌اند كه در باب فِتن و باب تغير الناس و در ابواب متفرقه ميتوان يافت ليكن در اين جا هم بر اين قدر اكتفا كنيم الغرفة تنبئ عن الغدير والجفة تحكي عن البَيدر الكبير[3].

باز آنحضرت براي زمان ظهور شرور احكام و مصالح ملحدم تشريع نمودند و در احاديث بسيار فرمودند كه چون زمان كذا وكذا ظاهر شود بايد كه شما چنين كار كنيد و چنان عمل نمائيد.

اول: غير مستحق خلافت چون مسلط شود واجب است اطاعت أو فيما وافق الشرع لا فيما خالفه.

دوم: خروج كرده نشود بر وي و قتال نموده نشود با وي مگر آنكه كفر صريح از وي ظاهر گردد و اين مضمون متواتر بالمعني است: فمِن حديث أنس ان النبي قال لابي ذر: «اسْمَعْ وَأَطِعْ وَلَوْ لِعَبْدٍ حَبَشِيٍّ كَأَنَّ رَأْسَهُ زَبِيبَةٌ»[4].

ومن حديث أم الحصين انها سمعت النبي يخطب في حجة الوداع وهو يقول: «وَلَوِ اسْتُعْمِلَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ يَقُودُكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا»[5].

ومن حديث «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ النَّبِىِّ قَالَ: السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ عَلَى الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ، فِيمَا أَحَبَّ وَكَرِهَ، مَا لَمْ يُؤْمَرْ بِمَعْصِيَةٍ، فَإِذَا أُمِرَ بِمَعْصِيَةٍ فَلاَ سَمْعَ وَلاَ طَاعَةَ»[6].

ومن حديث «علي ان رسول الله قال: لاَ طَاعَةَ فِى مَعْصِيَةٍ، إِنَّمَا الطَّاعَةُ فِى الْمَعْرُوفِ»[7].

ومن حديث «النواس بن سمعان قال قال رسول الله لاَ طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِى مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»[8].

---

[1] -

[2] -

[3] - از اين ضرب المثل به فارسى به «مشت نمونه خروار» تعبير مى‌كنند.

[4] -

[5] -

[6] -

[7] -

[8] -

ومن حديث «عبادة بن الصامت قال: دَعَانَا النَّبِيُّ فَبَايَعْنَاهُ، فَقَالَ فِيمَا أَخَذَ عَلَيْنَا، أَنْ بَايَعَنَا عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فِي مَنْشَطِنَا وَمَكْرَهِنَا وَعُسْرِنَا وَيُسْرِنَا وَأَثْرَةٍ عَلَيْنَا، وَأَنْ لاَ نُنَازِعَ الأَمْرَ أَهْلَهُ إِلاَّ أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا عِنْدَكُمْ مِنَ اللهِ فِيهِ بُرْهَانٌ»[1].

ومن حديث أم سلمة «قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ : يَكُونُ عَلَيْكُمْ أُمَرَاءُ تَعْرِفُونَ وَتُنْكِرُونَ، فَمَنْ أَنكرَ فَقَدْ بَرِئَ، وَمَنْ كَرِهَ فَقَدْ سَلِمَ، وَلَكِنْ مَنْ رَضِيَ وَتَابَعَ، قَالُوا: أَفَلا نَقْتُلُهُمْ؟ قَالَ: لا، مَا صَلَّوا، لا مَا صَلَّوا»[2].

ومن حديث الحارث الاشعري «أَنَّ نَبِيَّ اللَّهِ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَمَرَ يَحْيَى بْنَ زَكَرِيَّا بِخَمْسِ كَلِمَاتٍ أَنْ يَعْمَلَ بِهِنَّ، وَأَنْ يَأْمُرَ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنْ يَعْمَلُوا بِهِنَّ، فَكَادَ أَنْ يُبْطِئَ، فَقَالَ لَهُ عِيسَى: إِنَّكَ قَدْ أُمِرْتَ بِخَمْسِ كَلِمَاتٍ أَنْ تَعْمَلَ بِهِنَّ، وَأَنْ تَأْمُرَ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنْ يَعْمَلُوا بِهِنَّ، فَإِمَّا أَنْ تُبَلِّغَهُمْ، وَإِمَّا أَنْ أُبَلِّغَهُمْ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَخِي إِنِّي أَخْشَى إِنْ سَبَقْتَنِي أَنْ أُعَذَّبَ، أَوْ يُخْسَفَ بِي، فَجَمَعَ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي بَيْتِ الْمَقْدِسِ حَتَّى امْتَلأَ الْمَسْجِدُ، وَقَعَدُوا عَلَى الشُّرَفِ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي بِخَمْسِ كَلِمَاتٍ أَنْ أَعْمَلَ بِهِنَّ، وَآمُرُكُمْ أَنْ تَعْمَلُوا بِهِنَّ، أَوَّلُهُنَّ: أَنْ تَعْبُدُوا اللَّهَ، وَلا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا، فَإِنَّ مَثَلَ ذَلِكَ كَمَثَلِ رَجُلٍ اشْتَرَى عَبْدًا مِن خَاصِّ مَالِهِ بِوَرِقٍ أَوْ ذَهَبٍ، فَقَالَ: هَذِهِ دَارِي، وَهَذَا عَمَلِي، فَاعْمَلْ وَأَدِّ إِلَيَّ عَمَلِي، فَجَعَلَ يَعْمَلُ وَيُؤَدِّي عَمَلَهُ إِلَى غَيْرِ سَيِّدِهِ، فَأَيُّكُمْ يَسُرُّهُ أَنْ يَكُونَ عَبْدُهُ كَذَلِكَ؟ وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَكُمْ وَرَزَقَكُمْ، فَاعْبُدُوهُ وَلا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَآمُرَكُمْ بِالصَّلاةِ، فَإِنَّ اللَّهَ يَنْصِبُ وَجْهَهُ لِعَبْدِهِ مَا لَمْ يَلْتَفِتْ، فَإِذَا صَلَّيْتُمْ، فَلا تَلْتَفِتُوا وَآمُرَكُمْ بِالصِّيَامِ، فَإِنَّ مَثَلَ الصِّيَامِ كَمَثَلِ رَجُلٍ مَعَهُ صُرَرٌ مِنْ مِسْكٍ فِي عِصَابَةٍ كُلُّهُمْ يُحِبُّ أَنْ يَجِدَ رِيحَ الْمِسْكِ وَإِنَّ خُلُوفَ فَمِ الصَّائِمِ أَطْيَبُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ رِيحِ الْمِسْكِ وَآمُرَكُم بِالصَّدَقَةِ، فإِنَّ مَثَلَ ذَلِكَ مَثَلُ رَجُلٍ أَسَرَهُ العَدُوُّ، فَشَدُّوا يَدَيْهِ إِلَى عُنُقِهِ، فَقَدَّمُوهُ لِيَضْرِبُوا عُنُقَهُ، فَقَالَ: هَلْ لَكُمْ إِلَى أَنْ أَفْتَدِيَ نَفْسِي، فَجَعَلَ يَفْتَدِي نَفْسَهُ مِنْهُمْ بِالْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ حتَّى فَكَّ نَفْسَهُ وَآمُرَكُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ كَثِيرًا، فإِنَّ مَثَلَ ذَلِكَ كَمَثَلِ رَجُلٍ طَلَبَهُ الْعَدُوُّ سِرَاعًا فِي أَثَرِهِ، فَأَتَى حِصْنًا حَصِينًا فَتَحَصَّنَ فِيهِ، وَإِنَّ الْعَبْدَ أَحْصَنُ مَا يَكُونُ مِنَ الشَّيْطَانِ إِذَا كَانَ فِي ذِكْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ:

1 -

2 -

وَقَالَ رَسُولُ اللّهِ: وأَنَا آمُرُكُمْ بِخَمْسٍ، اللّهُ أمَرَنِي بِهِنَّ: بِالْجَمَاعَـةِ، وَالسَّمْعِ، وَالطَّاعَةِ، وَالْهِجْرَةِ، وَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللّهِ، وَإِنَّهُ مَنْ خَـرَجَ مِنَ الْجَمَاعَـةِ قيْـدَ شِـبْرٍ، فَقَـدْ خَلَـعَ رِبْقَـةَ الإِسْـلامِ مِنْ عُنُقِـهِ إلا أَنْ يُرَاجِعَ»[1].

ومن حديث «أَبِى هُرَيْرَةَ قَـالَ سَـمِعْتُ رَسُـولَ اللَّهِ يَقُـولُ: مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ وَخَرَجَ مِنَ الطَّاعَةِ فَمَـاتَ فَمِيتَتُـهُ جَاهِلِيَّةٌ وَمَنْ خَـرَجَ عَلَى أُمَّتِى بِسَيْفِهِ يَضْرِبُ بَرَّهَا وَفَاجِرَهَا لاَ يُحَاشِى مُؤْمِناً لإِيمَانِـهِ وَلاَ يَفِى لِذِى عَهْدٍ بِعَهْدِهِ فَلَيْسَ مِنْ أُمَّتِى»[2].

ومن حديث «عبدالله من مسعود قَـالَ قَـالَ لَنَـا رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّكُمْ سَتَرَوْنَ بَعْدِى أَثَرَةً وَأُمُوراً تُنْكِرُونَهَا. قَـالَ قُلْنَـا مَـا تَأْمُرُنَـا قَـالَ أَدُّوا إِلَيْهِمْ حَقَّهُمْ وَسَلُوا اللَّهَ حَقَّكُمْ»[3].

ومن حديث وائل بن حجر «قَـالَ سَـأَلَ سَـلَمَةُ بْنُ يَزِيـدَ الْجُعْفِىُّ رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ يَا نَبِىَّ اللَّهِ أَرَأَيْتَ إِنْ قَامَتْ عَلَيْنَا أُمَـرَاءُ يَسْـأَلُونَا حَقَّهُمْ وَيَمْنَعُونَا حَقَّنَا قَالَ: اسْمَعُوا وَأَطِيعُـوا فَإِنَّمَـا عَلَيْهِمْ مَـا حُمِّلُـوا وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ»[4].

أخرج هذه الأحاديث كلها البغوي.

سوم: چون بيعت براي شخصي منعقد شـد و تسـلط او مسـتقر گشت اگـر ديگـري بـر وي خـروج نمايـد و قتـال كنـد او را مي‌بايـد كشت افضل باشد از وي يا مساوي يا مفضول أخرج البغوي «عَنْ عَرْفَجَةَ، عَنِ النَّبِيِّ قَالَ: مَنْ خَرَجَ عَلَى أُمَّتِي وَهُمْ مُجْتَمِعُـوَنَ يُرِيُـدُ أَنْ يُفَرِّقَ بَيْنَهُمْ، فَاقْتُلُوهُ كَائِنًا مَنْ كَانَ»[5].

وأخرج البغوي من حديث أبي نضرة «عَنْ أَبِى سَعِيدٍ الْخُـدْرِىِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِذَا بُويِعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَاقْتُلُوا الآخَرَ مِنْهُمَا»[6].

وأخرج البغوي من حديث ابي حازم «عن ابي هريرة عَنِ النَّبِيِّ قَالَ: كَانَ بَنُو إِسرَائِيلَ تَسُوسُهُمُ الأَنْبِيَاءُ كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَهُ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لا نَبِيَّ بَعْدِي، وَسَيَكُونُ خُلَفَاء فَيَكْثُرُونَ، قَالُوا: فَمَا تَأْمُرُنَا؟ قَالَ: فُـوا بِبَيْعَـةِ الأَوَّلِ فَـالأَوَّلِ، أَعْطُـوهُمْ حَقَّهُمْ، فَـإِنَّ اللَّهَ سَـائِلُهُمْ عمَّا اسْتَرْعَاهُمْ»[7].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -

وأخرج ابن ماجة من حديث عبدالله بن عمرو بن العاص في قصة طويلة «عن النبي قال: مَنْ بَايَعَ إِمَامًا فَأَعْطَاهُ صَفْقَةَ يَمِينِهِ وَثَمَرَةَ قَلْبِهِ فَلْيُطِعْهُ مَا اسْتَطَاعَ فَإِنْ جَاءَ آخَرُ يُنَازِعُهُ فَاضْرِبُوا عُنُقَ الآخَرِ»[1].

چهارم: چون در زمان فتنه، خلفاء صلوات را تأخير كنند چه بايد كرد؟ أخرج مسلم «عَنْ أَبِى ذَرٍّ قَالَ قَالَ لِى رَسُولُ اللَّهِ : كَيْفَ أَنْتَ إِذَا كَانَتْ عَلَيْكَ أُمَرَاءُ يُؤَخِّرُونَ الصَّلاَةَ عَنْ وَقْتِهَا أَوْ يُمِيتُونَ الصَّلاَةَ عَنْ وَقْتِهَا. قَالَ قُلْتُ فَمَا تَأْمُرُنِى قَالَ صَلِّ الصَّلاَةَ لِوَقْتِهَا فَإِنْ أَدْرَكْتَهَا مَعَهُمْ فَصَلِّ فَإِنَّهَا لَكَ نَافِلَة»[2].

پنجم: چون از امراي زمان فتن تعدي در اخذ زكاة واقع شود تدبير چيست؟ أخرج ابوداود «عن جَابِرِ بْنِ عَتِيكٍ قال قال رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: سَيَأْتِيكُمْ رَكْبٌ مُبَغَّضُونَ فَإِذَا جَاءُوكُمْ فَرَحِّبُوا بِهِمْ وَخَلُّوا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَبْتَغُونَ فَإِنْ عَدَلُوا فَلأَنْفُسِهِمْ وَإِنْ ظَلَمُوا فَعَلَيْهَا وَأَرْضُوهُمْ فَإِنَّ تَمَامَ زَكَاتِكُمْ رِضَاهُمْ وَلْيَدْعُوا لَكُمْ»[3].

وأخرج ابوداود «عَنْ جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ جَاءَ نَاسٌ - يَعْنِى مِنَ الأَعْرَابِ - إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَقَالُوا إِنَّ نَاسًا مِنَ الْمُصَدِّقِينَ يَأْتُونَا فَيَظْلِمُونَا. قَالَ فَقَالَ: أَرْضُوا مُصَدِّقِيكُمْ. قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَإِنْ ظَلَمُونَا قَالَ: أَرْضُوا مُصَدِّقِيكُمْ وَإِنْ ظُلِمْتُمْ»[4].

ششم: تخلي براي عبادت در زمان اول ممنوع بود در زمان فتنه محبوب و مطلوب شد أخرج الترمذي «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ مَرَّ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ بِشِعْبٍ فِيهِ عُيَيْنَةٌ مِنْ مَاءٍ عَذْبَةٌ فَأَعْجَبَتْهُ لِطِيبِهَا فَقَالَ لَوِ اعْتَزَلْتُ النَّاسَ فَأَقَمْتُ فِى هَذَا الشِّعْبِ وَلَنْ أَفْعَلَ حَتَّى أَسْتَأْذِنَ رَسُولَ اللَّهِ فَذَكَرَ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ: لاَ تَفْعَلْ فَإِنَّ مَقَامَ أَحَدِكُمْ فِى سَبِيلِ اللَّهِ أَفْضَلُ مِنْ صَلاَتِهِ فِى بَيْتِهِ سَبْعِينَ عَامًا أَلاَ تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَيُدْخِلَكُمُ الْجَنَّةَ اغْزُوا فِى سَبِيلِ اللَّهِ مَنْ قَاتَلَ فِى سَبِيلِ اللَّهِ فُوَاقَ نَاقَةٍ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ»[5].

وأخرج احمد «عَنْ أَبِى أُمَامَةَ قَالَ خَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ فِى سَرِيَّةٍ مِنْ سَرَايَاهُ - قَالَ - فَمَرَّ رَجُلٌ بِغَارٍ فِيهِ شَىْءٌ مِنْ مَاءٍ - قَالَ -

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

فَحَدَّثَ نَفْسَهُ بِأَنْ يُقِيمَ فِى ذَلِكَ الْغَارِ فَيَقُوتُهُ مَا كَانَ فِيهِ مِنْ مَاءٍ وَيُصِيبُ مَا حَوْلَهُ مِنَ الْبَقْلِ وَيَتَخَلَّى مِنَ الدُّنْيَا ثُمَّ قَالَ لَوْ أَنِّى أَتَيْتُ نَبِىَّ اللَّهِ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لَهُ فَإِنْ أَذِنَ لِى فَعَلْتُ وَإِلاَّ لَمْ أَفْعَلْ. فَأَتَاهُ فَقَالَ يَا نَبِىَّ اللَّهِ إِنِّى مَرَرْتُ بِغَارٍ فِيهِ مَا يَقُوتُنِى مِنَ الْمَاءِ وَالْبَقْلِ فَحَدَّثَتْنِى نَفْسِى بِأَنْ أُقِيمَ فِيهِ وَأَتَخَلَّى مِنَ الدُّنْيَا. قَالَ فَقَالَ النَّبِىُّ: إِنِّى لَمْ أُبْعَثْ بِالْيَهُودِيَّةِ وَلاَ بِالنَّصْرَانِيَّةِ وَلَكِنِّى بُعِثْتُ بِالْحَنِيفِيَّةِ السَّمْحَةِ وَالَّذِى نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَغَدْوَةٌ أَوْ رَوْحَةٌ فِى سَبِيلِ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا وَلَمُقَامُ أَحَدِكُمْ فِى الصَّفِّ خَيْرٌ مِنْ صَلاَتِهِ سِتِّينَ سَنَةً»[1].

أخرج البغوي «عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يُوشِكُ أَنْ يَكُونَ خَيْرُ مَالِ الْمُسْلِمِ الْغَنَمَ يَتَّبِعُ بِهَا شَعَفَ الْجِبَالِ، وَمَوَاقِعَ الْمَطَرِ، يَفِرُّ بِدِينِهِ مِنَ الْفِتَنِ»[2].

وأخرج البغوي «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: سَتَكُونُ فِتَنٌ الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ، وَالْقَائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِى، وَالْمَاشِى فِيهَا خَيْرٌ مِنَ السَّاعِى، مَنْ تَشَرَّفَ لَهَا تَسْتَشْرِفْهُ، فَمَنْ وَجَدَ فِيهَا مَلْجَأً أَوْ مَعَاذًا فَلْيَعُذْ بِهِ»[3].

هفتم: كسي كه بيعت بر هجرت كرده باشد تعرّب[4] در اين زمان جائز باشد أخرج النسائي «عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الأَكْوَعِ أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى الْحَجَّاجِ فَقَالَ يَا ابْنَ الأَكْوَعِ ارْتَدَدْتَ عَلَى عَقِبَيْكَ وَذَكَرَ كَلِمَةً مَعْنَاهَا وَبَدَوْتَ. قَالَ لاَ وَلَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَذِنَ لِى فِى الْبُدُوِّ»[5].

هشتم: امر به معروف و نهي از منكر از واجبات اسلام بود در زمان فتنه ساقط شد أخرج الترمذي وابن ماجة «عن ابي بكر الصديق قال يَأَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّكُمْ تَقْرَءُونَ هَذِهِ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡۖ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾ [المائدة: 105]، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: إِنَّ النَّاسَ إِذَا رَأَوْا مُنْكَرًا، فَلَمْ يُغَيِّرُوهُ، يُوشِكُ أَنْ يَعُمَّهُمُ اللَّهُ بِعِقَابِهِ»[6].

وأخرج الترمذي وابن ماجة «عن أبي ثعلبة الخشني في قوله تعالى: ﴿عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡۖ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾ قال أما وَاللَّهِ لَقَدْ سَأَلْتُ عَنْهَا خَبِيرًا، سَأَلْتُ عَنْهَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ: بَلِ

---

[1] -
[2] -
[3] -
[4] - باديه نشينى (كه از مدينه بيرون رود و در باديه سكنى پذيرد).
[5] -
[6] -

ائْتَمِرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَتَنَاهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ، حَتَّى إِذَا رَأَيْتَ شُحًّا مُطَاعًا، وَهَوًى مُتَّبَعًا، وَدُنْيَا مُؤْثَرَةً، وَإِعْجَابَ كُلِّ ذِي رَأْيٍ بِرَأْيِهِ، وَرَأَيْتَ أَمْرًا لا بُدَّ لَكَ مِنْهُ، فَعَلَيْكَ نَفْسَكَ، وَدَعْ أَمْرَ الْعَوَامِّ، فَإِنَّ وَرَاءَكُمْ أَيَّامَ الصَّبْرِ، فَمَنْ صَبَرَ فِيهِنَّ، قَبَضَ عَلَى الْجَمْرِ، لِلْعَامِلِ فِيهِنَّ مِثْلُ أَجْرِ خَمْسِينَ رَجُلا يَعْمَلُونَ مِثْلَ عَمَلِهِ، وَزَادَنِي غَيْرُهُ، قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَجْرُ خَمْسِينَ مِنْهُمْ؟ قَالَ: أَجْرُ خَمْسِينَ مِنْكُمْ»[1].

واخرج الترمذي «عن عبدالله بن عمروبن العاص أن النبي قال كيف بك إذا ابقيت في حثالة من الناس[2] مرجت عهودهم وأماناتهم واختلفوا فكانوا هكذا وشبك بين أصابعه قال فبم تأمرني قال عليك بما تعرف ودع ما تنكر وعليك بخاصة نفسك وإياك وعوامّهم وفي رواية ألزم بيتك واملك عليك لسانك وخذ ما تعرف ودع ما تنكر وعليك بأمر خاصة نفسك ودع أمر العامة»[3].

نهم: چون قريش بر ملك تجاحف[4] كنند حصه از فئ نبايد گرفت أخرج ابوداود من حديث ذي الزوائد صاحب رسول الله يقول: «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ في حَجَّةِ الْوَدَاعِ أَمَرَ النَّاسَ وَنَهَاهُمْ، ثُمَّ قَالَ: هَلْ بَلَّغْتُ؟ قَالُوا: اللَّهُمَّ نَعَمْ، ثُمَّ قَالَ: إِذَا تَجَاحَفَتْ، قُرَيْشٌ الْمُلْكُ فيما بَيْنَهَا وعاد الْعَطَاءُ اوكان رشاً فَدَعُوهُ»[5].

دهم: صحبت خلفاء در زمان اول سعادتي عظيم بود و در عهد فتنه احتراز از صحبت ملوك لازم است في المشكوة «عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله: إنه تصيب أمتي في آخر الزمان من سلطانهم شدائد لا ينجو منه إلا رجلٌ عرف دين الله فجاهد عليه بلسانه ويده وقلبه فذلك الذي سبقت له السوابق ورجل عرف دين الله فصدق به ورجل عرف دين الله فسكت عليه فان رأي من يعمل الخير أحبه عليه وان رأي من يعمل بباطل أبغضه عليه فذلك ينجو على ابطانه كله»[6].

يازدهم: امضاي قول خليفه در زمان سابق حجتي بود ودر ايام فتنه اين معني منقطع شد، أخرج مسلم «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: مَا مِنْ نَبِيٍّ بَعَثَهُ اللَّهُ فِى أُمَّةٍ قَبْلِى إِلاَّ كَانَ لَهُ

---

1 -

2 - كه باقى بمانى در بين مردم كم ارزش و نادان.

3 -

4 - جنگ و جدال.

5 -

6 -

مِنْ أُمَّتِهِ حَوَارِيُّونَ وَأَصْحَابٌ يَأْخُذُونَ بِسُنَّتِهِ وَيَقْتَدُونَ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِنَّهَا تَخْلُفُ مِنْ بَعْدِهِمْ خُلُوفٌ يَقُولُونَ مَا لاَ يَفْعَلُونَ وَيَفْعَلُونَ مَا لاَ يُؤْمَرُونَ فَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِيَدِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِلِسَانِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَمَنْ جَاهَدَهُمْ بِقَلْبِهِ فَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلَيْسَ وَرَاءَ ذَلِكَ مِنَ الإِيمَانِ حَبَّةُ خَرْدَلٍ»[1].

في المشكوة «عن ابن مسعود قال: مَن كانَ مُسْتَنًّا، فَلْيَسْتَنَّ بمن قد ماتَ، فإنَّ الحيَّ لا تُؤمَنُ عليه الفِتْنَةُ، أولئك أصحابُ محمد ، كانوا أفضلَ هذه الأمة: أبرَّها قلوبًا، وأعمقَها علمًا، وأقلَّها تكلُّفًا، اختارهم الله لصحبة نبيِّه، ولإقامة دِينه، فاعرِفوا لهم فضلَهم، واتبعُوهم على أثرهم، وتمسَّكوا بما استَطَعْتُم من أخلاقِهم وسيَرِهم، فإنهم كانوا على الهُدَى المستقيم» رواه رزينٌ[2].

أخرج ابن ماجة «عن الْعِرْبَاضَ بْنَ سَارِيَةَ يَقُولُ قَامَ فِينَا رَسُولُ اللَّهِ ذَاتَ يَوْمٍ فَوَعَظَنَا مَوْعِظَةً بَلِيغَةً وَجِلَتْ مِنْهَا الْقُلُوبُ وَذَرَفَتْ مِنْهَا الْعُيُونُ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَعَظْتَنَا مَوْعِظَةَ مُوَدِّعٍ فَاعْهَدْ إِلَيْنَا بِعَهْدٍ فَقَالَ: عَلَيْكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وَالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَإِنْ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَسَتَرَوْنَ مِنْ بَعْدِى اخْتِلاَفًا شَدِيدًا فَعَلَيْكُمْ بِسُنَّتِى وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ عَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ وَإِيَّاكُمْ وَالأُمُورَ الْمُحْدَثَاتِ فَإِنَّ كُلَّ بِدْعَةٍ ضَلاَلَةٌ»[3].

أخرج الدارمي «عن الأَعْمَشُ قَالَ قَالَ عَبْدُ اللَّهِ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ سَتُحْدِثُونَ وَيُحْدَثُ لَكُمْ، فَإِذَا رَأَيْتُمْ مُحْدَثَةً فَعَلَيْكُمْ بِالأَمْرِ الأَوَّلِ»[4].

وأخرج الدارمي «عَنْ سُفْيَانَ عَنْ وَاصِلٍ عَنِ امْرَأَةٍ يُقَالُ لَهَا عَائِذَةُ قَالَتْ: رَأَيْتُ ابْنَ مَسْعُودٍ يُوصِى الرِّجَالَ وَالنِّسَاءَ وَيَقُولُ: مَنْ أَدْرَكَ مِنْكُنَّ مِنِ امْرَأَةٍ أَوْ رَجُلٍ فَالسَّمْتَ الأَوَّلَ، فَإِنَّا عَلَى الْفِطْرَةِ»[5].

ومعلوم است كه وفات عبدالله بن مسعود در آخر ايام خلافت حضرت عثمان واقع شد.

دوازدهم: در حالت اولي خداي تعالي فرموده است: ﴿سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ تُقَٰتِلُونَهُمۡ أَوۡ يُسۡلِمُونَ﴾ [الفتح: 16]. و در

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 -

حالت ثانیه آنحضرت منع نمودند از قتال و امر مؤكد فرمودند به قعود، باید دید چه قدر فرق است در آنكه دعوت خلیفه سبب وجوب امتثال امر گردد و تحریم تخلف وآنكه واجب باشد قعود و حرام باشد خوض در نصرت.

سیزدهم: تضاعف اجور آنكه در این زمان متمسك به سنت باشند أخرج الترمذي «عن بلال بن الحارث قال قال رسول الله: مَنْ أَحْيَا سُنَّةً مِنْ سُنَّتِي قَدْ أُمِيتَتْ بَعْدِي، كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنَ النَّاسِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئًا، وَمَنِ ابْتَدَعَ بِدْعَةً لاَ يَرْضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ بِهَا، كَانَ عَلَيْهِ مِثْلَ أَوْزَارِ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنَ النَّاسِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُنْتَقَصَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْئًا»[1].

وأخرج الترمذي ولبن ماجة «عن أبي ثعلبه الخشني عن النبي قال فان وراءكم أيام الصبر فمن صبر فيهن كان كمن قبض على الجمر للعامل فيهن أجر خمسين رجلا يعملون مثل عمله قالوا يا رسول الله أجر خمسين منهم قال أجر خمسين منكم»[2].

وأخرج البغوي «عَنْ مَعْقِلِ بْنِ يَسَارٍ، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: الْعِبَادَةُ فِي الْهَرْجِ كَهِجْرَةٍ إِلَيَّ»[3].

چهاردهم: مرگ در آن ایام بهتر باشد از زندگانی، «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِذَا كَانَ أُمَرَاؤُكُمْ خِيَارَكُمْ وَأَغْنِيَاؤُكُمْ سُمَحَاءَكُمْ وَأُمُورُكُمْ شُورَى بَيْنَكُمْ فَظَهْرُ الأَرْضِ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ بَطْنِهَا وَإِذَا كَانَ أُمَرَاؤُكُمْ شِرَارَكُمْ وَأَغْنِيَاؤُكُمْ بُخَلاَءَكُمْ وَأُمُورُكُمْ إِلَى نِسَائِكُمْ فَبَطْنُ الأَرْضِ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ ظَهْرِهَا»[4].

پانزدهم: اظهار كلمه حق نزدیك سلطان جابر افضل از جهاد باشد، أخرج البغوي «عَنْ أَبِي أُمَامَةِ، أَنَّ رَجُلا قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَيُّ الْجِهَادِ أَفْضَلُ؟ وَرَسُولُ اللَّهِ يَرْمِي الْجَمْرَةَ الأُولَى، فَأَعْرَضَ عَنْهُ، ثمَّ قَالَ لَهُ عِنْدَ الْجَمْرَةِ الْوُسْطَى، فَأَعْرَضَ عَنْهُ، فَلَمَّا رَمَى جَمْرَةَ الْعَقَبَةِ، وَوَضَعَ رِجْلَهُ فِي الْغَرْزِ[5] قَالَ: أَيْنَ السَّائِلُ؟ قَالَ: أَنَا ذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: أَفْضَلُ الْجِهَادِ مَنْ قَالَ كَلِمَةَ حَقٍّ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ »[6].

---

1 -

2 -

3 -

4 -

5 - پای خود را بر پالان شتر گذاشت (و می‌خواست آن را سوار شود).

6 -

باز وقائع عجبیه واقع شد که به لسان حال دلالت کردند بر آنکه بعد از این تاریخ برکات ایام نبوت مختفی شد، في الـمشكوة عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ أَتَيْتُ النَّبِيَّ بِتَمَرَاتٍ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ ادْعُ اللَّهَ فِيهِنَّ بِالْبَرَكَةِ فَضَمَّهُنَّ ثُمَّ دَعَا لِى فِيهِم بِالْبَرَكَةِ قَالَ: خُذْهُنَّ فَاجْعَلْهُنَّ فِى مِزْوَدِكَ كُلَّمَا أَرَدْتَ أَنْ تَأْخُذَ مِنْهُ شَيْئًا فَأَدْخِلْ فِيهِ يَدَكَ فَخُذْهُ وَلاَ تَنْثُرْهُ نَثْرًا. فَقَدْ حَمَلْتُ مِنْ ذَلِكَ التَّمْرِ كَذَا وَكَذَا مِنْ وَسْقٍ فِى سَبِيلِ اللَّهِ فَكُنَّا نَأْكُلُ مِنْهُ وَنُطْعِمُ وَكَانَ لاَ يُفَارِقُ حَقْوِى[1] حَتَّى كَانَ يَوْمُ قَتْلِ عُثْمَانَ فَإِنَّهُ انْقَطَعَ». وقد قال أبوهريرة في ذلك يوم قتل عثمان:

للناس هم ولي اليوم همان هم الجراب وهم الشيخ عثمان[2].

أخرج البخاري «عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ اتَّخَذَ رَسُولُ اللَّهِ خَاتَمًا مِنْ وَرِقٍ، وَكَانَ فِى يَدِهِ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِى يَدِ أَبِى بَكْرٍ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِى يَدِ عُمَرَ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِى يَدِ عُثْمَانَ، حَتَّى وَقَعَ بَعْدُ فِى بِئْرِ أَرِيسَ، نَقْشُهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»[3].

واخرج البخاري «عن أَنَسٍ قَالَ كَانَ خَاتَمُ النَّبِيِّ فِي يَدِهِ وَفِي يَدِ أَبِي بَكْرٍ بَعْدَهُ وَفِي يَدِ عُمَرَ بَعْدَ أَبِي بَكْرٍ فَلَمَّا كَانَ عُثْمَانُ جَلَسَ عَلَى بِئْرِ أَرِيسَ قَالَ فَأَخْرَجَ الْخَاتَمَ فَجَعَلَ يَعْبَثُ بِهِ فَسَقَطَ قَالَ فَاخْتَلَفْنَا ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ مَعَ عُثْمَانَ فَنَزَحَ الْبِئْرَ فَلَمْ يَجِدْهُ»[4].

وأخرج أبوعمر «قال قام عامر بن ربيعة يصلي من الليل حين نشب الناس في الطعن على عثمان فصلى من الليل ثم نام فأتي في الـمنام فقيل له قم فاسال الله أن يعيذك من الفتنة التي اعاذ منها صالح عباده فقام فصلى ودعا ثم اشتكى فما خرج بعد إلا بجنازته»[5].

أخرج أبويعلي من أقوال «السيد الـمجتبي الحسن بن عليب أنه قام خطيبا فقال: أيها الناس، رأيت البارحة في منامي عجبا رأيت الرب تعالى فوق عرشه، فجاء رسول الله حتى قام عند قائمة من قوائم العرش، فجاء أبو بكر فوضع يده على منكب رسول الله،

---

1 - و آن توشه دان هیچگاه از کمر من جدا نمی‌شد.
2 -
3 -
4 -
5 -

ثم جاء عمر فوضع يده على منكب أبي بكر، ثم جـاء عثمـان فكـان نبذة، فقال: رب سل عبادك فيم قتلوني؟ قال: فانثعب من السماء ميزابان من دم في الأرض قال: فقيل لعلي: ألا ترى مـا يحـدث بـه الحسن؟ قال: يحدث بما رأى»[1].

أخـرج ابـوعمر «عن سـعيد بن الــمسيب، أن زيـد بن خارجـة الأنصاري، ثم من بـني الحـارث بن الخـزرج تـوفي زمن عثمـان بن عفـان، فسـجى في ثوبـه، ثم أنهم سـمعوا جلجلـة، في صـدره، ثم تكلم، ثم قال: أحمد أحمد في الكتاب الأول، صدق صـدق أبـو بكـر الصديق الضعيف في نفسه القوي في أمر اللـه في الكتـاب الأول، صـدق صـدق عمـر بن الخطـاب القـوي الأمين في الكتـاب الأول، صـدق صـدق عثمـان بن عفـان على منهـاجهم مضـت أربـع وبقيت اثنتان، أتت الفتن وأكل الشديد الضعيف، وقامت الساعة وسيأتيكم من جيشكم خبر بـئر أريس ومـا بـئر أريس هلـك رجـل من خطمـة فسجي بثوبه فسمع جلجلة في صدره ثم تكلم، فقال: إن أخـا بـني الحارث بن الخزرج صدق صدق ومر قول سعيد بن المسيب قريبـاً في ذهاب الصالحين بسبب الفتن»[2].

باز احبار اهل كتاب به اين مضمون خبر دادنـد: اخـرج الطـبراني «ان عمر بن الخطاب قال لكعب الاحبار كيف تجد نعتي في التوراة قال خليفة قـرن من حديـد لا يخـاف في اللـه لومـة لائم ثم خليفـة تقتله أمته ظالـمين له ثم يقع البلاء بعده»[3].

وفي الرياض «عن كعب قال والـذي نفسـي بيـده ان في كتـاب الله الـمنزل محمد ابوبكر الصـديق عمـر الفـاروق عثمـان الامين فالله الله يا معاويه في أمر هذه الأمة ثم نادي الثانية ان في كتـاب الله الـمنزل ثم أعاد الثالثة»[4].

أخرج ابوعمر في الاستيعاب «عن عبدالله بن سلام قـال لقـد فتح الناس على أنفسهم بقتل عثمان باب فتنة لا يتغلــق عليهم إلى قيام الساعة»[5].

---

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

وأخرج ابوبكر «عن يوسف بن عبد الله بن سلام عن أبيه قال لا تسلوا سيوفكم فلئن سللتموها لا تغمد إلى يوم القيامة»[6].

أخرج احمد «عن جرير في قصة بعث رسول الله ايـاه إلى اليمن حتى قال ثُمَّ لَقِيتُ ذَا عَمْرٍو فَقَالَ لِى يَا جَرِيرُ إِنَّكُمْ لَنْ تَزَالُوا بِخَيْرٍ مَا إِذَا هَلَكَ أَمِيرٌ تُمَّ تَأَمَّرْتُمْ فِى آخَرَ فَإِذَا كَانَتْ بِالسَّيْفِ غَضِبْتُمْ غَضَبَ الْمُلُوكِ وَرَضِيتُمْ رِضَا الْمُلُوكِ»[2].

باز اصحاب آنحضرت رسول الله خبر دادند به عِظَم اين قصـيه و رقت نمودند، أخـرج ابـوبكر «عن أبي سـعيد مـولى ابن مسـعود قال: قال عبد الله: لئن قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا»[3].

أخرج البغوي قال ابوالدرداء: «إن النـاس كـانوا ورقـا لا شـوك فيه فأصبحوا شوكا لا ورق فيه»[4].

أخرج ابوعمر «ان ثمامـة ابن عـدي أمـير عثمـان على الصـنعاء خطب يـوم بلغـه مـوت عثمـان فاطـال البكـاء ثم قـال هـذا حين انتزعت خلافـة النبـوة من أمـة محمد وصـارت ملكـا وجبريـة من غلب على شئ اكله»[5].

سخن در بيان اختلاف زمان سـابق و لاحـق بـه طـول انجاميـد و نزديك آمد كه رشته ترتيب از هم گسته شود:

سخن از حد خود بگذشت نفس شد آتشين ضبط نفس بس كن نفس كن

اكنون به اصل مقصد عود كنيم به نقـل متـواتر كـه در شـرعيات نقلي معتمدتر از آن يافته نمي‌شود به ثبوت پيوسته كه آنحضـرت فتنهء را كه نزديك مقتـل حضـرت عثمـان پيـدا شـد مطمح اشـاره ساخته‌اند و آن را به تفصيلي كه زياده از آن در شرائع يافته نشـود بيان فرموده‌اند و آن را حد فاصـل نهاده‌انـد در ميـان زمـان خـير و زمـان شـر و گـواهي داده‌انـد كـه در آن وقت خلافت علي منهـاج النبوة منقطع شود ملك عضوض پديـد آيـد و معـني لفـظ عضـوض دلالت مي‌كنـد بـر حـروب و مقـاتلات و جهيـدن يكي بـر ديگـري و منازعت يكي با ديگري در ملـك، و لهـذا در احـاديث بسـيار خلفـاي

[6] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

ثلاثه را در يك حكم جمع كردند تا آنكه ظن قـوي بـه هم رسـيد كـه هر سه بزرگ في مرتبة من المراتب متفق‌اند و غـير ايشـان در آن مرتبه شريك ايشان نيست و در بعض احاديث لفظي كه مشعر بــه انقطاع خلافت باشد ارشـاد فرمودنـد و در حـديث تحـرك جبـل بـه روايت حضرت عثمان و انس ذكر هر سه بزرگ رفت. و در قصــهٔ حائط به روايت ابوموسي مذكور هر سه فقط. و در حديث وزن بـا امت بــه روايت جمعي ذكــر هــر ســه و در بعض الفــاظ ثم رفــع الميزان. و در روياي ظله همچنان. و در حديث ابن عمر كنا نخيّر... بيان همين سه بزرگ بعد از آن ابن عمر گفته اسـت نَسـكُت. و در روياي نوط بعضهم ببعض ذكر همين هر سه. و در رؤيـاي دلـوٍ دلي من السماء مذكور هر سه و در مرتبه چهارم انتشاط عرقُوَه ظاهر گرديد. و در قصه سوال مصطلق بعد ذكر هـر سـه فتباً لكم. و در قصهٔ تأسيس مسجد و وضع احجار به لفظ حصـر كـه هم الخلفـاء وارد شد. و در قصهٔ اشتراي قلائص بعد ذكر هر سـه عزيـز گفتـه شد فتباً لـك. و در قصـهٔ تسـبيح حصـي بـر همين سـه كس اكتفـا رفت. و در قصه تزول رحي الاسلام زماني معين گشت كه به ابلـغ وجـه بـرين فتنـه دلالت نمودنـد بعـد از آن فرمودنـد «فـإن يهلكـوا فسـبيل من هلـك وان يقم لهم دينهم يقم لهم سـبعين عامـاً قـال البغوي أراد بالدين الـملك قـال ابوسـليمان ويشـبه أن يكـون أريـد بهذا ملك بني امية وانتقاله عنهم إلى بني العباس وكـان مـا بين ان استقر الـملك لبني أمية الي أن ظهـرت الـدعاة بخراسـان وضـعف أمر بني أمية ودخل الوهن فيه نحوا من سبعين سنةً». و در حـديث «الخلافة بالـمدينة والـملك بالشام» تعيين مكان واقع شد إلى غير ذلك مما لا يحصي[1].

باقي ماند آن كه در حـديث ابي بكـره ثقفي وارد شـد «الْخِلَافَـة بَعْدِي ثَلَاثُونَ سَنَة»[2] حقيقت معني آن نيز بايـد دانسـت كـه خلافت خاصه منتظمه مركب است از دو وصف. وصـف اول وجـود خليفـه خاص و وصف ثاني نفاذ تصرف و اجتماع كلمه مسـلمين، و انتفـاء مجموع حاصل مي‌شود به نفي يكي از اين دو وصف و به نفي هــر دو معاً و حكمت الهي مقتضي تدريج است[3] بين كل ضـدين پس در حالت اولي اين مجموع مفقـود شـد بـه فقـد وصـف اجتمـاع كلمـه

[1] - تخريج همه‌ى اين احاديث گذشت.
[2] -

مسـلمين و عـدم انتظـام ملـك پس حضـرت مرتضـي بـه صـفات كاملهء خلافت خاصه اتصاف داشتند و خلافت ايشان شرعاً منعقـد شد ليكن فرقت مسلمين پديدار گشت و تصرف ايشان در انتظـار ارض نفاذ نيـافت چنانكـه بادشـاهي عـادل مدرسـي را در مدرسـه نصب مي‌فرمايد و طلبه علم را امر كنـد كـه از جنـاب او اسـتفاده كنند ليكن طلبه علم را بـه اتفاقـات بسـيار كـه بعض آن بـه اختيـار ايشان باشد و بعض بغير اختيار وجود اسـتفاده بالفعـل صـورت نـه گرفت در اين وقت هر دو استعمال صحيح باشـد مي‌تـوان گفت در اين مدرسـه مـدرس هسـت امـا مـردم بـر وي نمي‌خواننـد و جمـع نمي‌شوند و نيز مي‌توان گفت كه در اين مدرسـه مدرسـي نيسـت يعني متصف به درس بالفعل فيما نحن فيه، هم چنان خليفه خـاص متصف به اوصاف كامله موجود اسـت و خلافت او بالفعـل نيسـت ثانياً مردم مجتمع شدند و فرقت از ميان برخاست ليكن خليفـه بـه اوصاف معتبره در خليفه خاص متصف نبـود هُدنـةٌ علي دخن همين معني دارد و در فتنه ثانيه نه اتصاف به اوصاف خلافت خاصه بود و نـه اجتمـاع مسـلمين مـردم شـذر و نـدر رفتنـد و هـر يكي دعـوي خلافت نمـود و جنـود مجنّـده پيـدا شـدند دعـاة علي ابـواب جهنم حكايت اين فرقه است بعد از آن چـون عبـدالملك (امـوی) تسـلط يافت فرقت از ميان رفت و احكام خلافت جابره كه آنحضرت در چندين احاديث تشريع آن فرموده بودند بـر منصـه ظهـور آمـد. اين مسئله كسي را كه جمله‌ی صالحه از احـاديث يـاد دارد و سـليقه‌ی تطبيق بعض با بعض و فرود آوردن هـر چـيزي در محـل آن داشـته باشد مقطوع به اسـت و اگـر شخصـي سـليقه اسـتنباط احكـام از احـاديث متفرقـه نداشـته باشـد مي‌بايـد كـه خـود را از دخـول در معـارك اسـتنباط معـذور دارد و كسـي كـه دانسـته را ندانسـته مي‌نمايد و ديده را ناديده و شنيده را ناشنيده بسـبب داء خفي كـه «يُعرف الأقوال بالرجال ولا يعرف الرجال بالأقوال» بحث مـا بـا او نيست و خطاب ما متوجه به او نه.

چون اين مبحث تمام شد تنبيهاتي چنـد بنويسـيم و مقصـد را بـر آن ختم نمائيم.

---

[3] - يعنی مقتضای حكمت الهی اينست كه بعد از مفقود شدن يک ضد، ضـد ديگـر بلا فاصله جـای آن را نمی‌گـيرد بلكـه پس از گذشـت فاصـله‌ای از زمـان اين ضـد بـه وجود می‌آيد، لهذا پس از خلافت خاصه كامله.

تنبيه اول سبب حقيقي در تغيير احوال عالم و اختلاف زمان سابق و لاحق:

اراده حضرت مبدأ است كه هر طبقه را به وصفي مخصوص ساخته است و در هر زماني حكمي جاري فرموده كه كل يوم هو في شأن در ازل الآزال سلسهء كائنات در عنايت أُولي مبسوط ساخته‌اند و در هر موضعي وصفي خاص و وصفي معين نهاده‌اند و آن را اصلاً تغيير و تبديل نتواند بود ما يبدل القول لديّ وما أنا بظلامٍ للعبيد.

و تشريع عبارت از آن است كه تظالم در افراد بشر شائع شود به وجهي كه انتظام عالم بر هم خورد و اعمال سيئه و اخلاق رذيله در ميان ايشان فاش گردد به نحوي كه اگر بهمين كيفيت از عالم انتقال كنند همه معذب شوند الا ما شاء الله، و غيرالله را عبادت نمايند تا آنكه غيرت الهي بجوشد و مدبر السموات والارض رحمتي در حق ايشان اراده ميفرمايد و در قلب ازكي خلق الله واعدل ايشان داعيه ارشاد اندازد و قوانيني مبسوط سازد كه موجب صلاح ايشان گردد.

بالجمله حكم اين عنايت موزع بر آجال غالب‌تر است بر حكم تشريع پس اگر اصلاح عالم خواهند به بعث پيغامبري يا نصب خليفه راشدي آن را موقوف ميگذارند تا آن اجزاي زمان كه مناسب بعث و نصب باشد لكل اجل كتابٌ و اگر عقوبت كفار خواهند اين نيست كه به غير تراخي عقوبت كنند بلكه انتظار اجل موعود نمايند.

مصرع: مهلتي بايست تا خون شير شد.

باز عقوبت گوناگون مي‌باشد بر قواعد عنايت موزعه به آجال و چون تشريع ضوابطي خواهند كه سبب عدل باشد در ميان افراد بني آدم نظر كنند به جبلت اين قوم و به مقتضاي مقدرات آن زمان پس اصلاح هيأت فاسده به وجهي فرمايند كه از مقتضاي عنايت بيرون نرود تغييرات عالم و بعث انبياء و نصب خلفاء راشدين و تسليط ملوك جابره همه نيرنگِ همان عنايت است كه منبسط است بر اجزاء زمان و موزع است بر قرون و طبقات. تشريع ابطال آن حكمت نخواهد كرد و نه خَرْمِ آن نظام آري چون زمان بعثت آمد تدبير الهي پيغامبر را جارحه فيوض خواهد ساخت و چون نصب خليفه راشد رسيد تدبير الهي آن خليفه را جارحهء

خـود در اتمـام مواعيـد پيغـامبر خواهـد گردانيـد و در هـر زمـاني شريعتي كـه مصلحت آن زمـان اسـت معين خواهـد فرمـود، لهـذا آنحضرت بيان شريعت زمان خـود فرمودنـد بعـد از آن حكم ايـام فتن نيز ارشاد نمودند و اين مسأله ايسـت بس دقيـق اگـر آنـرا در دل بندهء انداختند حل بسياري از مشكلات خواهد شد و الا عقــدها افتاد كه حل آن بس مشكل گشت و وضعي كـه بـه حسـب ظـاهر تدبير اين تغيير بران دائر است فقد خليفـه راشـد اسـت، زيـرا كـه خليفه را گردشهائي زمانه و معني تغيير و سـبب آن و معالجـه كـه به سبب آن تغير رسـوم و اوضـاع توانـد شـد و حميـه كـه تـرك آن موجب چندين مرض زمانه خواهد بود تعليم مي‌فرمايند و دسـت او را كشاده ميسازند در تصرف تا رياست عالم بـر وي راسـت شـود چنانكه طبيب حـاذق تـدبير صـحت مـريض و ازالـه مـواد مـرض او مي‌نمايد و حميه مي‌فرمايد همچنان اين خليفه راشـد جلب صـحت طبيعت عالم ميكند و ازالـه مـاده مـرض مي‌سـازد و ارشـاد حميـه مي‌نمايد و اين همه از كلام خليفه راشد اشـارات او مي‌تـراود كـل اناءٍ يترشح بما فيه غير خليفه هر چند ولي باشد از اولياء الله بـاين تــدبير نطــق نمي‌كنــد واگــر بكنــد تصــرف در خلــق بــر وفــق آن نمي‌تواند.

هر كسي را بهر كاري ساختند — ميـــل آن را در دلش انداختند

دانـنــده اين رمـــزي از ســـخنِ مـــرد و حركـــات و ســـكنات او مي‌شناسد كه اين همـه از كجاسـت، و شـخص نـادان علمي را بـه عملي مخلـوط مي‌گردانـد و رمـز را بـه رمـزي و منصـبي را بـه منصبي و بعد از آن وجود اخلاق شهويه و سبعيه كه در نفوس غـير معتدله مخلوق شده و كـثرت مـال آن رذائـل را از قـوت بـه فعـل آورده كه ﴿كَلَّآ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَيَطۡغَىٰٓ ٦ أَن رَّءَاهُ ٱسۡتَغۡنَىٰٓ ٧﴾ [العلـق: 6-7]. يـا اعجـاب كـل ذي رأي برأيـه اگرچـه حـق طلب در خـاطر او مسئول شده باشد جنس اول را فتنه مال گويند و جنس ثاني را به هوا تسميه نمايند. آنحضرت در بسـياري از احـاديث از آن دو جنس خبر دادند.

اخرج ابن ماجة «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَتَى نَتْرُكُ الأَمْرَ بِـالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْىَ عَنِ الْمُنْكَـرِ قَـالَ: إِذَا ظَهَـرَ فِيكُمْ مَـا ظَهَرَ فِى الأُمَمِ قَبْلَكُمْ. قُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَـا ظَهَـرَ فِى الأُمَمِ قَبْلَنَـا

قَــالَ: الْمُلْــكُ فِى صِــغَارِكُمْ وَالْفَاحِشَــةُ فِى كِبَــارِكُمْ وَالْعِلْمُ فِى رُذَالَتِكُمْ. قَالَ زَيْـدٌ تَفْسِـيرُ مَعْنَى قَـوْلِ النَّبِىِّ: وَالْعِلْمُ فِى رُذَالَتِكُمْ. إِذَا كَانَ الْعِلْمُ فِى الْفُسَّاقِ»[1].

وأخرج الدارمي «عَنْ حَيَّةَ بِنْتِ أَبِى حَيَّةَ عن أبيبكر الصديق في قصة طويلة قَالَتْ: فَذَكَرْتُ غَزْوَنَا خَثْعَماً وَغَـزْوَةَ بَعْضِنَا بَعْضاً فِى الْجَاهِلِيَّةِ وَمَا جَاءَ اللَّهُ بِـهِ مِنَ الأُلْفَـةِ وَأَطْنَابِ الْفَسَاطِيطِ - وَشَبَّكَ ابْنُ عَوْنٍ أَصَابِعَهُ، وَوَصَفَهُ لَنَا مُعَاذٌ، وَشَبَّكَ أَحْمَـدُ - فَقُلْتُ: يَا عَبْـدَ اللَّهِ حَتَّى مَتَى تَـرَى أَمْـرَ النَّاسِ هَـذَا؟ قَـالَ: مَـا اسْـتَقَامَتِ الأَئِمَّةُ. قُلْتُ: مَا الأَئِمَّةُ؟ قَالَ: أَمَا رَأَيْتِ السَّـيِّدَ يَكُـونُ فِى الْحِـوَاءِ فَيَتَّبِعُونَـهُ وَيُطِيعُونَهُ، فَمَا اسْتَقَامَ أُولَئِكَ»[2].

وأخرج ابن ماجه «عَنْ عِيَاضِ بْنِ عَبْـدِ اللَّهِ أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا سَعِيدٍ الْخُدْرِىَّ يَقُولُ قَامَ رَسُـولُ اللَّهِ فَخَطَبَ فَقَـالَ: لاَ وَاللَّهِ مَـا أَخْشَـى عَلَيْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ إِلاَّ مَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ زَهْـرَةِ الـدُّنْيَا. فَقَـالَ لَـهُ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَيَأْتِى الْخَيْرُ بِالشَّرِّ فَصَـمَتَ رَسُـولُ اللَّهِ سَـاعَةً ثُمَّ قَالَ: كَيْفَ قُلْتَ. قَالَ قُلْتُ وَهَلْ يَأْتِى الْخَيْرُ بِالشَّرِّ فَقَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ: إِنَّ الْخَيْرَ لاَ يَأْتِى إِلاَّ بِخَيْرٍ أَوَخَيْـرٌ هُـوَ إِنَّ كُـلَّ مَـا يُنْبِتُ الرَّبِيـعُ يَقْتُلُ حَبَطًا أَوْ يُلِمُّ إِلاَّ آكِلَـةَ الْخَضِـرِ أَكَلَتْ حَتَّى إِذَا امْتَلأَتْ خَاصِـرَتَاهَا اسْتَقْبَلَتِ الشَّمْسَ فَثَلَطَتْ وَبَـالَتْ ثُمَّ اجْتَـرَّتْ فَعَـادَتْ فَـأَكَلَتْ فَمَنْ يَأْخُذُ مَالاً بِحَقِّهِ يُبَارَكُ لَهُ وَمَنْ يَأْخُذُ مَالاً بِغَيْرِ حَقِّهِ فَمَثَلُهُ كَمَثَـلِ الَّذِى يَأْكُلُ وَلاَ يَشْبَعُ»[3].

وأخرج ابن ماجة «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ: إِذَا فُتِحَتْ عَلَيْكُمْ خَزَائِنُ فَارِسَ وَالرُّومِ أَىُّ قَوْمٍ أَنْتُمْ. قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ نَقُولُ كَمَا أَمَرَنَا اللَّهُ. قَالَ رَسُـولُ اللَّهِ: أَوْ غَيْرَ ذَلِكَ تَتَنَافَسُونَ ثُمَّ تَتَحَاسَـدُونَ ثُمَّ تَتَـدَابَرُونَ ثُمَّ تَتَبَاغَضُـونَ أَوْ نَحْوَ ذَلِـكَ ثُمَّ تَنْطَلِقُـونَ فِى مَسَـاكِينِ الْمُهَـاجِرِينَ فَتَجْعَلُـونَ بَعْضَـهُمْ عَلَى رِقَابِ بَعْضٍ»[4].

وأخرج ابن ماجة «عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ. أَنَّ الْمِسْـوَرَ بْنَ مَخْرَمَـةَ أَخْبَرَهُ عَنْ عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ - وَهُـوَ حَلِيـفُ بَنِى عَـامِرِ بْنِ لُـؤَىٍّ وَكَـانَ شَـهِدَ بَـدْرًا مَـعَ رَسُـولِ اللَّهِ أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ بَعَثَ أَبَـا عُبَيْـدَةَ بْنَ

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -

الْجَـرَّاحِ إِلَى الْبَحْـرَيْنِ يَـأْتِي بِجِزْيَتِهَـا وَكَـانَ النَّبِيُّ هُـوَ صَـالَحَ أَهْـلَ الْبَحْرَيْنِ وَأَمَّرَ عَلَيْهِمُ الْعَلاَءَ بْنَ الْحَضْرَمِيِّ فَقَدِمَ أَبُو عُبَيْدَةَ بِمَـالٍ مِنَ الْبَحْرَيْنِ فَسَمِعَتِ الأَنْصَارُ بِقُدُومِ أَبِي عُبَيْدَةَ فَوَافَوْا صَلاَةَ الْفَجْـرِ مَـعَ رَسُولِ اللَّهِ فَلَمَّا صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ انْصَرَفَ فَتَعَرَّضُـوا لَـهُ فَتَبَسَّـمَ رَسُولُ اللَّهِ حِينَ رَآهُمْ ثُمَّ قَالَ: أَظُنُّكُمْ سَمِعْتُمْ أَنَّ أَبَـا عُبَيْـدَةَ قَـدِمَ بِشَيْءٍ مِنَ الْبَحْرَيْنِ. قَالُوا أَجَلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: أَبْشِـرُوا وَأَمِّلُـوا مَا يَسُرُّكُمْ فَوَاللَّهِ مَا الْفَقْرَ أَخْشَـى عَلَيْكُمْ وَلَكِنِّى أَخْشَـى عَلَيْكُمْ أَنْ تُبْسَطَ الـدُّنْيَا عَلَيْكُمْ كَمَـا بُسِـطَتْ عَلَى مَنْ كَـانَ قَبْلَكُمْ فَتَنَافَسُـوهَا كَمَا تَنَافَسُوهَا فَتُهْلِكَكُمْ كَمَا أَهْلَكَتْهُمْ»[1].

وفي المشكوة «إنه سيخرج في أمتي أقـوام تتجـارى بهم تلـك الأهـواء كمـا يتجـارى الكلب بصـاحبه فلا يبقى عـرق ولا مفصـل إلا دخله»[2].

تنبيه دوم گمان مبر كه در زمان شرور همه كس شـرير بوده‌انـد و عنايت‌هاي الهي در تهذيب نفوس بيكـار افتـاد بلكـه اينجـا اسـرار عجيب است.

عيب مي‌جمله بگفتي هنرش نيز بگو
نفي حكمت مكن از بهر دل عامي چند

در هر زمانه طائفـه را مهبـط انـوار و بركـات ساخته‌اند. أخـرج مسلم برواية جماعة «لاَ تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِى قَائِمَةً بِـأَمْرِ اللَّهِ لاَ يَضُـرُّهُمْ مَنْ خَـذَلَهُمْ أَوْ خَـالَفَهُمْ حَتَّى يَـأْتِىَ أَمْـرُ اللَّهِ وَهُمْ ظَـاهِرُونَ عَلَى النَّاسِ»[3].

أخـرج ابن ماجة «عن أبي هريـرة قَـالَ قَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ: إِنَّ الإِسْلاَمَ بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ»[4].

واخرج ابن ماجة «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِـكٍ عَنْ رَسُـولِ اللَّهِ قَـال إِنَّ الإِسْلاَمَ بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ»[5].

وأخـرج ابن ماجة «عَنْ عَبْـدِ اللَّهِ قَـالَ قَـالَ رَسُـولُ اللَّهِ: إِنَّ الإِسْلاَمَ بَدَأَ غَرِيبًـا وَسَـيَعُودُ غَرِيبًـا فَطُـوبَى لِلْغُرَبَـاءِ. قَـالَ قِيـلَ وَمَنِ الْغُرَبَاءُ قَالَ النُّزَّاعُ[6] مِنَ الْقَبَائِلِ»[7].

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] - كسانی كه قبائل خويش را ترک كرده و به خدمت رسول الله آمده باشند.
[7] -

واخــرج ابن ماجــة «عَنْ عُمَــرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ خَــرَجَ يَوْمًــا إِلَى مَسْجِدِ رَسُـولِ اللَّهِ فَوَجَـدَ مُعَـاذَ بْنَ جَبَـلٍ قَاعِـدًا عِنْـدَ قَبْـرِ النَّبِيِّ يَبْكِى فَقَالَ مَا يُبْكِيـكَ قَـالَ يُبْكِينِى شَـىْءٌ سَـمِعْتُهُ مِنْ رَسُـولِ اللَّهِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: إِنَّ يَسِـيرَ الرِّيَـاءِ شِـرْكٌ وَإِنَّ مَنْ عَـادَى لِلَّهِ وَلِيًّا فَقَـدْ بَـارَزَ اللَّهَ بِالْمُحَارَبَـةِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الأَبْـرَارَ الأَتْقِيَـاءَ الأَخْفِيَـاءَ الَّذِينَ إِذَا غَـابُوا لَمْ يُفْتَقَـدُوا وَإِنْ حَضَـرُوا لَمْ يُـدْعَوْا وَلَمْ يُعْرَفُوا قُلُوبُهُمْ مَصَابِيحُ الْهُدَى يَخْرُجُونَ مِنْ كُلِّ غَبْرَاءَ مُظْلِمَةٍ»[1].

و هـر چنـد در اين زمانـه اين مـردم كمياب‌انـد امـا بـه وجهي از وجوه بهتر اند از اشخاص بسياري از زمان سابق.

أخـرج الترمـذي وابن ماجـة وغيرهما «عن أبي ثعلبـة الخشـني في حديث طويل آخره: فَإِنَّ وَرَاءَكُمْ أَيَّامَ الصَّـبْرِ، فَمَنْ صَـبَرَ فِيهِنَّ، قَبَضَ عَلَى الْجَمْـرِ، لِلْعَامِـلِ فِيهِنَّ مِثْـلُ أَجْـرِ خَمْسِـينَ رَجُلا يَعْمَلُـونَ مِثْلَ عَمَلِهِ، وَزَادَنِي غَيْرُهُ، قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَجْـرُ خَمْسِـينَ مِنْهُمْ؟ قَالَ: أَجْرُ خَمْسِينَ مِنْكُمْ»[2].

وفي المشكوة «عن حذيفة قـال سَـمِعْتُ رَسُـولَ اللَّهِ يَقُـولُ: تُعْرَضُ الْفِتَنُ عَلَى الْقُلُوبِ كَالْحَصِيرِ عُـودًا عُـودًا فَـأَىُّ قَلْبٍ أُشْـرِبَهَا نُكِتَ فِيهِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءُ وَأَىُّ قَلْبٍ أَنْكَرَهَـا نُكِتَ فِيـهِ نُكْتَـةٌ بَيْضَـاءُ حَتَّى تَصِيرَ عَلَى قَلْبَيْنِ عَلَى أَبْيَضَ مِثْـلِ الصَّـفَا فَلاَ تَضُـرُّهُ فِتْنَـةٌ مَـا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالأَرْضُ وَالآخَـرُ أَسْـوَدُ مُرْبَـادًّا[3] كَـالْكُوزِ مُجَخِّيًا[4] لاَ يَعْـرِفُ مَعْرُوفًا وَلاَ يُنْكِرُ مُنْكَرًا إِلاَّ مَا أُشْرِبَ مِنْ هَوَاه» أخرجه مسلم[5].

باز آنحضرت اين غريبان را كه در هر طبقه اقل قليل مي‌باشند تقسيم فرمودند به پنج طبقه و در هر طبقه خاصيتي نهادنـد معـني اين كلام به غايت دقيق است.

أخــرج ابن ماجة «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِـكٍ عَنْ رَسُـولِ اللَّهِ قَـالَ: أُمَّتِى عَلَى خَمْسِ طَبَقَاتٍ فَـأَرْبَعُونَ سَـنَةً أَهْـلُ بِـرٍّ وَتَقْـوَى ثُمَّ الَّذِينَ يَلُـونَهُمْ إِلَى عِشْـرِينَ وَمِائَةِ سَـنَةٍ أَهْـلُ تَـرَاحُمٍ وَتَوَاصُـلٍ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ إِلَى سِتِّينَ وَمِائَةِ سَنَةٍ أَهْـلُ تَـدَابُرٍ وَتَقَـاطُعٍ ثُمَّ الْهَـرْجُ الْهَـرْجُ النَّجَا النَّجَا»[6].

---

[1] -
[2] -
[3] - غبار آلود.
[4] - كوزه‌اى كه در آن آب قرار نگيرند.
[5] -
[6] -

وفي رواية عنه «قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ: أُمَّتِى عَلَى خَمْسِ طَبَقَاتٍ كُلُّ طَبَقَةٍ أَرْبَعُونَ عَامًا فَأَمَّا طَبَقَتِى وَطَبَقَةُ أَصْحَابِى فَأَهْلُ عِلْمٍ وَإِيمَانٍ وَأَمَّا الطَّبَقَةُ الثَّانِيَةُ مَا بَيْنَ الأَرْبَعِينَ إِلَى الثَّمَانِينَ فَأَهْلُ بِرٍّ وَتَقْوَى. ثُمَّ ذَكَرَ نَحْوَهُ»[1].

تفصيل اين اجمال آنكه در هر زمان جمعي بر سنت سنيه قائم خواهند بود وان قلّوا باز اين قائمين علي الحق بر يك صفت نيستند در هر طبقه وجه قرب ديگر خواهد بود و صورت قيام بر سنت سنيه ديگر. طبقه اولي چهل سال است از هجرت حضرت خير البشر تا وفات حضرت مرتضي و وجه قرب در اين طبقه ايمان و علم است يعني قوت تصديق شرائع و اعتناء تمام به حفظ مسموعات از جناب آنحضرت و آن را غنيمت كبري دانستن و از همه گسستن و بجانب او متوجه شدن، و اصل در اين وجه آنست كه قبل مبعث آنحضرت عالم به كفر و جاهليت مملو شده بود و اوضاع فاسده ظاهر و باطن ايشان را در گرفته و هيآت دنيه خسيسه دل ايشان را مشغوف ساخته ناگهان مدبّر السموات والارض داعيه هدايت در قلب شريف آنحضرت فرو ريخت و علومي كه اهتدا به آن تواند بود بر قلب مبارك وي نازل فرمود هر كرا فطرت سليمه بود آن داعيه در دل او منطبع شد و آن علم در عقل او منعكس گشت و آن جماعه سليم الفطرة بر منازل شتي بوده‌اند طائفه‌ى مخلوق بر استعدادي كه شبيه به استعداد انبياء بود و نمونه نبوت در جوهر طبيعت ايشان مودَع ايشان سر دفتر امت آمدند و به شهادت دل آن داعيه و آن علوم را تلقي نموده‌اند و پاره‌ى از تحقيق نصيب ايشان شد و طائفه‌اى استعداد تقليد تمام داشتند وقبول انعكاس آن داعيه وآن علوم نمودند وحصه‌ى از سعادت يافتند وكلاً وعد الله الحسني هر كه از انطباع دورتر از اين رحمت كامله محروم‌تر، اينجا اعمال و اخلاق مقصود بالتبع بود و ملحوظ بالعرض.

و در طبقه ثانيه وجه قرب عمل به شرائع اسلاميه بود فرائض آن و نوافل آن و اجتناب از محرمات و مكروهات و دل ايشان ار همه گسسته به اين اعمال متوجه شد از اين اعمال نوري برخاست و بر دل ايشان مستولي گشت بر آن نور بودند و همراه آن نور گذشتند وهم اهل البر والتقوي.

---

[1] -

و در طبقه ثالثه اعمال خير بر سبيل عادت و ريا فاش شد و هر كس و ناكس به صور اعمال متلبس گشت و فرق در ميان محق و مبطل به اعتبار صورت اعمال نماند هر كه بـر حسـن اخلاق و لين جانب و صفائي دل مفطور بود نـور اين اعمـال تنـوير و تهـذيب او نمـود، و هـر كـه چـنين نبـود صـرف اعمـال او را بـه اين قـرب نـه رسانيد، زيرا كه اعمال ايشـان از نيت قويـه بـر نخاسـت و نـور آن اعمال به قلب آن جماعه عائـد نشـد و هـر كـه بـر اين صـفت بـود موانع قبول اعمال را نتوانسـت از خـود دفـع كـردن بخلاف طبقـه پيشين كه مسـاهلت در نيت عـادت آن قـوم نبـود و ريـا در اعمـال رسم ايشان نه وهم أهل التواصل والتراحم.

و در طبقهء رابعه اوضاع فاسده و نيات كاسده ظاهرتر شد نور اعمال بـدون گوشـه گـيري و خلـوت نشـيني و انقطـاع از قبائـل و عشائر و از صحبت خلق دور شـدن ميسـر نگشـت هـر كـه در اين طبقه نوري حاصل كرد بغير اعتزال و ترك صحبت با انـام دسـتش نداد وهم اهل التدابر والتقاطع.

و در طبقهء خامسه دوره برگشت و نظر الهي بـر ملكـات نفس افتاد كه با اعمال و اذكار مكسوب ميگردد و در جذر لطيفه عقل و نفس و قلب پاي محكم مي‌كند وهم اهل المقامات والاحوال.

و همچـنين در هـر طبقـه وصـفي كـه مـدار نظـر الهي همـان مي‌باشد عليحده است والكلام في هذا يطول ولنقتصر ههنـا على تفسير الطبقات الخمس.

از اين مبحث ميتوان شناخت كـه عبداللـه بن عمـر، عبداللـه بن عباس و عائشه صديقه وامثال ايشان در كدام مـنزلت بوده‌انـد و سعيد بن المسيب و فقهاي سبعه و معاصر ايشان در كدام مرتبه.

تنبيـه سـوم بايـد دانسـت كـه معاويـه بن ابي سـفيان يكي از اصحاب آنحضرت بود و صاحب فضـيلت جليلـه در زمـره صـحابه رضوان اللـه عليهم زنهـار در حـق او سـوء ظن نكـني و در ورطهء سب او نه افتي تا مـرتكب حـرام نشـوي أخـرج ابـوداود «عَنْ أَبِى سَعِيدٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لاَ تَسُبُّوا أَصْحَابِى فَوَالَّذِى نَفْسِى بِيَـدِهِ لَوْ أَنْفَقَ أَحَدُكُمْ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مُدَّ أَحَدِهِمْ وَلاَ نَصِيفَهُ»[1].

وأخرج ابوداود «عَنْ أَبِى بَكْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِىٍّ إِنَّ ابْنِى هَذَا سَـيِّدٌ وَإِنِّى أَرْجُـو أَنْ يُصْـلِحَ اللَّهُ بِـهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ مِنْ

[1] -

أُمَّتِى». وفي روايــة: «لَعَــلَّ اللَّهَ أنْ يُصْــلِحَ بِــهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ عَظِيمَتَيْنِ»[1].

وأخرج الترمذي من حديث «عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِى عَمِيرَةَ وَكَانَ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ عَنِ النَّبِىِّ أَنَّهُ قَالَ لِمُعَاوِيَةَ: اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا وَاهْدِ بِهِ»[2].

وأخــرج ابن ســعد وابن عســاكر «عن ســلمة بن مخلــد قــال سمعت النـبي يقـول لــمعاوية اللهم علمـه الكتـاب ومكن لـه فى البلاد وقه العذاب»[3].

وأخرج الترمذي من حديث «عمـير بن سـعيد سَـمِعْتُ رَسُـولَ اللَّهِ يَقُولُ: اللَّهُمَّ اهْدِ بِهِ»[4].

و عقل نيز برآن دلالت مي‌كند، زيـرا كـه از طـرق كثـيره معلـوم شد كه آنحضرت معلوم فرمودند كـه وي (معاويه) في وقت من الاوقات خليفه خواهد شد و آنحضرت چون شفقت وافـره بـر امت داشــتند كمــا قــال اللــه تعــالي: ﴿حَـرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [التوبة: 128][5]. پس رأفت كاملـه آنجنـاب بـه نسـبت امت اقتضا فرمود كه خليفه‌ى ايشـان را دعـا بـه هـدايت و اهتـدا نمايـد أخـرج الـديلمي «عن الحســن بن علي قـال سـمعت عليـا يقـول سـمعت رسـول الله يقـول لاَ تَـذْهَبُ الأَيَّامُ وَاللَّيَـالِى حَتَّى يَمْلِـكَ معاوية»[6].

واخرج الآجري في كتـاب الشـريعة «عن عبدالــملك بن عمـير قال قال معاوية ما زلت في طمع من الخلافة منذ سمعت رسول الله يقول يا معاوية إن ملكت فأحسن»[7].

وقد صح من حديث أم حرام «ان رسـول الله قـال أَوَّلُ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِى يَغْزُونَ الْبَحْـرَ قَـدْ أَوْجَبُـوا» وكـان أول من غـزا في البحـر معاويـة في زمـان عثمـان بن عفـان وكـانت أم حـرام في حبشـه وماتت بعد ما خرجت من البحر»[8].

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -

«وقد استفاض ان النبي ﷺ استكتبه[1] وهو لا يستكتب إلا عدلاً[2] أميناً»[3].

«وقد روى الآجري من طرق متعددة إن ذلك كان باشارة من جبرئيل»[4].

و معاويه بن ابي سفيان مي‌گفت: «لست بخليفة ولكني أول ملوك الاسلام وستجرّبون الملوك بعدي»[5].

و از شعرات شريفه آنحضرت ﷺ چيزي با خود داشت وقت وفات وصيت نمود كه آن را در مناخر او بگذارند و بعض مقاصد خلافت خاصه مي‌دانست ليكن امضاي آن نتوانست أخرج احمد «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرٍ الْيَحْصَبِيِّ قَالَ سَمِعْتُ مُعَاوِيَةَ يُحَدِّثُ وَهُوَ يَقُولُ إِيَّاكُمْ وَأَحَادِيثَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلاَّ حَدِيثاً كَانَ عَلَى عَهْدِ عُمَرَ وَإِنَّ عُمَرَ كَانَ أَخَافَ النَّاسَ فِى اللَّهِ ﷻ»[6].

---

[1] - شاه ولی الله مرحوم در این مبحث بطور خلاصه پنج فضیلت مسلمه معاویه ابن ابی سفیان ﭭ را ذکر نموده که از این قرار است:1- معاویه از جمله صحابه کرام رضوان الله عنهم اجمعین است. 2- رسول الله برای فلاح و کامیابی ایشان دعاء کرده‌اند. 3- در اولین جهاد دریائی شرکت نموده بلکه فرمانده فاتح آن لشکر بوده است. 4-شرافت کتابت وحی برای آن جناب ﭭ را حاصل کرده است. 5- محبت و عظمت آن حضرت ﷺ در دل او جاگزین بوده است.

برای تفصیل بیشتر فضائل معاویه ﭭ به کتب معتبر تاریخ و سیره مراجعه شود که از آن جمله علامه ابن حجر مکی در کتاب «تطهیر الجنان» فضایل ایشان را به خوبی بیان نموده است، دلیل دیگر بر فضیلت معاویه اینست که علی مرتضی در میدان جنگ با ایشان به ایمان او شهادت می‌دادند، چنانچه در کتب معتبر اهل سنت و شیعه مکررا آمده است. بطور مثال علامه ابن حجر مکی در تطهیر الجنان از قول علی ﭬ نقل می‌کند که در باره معاویه و اهل شام فرمود: «إخواننا بغوا علينا». و در نهج البلاغه چاپ مصر قسم دوم صفحه 118 آمده است که علی ﭬ درباره مسائل اختلافی بین خود و معاویه بطور فرمان رسمی به تمام شهرهای بزرگ دولت اسلامی نوشت: «وكان بدء أمرنا انا التقينا والقوم من أهل الشام والظاهر ان ربنا واحد ونبينا واحد ودعوتنا فى الإسلامواحدة ولا نستزيدهم فى الإيمان بالله والتصديق برسله ولا يستزيدوننا، والأمر واحد إلا ما اختلفنا فيه من دم عثمان ونحن منه براء».

[2] - هیچ شکی نیست که معاویه ﭭ نامه‌ها و فرمان‌های رسول خدا ﷺ را می‌نوشته است، اما حلی و هم فکران او در کتابت وحی ایشان شکوکی پیش کرده‌اند که شیخ الاسلام ابن تیمیه/ در منهاج السنة النبوية جواب کافی این شکوک را ارائه داشته است.

[3] -

[4] -

[5] -

[6] -

تنبيه چهارم تغير اوضاع به اوضاع ديگر چند قسم و هر قسمي را حكمي است عليحده بعض از آن قبيل است كه اختيار بشر را در آن راه نيست مثل قحط و زلازل و كثرت نساء و قلت رجال و كثرت اشرار خبيث النفس و قلت اخيار معتدل الاخلاق ذوي الحكم أخرج الشيخان من حديث «ابن عمر قال رَسُولَ اللَّه إِنَّمَا النَّاسُ كَالإِبِلِ الْمِائَةُ لاَ تَكَادُ تَجِدُ فِيهَا رَاحِلَةً»[1].

و حكم اين قسم آنست كه تكليف بر طاقت دائر است و مؤاخذه منوط به اختيار در اين تغييرات ماخوذ نيستند ليكن در اين قسم قصور اشخاص بني آدم از وصول كمال مطلوب متحقق است اگر چه به اختيار نباشد و بعضى از آن قبيل است كه به اختيار آدمي واقع مي‌شود و اين قسم به اقسام چند منقسم است:

يكي آنكه ارتكاب كنند منهي عنه را مثل شرب خمور و كثرت زنا يا ترك نمايند مفروضات را مثل صلاة و شكى نيست كه آن محل مؤاخذه است.

ديگر آنكه التزام كنند مستحبي را مانند التزام سنن مؤكده يا صورتي و هيئتي خاص از امور ممدوحه لازم گيرند وآن را به نواجذ خود عضّ نمايند و اين قسم را بدعت حسنه گويند مثل اختراع احزاب و اوراد و در اين قسم ترتب ثواب متحقق ميشود و اعتقاد تأكد آن باطل و مدار ثواب همان قدر است كه معروف از شرع شد و آن هيئت و صورت مباح است متعلق مدح و ذم نمي‌تواند شد و يحتمل كه بعض مفاسد بر آن التزام مترتب شود و در قرن ثاني آن همه را سنت انگارند و تحريف شريعت حقه لازم آيد اما اين شخص شعور به آن مفاسد ندارد و خطا گونه است.

سوم آنكه لازم گيرد هر فريق مباحي را كه شعار خويش ساخته است و همچنين در هر زماني رسمي فاش شود و وضعي رائج گردد و آن همه باقي بر اباحت خود است لوم و مدح برآن عائد نيست الا بالعرض كه تعصب در ميان آيد و ترجيح وضعي بر وضع ديگر متحقق گردد يا قرن تالي آن را سنت دانند و در ورطه تحريف افتند. باز قبح اشياء قبيحه گاهي بنص كتاب الله يا احاديث مشهوره يا قياس جلي يا اجماع امت مرحومه خصوصاً ايام خلافت خاصه كه بقاياي بركات نبوت است ثابت مي‌شود وعندكم من الله برهان برين اقسام صادق است در اين صورتها شخصي به جهل

[1] -

آن اصول معذور نيست و استدلال به شبه واهيه يا تقليد عالمي در خلاف آن غير مسموع و عندالله آن مخالف را مفاز نه، و گاهي قباحت اين اشياء به خبر واحد صحيح بغير معارض ثابت شود در اين صورت تا وقتيكه آن حديث نه رسيده است و پرده از روي كار مرتفع نگشته به سبب جهل خود معذور است چون پرده برخاست و پردگي متجلی شد جاي گفت و شنيد نماند، و گاهي قبح آن با ادله ظنيه متنازعه متعارضه ثابت گردد و آنجا اختلاف سلف كه للمجتهدان مصيبان أو للمصيب واحد والآخر مخطيٌ معذورٌ جاري است.

چون اين مقدمات معلوم شد مي‌بايد كه در مبحث تغيير اوضاع رسوم و در اختلاف امت كه در اين ايام پيدا شد به يك عصا همه را سوق نه كني و در يك مرتبه نازل نه گرداني ـ ع

هر سخن وقتي و هر نكته مكاني دارد.

مقصد دوم

از آن دو مقصد که فصل پنجم بر آن موزع گردانيده شد در بيان تغييرات کليه که در اين امت واقع شد غير آن تغيّر عظيم که در مقصد اول تقرير نموديم.

و اين مبحث به غايت طويل الذيل است و استيعاب آن در اين موضع متصور نيست مقصود ما در اين فصل شرح بعض احاديث متعلقه به مبحث ماست مانند حديث قرون ثلاثه[1].

و حديث «فإن يقم لهم دينهم يقم سبعين سنة»[2].

وحديث «اثنا عشر خليفة»[3].

و حديث «خمس مائة سنة»[4].

اول تغييري که در اين امت واقع شد انتقال آنحضرت است از دار دنيا به رفيق اعلي و کدام حادثه جانکاه‌تر و تغير هولناك‌تر از آن خواهد بود که وحي الهي جل شانه منقطع گردد و برکات متواتره سماويه که همدوش نبوت است رو به استتار آرد أخرج الدارمي «عن عكرمة في آخر حديث طويل في وفاة النبي وَجَعَلَتْ أُمُّ أَيْمَنَ تَبْكِى فَقِيلَ لَهَا يَا أُمَّ أَيْمَنَ تَبْكِى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ؟ قَالَتْ: إِنِّى وَاللَّهِ مَا أَبْكِى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ أَنْ لاَ أَكُونَ أَعْلَمُ أَنَّهُ قَدْ ذَهَبَ إِلَى مَا هُوَ خَيْرٌ لَهُ مِنَ الدُّنْيَا، وَلَكِنِّى أَبْكِى عَلَى خَبَرِ السَّمَاءِ انْقَطَعَ»[5].

وأخرج الدارمي «عَنْ أَنَسٍ وَذَكَرَ النَّبِىَّ قَالَ: شَهِدْتُهُ يَوْمَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ، فَمَا رَأَيْتُ يَوْماً قَطُّ كَانَ أَحْسَنَ وَلاَ أَضْوَأَ مِنْ يَوْمٍ دَخَلَ عَلَيْنَا فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ، وَشَهِدْتُهُ يَوْمَ مَوْتِهِ، فَمَا رَأَيْتُ يَوْماً كَانَ أَقْبَحَ وَلاَ أَظْلَمَ مِنْ يَوْمٍ مَاتَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ»[6].

وأخرج الترمذي «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ لَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الَّذِى دَخَلَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ الْمَدِينَةَ أَضَاءَ مِنْهَا كُلُّ شَىْءٍ فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ

---

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

الَّذِى مَاتَ فِيهِ أَظْلَمَ مِنْهَا كُلُّ شَيْءٍ وَمَا نَفَضْنَا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ الأَيْدِي وَإِنَّا لَفِى دَفْنِهِ حَتَّى أَنْكَرْنَا قُلُوبَنَا»[1].

وأخرج الدارمي «مَكْحُولٌ أَنَّ النَّبِىَّ قَالَ: إِذَا أَصَابَ أَحَدَكُمْ مُصِيبَةٌ فَلْيَذْكُرْ مُصِيبَتَهُ بِى، فَإِنَّهَا مِنْ أَعْظَمِ الْمَصَائِبِ»[2].

تغيير ثاني موت حضرت فاروق اعظم است و در احاديث بسيار وارد شده كه عمر غلق باب فتنه است از آنجمله حديث حذيفه «لَيْسَ عَلَيْكَ مِنْهَا بَأسٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» مكرر روايت كرديم و سيرت شيخين متقارب بود و مناقب ايشان هم عنان و متوافق و سوابق ايشان متعانق، و غزواتي كه در ايام ايشان واقع شد متشابه نقش اول صديق اكبر بست و اتمام آن بر دست فاروق اعظم به حصول انجاميد تمام مسلمين در زمان ايشان باهم مؤتلف و با يك ديگر متراحم و بر كفار شديد و بر جهاد متوافق نام مخالفت در ميان ايشان واقع نه، سپاه و رعايا خليفه را از جان خود دوست دارتر و خليفه بر رعايا و سپاه از پدر مشفق و مهربانتر و رؤس جيوش و امراي امصار اهل سوابق از مهاجرين اولين و انصار أخرج الترمذي في كتاب الشمائل «عن عتبة بن غزوان في حديث طويل آخره قال عتبة بن غزوان: لقد رأيتني وإني لسابع سبعة مع رسول الله ما لنا طعام إلا ورق الشجر حتى تقرحت أشداقنا، فالتقطت بردة قسمتها بيني وبين سعد، فما منا من أولئك السبعة أحد إلا وهو أمير مصر من الأمصار وستجربون الأمراء بعدنا»[3].

هر دو بزرگ در عهد شريف آنحضرت وزير و مشير و ناصر خلافت و ظهير و معين چون نوبت خودشان رسيد كارها سر انجام دادند و تائيد دين بوجوه بسيار ازيشان بر روي كار آمد كه مقدور ديگري نشد آنحضرت به ملاحظه همين تقارب به اعتبار سوابق و سير و به اعتبار تحمل اعباء مشاوره ملكيه و مليه و به اعتبار آنچه براي ايشان در پرده غيب مقدر بود از كشور كشائي و ترويج دين متين هر دو عزيز را در احاديث بسيار جمع ساختند مانند توأمين و

[1] -
[2] -
[3] -

مثل فرقدين قال رسول الله في قصة تكلم البقـرة وفي قصـة الذئب «أومِنُ بِهِ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[1].

«قـال علي: كثـيراً مـا كنت اسـمع رسـول الله يقـول كنت أنـا وأبوبكر وعمر وفعلت أنا وأبوبكر وعمر وخرجت أنا وأبـوبكر وعمـر وانطلقت أنا وأبو بكر وعمر ودخلت أنا وأبوبكر وعمر»[2].

«وقال رسول الله: إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ لَيَرَوْنَ أَهْلَ عِلِّيِّينَ كَمَـا تَـرَوْنَ الْكَوْكَبَ الدُّرِّىَّ فِى أُفُقِ السَّمَاءِ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ لَمِنْهُمْ وَأَنْعَمَا»[3].

«وقـال أَبُـو بَكْـرٍ وَعُمَـرُ سَـيِّدَا كُهُـولِ أَهْـلِ الْجَنَّةِ مِنَ الأَوَّلِينَ، وَالآخِرِينَ مَا خَلا النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»[4].

«وقـال إِنِّى لاَ أَدْرِى مَـا بَقَـائِى فِيكُمْ فَاقْتَـدُوا بِاللَّذَيْنِ مِنْ بَعْـدِى أَبِى بَكْرٍ وَعُمَر»[5].

«وقال انس كَانَ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا دَخَلَ الْمَسْـجِدَ لَمْ يَرْفَـعْ أَحَـدٌ رَأْسَهُ غَيْرَ أَبِي بَكْرٍ، وَعُمَرَ، كَانَا يَتَبَسَّمَانِ إِلَيْهِ وَيَتَبَسَّمُ إِلَيْهِمَا»[6].

«وخَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَأَبُـو بَكْـرٍ وَعُمَـرُ أَحَـدُهُمَا عَنْ يَمِينِهِ وَالآخَرُ عَنْ شِمَالِهِ وَهُوَ آخِـذٌ بِأَيْـدِيهِمَا وَقَـالَ: هَكَـذَا نُبْعَثُ يَـوْمَ الْقِيَامَةِ»[7].

«وقال لَوِ اجْتَمَعْتُمَا فِي مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»[8].

«وقال هَذَانِ السَّمْعُ وَالْبَصَرُ»[9].

«وقـال أَمَّا وَزِيـرَاىَ مِنْ أَهْـلِ السَّـمَاءِ فَجِبْرِيـلُ وَمِيكَائِيـلُ وَأَمَّا وَزِيرَاىَ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ فَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»[10].

«وقال الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَيَّدَنِي بِهِمَا»[11].

«ورأى رسول الله في رؤيا القليب شانهما ورئي رجحانهما في رؤيا الرجحان في الوزن فعبر النبي بالخلافة»[12].

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -
7 -
8 -
9 -
10 -
11 -
12 -

«واخبر ان حسنات عمر كعدد نجوم السماء ثم قال جميع حسنات عمر كحسنة واحدة من حسنات أبي بكر»[1].

وفي حديث (منقبة عثمان) «أَلَا أَسْتَحْيِي مِمَّنْ يَسْتَحْيِي مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ»[2]. «ثم هما ضجيعاه وقال علي بن الحسين منزلتهما في حياته كمنزلتهما بعد موته»[3].

الي احاديث كثيرة علي هذا الاسلوب لاجرم هر دو در يك قرن بودند و قرن ثاني به انقراض هر دو منقرض شد اينجا مناسب ديده مي‌شود كه خطبه ابن اهتم خطيب شام را كه داد فصاحت داده برنگاريم: أخرج الدارمي من حديث «خَالِدِ بْنِ مَعْدَانَ قَالَ: دَخَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الأَهْتَمِ عَلَى عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ مَعَ الْعَامَّةِ فَلَمْ يُفْجَأْ عُمَرُ إِلاَّ وَهُوَ بَيْنَ يَدَيْهِ يَتَكَلَّمُ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ غَنِيًّا عَنْ طَاعَتِهِمْ آمِناً لِمَعْصِيَتِهِمْ وَالنَّاسُ يَوْمَئِذٍ فِى الْمَنَازِلِ وَالرَّأْىِ مُخْتَلِفُونَ، فَالْعَرَبُ بِشَرِّ تِلْكَ الْمَنَازِلِ أَهْلُ الْحَجَرِ وَأَهْلُ الْوَبَرِ وَأَهْلُ الدَّبَرِ يُحْتَازُ دُونَهُمْ طَيِّبَاتُ الدُّنْيَا وَرَخَاءُ عَيْشِهَا، لاَ يَسْأَلُونَ اللَّهَ جَمَاعَةً، وَلاَ يَتْلُونَ لَهُ كِتَاباً، مَيِّتُهُمْ فِى النَّارِ وَحَيُّهُمْ أَعْمَى نَجِسٌ مَعَ مَا لاَ يُحْصَى مِنَ الْمَرْغُوبِ عَنْهُ وَالْمَزْهُودِ فِيهِ، فَلَمَّا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَنْشُرَ عَلَيْهِمْ رَحْمَتَهُ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ، وَعَلَيْهِ السَّلاَمُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، فَلَمْ يَمْنَعْهُمْ ذَلِكَ أَنْ جَرَحُوهُ فِى جِسْمِهِ وَلَقَّبُوهُ فِى اسْمِهِ، وَمَعَهُ كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ نَاطِقٌ، لاَ يُقَدَّمُ إِلاَّ بِأَمْرِهِ، وَلاَ يُرْحَلُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ، فَلَمَّا أُمِرَ بِالْعَزْمَةِ، وَحُمِلَ عَلَى الْجِهَادِ، انْبَسَطَ لأَمْرِ اللَّهِ لَوْثُهُ، فَأَفْلَجَ اللَّهُ حُجَّتَهُ، وَأَجَازَ كَلِمَتَهُ، وَأَظْهَرَ دَعْوَتَهُ، وَفَارَقَ الدُّنْيَا تَقِيًّا نَقِيًّا، ثُمَّ قَامَ بَعْدَهُ أَبُو بَكْرٍ فَسَلَكَ سُنَّتَهُ وَأَخَذَ سَبِيلَهُ، وَارْتَدَّتِ الْعَرَبُ أَوْ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ مِنْهُمْ، فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَ مِنْهُمْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِلاَّ الَّذِى كَانَ قَابِلاً، انْتَزَعَ السُّيُوفَ مِنْ أَغْمَادِهَا، وَأَوْقَدَ النِّيرَانَ فِى شُعُلِهَا، ثُمَّ رَكِبَ بِأَهْلِ الْحَقِّ أَهْلَ الْبَاطِلِ، فَلَمْ يَبْرَحْ يُقَطِّعُ أَوْصَالَهُمْ، وَيَسْقِى الأَرْضَ دِمَاءَهُمْ، حَتَّى أَدْخَلَهُمْ فِى الَّذِى خَرَجُوا مِنْهُ، وَقَرَّرَهُمْ بِالَّذِى نَفَرُوا عَنْهُ، وَقَدْ كَانَ أَصَابَ مِنْ مَالِ اللَّهِ بَكْراً يَرْتَوِى عَلَيْهِ وَحَبَشِيَّةً أَرْضَعَتْ وَلَداً لَهُ، فَرَأَى ذَلِكَ عِنْدَ مَوْتِهِ غُصَّةً فِى حَلْقِهِ فَأَدَّى ذَلِكَ

[1] -
[2] -
[3] -

إِلَى الْخَلِيفَةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَفَارَقَ الدُّنْيَا تَقِيًّا نَقِيًّا عَلَى مِنْهَاجِ صَاحِبِهِ، ثُمَّ قَامَ بَعْدَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَمَصَّرَ الأَمْصَارَ، وَخَلَطَ الشِّدَّةَ بِاللِّينِ، وَحَسَرَ عَنْ ذِرَاعَيْهِ وَشَمَّرَ عَنْ سَاقَيْهِ، وَأَعَدَّ لِلأُمُورِ أَقْرَانَهَا وَلِلْحَرْبِ آلَتَهَا، فَلَمَّا أَصَابَهُ قَيْنُ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ أَمَرَ ابْنَ عَبَّاسٍ يَسْأَلُ النَّاسَ هَلْ يُثْبِتُونَ قَاتِلَهُ؟ فَلَمَّا قِيلَ قَيْنُ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ اسْتَهَلَّ يَحْمَدُ رَبَّهُ أَنْ لاَ يَكُونَ أَصَابَهُ ذُو حَقٍّ فِى الْفَىْءِ، فَيَحْتَجَّ عَلَيْهِ بِأَنَّهُ إِنَّمَا اسْتَحَلَّ دَمَهُ بِمَا اسْتَحَلَّ مِنْ حَقِّهِ، وَقَدْ كَانَ أَصَابَ مِنْ مَالِ اللَّهِ بِضْعَةً وَثَمَانِينَ أَلْفاً فَكَسَرَ لَهَا رِبَاعَهُ وَكَرِهَ بِهَا كَفَالَةَ أَوْلاَدِهِ، فَأَدَّاهَا إِلَى الْخَلِيفَةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَفَارَقَ الدُّنْيَا تَقِيًّا نَقِيًّا عَلَى مِنْهَاجِ صَاحِبَيْهِ، ثُمَّ يَا عُمَرُ إِنَّكَ بُنَىُّ الدُّنْيَا وَلَدَتْكَ مُلُوكُهَا، وَأَلْقَمَتْكَ ثَدْيَيْهَا وَنَبَتَّ فِيهَا تَلْتَمِسُهَا مَظَانَّهَا، فَلَمَّا وُلِّيتَهَا أَلْقَيْتَهَا حَيْثُ أَلْقَاهَا اللَّهُ، هَجَرْتَهَا وَجَفَوْتَهَا، وَقَذَرْتَهَا إِلاَّ مَا تَزَوَّدْتَ مِنْهَا، فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى جَلاَ بِكَ حَوْبَتَنَا وَكَشَفَ بِكَ كُرْبَتَنَا، فَامْضِ وَلاَ تَلْتَفِتْ، فَإِنَّهُ لاَ يَعِزُّ عَلَى الْحَقِّ شَىْءٌ، وَلاَ يَذِلُّ عَلَى الْبَاطِلِ شَىْءٌ، أَقُولُ قَوْلِى هَذَا وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِى وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ. قَالَ أَبُو أَيُّوبَ: فَكَانَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ يَقُولُ فِى الشَّىْءِ قَالَ لِىَ ابْنُ الأَهْتَمِ: امْضِ وَلاَ تَلْتَفِتْ»[1].

تغيير ثالث قتل حضرت ذي النورين و آنچه بر آن مترتب شد و اين اعظم تغيّرات است آنحضرت را حد فاصل نهادند در ميان زمان خير و زمان شر و مطمح اشارت همان تغير را ساختند در احاديث بسيار كه همه به هيأت اجتماعيه متواتر باشد و آنجا خلافت خاصه منتظمه منقطع شد كما نص النبي على ذلك في احاديث كثيرة و آنحضرت در بسياري از احاديث هر سه مشائخ را جمع فرموده‌اند چنانكه در مقصد اول نوشتيم و اگر به چشم تأمل در نگري هر جا ذكر خلافت خاصه منتظمه بالفعل مذكور شد ذكر هر سه بزرگ يك جا آمده و خلافت خاصه با مداخلت در امور عظام به حضور آنحضرت و بعد آنحضرت هر جا كه مذكورست ذكر شيخين است لا غير و آنجا قرون ثلاثه مشهود بالخير منقطع شد و قرن ثالث مدت خلافت ذي النورين بود كه قريب به دوازده سال بوده است سيرت حضرت ذي النورين نسبت به سيرت شيخين مغايرتي داشت، زيرا كه گاهي از عزيمت به رخصت تنزل مي‌نمود و امراي حضرت ذي النورين نه بر صفت امراي شيخين بوده‌اند و انقياد رعيت مر اورا نه مثل انقياد رعيت با حضرت صديق و فاروق بود هر چند آن خشونتها از قوت به فعل نيامد و از

[1] ـ

دل و زبان به دست و سلاح انتقال نه كرده بود إلا عند لتمام هذا القرن وهذا لا ينازع فيه إلا مكابرٌ.

بدان اسعدك الله تعالي اگر در تأويل حديثي اشكالي بهم رسيد رجوع به حديث ديگر كن تا مطمح نظر آنحضرت در آن حديث پيش تو منقح شود كه حديث آنحضرت مثل قرآن است يشبه بعضه بعضاً قال الله تعالى: ﴿كِتَٰبًا مُّتَشَٰبِهًا مَّثَانِيَ﴾ [الزمر: 23][1].

و آنحضرت غالباً مضمون را به عبارات مختلفه و اساليب متنوعه بيان فرموده‌اند در حديث: «خير الناس قرني، ثم الذين يلونهم، ثم الذين يلونهم، ثم ينشأ قوم تسبق أيمانهم شهادتهم وشهادتهم ايمانهم» وفي لفظٍ: «ثم يفشوا الكذب»[2] آنچه از خيريت قرون اولي و شريت قرون آخره فهميده در گوشه خاطر خود نگاهدار بعد از آن حديث: «تزول رحي الإسلام لخمس وثلاثين سنة فإن يهلكوا» بر خوان و مفهوم آن را منقح كن و در گوشهء ديگر بدار و لفظ رحي الاسلام با خيريتي كه از حديث اول دانستهء بسنج و لفظ هلاك كه عقب آن واقع شد با لفظ «تسبق ايمانهم الخ» و لفظ: «يفشوا الكذب» بسنج مضمون يكي را عين مضمون ديگر خواهي يافت و تاريخ خمس و ثلاثين از اين موازنه در نظر سرسري زياده مي‌ماند ليكن چون نيك بشگافي عين معني قرون ثلاثه است به تأويلي كه ما آن را بيان نموديم نزديك توافق اكثر امور مي‌توان قيد يكي در مطلق ديگر افزود و بحكم يكي ميتوان متشابه ديگر را مؤوّل ساخت.

باز از اين همه بگذر حديث ديگر بخوان «الخلافة بالـمدينة والـملك بالشام»[3].

لفظ خلافت را كه باملك قسيم ساختند ببين كه از ميان اين مقابله چه مي‌زايد پس بشناس از اين قرون ثلاثه ممدوحه يكي قرن نبوت است و دو قرن خلافت و آن همه در مدينه بوده است و بعد آن دو گاهي در مدينه سلطنت مستقر نشد پس تعيين به مدت خمس و ثلاثين و تعيين به بودن خلافت در مدينه مصداق آن هر دو يكي است هر دو نشان يك مدعاست و هر دو متوجه به يك مرمي.

1 -

2 -

3 -

باز اين را بگذار و حديث ابي عبيده و معاذ بن جبلب بخوان: «إن هذا الأمر بدأ نبوة ورحمة، ثم كائن خلافة ورحمة، ثم كائن ملكا عضوضا»[1].

و با حديث «قرون ثلاثة» و حديث «تزول رحي الإسلام» و حديث «الخلافة بالمدينة والملك بالشام» بسنج شك نداريم كه خلافت و رحمت با معني خيريت هم سنگ است و عضوض با فتنه هم ترازو.

باز اين را بگذار و حديث كرز بن علقمه را بخوان كه اسلام را شيوعي خواهد بود ثم يعودون اساود صُبّاء نيك تأمل نما روز افزوني تا كدام وقت بوده است و فتنه اساود صباء در كدام زمان متحقق شد و اين را با خيريت قرون و رحي الاسلام و خلافت و رحمت بسنج شك نداريم كه همه متوازن است.

باز اساود صباء با حديث «هرج ويفشوا الكذب ويهلكوا وملكاً عضوضاً». بسنج يقين داريم كه همه به يك نسق خواهي يافت.

باز اين را نيز بگذار و حديث حذيفه بخوان: «لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثَ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُم»[2]. و تأمل كن كه اشاره بكدام واقعه است و زمان آن واقعه كدام بوده است إلي غير ذلك من أحاديث.

بالجمله ذهن خود را مصفي كن از شوب كدورات و بعض احاديث را با بعض منطبق ساز تا مقصد كلام آنحضرت بر تو روشن شود بعد از آن اخبار احبار اهل كتاب برخوان و آثار صحابه كرام رضوان الله عنهم اجمعين بياد آر تا اطمينان حاصل گردد و اگر با وجود استعمال اين طريق كاري نكشود و معني منقح نشد از تنقيح معاني سنت خود را معذور بايد داشت كه در اين مبحث بهتر از اين طريق بدست نخواهد آمد و در هيچ مسئله زياده‌تر از اين طرق متكاثره متوافره ميسر نخواهد شد حتي در باب صلوة وزكوة هم.

إذا لم تستطع آمراً فدعه وجاوزه إلى ماتستطيع

بالجمله اختلاف در اين قرون مانند اختلاف اصناف است در ميان نوع واحد[3]، به يك حساب همه واحد است وبه يك حساب مختلف و متعدد، لهذا در حديث «رحي الإسلام» همه را در يك

---

1 -

2 -

مرتبه شمرده‌اند، و در حديث «الخلافة بالـمدينة والـملك بالشــام» همه را به يك منزلت نهاده‌اند، و در حديث نبـوت و رحمت همـه را يك وصف اثبات نمودند، و در حديث فتن كه از مسند حذيفه اسـت همه را زمان استقامت گقته‌اند، و در حديث كرز بن علقمه همه را در مراتب زيادت و نمو گذاشته‌اند چون تغير اعظم بظهور پيوسـت شكل عالم برگشت و تغاير نوعي بـه نسـبت زمـان اول بـه ظهـور انجاميد و در دامن اين تغير سه فتنه و دو هُدنه (صلح) واقع شــد و آنحضرت شـرح و تفصـيل آن پنج حادثـه فرموده‌انـد بِمـا لا مزيـد عليه أخرج الشيخان «عن حذيفه قال كَانَ النَّاسُ يَسْـأَلُونَ رَسُـولَ اللَّهِ عَنِ الْخَيْرِ وَكُنْتُ أَسْأَلُهُ عَنِ الشَّرِّ مَخَافَةَ أَنْ يُدْرِكَنِى فَقُلْتُ يَـا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا كُنَّا فِى جَاهِلِيَّةٍ وَشَرٍّ فَجَاءَنَا اللَّهُ بِهَذَا الْخَيْرِ فَهَلْ بَعْـدَ هَذَا الْخَيْرِ شَرٌّ قَالَ: نَعَمْ فَقُلْتُ هَلْ بَعْـدَ ذَلِـكَ الشَّـرِّ مِنْ خَيْـرٍ قَـالَ: نَعَمْ وَفِيـهِ دَخَنٌ. قُلْتُ وَمَـا دَخَنُـهُ قَـالَ: قَـوْمٌ يَسْـتَنُّونَ بِغَيْـرِ سُـنَّتِى وَيَهْدُونَ بِغَيْرِ هَدْيِى تَعْرِفُ مِنْهُمْ وَتُنْكِـرُ. فَقُلْتُ هَـلْ بَعْـدَ ذَلِـكَ الْخَيْـرِ مِنْ شَرٍّ قَالَ: نَعَمْ دُعَاةٌ عَلَى أَبْـوَابِ جَهَنَّمَ مَنْ أَجَـابَهُمْ إِلَيْهَـا قَـذَفُوهُ فِيهَا. فَقُلْتُ يَـا رَسُـولَ اللَّهِ صِـفْهُمْ لَنَـا. قَـالَ: نَعَمْ قَـوْمٌ مِنْ جِلْـدَتِنَا وَيَتَكَلَّمُونَ بِأَلْسِنَتِنَا. قُلْتُ يَـا رَسُـولَ اللَّهِ فَمَـا تَـرَى إِنْ أَدْرَكَنِي ذَلِـكَ قَـالَ: تَلْـزَمُ جَمَاعَـةَ الْمُسْـلِمِينَ وَإِمَـامَهُمْ. فَقُلْتُ فَـإِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُمْ جَمَاعَةٌ وَلاَ إِمَامٌ قَالَ: فَـاعْتَزِلْ تِلْـكَ الْفِـرَقَ كُلَّهَـا وَلَـوْ أَنْ تَعَضَّ عَلَى أَصْـلِ شَـجَرَةٍ حَتَّى يُـدْرِكَكَ الْمَـوْتُ وَأَنْتَ عَلَى ذَلِـكَ» وفي رواية: «قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا كُنَّا فِى جَاهِلِيَّةٍ وَشَرٍّ فَجَاءَنَا اللَّهُ بِهَذَا الْخَيْـرِ، فَهَلْ بَعْدَ هَذَا الْخَيْرِ مِنْ شَرٍّ قَالَ: نَعَمْ. قُلْتُ وَهَلْ بَعْدَ ذَلِكَ الشَّرِّ مِنْ خَيْرٍ قَالَ: نَعَمْ، وَفِيهِ دَخَنٌ. قُلْتُ وَمَـا دَخَنُـهُ قَـالَ قَـوْمٌ يَهْـدُونَ بِغَيْـرِ هَدْيٍ، تَعْرِفُ مِنْهُمْ وَتُنْكِرُ. قُلْتُ فَهَلْ بَعْدَ ذَلِـكَ الْخَيْـرِ مِنْ شَـرٍّ قَـالَ: نَعَمْ، دُعَاةٌ عَلَى أَبْوَابِ جَهَنَّمَ، مَنْ أَجَابَهُمْ إِلَيْهَا قَـذَفُوهُ فِيهَـا. قُلْتُ يَـا رَسُولَ اللَّهِ صِـفْهُمْ لَنَـا. قَـالَ: هُمْ مِنْ جِلْـدَتِنَا، وَيَتَكَلَّمُـونَ بِأَلْسِـنَتِنَا. قُلْتُ فَمَـا تَـأْمُرُنِى إِنْ أَدْرَكَنِى ذَلِـكَ قَـالَ: تَلْـزَمُ جَمَاعَـةَ الْمُسْـلِمِينَ وَإِمَامَهُمْ. قُلْتُ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ جَمَاعَةٌ وَلاَ إِمَامٌ قَالَ: فَـاعْتَزِلْ تِلْـكَ الْفِرَقَ كُلَّهَا، وَلَوْ أَنْ تَعَضَّ بِأَصْلِ شَجَرَةٍ، حَتَّى يُدْرِكَكَ الْمَــوْتُ، وَأَنْتَ عَلَى ذَلِكَ». وفي رواية «قلت فَمَا الْعِصْـمَةُ يَـا رَسُـولَ اللَّهِ؟ قَـالَ:

---

[3] - فرق بين نوع و صنف اينست كه اختلاف انواع به سبب امور ذاتيه مى‌باشد، مثـل انسان و اسب كه ذات آنها با هم مختلف‌اند، و اختلاف در اصـناف بـه سـبب امـور خارجى مى‌باشد، مثل انسان افغانى و تركى.

السَّيْفُ، قُلْتُ: وَهَلْ بَعْدَ السَّيْفِ بَقِيَّةٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، تَكُـونُ إِمَـارَةٌ عَلَى أَقْذَاءٍ، وَهُدْنَةٌ عَلَى دَخَنٍ، قَالَ: قُلْتُ: ثُمَّ مَاذَا؟ قَـالَ: ثُمَّ يَنْشَـأُ دُعَـاةُ الضَّلالَةِ، فَإِنْ كَانَ لِلَّهِ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةٌ جَلَـدَ ظَهْـرَكَ، وَأَخَـذَ مَالَـكَ، فَالْزَمْـهُ وَإِلا فَمُتْ وَأَنْتَ عَـاضٌّ عَلَى جَـذْلِ شَـجَرَةٍ، قَـالَ: قُلْتُ ثُمَّ مَاذَا؟ قَالَ: ثُمَّ يَخْرُجُ الدَّجَّالُ، بَعْدَ ذَلِكَ مَعَهُ نَهْرٌ وَنَـارٌ، فَمَنْ وَقَـعَ فِي نَـارِهِ، وَجَبَ أَجْـرُهُ، وَحُـطَّ وِزْرُهُ، وَمَنْ وَقَـعَ فِي نَهْـرِهِ وَجَبُ وِزْرُهُ، وَحُطَّ أَجْرُهُ » قال البغوي قوله «فما العصـمة قـال السـيف كـان قتادة يضعه على أهل الردة كانت في زمن الصـديق وقولـه هدنـة على دخن معناه صلح على بقايا من الضـغن وذلـك ان الـدخان أثـر من النار[1] قـال ابوعبيـد أصـل الـدخن ان يكـون في لـون الدابـة أو الثوب أو غـير ذلـك كـدورة إلى سـوادٍ وفي بعض الرويـات قلت يـا رسول الله الهدنة على الدخن ما هي قال لا يرجـع قلـوب بـني آدم عن الذي كانت عليه»[2].

فتنهء اولي مشتمل بر سه حادثه عظيمـه مبـدأ اين فتنـه خلافت حضـرت مرتضـي اسـت آنحضـرت نخسـت از خلافت حضـرت مرتضـي خـبر دادنـد كـه منتظم نشـود و از آن متـألم شـدند في الخصائص أخرج الطبراني وابونعيم «عن جابر بن سمرة قال قال رسول اللهلعلي إنك مؤمر مستخلف وإنك مقتول وهذه مخضـوبة من هذا لحيته من رأسه»[3].

وأخـرج الحـاكم «عن علي قـال ان ممـا عهـد إليّ النـبي ان الأمة ستقذرني بعده»[4].

وأخرج الحاكم «عن ابن عباسـب قـال: قـال النـبي لعلي: أمـا إنك ستلقى بعدي جهدا قال: في سلامة من ديني؟ قال: في سلامة من دينك»[5].

واخرج احمد «عَنْ إِيَاسِ بْنِ عَمْـرٍو الأَسْـلَمِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدِى اخْتِلاَفٌ أَوْ أَمْرٌ فَـإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَكُونَ السِّلْمَ فَافْعَلْ»[6].

حادثه اولي حرب جمل[7] و آنحضرت آن را در خبر واحـد غـريب بيان فرمودند أخرج ابويعلي «عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ، قَالَ: مَـرَّتْ

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -
6 -

عَائِشَةُ بِمَاءٍ لِبَنِي عَامِرٍ، يُقَالُ لَهُ الْحَوْءَبُ، فَنَبَحَتْ عَلَيْهِ الْكِلابُ، فَقَالَتْ: مَا هَذَا؟ قَالُوا: مَاءٌ لِبَنِي عَامِرٍ، فَقَالَتْ: رُدُّونِي رُدُّونِي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: كَيْفَ بِإِحْدَاكُنَّ إِذَا نَبَحَتْ عَلَيْهَا كِلابُ الْحَوْءَبِ؟»[1].

وأخرج الحاكم من حديث «يحيى بن سعيد، ثنا الوليد بن عياش، أخو أبي بكر بن عياش، عن إبراهيم، عن علقمة، قال: قال ابن مسعود: قال لنا رسول الله: أحذركم سبع فتن تكون بعدي: فتنة تقبل من المدينة، وفتنة بمكة، وفتنة تقبل من اليمن، وفتنة تقبل من الشام، وفتنة تقبل من المشرق، وفتنة تقبل من المغرب، وفتنة من بطن الشام وهي السفياني قال: فقال ابن مسعود: منكم من يدرك أولها، ومن هذه الأمة من يدرك آخرها »، قال الوليد بن عياش: فكانت فتنة المدينة من قبل طلحة والزبير، وفتنة مكة فتنة عبد الله بن الزبير، وفتنة الشام من قبل بني أمية، وفتنة المشرق من قبل هؤلاء»[2].

حادثه ثانيه حرب صفين[3] و آنحضرت از آن خبر دادند در خبر صحيح أخرج الشيخان «عن أبي هريرة قال قال رسول الله لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتَتِلَ فِئَتَانِ عَظِيمَتَانِ تَكُونُ بَيْنَهُمَا مَقْتَلَةٌ عَظِيمَةٌ وَدَعْوَاهُمَا وَاحِدَةٌ»[4]. اين كلمه اشارت است به آنكه اهل شام

---

[7] - نام جنگی است كه بين على مرتضى و ام المؤمنين عائشه، طلحه و زبير در نزديكى شهر بصره واقع شده است. چونكه عائشه صديقه در اين جنگ بر شترى سوار بود، اين جنگ به «جمل» معروف شد. اين واقعه اسفبار كه در ماه جمادى الثانى سال 36 هجرى به وقوع پيوسته اولين جنگى است كه در بين مسلمانها (صحابه كرام) اتفاق افتاده است. بر پا كنندگان اين جنگ همان باغيان فتنه گرى بودند كه پيش از آن عثمان ذى النورين را به شهادت رسانده بودند و در هنگام اين جنگ در لشكر على قرار داشتند. در اين جنگ از طرفين حدود سيزده هزار نفر به قتل رسيده كه سرخيل شهداء طلحه و زبيرب بودند إنا لله وإنا إليه راجعون.

[1] -

[2] -

[3] - نام جنگى است كه در ماه صفر سال 37 هجرى بين على و معاويهب بوقوع پيوسته است. بعد از آن مسأله تحكيم پيش آمد كه ابو موسى اشعرى از طرف على و عمرو بن عاص از طرف معاويه به حيث حكم معرفى شدند كه در نتيجه ابو موسى اشعرى، على را از خلافت عزل نموده و عمرو بن عاص مقام خلافت را براى معاويه برقرار داشت، در اين جنگ كه على براى سركوبى اهل شام با لشكرى از عراق حركت نمود تعداد زيادى از صحابه كرام به شهادت رسيدند.

[4] -

مصحف برداشتند که در میان ما و شما این قرآن است و حضـرت مرتضـي فرمـود کـه این قـرآن قـرآن صـامت اسـت و من قـرآن ناطقم.

وأخـرج البخـاري «أَنَّ رَسُـولَ اللَّهِ قَـالَ لِعَمَّارٍ: تَقْتُلُـكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ»[1]. و آن منتهي شد بتحکیم وآنحضرت این قصـه را بلفظي بیان فرمودند که مشعر باشد به آنکـه مبـدأ مفاسـد شـتي گـردد و مرضي شارع نبود.

حادثه ثالثه حرب نهروان[2] و آنحضرت آن را در خبر متواتر بیان فرمودند و ارشاد نمودند که در حین فرقت مسلمین بظهور خواهد آمـد و متـولي قتـل آن فریـق اولیهمـا بـالحق باشـد و آن یکي از حسنات عضیمه آن جماعت خواهد بود بعد از این سه حادثه واقعـه حضـرت مرتضي بظهـور آمـد و آنحضـرت بیـان آن در حـدیث مستفیض فرمودند و قاتل حضرت مرتضـي را بـه اشـقي الآخـرین نکوهیدنـد أخـرج الحـاکم في حـدیث طویل «عن عمـار بن یاسر قال کنت أنا وعلي رفیقین في غزوة ذي العسیرة فقال رسول الله ألاَ أُحَدِّثُكُمَا بِأَشْقَى النَّاسِ رَجُلَيْنِ. قُلْنَا بَلَى يَـا رَسُـولَ اللَّهِ. قَـالَ: أُحَيْمِرُ ثَمُودَ الَّذِى عَقَرَ النَّاقَةَ وَالَّذِى يَضْرِبُكَ يَا عَلِىُّ عَلَى هَذِهِ. يَعْنِى قَرْنَهُ حَتَّى تُبَلَّ مِنْهُ هَذِهِ يَعْنِى لِحْيَتَهُ».

و هدنه اولي مبتدأ آن صلح حضرت امام حسن بود با معاویـه بن ابي سـفیان و آنحضـرت آن را در حـدیث صـحیح بیـان فرمودنـد أخرج البخاري «عن الحسن قـال لَقَـدْ سَـمِعْتُ أَبَـا بَكْـرَةَ قَـالَ بَيْنَـا النَّبِىُّ يَخْطُبُ جَاءَ الْحَسَنُ فَقَالَ النَّبِىُّ: ابْنِى هَذَا سَيِّدٌ وَلَعَـلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ بِهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»[3].

---

1 -

2 - نهروان نام جنگی است کـه در سـال 38 هجـری بین علی و خـوارج در منطقـه «نهروان» درگرفت، مختصر واقعه این طور است که علی بعد از واقعـه «تحکیم» حکم ابوموسی اشعری را قبول نکرد، چـرا کـه ابوموسـی اشـعری او را از خلافت عزل کرده بود، در نتیجه بعضی از شیعیان علی از او برگشته و او را تکفیر نمودند که بعدها بنام «خوارج» مسمی شدند. علی برای سرکوبی آنهـا لشـکر کشـید و در جنگ نهروان آنها را شکست داد اما این فرقه قوی شده و برای خلافت اموی و عباسی درد سر بزرگ شدند و حتی از لحاظ علمی نیز رشد کـرده و علمـای اهـل سنت نظرات و عقائد خوارج را جواب‌های علمی دادند.

3 -

باز استقلال معاوية بن ابي سفيان به باد شاهي بيان فرمودند أخرج ابن ابي شيبه «عن معاوية قال ما زلت أطمع في الخلافة منذ قال لي رسول الله: يا معاوية! إن ملكت فأحسن»[1].

فتنهء ثانيه مشتمل بر حوادث چند يكي شهادت حضرت امام حسين[2]:

في المشكوة معزواً إلى البيهقي «عن أم الفضل بنت الحارث، أنها دخلت على رسول الله فقالت: يا رسول الله، إني رأيت حلما منكرا الليلة، قال: ما هو؟ قالت: إنه شديد، قال: ما هو؟ قالت: رأيت كأن قطعة من جسدك قطعت ووضعت في حجري، فقال رسول الله: رأيت خيرا، تلد فاطمة إن شاء الله غلاما، فيكون في حجرك فولدت فاطمة الحسين فكان في حجري كما قال رسول الله، فدخلت يوما إلى رسول الله فوضعته في حجره، ثم حانت مني التفاتة، فإذا عينا رسول الله تهريقان من الدموع، قالت: فقلت: يا نبي الله، بأبي أنت وأمي ما لك؟ قال: أتاني جبريل، فأخبرني أن أمتي ستقتل ابني هذا فقلت: هذا؟ فقال: نعم، وأتاني بتربة من تربته حمراء».

1 -

2 - شهادت حسين در محرم سال 61 هجرى واقع شد كه شانزده تن از خاندان نبوت در اين واقعه به شهادت رسيدند. حافظ ذهبى در المنتقى من منهاج الاعتدال صفحه 267 مى‌نويسد: «وأما يزيد فلم يأمر بقتل الحسين باتفاق أهل النقل، ولكن كتب لابن زياد أن يمنعه من ولاية العراق، والحسين كان يظن ان أهل العراق ينصرونه ويوفون له بما كتبوا اليه فأرسل إليهم ابن عمه مسلم بن عقيل، فلما قتلوا مسلما وغدروا به وبايعوا ابن زياد أراد الحسين الرجوع فأدركته السرية الظالمة، فطلب أن يذهب إلى يزيد أو يذهب إلى الثغر او يرجع إلى بلده، فلم يمكنوه من ذلك حتى يستأسر لهم ولكن هو أبى ان يسلم نفسه وأن ينزل على حكم عبيد الله بن زياد وقاتل حتى قتل شهيدا رضى الله عنه. ولما بلغ ذلك يزيد أظهر التوجع وظهر البكاء فى داره ولم يسب لهم حريما أصلا بل جهزهم واعطاهم وبعثهم إلى المدينة...».

دوم واقعه حَرّه[1] أخـرج ابـوداود «عَنْ أبی ذَرٍّ، قَـالَ: كُنْتُ رَدِيفًـا خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ يَوْمًا عَلَى حِمَارٍ، فَلَمَّا جَاوَزْنَا بُيُوتَ الْمَدِينَةِ، قَالَ: فَكَيْفَ بِكَ يَا أَبَا ذَرٍّ، إِذَا كَانَ فِي الْمَدِينَةِ جُوعٌ تَقُـومُ عَنْ فِرَاشِـكَ فَلا تَبْلُغُ مَسْجِدَكَ حَتَّى يُجْهِدُكَ الْجُوعُ[2]؟ قَالَ: قُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُـولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: تَعَفَّفْ يَا أَبَا ذَرٍّ، ثُمَّ قَالَ: كَيْفَ بِكَ يَـا أَبَـا ذَرٍّ، إِذَا كَـانَ بِالْمَدِينَـةِ مَوْتٌ يَبْلُغُ الْبَيْتُ الْعَبْـدَ حَتَّى إِنَّهُ يُبَـاعُ الْقَبْـرُ بِالْعَبْـدِ، قَـالَ: قُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: تَصَبَّرْ يَا أَبَا ذَرٍّ، قَالَ: كَيْفَ بِكَ يَا أَبَـا ذَرٍّ إِذَا كَـانَ بِالْمَدِينَةِ قَتْلٌ يَغْمُرُ الدِّمَاءُ حِجَارَةَ الزَّيْتِ؟ قَـالَ: قُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُـولُهُ أَعْلَمُ، قَـالَ: تَـأْتِي مَنْ أَنْتَ مِنْـهُ، قَـالَ: قُلْتُ: وَأَلْبَسُ السِّـلاحَ، قَـالَ: شَارَكْتَ الْقَـوْمَ إِذًا، قُلْتُ: فَكَيْـفَ أَصْـنَعُ يَـا رَسُـولَ اللَّهِ؟ قَـالَ: إِنْ خَشِيتَ أَنْ يَبْهَرَكَ شُعَاعُ السَّيْفِ، فَأَلْقِ نَاحِيَةَ ثَوْبِكَ عَلَى وَجْهِكَ لِيَبُوءَ بِإِثْمِكَ وَإِثْمِهِ»[3].

---

[1] - این واقعه در مدینه منوره اتفاق افتاد، اصل واقعه از این قرار است که در سـال 36 هجری برای یزید خبر رسید کـه مـردم مدینـه منـوره شـورش نموده‌انـد، یزیـد بخاطر سرکوبی آنها لشکری به مدینه فرستاد و در نتیجه تعـدادی از صـحابه کـرام بـه قتـل رسـیدند، حافـظ ذهـبی اسـباب لشکرکشـی یزیـد بـه مدینـه را اینطـور می‌نویسد: «وأما فعله بأهل الحـرة، فـإنهم لــما خلعـوه واخرجـوا نوابـه وحاصـروا عشيرته، أرسل إليهم مرة بعد مرة يطلب الطاعة فـامتنعوا وصـمموا، فجهـز إليهم مسلم بن عقبة الـمرى وأمره أن ينذرهم ويهددهم فإن أبوا قاتلهم». الــمنتقى من منهاج الاعتدال صفحة 292.

[2] - در نزدیکی شهر مدینه سـنگ‌های سـیاهی وجـود دارد کهچـون خاصـیت آتشـزائی دارد آنها را احجار زیت (سنگ روغن دار) می‌گویند.

[3] -

سوم استحلال مكه[1] بسبب خروج عبدالله ابن الزبير و آن را نیز خبر دادند.

چهارم خروج ابراهيم بن اشتر براي جنگ عبيدالله ابن زياد.

پنجم تسلط مختار در كوفه از آن حال نيز خبر دادند كه «فِى ثَقِيفٍ كَذَّابٌ وَمُبِيرٌ». (هلاک كننده) أخرج الترمذي «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: فِى ثَقِيفٍ كَذَّابٌ وَمُبِير». قال عبدالله بن عصمة يقال الكذاب هو المختار بن أبي عبيد والمبير هو الحجاج بن يوسف».[2] «وروي مسلم في الصحيح حين قتل الحجاج عبدَ الله بن الزبير قالت أسماء أن رسول الله حدثنا أَنَّ فِى ثَقِيفٍ كَذَّابًا وَمُبِيرًا»[3].

ششم قتال مصعب با مختار (ثقفى).

هفتم قتال ضحاك بن قيس با مروان.

هشتم قتال عبد الملك با مصعب.

نهم ظهور حجاج و ظلم او و آنحضرت آن را بيان فرمودند و آنحضرت از اين مقاتلات خبر دادند بدعاةٍ علي ابواب جهنم.

هدنه ثانيه آنكه بعد اللتيا والتي امر سلطنت بر عبدالملك (ابن مروان) مستقر شد و همه اهل اسلام تحت حكم او در آمدند و اولاد و احفاد او نيز در عالم به همين نسق فرمانروائي كردند و در حديث شريف بيان حكومت اين فريق آمده است أخرج البخاري

[1] - خلاصه واقعه بی‌حرمتی مکه مکرمه از این قرار است: آنگاه که یزید از اهل مدینه بیعت خواست بعضی از صحابه کرام و از آن جمله حسین بن علی و عبدالله بن زبیر از بیعت با یزید سرباز زدند و از مدینه خارج شده به مکه رفتند، در این هنگام حسین فریب غداران کوفه را خورده و به امید بیعت شیعیان پدرش با او روانه عراق شد که در راه به رتبه شهادت فائز گشت، اما عبد الله بن زبیر در مکه باقی مانده و در آن جا ادعای خلافت نمود. در ماه صفر سال 64 هجری لشکر یزید به جنگ ابن زبیر آمده و در مکه با هم پیکار نمودند که در نتیجه قسمتی از پرده کعبه معظمه در آتش سوخت، در اثنای جنگ خبر وفات یزید آمده و لشکر او مراجعت نمودند و خلافت عبدالله بن یزید مستحکم شد تا اینکه عبد الملک ابن مروان در سال 73 هجری حجاج بن یوسف ثقفی را با لشکر گران به جنگ ابن زبیر فرستاد که در نتیجه عبدالله ابن زبیر به شهادت رسیده و حجاج مظالم زیاد نمود. حافظ ذهبی درباره سوختن کعبه معظمه می‌نویسد: «وأما الكعبة فلم تقصد بإهانة، وإنما قصدوا ابن الزبير، ولم يزيهدم يزيد الكعبة ولا أحرقها باتفاق المسلمين ولكن طارت إلى الاستار شرارة من نار من امرأة فاحترقت الكعبة فهدمها ابن الزبير وأعادها». المنتقى صفحة 275.

[2] -

[3] -

من حديث أبي هريرة «هَلَكَةُ أُمَّتِى عَلَى يَدَىْ غِلْمَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ»[1].

وأخرج الحاكم «عن أبي ذرٍ سمع النبي يقول إذا بلغت بنو أمية أربعين اتخذوا عباد الله خَوَلا (غلام) ومال الله نحلاً (بخشش) وكتاب الله دغلا (بازيچه)»[2].

وأخرج ابويعلي والحاكم «عن أبي هريرة أن النبي قال رأيت في النوم بني الحكم ينزون على منبري كما تنزو القردة قال فما رئي النبي ضاحكاً مستجمعاً حتي توفي»[3].

وأخرج البيهقي «عن سعيد بن المسيب، قال: رأى النبي بني أمية على منبره فساءه ذلك فأوحي إليه أنما هي دنيا أعطوها، فقرت عينه»[4].

وأخرج الترمذي والحاكم والبيهقي «عن الحسن بن علي قال ان رسول الله قد رأي بني امية يخطبون على منبره رجلا رجلا فساءه ذلك فنزلت: ﴿ إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ ١ ﴾ [الكوثر: 1]. ونزلت: ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ ١ وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ ٢ لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ خَيۡرٞ مِّنۡ أَلۡفِ شَهۡرٖ ٣﴾ [القدر: 1-3]. يملكها بنو أمية قال القاسم بن الفضل فحسبنا ملك بني أمية فإذا هي ألف شهرٍ لا تزيد ولا تنقص»[5].

أخرج أبوداود «عن عبدالله بن حوالة قال قال رسول الله يَا ابْنَ حَوَالَةَ إِذَا رَأَيْتَ الْخِلاَفَةَ قَدْ نَزَلَتْ أَرْضَ الْمُقَدَّسَةِ فَقَدْ دَنَتِ الزَّلاَزِلُ وَالْبَلاَبِلُ وَالأُمُورُ الْعِظَامُ وَالسَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنَ النَّاسِ مِنْ يَدِى هَذِهِ مِنْ رَأسِكَ»[6].

و اينجا نكته ايست باريك آن را نيز بايد فهميد كه در باب خلافت شام احاديث مختلفه آمده بعض ناظر به ذم و بعض ناظر به مدح، مانند حديث ديگر از مسند ابن حوالة أخرج احمد وأبوداود «عَنِ ابْنِ حَوَالَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: سَيَصِيرُ الأَمْرُ إِلَى أَنْ تَكُونُوا جُنُودًا مُجَنَّدَةً جُنْدٌ بِالشَّامِ وَجُنْدٌ بِالْيَمَنِ وَجُنْدٌ بِالْعِرَاقِ. قَالَ ابْنُ حَوَالَةَ خِرْ لِى يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ. فَقَالَ: عَلَيْكَ بِالشَّامِ فَإِنَّهَا خِيَرَةُ اللَّهِ مِنْ أَرْضِهِ يَجْتَبِى إِلَيْهَا خِيَرَتَهُ مِنْ عِبَادِهِ فَأَمَّا إِنْ

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -
[6] -

أَبَيْتُمْ فَعَلَيْكُمْ بِيَمَنِكُمْ وَاسْقُوا مِنْ غُدُرِكُمْ فَإِنَّ اللَّهَ تَوَكَّلَ لِى بِالشَّامِ وَأَهْلِهِ»[1].

وجه حل اين تعارض آنست كه اين قوم در حد ذات خويش استحقاق خلافت نداشتند و خلافت بر ايشان مستقر شد و عنايت تشريعيه متوجه تمشية امر جهاد و تعاون بر آن گشت، لهذا هرجا ذم است متوجه به ذوات آن جماعه است و هرجا مدح و حث است متوجه به امور ملكيه و مانند آن. از ميان اينها عمر بن عبدالعزيز خليفه راشد بود به حليه علم و فضل و زهد آراسته و از وي آثار محموده در عالم باقي ماند يكي كتابت علم حديث و جمع آن ديگر ترك سب اهل بيت و بروي صادق آمد مضمون حديث «يَبْعَثُ لِهَذِهِ الأُمَّةِ عَلَى رَأْسِ كُلِّ مِائَةِ سَنَةٍ مَنْ يُجَدِّدُ لَهَا دِينَهَا»[2].

فتنه ثالثه آنكه چون اين هدنه نزديك به انقضا رسيد دعاة بني عباس[3] از طرف خراسان سر برآوردند و جنگ‌ها واقع شد و مظلمه‌ها بر روي كار آمد هر كرا از نفس بني‌اميه يا اعوان ايشان يافتند كشتند و مصادره‌ها نمودند و اين معني در همه اطراف و نواحي فاش گرديد وصار ماصار بعد اينهمه هنگامه‌ها امر بني عباس استقرار يافت و تغيير ثالث تمام شد و تغيير رابع ظاهر گشت اگرچه اين (تحولات) حوادث عظام در بغل داشت و در زمان طويل سپري شد وحدتي داشت چنانكه تغييرات متقدمه وحدتي داشتند پس به يك اعتبار مي‌توان گفت كه دو دولت بيش نيست اول در مدينه بود و ثاني در شام «قال النبي ﷺ الخلافة بالمدينة والملك بالشام»[4].

اول به لفظ خيريت و خلافت و رحمت و مدت شيوع الاسلام معبر شد و ثاني به وصف تسبق ايمانهم شهادتم ويفشوا الكذب وملك عضوض و اساود صباء موصوف گشت اول مورَّخ به «تزول رحي الإسلام لخمس وثلاثين» و ثاني بعد قيام امر سلطنت به هدنه اولي مورخ بسبعين سنة، در اول سب سلف صالح نبود و در ثاني سلف صالح را سب مي‌كردند علي اختلاف اهوائهم وآرائهم.

[1] -

[2] -

[3] - بنی‌عباس يا سلسله‌ی عباسيان كه زمام خلافت مقتدر اسلامی را بعد از امويان بدست گرفتند تا اينكه در سال 633 هجری بدست مغولان و بر اثر خيانت غداران داخلی سقوط كردند.

[4] -

در اول جميع امور ديني ايشان راجع بود به پيغامبر و خليفه خـاص، و اختلاف معتد به در دين آنجا موجود نه و در زمان ثاني اختلافها و مذهبهاي پراگنده در اصول عقايد كه مرجئه[1] و قدريه[2] و خـوارج[3] و روافض[4] پيدا شدند و در فتاوي و احكام جمعي مـذهب اهـل مدينـه داشـتند و طـائفه‌ی مـذهب اهـل عـراق ليكن هنـوز اين اختلاف‌هـا مدون نشده و اين نزاع محكم الاساس نگشته اين حالت بـا حـالت اولي بمنزله دو نوع مختلف الحقيقة تحت جنس تصور بايد كـرد بـه اعتبار آن امر جامع آنحضرت فرموده‌اند «لاَ يَزَالُ الإِسْـلاَمُ عَزِيـزًا إِلَى اثْنَىْ عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ». وفي رواية: «لاَ يَزَالُ أَمْرُ النَّاسِ مَاضِيًا مَا وَلِيَهُمُ اثْنَىْ عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ» أخرجـه الشيخان من حديث جابر بن سمرة[5] اين امـر جـامع كـه مشـترك است در ميان دو دولت، دولتي كـه در مدينـه بـود و دولـتي كـه در شام استقرار يافت تفصيلي مي‌طلبد.

ظهــور دين دو جنــاح دارد يكي خلافت و ديگــری علم آنحضرت.

اما اتفاق هر دو دولت به اعتبار خلافت از آن جهت است كـه در اين هر دو دولت خليفه مستقل مي‌بـود متصـرف در عـالم بـه غـير مـزاحمت خارجيـان و بـدون اعتمـاد كلي بـر امـراي لشـكر بخلاف دولت بـني عبـاس، و اتفـاق اين هـر دو بـه اعتبـار علم از آن جهت است كه تا اين وقت تدوين مذاهب نشده بود و هيچكس نمي‌گفت كـه من متبـع فلان شخصـم بلكـه ادلـه كتـاب و سـنت را بـر وفـق مذهب اصحاب خود تأويل مي‌نمود و هر يكي دعوي مي‌كرد كه بــه مقتضـاي صـراح شـريعت محمديـه علي صـاحبها الصـلوة والسـلام حكم چنين و چنين است اخطأ في هـذا او اصـاب. فقـه اين زمانـه مخلوط بود به آثار صـحابه و تـابعين مسـند و مرسـل همـه را اخـذ مي‌كردند.

حالت رابعه اسـتقرار خلافت بـني عبـاس در عـراق و اين دولت قريب به چهار صد سال ماند آنحضرت خبر دادند أخرج الترمـذي

1 -
2 -
3 -
4 -
5 -

«عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَخْرُجُ مِنْ خُرَاسَانَ رَايَاتٌ سُودٌ لا يَرُدُّهَا شئٌ حَتَّى تُنْصَبَ بِإِيلِيَاءَ»[1].

و همين است فتنة السراء و همين است مضمون ثم يكون جبريةً وعتوا أخرج أبوداود من حديث «عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ يَقُولُ كُنَّا قُعُودًا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ فَذَكَرَ الْفِتَنَ فَأَكْثَرَ فِي ذِكْرِهَا حَتَّى ذَكَرَ فِتْنَةَ الأَحْلاَسِ فَقَالَ قَائِلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا فِتْنَةُ الأَحْلاَسِ قَالَ: هِيَ هَرَبٌ وَحَرْبٌ ثُمَّ فِتْنَةُ السَّرَّاءِ دَخَنُهَا مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِى يَزْعُمُ أَنَّهُ مِنِّى وَلَيْسَ مِنِّى وَإِنَّمَا أَوْلِيَائِيَ الْمُتَّقُونَ ثُمَّ يَصْطَلِحُ النَّاسُ عَلَى رَجُلٍ كَوَرِكٍ عَلَى ضِلَعٍ ثُمَّ فِتْنَةُ الدُّهَيْمَاءِ لاَ تَدَعُ أَحَدًا مِنْ هَذِهِ الأُمَّةِ إِلاَّ لَطَمَتْهُ لَطْمَةً فَإِذَا قِيلَ انْقَضَتْ تَمَادَتْ يُصْبِحُ الرَّجُلُ فِيهَا مُؤْمِنًا وَيُمْسِى كَافِرًا حَتَّى يَصِيرَ النَّاسُ إِلَى فُسْطَاطَيْنِ فُسْطَاطِ إِيمَانٍ لاَ نِفَاقَ فِيهِ وَفُسْطَاطِ نِفَاقٍ لاَ إِيمَانَ فِيهِ فَإِذَا كَانَ ذَاكُمْ فَانْتَظِرُوا الدَّجَّالَ مِنْ يَوْمِهِ أَوْ مِنْ غَدِهِ»[2].

«قال الخطابي قوله فتنة الاحلاس إنما اضيفت الفتنة إلى الاحلاس لدوامها وطول لبثها يقال للرجل إذا كان يلزم بيته لا يبرح هو حلس بيته وقد يحتمل أن يكون شبهه بالاحلاس لسواد لونها وظلمتها والحرب ذهاب المال والأهل يقال حرب الرجل فهو حريب إذا سلب ماله واهله والدخان يريد انها تثور كالدخان من تحت قدميه وقوله كوركٍ علي ضلعٍ مثل ومعناه الأمر الذي لا يثبت ولا يستقيم وذلك ان الضلع لا يقوم بالورك ولا يحمله وانما يقال في باب الملايمة والموافقة إذا وصفوا هو ككفٍ في ساعد وساعد في ذراع ونحو ذلك يريد ان هذا الرجل غير خليق للملك ولا مستقل به والدهيماء تصغير الدهماء صغّرها على مذهب المذمة لها»[3].

آنچه در معني اين حديث پيش فقير محقق شد آنست كه فتنة الاحلاس فتنه بني اميه است در شام، و هرب اشاره است به گريختن عبدالله بن زبير از مدينه به مكه و حرب آنچه بعد از آن مقاتلات ضحاك بن قيس و غير آن واقع شد، وفتنة السراء فتنه بني عباس است قصه عهد ابراهيم عباسي بسوي ابومسلم در كتب تاريخ خوانده باشي، وفتنة الدهيماء فتنه تُرك است، فاذا قيل

[1] -
[2] -
[3] -

انقضت تمادت اشاره است به استقلال طوائف اتراك طبقه بعد طبقه در زمين روم و فارس.

باقي ماند مسئله اى در غايت اشكال، در حديث ابن ماجه اشاره به قصه خروج ابومسلم از خراسان واقع شد و آن خليفه را مهدي گفته‌اند و ترغيب بر نصرت او نموده‌اند و بطرف آن خارجيان عذري حواله كرده‌اند أخرج ابن ماجة من حديث «عَلْقَمَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ بَيْنَمَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِذْ أَقْبَلَ فِتْيَةٌ مِنْ بَنِى هَاشِمٍ فَلَمَّا رَآهُمُ النَّبِيُّ اغْرَوْرَقَتْ عَيْنَاهُ وَتَغَيَّرَ لَوْنُهُ قَالَ فَقُلْتُ مَا نَزَالُ نَرَى فِى وَجْهِكَ شَيْئًا نَكْرَهُهُ. فَقَالَ « إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ اخْتَارَ اللَّهُ لَنَا الآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا وَإِنَّ أَهْلَ بَيْتِى سَيَلْقَوْنَ بَعْدِى بَلاَءً وَتَشْرِيدًا وَتَطْرِيدًا حَتَّى يَأْتِىَ قَوْمٌ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ مَعَهُمْ رَايَاتٌ سُودٌ فَيَسْأَلُونَ الْخَيْرَ فَلاَ يُعْطَوْنَهُ فَيُقَاتِلُونَ فَيُنْصَرُونَ فَيُعْطَوْنَ مَا سَأَلُوا فَلاَ يَقْبَلُونَهُ حَتَّى يَدْفَعُوهَا إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِى فَيَمْلَؤُهَا قِسْطًا كَمَا مَلَؤُوهَا جَوْرًا فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَلْيَأْتِهِمْ وَلَوْ حَبْوًا عَلَى الثَّلْجِ»[1].

وأخرج ابن ماجة «عَنْ ثَوْبَانَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَقْتَتِلُ عِنْدَ كَنْزِكُمْ ثَلاَثَةٌ كُلُّهُمُ ابْنُ خَلِيفَةٍ ثُمَّ لاَ يَصِيرُ إِلَى وَاحِدٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَطْلُعُ الرَّايَاتُ السُّودُ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ فَيَقْتُلُونَكُمْ قَتْلاً لَمْ يُقْتَلْهُ قَوْمٌ ». ثُمَّ ذَكَرَ شَيْئًا لاَ أَحْفَظُهُ فَقَالَ « فَإِذَا رَأَيْتُمُوهُ فَبَايِعُوهُ وَلَوْ حَبْوًا عَلَى الثَّلْجِ فَإِنَّهُ خَلِيفَةُ اللَّهِ الْمَهْدِىُّ»[2].

وأخرج ابن ماجة «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ جَزْءٍ الزُّبَيْدِىِّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَخْرُجُ نَاسٌ مِنَ الْمَشْرِقِ فَيُوَطِّئُونَ لِلْمَهْدِىِّ. يَعْنِى سُلْطَانَهُ»[3].

تحقيق اين سه حديث پيش فقير آنست كه مراد از مهدي خليفه بني عباس است نه مهدي كه در آخر زمان ظهور نمايد اينجا مهدي گفتن و خليفة الله ناميدن و حث بر نصرت او نمودن بجهت آن است كه خلافت اين فريق در پرده تقدير مصمم شد آن را تغيير و تبديل نيست، پس او مهدي است راه نموده شده بسوي تدبيري كه مفضي باشد به استقرار خلافت نه چون خارجيان ديگر كه تدبير آنها متلاشي شد و به جز هرج و مرج چيزي بدست ايشان نيامد و او خليفة الله است بمعني آنكه خلافت او در قدر الهي

---
[1] -
[2] -
[3] -

مصمم گشت و با او بايد بود و ردّ او نبايد نمود، زيـرا كـه مطلـوب اهم در شـريعت قطـع نـزاع اسـت و تقليـل هـرج و مـرج خلافت مستقره بهتر است اگر چـه صـاحب آن كـوَرَكٍ علي ضـلع باشـد از خلافت متلاشـيه گـو صـاحب آن افضـل بـود ثمـره تشـريع تقليـل مفسده و تعيين راهي كه موافق تقدير زودتر حاصـل شـود در اول دولت عباسيه امر خليفه در اطراف عالم نافـذ بـود و بعـد معتصـم حكم ايشان ضعيف شد سلجوقيان[1] مستقل شدند تا آنكه سـلطنت صورتي ماند بغير حقيقت و عبيـديان[2] بـه مصـر خـروج كردنـد و از پهلوي آنها فتنه عظيمه برخاست، نصاري بر شام تسلط يافتند آخر با هم عبيديان بر هم خوردند و هم نصـاري از ارض شـام بـر آمـده شدند بعد از آن اتـراك چنگيزيـه بـر خراسـان غلبـه كردنـد و آخـراً خليفه عباسي بر هم خورد در آن حالت دولت عرب منقرض شد و عجميان در هر ناحيت به رياست سـر برآورنـد و اين ابتـداي تغيـير خامس بود در ايام دولت بني عباس مذاهب اصـول و فـروع محكم الاساس گشت حنفي و شافعي و مالكي به تصانيف پرداختند، و در اصول معتزله[3] و شـيعه[4] و جهميه[5] از هم ممتـاز گشـتند و در همين عصر علوم يونانيان به لغت عرب نقل كرده شد و تـاريخ فارسـيان را معـرب سـاختند و هـر يكي بـه مـذهب خـود خرسـند گرديـد تـا انقــراض دولت شــام هيچكس خــود را حنفي و شــافعي نمي‌گفت بلكه ادله را بر وفـق مـذاهب اصـحاب خـود تأويـل مي‌كردنـد و در دولت عراق هر كسي براي خود نامي معين نمـود تـا نص اصـحاب خود نيابد بر ادله كتاب و سنت حكم نكنـد اختلافي كـه از مقتضـاي تأويل كتاب و سنت لازم مي‌آمد الحال محكم الاسـاس گشـت هـر چند دولت بني عباس اول و اوسط وآخر مختلف بـود امـا همـه بـر تأسيس مذاهب و تفريع آن و تخريج بر آن گذشـت و اين حـالت را به نسبت حالتين اولیين مانند دو جنس تحت جنس عالي تصور بايد كرد وآنحضرت باعتبار همان امر مشـترك فرمـود أخـرج ابـوداود من حديث «سَـعْدِ بْنِ أَبِى وَقَّاصٍ أَنَّ النَّبِىَّ قَـالَ: إِنِّى لأَرْجُـو أَنْ لاَ تُعْجِزَ أُمَّتِى عِنْـدَ رَبِّهَـا أَنْ يُـؤَخِّرَهُمْ نِصْـفَ يَـوْمٍ ». قِيـلَ لِسَـعْدٍ وَكَمْ

[1] -
[2] -
[3] -
[4] -
[5] -

نِصْفُ يَوْمٍ قَالَ خَمْسُمِائَةِ سَنَةٍ»[1]. تفصيل اين معني آنكه خلافت در دولت مدينه و شام و عراق همه در قريش بود و از ملك عـرب بـه اطراف و نواحي احكام جاري مي‌شد ولو بحسب الصـورة امت در اين حـديث بـه معـني قـوم و قبيلـه اسـت از اين تـاريخ بـاز دولت قـريش منقـرض شـد بلكـه دولت عـرب بـر هم خـورد و رؤسـاي محافل و ملك عالم عجميان شدند چون دولت عرب منقضي شد و مردم در بلاد مختلفه افتادند هر يكي آنچه از مذاهب يادگرفتـه بـود همان را اصل سـاخت و آنچـه مـذهب مسـتنبط سـابقاً بـود الحـال سنت مسقره شد علم ايشان تخريج بر تخريج و تفريع بـر تفريـع و دولت ايشان مانند دولت مجوس الا آنكه نماز مي‌گزاردنـد و متكلم بكلمه شهادت مي‌شدند ما مردم در دامان همين تغيير پيـدا شـديم نمي‌دانيم كه خداي تعالي بعد از اين چه خواسته اسـت وهـذا آخـر الفصل الخامس.

والحمد لله رب العالـمين

http://www.aqeedeh.com/view/book/599/%D8%A5%D8%B2%D8%A7%D9%84%D8%A9-%D8%A7%D9%84%D8%AE%D9%81%D8%A7%D8%A1-%D8%B9%D9%86-%D8%AE%D9%84%D8%A7%D9%81%D8%A9-%D8%A7%D9%84%D8%AE%D9%84%D9%81%D8%A7%D8%A1-%D8%AF%D8%B1-%D8%AC%D9%84%D8%AF/

---

[1] -